



مؤلف: قاضی القضاة بهاء الدین عبدالله ابن عقیل

ترجمه: سید علی حسینی

۲۲۵

ترجمهٔ



﴿جلد سوّم﴾

تألیف

سید علی حسینی

مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم / قم



ترجمه شرح ابن عقیل جلد ۳

مؤلف: قاضی القضات بهاءالدین عبدالله بنِ عقیل

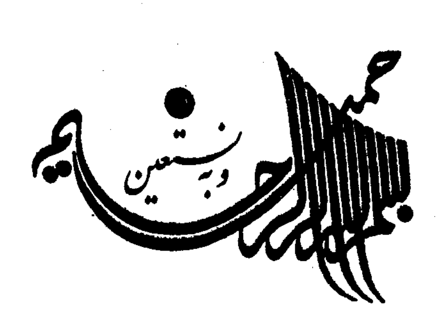
مترجم: سید علی حسینی

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۲۰۰۰جلد
قیمت / ۸۰۰۰ تومان
نوبت چاپ / سوم ۱۳۹۰
قطع و صفحه / وزیری ٥٠٤ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ – ۷۷٤٤۲۹۸ فکس / ۷۷٤۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱٦ تلفن: ٦٦٩۷۳۸۰۹-٦٦٩٥٥٤٠٥

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳٥٤ فکس ۷۷٤۳٤٤۳

شابک ۱-۲۹-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸ دوره ۳ -۲۸-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸


بسم الله الرحمن الرحيم
وبه نستعين

﴿ مُقَدِّمَة ﴾

الحمد لله الّذی شرح صدورنا للایمان ونوّر قلوبنا بنور الاتـقان وهـدانـا الی صوب الحقّ والرّشاد وما كنّا لنهتدی لولا أن هدانا الله والصلاة والسّلام علی من أرسله لتزكية العباد وعلی أصحابه المرضيين الّذين أذعنوا برسالته وصدقوه فی كلّ ما جاء به وفی اكمال الدّين ثمّ استمرّوا علی ذلك حتّی أتاهم اليقين واللّعن علی من آذاه وأنكر وصاياه فی أهله وفيمن آثره وارتضاه بأمر من ربّ العالمين الّذی هو ميزان الأعمال ومعيار الرّدّ والقبول.

اهل تحقيق و پيشروان علم و ادب می‌دانند كه ترجمهٔ يك متن و كـتاب تخصّصی كه از انديشهٔ اديبی بليغ و نكته سنج يا عالمی دقيق النظر به رشتهٔ تحرير درآمده است چندان كاری آسان نبوده و علاوه بر لزوم آگاهی لازم چه اندازه زحمت و دقت می‌طلبد، وگاه ممتنع می‌نمايد كه روح معانی دقيق يك مبحث علمی را از افق عالی آن به قالب زبان ديگر درآورد و همين امر بعضی را بر آن داشته كه اصلاً ترجمهٔ اين گونه متون را جايز نشمرند.

با ارزش‌ترين و مهمترين نكته‌ای كه لازم است يك مترجم به ميزان قابل توجّهی از آن برخوردار باشد آن است كه نخست خود متن مورد نظر را به طور كامل و به شيوه‌ای صحيح فهم نمايد ضمن آنكه به اصطلاحات و تعبيرات آن علم شناخت و آگاهی لازم را داشته باشد تا بـدين وسـيله بـتوانـد مسـائل و مباحث مورد بحث و مقاصد مؤلّف را با سبكی نـوين و اسـلوبی دلنشـين در عباراتی مفهوم و فصيح ترجمه كند بـه گـونه‌ای كـه خـوانـندهٔ آن تـرجـمه و

پژوهندهٔ آن دانش را ذوق مطالعه افزاید و او را در استقصای مباحث مورد بحث شوق فراوان دهد.

ترجمه و توضیح کتاب حاضر «**شرح ابن عقیل**» نیز همین شرایط و آمادگی‌ها را ایجاب می‌کرده و از اینرو مترجم با توجه به شخصیت والای مؤلف الفیّه و نیز شارح این کتاب، وارد این میدان شده و تا آنجا که توان داشته در مسیر گشودن مسائل مورد بحث در عباراتی فصیح سعی بلیغ نموده و در این راستا از هیچ کوششی دریغ ننموده است. شایان توجه است اصولاً افق فکری و فرهنگی، تحوّل و تکامل یافته و امروزه حتی مترجم نوخاسته و ضعیف نیز، هیچ متنی را تحت اللفظی و واژه به واژه ترجمه نمی‌کند. حال آنکه در گذشتهٔ دور، هر مترجمی حتی شهسواران میدان فارسی نویسی و سخنوران هم هر متنی را واژه به واژه ترجمه می‌کردند.

لازم به تذکّر است در باب ترجمه و توضیح کتاب حاضر ممکن است جای سؤالی در آن باقی مانده باشد و غفلت یا خطایی در فهم یا تفهیم مطلبی دیده شود که البته صاحب‌نظران مترجم را با اشارات خویش محروم نخواهند نمود.

قم / سید علی حسینی

زمستان ۱۳۷۵

حُرُوفُ الْجَرِّ

هَـاكَ حُـرُوفَ الْـجَرِّ، وَهْـيَ: مِـنْ، إِلَـى،
حَتَّى، خَلَا، حَـاشَا، عَـدَا، فِـي، عَـنْ، عَـلَى
مُـذْ، مُـنْذُ، رُبَّ، اللَّامُ، كَـيْ، وَاوٌ، وَتَـا
وَالْكَـافُ، وَالْـبَاءُ، وَلَـعَلَّ، وَمَـتَى

هذه الحروف العشرون كلُّها مختَصَّةٌ بالأسماء، وهي تَعْمل فيها الْجَرَّ، وتَـقَدَّمَ الكلامُ على «خَلَا، وحَاشَا، وعَدَا» في الاستثناء، وقَلَّ مَنْ ذكر «كَيْ، ولَعَلَّ، ومَتَى» في حروف الجر.

فأما «كي» فتكون حَرْفَ جَرٍّ في موضعين:

أحدهما: إذا دَخَلَتْ على «ما» الاستفهامية، ***نحو:*** «كَيْمَهْ»؟ أي: لِمَه؟ فـ«ما» استفهامية مجرورة بـ«كي»، وحُذِفَتْ أَلِفُهَا لدخول حرف الْجَرِّ عليها، وجيء بالهاء للسكت.

الثاني: قولك: «جِئْتُ كَي أُكْرِمَ زَيْداً» فـ«أُكْرِمَ»: فعلٌ مضارع منصوبٌ بـ«أنْ» بعد «كي»، و«أَنْ» والفعلُ مُقَدَّرَان بمصدرٍ مجرورٍ بـ«كي» ***والتقدير:*** جئت [كَيْ إِكْرَامِ زيدٍ، أي] لإكرام زيد.

«حروف جارّه و مسائل مربوط به آن»

هَـاكَ[1] حُـرُوفَ الْـجَرِّ، وَهْـيَ: مِـنْ، إِلَـى،
حَتَّى، خَلَا، حَـاشَا، عَـدَا، فِـي، عَـنْ، عَـلَى

۱ـ لفظ «ها» اسم فعل و بمعنای «خُذْ» و «كاف» حرف خطاب و **«حروفَ الجرّ»** مفعولٌ به است.

مُــذْ، مُــنْذُ، رُبَّ، اللّامُ، كَــىْ، وَاوٌ، وَتَـا
وَالْكَـــافُ، وَالْـــبَاءُ، وَلَـــعَلَّ، وَمَـــتَى

یعنی: حروف جارّه‌ای که اینک عنوان می‌شود، آنها را مورد توجه و دقت قرار ده و آن حروف عبارتند از:

«مِنْ ـ إلَى ـ حَتَّى ـ خَلَا ـ حَاشَا ـ عَدَا ـ فِي ـ عَنْ ـ عَلَى ـ مُذْ ـ مُنْذُ ـ رُبَّ ـ لَام ـ كَيْ ـ وَاو ـ تَاء ـ كَاف ـ بَاء ـ لَعَلَّ ـ مَتَى».

همان طوری که می‌دانید بطور کلی اسم در دو مورد مجرور می‌شود:

۱ ـ هرگاه بعد از حروف جارّه قرار گیرد.

۲ ـ هرگاه مضاف الیه واقع شود.

«علّت نامگذاری»

در مورد علّت نامگذاری حروف جارّه بدین نام گفته‌اند:

این حروف معنای فعل را به اسم می‌کشاند و برخی عنوان ساخته‌اند: چون در پاره‌ای از فعلها قدرت رسیدن به مفعولٌ به بسیار کم است، این حروف به افعال کمك می‌کنند تا به مفعولٌ به برسند. و جمعی گفته‌اند: آنگونه که عامل جزم و نصب آخر فعل را مجزوم و منصوب می‌سازد، این حروف نیز از آن جهت که آخر اسم را مجرور می‌کند، جارّه نامیده شدند.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

هذه الحروف العشرون كلُّها مختَصَّةٌ بالأسماء، و . . . .

این حروف بیست لفظند که به اسم اختصاص داشته و آن را مجرور می‌نمایند. سه لفظ «**خَلَا ـ حَاشَا ـ عَدَا**» در باب استثنا مورد بحث

و بررسی قرار گرفته است.

بسیاری از ادبا، سه لفظ «**کَیْ ـ لَعَلَّ ـ مَتَی**» را در باب حروف جارّه عنوان ننموده‌اند و تنها برخی «**همچون مصنف**» این سه لفظ را در مبحث حروف جارّه عنوان ساخته‌اند.

به هر حال لفظ «**کی**» تنها در دو مورد، حرف جرّ شمرده می‌شود:

۱ـ هرگاه بر «**ما**»ی استفهامیه وارد شود، همچون: «**کَیْمَهْ تَضْرِبُ زَیْداً؟**» که به معنای «**لِمَهْ تَضْرِبُ زَیْداً؟ ـ برای چه زید را می‌زنی؟**» است.[1]

در این مثال لفظ «**ما**» استفهامیه و محلاًّ مجرور به «**کی**»، و الف به منظور ورود حرف جر بر آن حذف گردیده و هاء سکت به آخر آن اتّصال یافته است.

۲ـ هرگاه بعد از «**کَیْ**»، أن ناصبه در تقدیر باشد، مانند: «**جِئتُ کَیْ أُکْرِمَ زَیْداً ـ به منظور گرامی داشتن زید، آمدم**».

در این مثال «**أکرم**» فعل مضارع، منصوب به «**أن**» ناصبه است و أن مصدریه به همراه فعل مضارع، مؤوّل به مصدر و به توسط «**کَیْ**» مجرور گردیده است: «**جئتُ کَیْ إکرامِ زیدٍ**» و چون «**کَیْ**» بیانگر تعلیل است، از اینرو

۱ـ این لفظ «**کی**» اسم صریح و معرب را مجرور نمی‌کند بلکه تنها در سه مورد کاربرد دارد:

الف ـ مای مصدریّه و صله‌اش، مانند: «**جئتُ کَیْما تقومُ**».

ب ـ أن مصدریّه با صله‌اش، نظیر: «**جئتك کی أن تقومَ**».

ج ـ مای استفهامیّه و این مورد به هنگام پرسش از علّت امری آورده می‌شود، مانند اینکه شخصی می‌گوید: «**قد لازمتُ البیت أسبوعاً**» دیگری در مقام پرسش از علّت این کار، می‌گوید: «**کَیْمَهْ**» یعنی: «**لِمَهْ**» و «**لِمَاذَا**».

می‌توان لام تعلیلیّه را در مکان و محلّ آن آورد: «**جئت لإِكرامِ زيدٍ**».

و همانند: «**أحسنْ السّكوت كی تحسنَ الفهم**» كه در اصل بدین صورت «**أحسن السّكوت كی أن تحسن الفهم**» بوده كه أن مصدريه به همراه صله‌اش در محلّ جر به توسّط «كی» است.

وأما «لَعَلَّ» فالْجَرُّ بها لغة عُقَيْلٍ، ومنه قولُهُ:

*** لَعَلَّ أَبِی الْمِغْوَارِ مِنْكَ قَرِيبُ***

وقولُهُ:

لَعَلَّ اللهِ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنَا
بِشَیْءٍ أَنَّ أُمَّكُمُ شَرِيمُ

فـ«أبی المغوار» والاسم الكريم: مبتدآن، و«قريب»، و«فَضَّلَكُمْ» خَبَرَانِ، و«لَعَلَّ» حرفُ جَرّ زَائِدٌ دخل علی المبتدأ، فهو كالباء فی «بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ».

وقد رُوِی علی لغة هؤلاء فی لامها الأخيرة الكسرُ والفتحُ، ورُوِیَ أيضاً حذف اللامِ الأولی، فتقول: «عَلَّ» بفتح اللام وكسرها.

برخی از ادبا، لفظ «**لعلّ**» را بدین حروف «**جارّه**» افزودند و تنها قبيلۀ عُقَيْل آن را جارّه دانسته‌اند.

و شعر ذيل از همين مورد است:

فَقُلْتُ: ادْعُ أُخْرَی وَارْفَعِ الصَّوْتَ جَهْرَةً
لَعَلَّ أَبِی الْمِغْوَارِ مِنْكَ قَرِيبُ

يعنی: پس گفتم: ديگر بار او را بخوان و صدای خويش را بالا ببر، اميد است ابی المغوار به تو نزديك باشد.

و همانند سخن شاعر:

لَـعَلَّ اللهِ فَـضَّلَكُمْ عَـلَيْنَا
بِشَـيْءٍ أَنَّ أُمَّكُـمْ شَـرِيمُ

یعنی: امید است خداوند شما را بر ما به چیزی فضیلت دهد، همانا مادر شما، مفضاة[1] است.

لفظ «**أبی المغوار**» در شعر اوّل و لفظ «**الله**» در شعر دوّم که بعد از لعلّ قرار گرفته‌اند، مبتدا بوده، و «**قریب**» و «**فضلّکم**» خبرند و «**لعلّ**» حرف جرّ زائد است که بر مبتدا وارد شده و صرفاً جنبهٔ تأکیدی دارد یعنی مضمون جمله را تأکید می‌بخشد، نظیر حرف باء در «**بحسبك درهم**» که حرف جرّ زائد شمرده می‌شود و «**حسب**» محلّاً مرفوعست.

آنگاه می‌فرمایند:

وقد رُوِی علی لغة هؤلاء فی لامها الأخیرة..........

بنا به لغت طایفهٔ عقیل، گاه لام در «**لعلَّ**» به فتح و نیز به کسر «**لعلِّ**» عنوان شده و گاه به حذف لام اوّل «**علّ**» نیز آورده شده است.

وأما «مَتَی» فالجرُّ بها لغة هُذَیْلٍ، ومن کلامهم: «أخرَجَهَا مَتَی کُمِّهِ»، یریدون «مِنْ کمه» ومنه قولُهُ:

شَـرِبْنَ بِـمَاءِ الْـبَحْرِ ثُـمَّ تَـرَفَّعَتْ
مَـتَی لُـجَجٍ خُـضْرٍ، لَـهُنَّ نَـئِیجُ

۱ـ «**شَرَمَ الشَّیْءَ شَرْماً**» یعنی: آن را شکافت.
«**شَرْمَاء و شَرُوم و شَرِیم**» به معنای مفضاة است. یعنی: زنی که هر دو سوراخش یکی شده.

وسيأتى الكلام على بقية العشرين عند كلام المصنف عليها.

ولم يَعُدّ المصنفُ فى هذا الكتاب «لولا» من حروف الجر، وذَكَرَهَا فى غيره.

ومذهبُ سيبويه أنها من حروف الجر، لكن لا تجرُّ إلا المضمر؛ فتقول: «لَوْلَاىَ، وَلَوْلَاكَ، وَلَوْلَاهُ» فالياء، والكاف، والهاء ـ عند سيبويه ـ مجروراتٌ بـ«لَوْلَا».

وزعم الْأَخْفَشُ أنها فى موضع رفع بالابتداء، ووُضِعَ ضميرُ الجر موضع ضمير الرفع؛ فلم تعمل «لولا» فيها شيئاً، كما لا تعمل فى الظاهر، **نحو:** «لَوْلَا زَيْدٌ لَأَتَيْتُكَ».

وزعم المبرد أن هذا التركيب ـ أعنى «لَوْلَاكَ» ونحوه ـ لم يَرِدْ من لسان العرب، وهو محجوجٌ بثبوت ذلك عنهم، كقوله:

أَ تُطْمِعُ فِينَا مَنْ أَرَاقَ دِمَاءَنَا
وَلَوْلَاكَ لَمْ يَعْرِضْ لِأَحْسَابِنَا حَسَنْ

وقولُهُ:

وَكَمْ مَوْطِنٍ لَوْلَاىَ طِحْتَ كَمَا هَوَى
بِأَجْرَامِهِ مِنْ قُنَّةِ النِّيقِ مُنْهَوِى

امّا در مورد اين لفظ «مَتى» بايد گفت: تنها بنا به لغت هُذَيْل، اسم بعد از اين لفظ به صورت مجرور عنوان مى‌شود همانند كلام هذيل كه گفته‌اند: «**أَخْرَجَهَا مَتَى كُمِّهِ ـ آن را از آستين خود بيرون كشيد**» كه از «مَتَى» لفظ «مِنْ» را قصد مى‌كنند؛ «**أخرجها مِنْ كُمِّهِ**».

و شعر ذيل نيز از همين مورد شمرده مى‌شود:

شَرِبْنَ بِمَاءِ الْبَحْرِ ثُمَّ تَرَفَّعَتْ
مَتَى لُجَجٍ خُضْرٍ، لَهُنَّ نَئِيجُ

یعنی: ابرها از آب دریا آشامیدند آنگاه از میانهٔ آبهای نیلگون برخواسته و به بالا رفتند در حالی که دارای سرعت و غرّش بودند.

در این شعر، لفظ «**متی**» بعنوان جارّه مورد استفاده قرار گرفته و از اینرو «**لجج**» را مجرور ساخته است.

بزودی بحث دیگر حروف جارّه مورد بررسی قرار خواهد گرفت. لفظ «**لَوْلَا**» را جناب مصنّف در این کتاب از حروف جارّه محسوب ننموده‌اند امّا در غیر این کتاب، «**لولا**» را از حروف جارّه شمرده‌اند.

جناب سیبویه بر این اندیشه‌اند که لفظ مزبور از حروف جارّه بوده با این تفاوت که تنها بر ضمیر وارد می‌شود، همچون: «**لَوْلَایَ، لَوْلَاكَ، لَوْلَاهُ**».

از دیدگاه جناب سیبویه «**یاء، و کاف، و هاء**» به توسّط لفظ «**لولا**» مجرورند.

جناب أخفش بر این باورند که أساساً این گونه ضمیر بنا بر ابتدائیت مرفوعست با این تفاوت که ضمیر مجروری از ضمیر مرفوعی نیابت نموده و در مکان آنها قرار گرفته و خود «**لولا**» در چیزی عمل ننموده همانگونه که در اسم ظاهر، عمل نمی‌کنند مانند: «**لَوْلَا زَيْدٌ لأتيتُك**».

جناب مبرّد در این خصوص گفته‌اند: اینگونه از ترکیب «**لولاك، لولای، لولاه**» أساساً در زبان عربی کاربردی نداشته و استعمال نشده است.

ناگفته نماند سخن جناب مبرّد در این خصوص، مورد قبول قرار نگرفته، چه آنکه در زبان عرب چنین ترکیبی مورد استفاده قرار گرفته و شعر ذیل بهترین دلیل برای اثبات این مدّعاست:

أَ تُطْمِعُ فِينَا مَنْ أَرَاقَ دِمَاءَنَا
وَلَوْلَاكَ لَمْ يَعْرِضْ لِأَحْسَابِنَا حَسَنْ

یعنی: آیا به ما امید می‌بخشی، آنکه خونهایمان را ریخته، و اگر تو در جمع ما نبودی، خوبی حسبها و گوهر مردی و بزرگی ما، ظاهر نمی‌شد.

در این شعر، «**لولا**» بر ضمیر «**کاف**» وارد شده و وقوع چنین موردی گفتار جناب مبرّد را رد می‌کند چه آنکه ایشان عنوان ساختند: «**لولا**» به ضمائر مجروری «**مثل: کاف، هاء، یاء**» اتّصال نمی‌یابد.

وهمانند سخن شاعر:

وَكَمْ مَوْطِنٍ لَوْلَایَ طِحْتَ كَمَا هَوَى
بِأَجْرَامِهِ مِنْ قُنَّةِ النِّيقِ مُنْهَوِى

یعنی: چه بسیار در میدان‌های جنگ حضورم نجات بخش تو بود که اگر در آن صحنه‌ها نبودم، به یقین جان می‌باختی همچون جسمی که از بالاترین نقطه کوه به زمین پرتاب گردد.

در این شعر، لفظ «**لَوْلَا**» به ضمیر «**ی**» اتّصال یافته و اصل چنین ضمیری آن است که در محلّ جر و نصب قرار گیرد.

بِالظَّاهِرِ اخْصُصْ: مُنْذُ، مُذْ، وَحَتَّى
وَالْكَافَ، وَالْوَاوَ، وَرُبَّ، وَالتَّا
وَاخْصُصْ بِمُذْ وَمُنْذُ وَقْتاً، وَبِرُبّ
مُنَكَّراً، وَالتَّاءُ لِلّهِ، وَرَبّ
وَمَا رَوَوْا مِنْ نَحْوِ «رُبَّهُ فَتَى»
نَزْرٌ، كَذَا «كَهَا»، وَنَحْوُهُ أَتَى

من حروف الجر ما لا يجرُّ إلا الظاهرَ، وهى هذه السبعة المذكورة فى البيت الأول؛ فلا تقول: «مُنْذُهُ، وَلَا مُذْهُ» وكذا الباقى.

ولا تجر «منذ ومذ» من الأسماء الظاهرة إلا أسماء الزمان، فإن كان الزمان حاضراً كانت بمعنى «فی» **نحو:** «ما رأيته مُنْذُ يَوْمِنَا» أی: فی يومنا، وإن كان الزمان ماضياً كانت بمعنى «مِنْ» **نحو:** «ما رأيته مُذ يَوْمِ الجمعة» أی: من يوم الجمعة، وسيذكر المصنف هذا فی آخر الباب، وهذا معنى قوله: «وَاخْصُصْ بمذ ومنذ وقتاً».

﴿حروفی که به اسم ظاهر اختصاص دارند﴾

بِالظَّاهِرِ اخْصُصْ: مُنْذُ، مُذْ، وَحَتَّى
وَالْكَافَ، وَالْوَاوَ، وَرُبَّ، وَالتَّا
وَاخْصُصْ بِمُذْ وَمُنْذُ وَقْتاً، وَبِرُبّ
مُنَكَّراً، وَالتَّاءُ لِلهِ، وَرَبّ
وَمَا رَوَوْا مِنْ نَحْوِ «رُبَّهُ فَتَى»
نَزْرٌ، كَذَا «كَهَا»، وَنَحْوُهُ أَتَى

یعنی: در میان حروف جارّه، هفت حرف به اسم ظاهر اختصاص داشته به این بیان که بر ضمیر وارد نمی‌شوند که عبارتند از:
«مُنْذَ ـ مُذ ـ حَتّی ـ کاف ـ واو ـ رُبَّ ـ تاء».

«منذ و مذ» به وقت (زمان) اختصاص دارند و **«رُبَّ»** به اسم نکره اختصاص داشته امّا **«تاء»** به دو لفظ **«الله ـ ربّ»** اختصاص می‌یابد.

آنچه که بمانند **«رُبَّهُ فتًی»** روایت نموده‌اند، اندك است و نیز ورود کاف بر ضمیر **«مثل: کها»** و مانند آن **«کهو ـ کهنّ»** در کلام عرب واقع شده، با این تفاوت که وقوع آن اندك است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

برخی از حروف جارّه تنها به اسم ظاهر اختصاص یافته‌اند که در آغاز شعر اوّل عنوان شده و از اینرو نمی‌توان گفت: «**مُنْذُهُ، مُذْهُ**».

دو لفظ «**مذو منذ**» تنها به اسم زمان اختصاص یافته‌اند بدین بیان که اگر مقصود از زمان، زمان حاضر باشد، به معنای «**فی**» خواهند بود، مانند: «**مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِنَا ـ او را در این روز ندیدم**».

و هرگاه مقصود از زمان، زمان گذشته باشد، در این صورت «**مذ و منذ**» به معنای «**مِنْ**» خواهند بود، مانند: «**مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ ـ در روز جمعه او را ندیدم**».

بزودی جناب مصنّف در آخر این باب در مورد مذ و منذ، مطالبی را بیان خواهند فرمود.

کلام جناب مصنّف «**واخصص بمذ و منذ وقتاً**» به همین معنا اشاره دارد.

یعنی: «**مذ و منذ**» به اسم زمان، اختصاص دارند.

وأما «حتى» فسيأتي الكلامُ على مجرورها عند ذكر المصنف له، وقد شذّ جَرُّها للضمير، كقوله:

فَلَا وَاللهِ لَا يُلْفِي أُنَاسٌ
فَتًى حَتَّاكَ يَا ابْنَ أَبِي زِيَادِ

ولا يُقَاسُ على ذلك، خلافاً لبعضهم، ولغة هُذَيْلٍ إبدالُ حائها عيناً، وقرأ ابن مسعود: ﴿فَتَرَبَّصُوا بِهِ عَتَّى حِينٍ﴾.

وأما الواو فمختصة بالْقَسَمِ، وكذلك التاء، ولا يجوز ذكر فعل القَسَمِ معهما؛ فلا تقول: «**أقسمُ واللهِ**» ولا «**أقْسِمُ تَاللهِ**».

ولا تجر التاء إلا لفظ «الله»: فتقول: «تاللهِ لَأفْعَلَنَّ» وقد سُمِعَ جَرُّها لـ«رَبِّ» مضافاً إلى «الكعبة»، [قالوا]: «تربّ الكعبةِ»] وهذا معنى قوله: «والتاء لله وَرَبّ» وسُمِعَ أيضاً «تالرحمن»، وذكر الخفاف في شرح الكتاب أنهم قالوا «تَحيَاتِكَ» وهذا غريبٌ.

«حَتَّى» یکی از حروف جارّه است و بزودی در مورد مجرور آن بحث خواهد شد.

ناگفته نماند گاه حتّی بر ضمیر وارد می‌شود که البته چنین موردی بر خلاف قیاس شمرده می‌شود، همانند سخن شاعر:

فَـلا وَاللهِ لَا يُـلْفِى أُنَـاسٌ
فَـتًى حَـتَّاكَ يَـا ابْـنَ أَبِـى زِيَـادِ

یعنی: بخدا سوگند یاد می‌کنم که یافت نمی‌شوند مردان جوانمرد و دارای سخاوت و بخشش مگر تو ای پسر ابی زیاد.(۱)

در بیت فوق، «حَتَّى» بر ضمیر «کاف» وارد شده که البته چنین موردی از دیدگاه جمهور ادبا قیاسی نیست امّا برخی این مورد را قیاسی محسوب نموده‌اند.

ناگفته نماند طایفهٔ هذیل، حرف حاء در حتّی را به عین «عتّی» تبدیل می‌نمایند و جناب ابن مسعود آیهٔ شریفه ﴿اِنْ هُوَ إلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا

۱ـ شعر مزبور بدین گونه «فلا والله لَا يَبْقَى ...» نیز آمده، یعنی: بخدا سوگند که مردم پیوسته بحالت جوانی باقی نخواهند بود ای پسر ابی زیاد تو نیز بدین حالت باقی نخواهی ماند.

حَتَّی حِینٍ﴾ [1] را بر أساس همین شیوه «**لغت هذیل**» قرائت نموده‌اند.

یعنی بدین صورت «**فتربّصوا عَتَّی حینٍ**» عنوان ساخته‌اند.

سپس می‌فرمایند:

وأما الواو فمختصة بالْقَسَمِ، وكذلك التاء، ولا . . . .

امّا دو حرف «**واو ـ تاء**» به قسم اختصاص داشته و عنوان ساختن فعل قسم در مورد آن دو جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «**أُقْسِمُ وَاللهِ**» ـ «**أُقْسِمُ تَاللهِ**».

حرف «**تاء**» تنها بر لفظ جلاله «**الله**» وارد شده و آن را مجرور می‌سازد، همانند: «**تَاللهِ لَأَفْعَلَنَّ**».

البته گاه حرف «**تاء**» لفظ «**رَبَّ**» را که به کلمهٔ «**الكعبة**» اضافه شده، مجرور می‌سازد مانند:

«**تَرَبِّ الْكَعْبَةِ**».

و مقصود جناب مصنّف در عبارت «**والتّاء لله و ربّ**» بیان همین معنی است.

وگاه این حرف «**تاء**» بر لفظ «**الرّحمن**» وارد شده و آن را مجرور می‌نماید، مانند: «**تالرّحمنِ**».

جناب حقّاف [2] در شرح الکتاب عنوان ساخته‌اند که عرب زبان حرف تاء را

۱ـ یعنی: این شخص که دعوی نبوّت دارد جز مردی دیوانه به شمار نیست پس تا مدّتی با او مدارا کنید.

(مؤمنون: ۲۵)

۲ـ ابو بکر بن یحیی بن عبدالله حذامی مالقی از شاگردان شلوبین می‌باشد.

بر لفظ «**حیات**» وارد نموده و آن را به توسّط «**تاء**» مجرور می‌نمایند: «**تَحَیَاتِكَ**» و چنین استعمالی از نظر شارح، نامأنوس و بیگانه است.

ولا تجر «**رُبَّ**» إلا نكرة، **نحو:** «**رُبَّ رَجُلٍ: عالم لقيتُ**» وهذا معنى قوله: «**وَبِرُبَّ منكراً**» أى: واخْصُصْ بربَّ النكرَةَ، وقد شذ جرها ضميرَ الغيبةِ، كقوله:

وَاهٍ رَأَبْتُ وَشِيكاً صَدْعَ أَعْظُمِهِ
وَرُبَّهُ عَطِباً أَنْقَذْتُ مِنْ عَطَبِهْ

كما شَذَّ جَرُّ الكافِ له، كقوله:

خَلَّى الذَّنَابَاتِ شَمَالاً كَثَبَا
وَأُمّ أَوْ عَالٍ كَهَا أَوْ أَقْرَبَا

وقوله:

وَلَا تَرَى بَعْلاً وَلَا حَلَائِلا
كَهُ وَلَا كَهُنَّ إِلَّا حَاظِلا

وهذا معنى قوله: «**وما رَوَوْا ـ البيت**» أى: والذى رُوِىَ من جر «**رُبَّ**» المضمَرَ **نحو:** «**ربه فتى**» قليلٌ، وكذلك جر الكاف المضمَرَ نحو «**كَهَا**».

«**رُبَّ**» به نکره اختصاص دارد، مانند: «**رُبَّ رَجُلٍ عَالِمٍ لَقِيتُ** ـ به طور اندك به

از تألیفات اوست:
۱ ـ شرح ایضاح.
۲ ـ شرح الکتاب سیبویه.
۳ ـ شرح لمع ابن جنّی.
مشار الیه به سال ۶۵۷ دیده از این جهان فروبست.

مرد دانشمند و عالم برخوردم».

در این مثال «رُبَّ» بر اسم نکره «**رجل**» وارد شده و آن را مجرور نموده است.

و جناب مصنّف در عبارت «**وبرب منکّراً**» به همین معنی اشاره نموده‌اند. یعنی: «**رُبَّ**» را به نکره اختصاص دهید.

گاه «**رُبَّ**» بر ضمیر غایب وارد می‌شود که چنین موردی تنها در حالت ضرورت مورد استفاده قرار خواهد گرفت و شعر ذیل از همین مورد «**شاذ**» شمرده می‌شود:

وَاهٍ رَأَبْتُ وَشِيكاً صَدْعَ أَعْظُمِهِ

وَرُبَّهُ عَطِباً أَنْقَذْتُ مِنْ عَطَبِهْ

یعنی: چه بسا شخص ضعیف و ناتوانی که استخوانش زیر بار ناملایمات زندگی آسیب دیده و شکسته شده بود، با سرعت و شتاب ترمیم نمودم و چه بسا شخص مشرف به هلاکت را از بدبختی و گرفتاری نجات بخشیدم.

در این شعر، لفظ «**رُبَّ**» بر ضمیر غائب «هٌ» وارد شده که چنین موردی برخلاف قاعده و قیاس است همانگونه که ورود کاف جارّه بر ضمیر، از همین مورد «**شاذ**» شمرده می‌شود، مانند سخن شاعر:

خَلَّى الذَّنَابَاتِ شَمَالاً كَثَبَا

وَأُمَّ أَوْ عَالٍ كَهَا أَوْ أَقْرَبَا

یعنی: آن خر وحشی متوجّه وجود صیّاد شد و از اینرو از نوشیدن آب صرف نظر کرد و به سرعت خود را از آن مکان «**ذنابات**» که نزدیك ناحیهٔ شمالی بود، دور ساخت و در جوار امّ اوعال «**کوه بلندی**» پناه گرفت.

در این شعر، حرف جارّه، «**کاف**» بر ضمیر غائب «**ها**» وارد شده که چنین موردی تنها در حالت ضرورت واقع می‌شود.

وَلَا تَـــــرَى بَـــعْلاً وَلَا حَـــلَائِلَا
كَـــــهُ وَلَا كَـــــهُنَّ إِلَّا حَـــاظِلَا

یعنی: و نمی‌بینی شوهری را و نه زنی را مثل آن «**خر وحشی**» و مثل آن «**ماده خر وحشی**» مگر کسی که مانع از تزویج باشد.

در این شعر، لفظ «**کاف جارّه**» بر ضمیر «**که ـ کـهنّ**» وارد شده و چنین موردی برخلاف قیاس شمرده می‌شود.

بَـــعِّضْ وَبَـــيِّنْ وَابْـــتَدِىءْ فِـى الْأَمْكِـنَهْ
بِـــمِنْ، وَقَـــدْ تَأْتِـــى لِـــبَدْءِ الْأَزْمِـــنَهْ
وَزِيـــــدَ فِـــــى نَـــفْيٍ وَشِـــبْهِهِ فَـــجَرْ
نَكِـــرَةً، كـ«مَـــــالِبَاغٍ مِــــنْ مَــفَرْ»

تجیء «مِنْ» للتبعیض، ولبیان الجنس، ولابتداء الغایة: فی غیر الزمان کثیراً، وفی الزمان قلیلاً، وزائدةً.

فمثالُهَا للتبعیض قولُكَ: «أخذت من الدراهم» ومنه قوله تعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ﴾.

ومثالُهَا لبیان الجنس قولُه تعالی: ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾.

ومثالُهَا لابتداء الغایة فی المکان قولُه تعالی: ﴿سُبْحَانَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾.

ومثالُهَا لابتداء الغایة فی الزمان قولُهُ تعالی: ﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾ وقولُ الشاعر:

تُخُيِّرْنَ مِنْ أَزْمَانِ يَوْمِ حَلِيمَةٍ
إِلَى الْيَوْمِ، قَدْ جُرِّبْنَ كُلَّ التَّجَارِبِ

ومثالُ الزائدة: «مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ» ولا تزاد ـ عند جمهور البصريين ـ إلا بشرطين:

أحدُهما: أن يكون المجرورُ بها نكرةً.

الثاني: أن يسبقها نفي أو شبهه، والمراد بشبه النَّفْيِ: النهيُ، **نحو:** «لا تضرب مِنْ أَحَدٍ»، والاستفهامُ، **نحو:** «هَلْ جَاءَكَ مِنْ أَحَدٍ»؟

ولا تزاد في الإيجاب، ولا يؤتى بها جارة لمعرفة؛ فلا تقول: «جَاءنى من زيد» خلافاً للأخفش، وجَعَلَ منه قولَه تعالى: ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾.

وأجاز الكوفيون زيادتها في الإيجاب بشرط تنكير مجرورها، ومنه عندهم: «قَدْ كان مِنْ مَطرٍ» أى قد كان مطرٌ.

«معانی حروف جارّه»

بَعِّضْ وَبَيِّنْ وَابْتَدِىءْ فِي الْأَمْكِنَهْ
بِمِنْ، وَقَدْ تَأْتِي لِبَدْءِ الْأَزْمِنَهْ
وَزِيدَ فِي نَفْيٍ وَشِبْهِهِ فَجَرْ
نَكِرَةً:، كـ«مَالِبَاغٍ مِنْ مَفَرْ»

یعنی: لازم است لفظ «مِنْ» را در معانی ذیل مورد استفاده قرار دهید:

۱ ـ تبعیض.

۲ ـ بیان جنس.

۳ ـ ابتدای مکان و گاه برای ابتدای زمان نیز آورده می‌شود.

و در پاره‌ای از مواقع زائده «**تأکید کـنندهٔ مـعنی**» واقـع مـی‌شود و آن در صورتیست که مجرور به مِنْ نکره بوده و حرف جارّه «مِنْ» بعد از نفی و یا شبه نفی «**نهی و استفهام**» قرار گیرد، همچون: «**مَا لِبَاغٍ مِنْ مَفَرٍّ ـ شخص ظالم هیچ راه فراری (گریزگاهی) ندارد**».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

أساساً لفظ «مِنْ» بر چند معنی دلالت دارد.

۱ ـ تبعیض.

۲ ـ بیان جنس.

۳ ـ ابتدای مقصد با این تفاوت که این معنی در غیر زمان «**مکان**» بیشتر بوده و در زمان، کمتر است.

۴ ـ زائده «**تأکید کنندهٔ معنی**».

تبعیض بمانند: «**أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ ـ بعضی از درهم‌ها راگرفتم**».

ناگفته نماند طریق بازشناسی این معنی «**بعض**» از دیگر مـعانی، صـحّت وقوع لفظ «**بعض**» در مکان حرف جارّه «**من**» است؛ «**أخذتُ بعضَ الدّراهم**».

و همانند قول خداوند تبارك و تـعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَـقُولُ آمَـنَّا بِـاللهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [1] «**و از مردم (منافق) کسانی است که گویند ما ایمان آوردیم به خداو روز بازپسین، نیستند ایشان ایمان آورندگان**».

در آیهٔ شریفه لفظ «مِنْ» در ﴿ومن الناس ...﴾ بیانگر معنای تبعیض است.

بـیان جـنس هـمانند: ﴿... فَـاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِـنَ الْأَوْثَـانِ وَاجْـتَنِبُوا

---

۱ ـ بقرهٔ: ۸.

قَوْلَ الزُّورِ﴾ [1] «و از پلیدی حقیقی یعنی بتها اجتناب کنید و نیز از گفتار باطل (مانند دروغ و شهادت باطل و سخنان لغو) دوری کنید».

در آیهٔ شریفه لفظ «مِنْ» در «**من الأوثان**» بیانگر تبیین جنس است.

ابتدای مقصد در مکان همانند: ﴿سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ ...﴾ [2] **«پاك و منزّه است خدائی که (در مبارك) شبی بندهٔ خود (محمّد) را از مسجد حرام (مکّهٔ معظّمه) به مسجد اقصائی که پیرامونش را (به قدوم خاصّان خود) مبارك ساخت، سیر داد».**

در آیهٔ شریفه، «مِنْ» در ﴿**من المسجد** ...﴾ بیانگر ابتدای مکان است.

و گاه «مِنْ» برای ابتدای زمان آورده می‌شود، مانند: ﴿لَا تَقُمْ فِیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوَی مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ ...﴾ [3] **«(ای رسول!) در مسجد آنها قدم مگذار که همان مسجد (قباء) که بنیانش از اوّل بر پایهٔ تقوای محکم بنا گردید بر اینکه در آن اقامهٔ نماز کنی، سزاوارتر است».**

لفظ «مِنْ» در ﴿مِنْ أَوَّلِ یومٍ﴾ بر ابتدای زمان دلالت دارد.

و همانند سخن شاعر:

تُخُیِّرْنَ مِنْ أَزْمَانِ یَوْمِ حَلِیمَةٍ
إِلَی الْیَوْمِ، قَدْ جُرِّبْنَ کُلَّ التَّجَارِب

یعنی: آن شمشیرها از آغاز و ابتدای روز جنگ حلیمه تاکنون برگزیده

۱ـ حج: ۳۰.
۲ـ اسراء: ۱.
۳ـ توبه: ۱۰۸.

شده و در همه آزمون‌ها موفق بوده‌اند.

در این شعر، لفظ «**مِنْ**» در «**مِن أزمان یوم حلیمة**» بر ابتدای زمان دلالت دارد.

همانگونه که عنوان شد، گاه لفظ «**مِنْ**» زائده واقع می‌شود، مانند: «**مَا جَاءَنِی مِنْ أَحَدٍ ـ به طور قطع کسی نزدم نیامده است**».

در این مثال لفظ «**مِنْ**» زائده «**تأکید کنندهٔ معنی**» قرار گرفته و در اصل بدین صورت «**ما جاءنی أحدٌ**» بوده است.

از دیدگاه جمهور ادبای بصره این لفظ با دارا بودن دو شرط زائده واقع می‌شود:

۱ ـ نخست اینکه مجرور آن «**مِنْ**»، نکره باشد.

۲ ـ قبل از آن «**مِنْ**»، نفی و یا شبه نفی عنوان شود.

مقصود از شبه نفی، نهی و استفهام است.

نهی، همچون: «**لَا تَضْرِبْ مِنْ أَحَدٍ**».

استفهام: بمانند: «**هَلْ جَاءَتْ مِنْ أَحَدٍ؟**».

سپس می‌فرمایند:

ولا تزاد فی الإیجاب، ولا یؤتی بها جارة . . . .

لفظ مزبور «**مِنْ**» در کلام مثبت به عنوان زائده مطرح نخواهد شود و همچنین مجرور آن، معرفه واقع نمی‌شود و از اینرو نمی‌توا گفت: «**جَاءَنِی مِنْ زَیْدٍ**» چه آنکه مجرور «**زید**» معرفه است امّا جناب أخفش زائده قرار گرفتن آن «**مِنْ**» را در کلام مثبت، صحیح دانسته و آیهٔ ﴿**یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَیُجِرْکُمْ مِنْ**

عَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [1] را از همین مورد شمرده و گفته‌اند: لفظ «مِنْ» در ﴿مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ در کلام موجب زائده «**تأکید کنندهٔ معنی**» قرار گرفته است.

ناگفته نماند ادبای کوفه، زائد قرار گرفتن لفظ «مِنْ» را در کلام مثبت تجویز نموده‌اند مشروط به اینکه مجرور، نکره باشد، مانند: «**قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ**» که «مِنْ» زائده قرار گرفته و در اصل بدین صورت «**قد كان مطرٌ**» بوده است.

لِلانْتِهَا: حَتَّى، وَلَامٌ، وَإِلَى،
وَمِنْ وَبَاءٌ يُفْهِمَانِ بَدَلَا

يَدُلُّ على انتهاء الغاية «**إِلَى، وَحَتَّى، وَاللَّامُ**»؛ والأصلُ من هذه الثلاثة «**إلى**» فلذلك تجر الآخِرَ وَغَيْرَهُ، ***نحو:*** «**سِرْتُ الْبَارِحَةَ إِلَى آخِرِ اللَّيْلِ، أَوْ إِلَى نِصْفِهِ**» ولا تجر «حتى» إلا ما كان آخراً أو مُتَّصِلاً بالآخر، كقوله تعالى: ﴿**سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ**﴾ ولا تجرُّ غَيْرَهما، فلا تقول: «**سِرْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى نِصْفِ اللَّيْلِ**». واستعمالُ اللامِ للانتهاء قليلٌ، ومنه قولُهُ تعالى: ﴿**كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى**﴾.

لِلانْتِهَا: حَتَّى، وَلَامٌ، وَإِلَى،
وَمِنْ وَبَاءٌ يُفْهِمَانِ بَدَلَا

ويستعمل «**مِنْ**» و«**الباء**»، بمعنى «**بَدَل**»، فَمِن استعمالِ «**مِنْ**» بمعنى «**بَدَل**» قولُهُ عزّ وجل: ﴿**أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ**﴾، [أي: بَدَلَ الآخرة] وقولُهُ تعالى: ﴿**وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ**﴾ أي: بدلكم،

۱ـ یعنی تا خدا از گناهان شما در گذرد و شما را از عذاب دردناك (قیامت) نگه دارد.

(احقاف: ۳۱)

وقولُ الشاعر:

جَـــارِيَةٌ لَــمْ تَأْكُــلِ الْــمُرَقَّقَا
وَلَــمْ تَـــذُقْ مِــنَ الْـبُقُولِ الْـفُسْتُقَا

أى: بَدَلَ البقولِ، ومن استعمال الباء بمعنى «بدل» ما ورد في الحديث: «**مَـا يَسُرُّنِى بِهَا حُمْرُ النَّعم**» أى: بَدَلَهَا، وقولُ الشاعر:

فَـــلَيْتَ لِـــى بِـــهِمْ قَــوْماً إِذَا رَكِـبُوا
شَـــنُّوا الإغَـــارَةَ فُــرْسَاناً وَرُكْــبَانَا

﴿معانی برخی از حروف جارّه﴾

یعنی: سه حرف: «**حتّی، لام، إلی**» بر انتهاء و دو حرف «**مِنْ و باء**» بر معنای «**بدل**» دلالت دارند.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

سه حرف «**إلی ـ حتّی ـ لام**» بر انتهای مقصود دلالت دارند با این تفاوت که در میان حروف یاد شده، این معنی «**انتهاء الغایة**» در مورد «**إلی**» اصل محسوب می‌شود و به همین جهت اسم بعد از خود را مجرور می‌نماید چه آن لفظ بیانگر معنای آخر بوده و چه نشانگر این معنی نباشد، مانند: «**سِرْتُ الْبَارَحَةَ إِلَی آخِرِ اللَّیْلِ ـ شب پیشین تا پایانش در حرکت بودم**» یا «**سرتُ البارحةَ إلی نصفِ اللیلِ**».

امّا لفظ «**حتّی**» در صورتی اسم را مجرور می‌کند که آن لفظ بیانگر معنای

آخر و یا متّصل به آخر باشد، همانند: ﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾ [1] «**این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا طلوع صبحگاه**».

در آیهٔ شریفه، مدخول حتّی، متّصل به آخر است.

و همانند: «**أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا ـ تمام ماهی را خوردم**».

در این مثال مدخول حتّی، بیانگر آخرین جزء از ماقبل خود است.

بنابراین اگر حتّی دارای دو خصوصیت مزبور «**آخرین جزء، یا متّصل به آخرین جزء**» نباشد، لفظ بعد را مجرور نخواهد نمود و لذا نمی‌توان گفت: «**سرتُ البارحة حتّی نصفِ اللّیل**».

ناگفته نماند کاربرد لام جارّه برای انتهاء اندك است و آیهٔ شریفه: ﴿وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى﴾ [2] «**و خورشید و ماه را مسخّر ارادهٔ خود ساخت که هر کدام در وقت خاص (و مدار معیّن) بگردش آیند**».

در آیهٔ شریفه لام بیانگر معنای انتهاست.

سپس می‌فرمایند:

ویستعمل «مِنْ» و«الباء»، بمعنی «بَدَل»، فَمِن . . . .

دو حرف «**مِنْ و باء**» بر معنای «**بدل**» دلالت دارند به این بیان که می‌توان آن دو را حذف نموده و لفظ «**بدل**» را جایگزین ساخت، همانند: ﴿أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ [3] «**آیا به زندگی دنیا**

۱ـ قدر: ۵.

۲ـ رعد: ۲.

۳ـ توبه: ۳۸.

عوض حیات ابدی آخرت راضی شدید در صورتی که متاع دنیا در برابر عالم آخرت ناچیز و اندك است».

در آیهٔ شریفه، لفظ «مِنْ» در ﴿... **من الآخرة**﴾ به معنای بدل «**أ رضیتم بالحیوة الدّنیا بدل الآخرة**» است.

و همانند سخن شاعر:

جَارِيَةٌ لَمْ تَأْكُلِ الْمُرَقَّقَا
وَلَمْ تَذُقْ مِنَ الْبُقُولِ الْفُسْتُقَا

یعنی: آن دختر از نان نرم و نازك نخورده و بدل از سبزیهای تازه از پسته استفاده ننموده است.

مقصود شاعر آن است که جز سبزی چیز دیگری تناول نکرده است.

در این شعر، «مِنْ» در «**من البقول**» بیانگر معنای بدل است.

همانگونه که عنوان شد، «**باء**» نیز همچون «**مِنْ**» گاه به معنای «**بدل**» است، مانند: «**مَا يَسُرُّنِي بِهَا حُمْرُ النَّعَمِ**» که باء در «**بها**» بمعنای «**بدل**» است؛ «**ما یسرّنی بدلَها حمرُ النّعم**».

و همانند سخن شاعر:

فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْماً إِذَا رَكِبُوا
شَنُّوا الْإِغَارَةَ فُرْسَاناً وَرُكْبَانَا

یعنی: ای کاش به جای این جماعت، افرادی داشتم که هرگاه سوار بر اسب و شتر می‌شدند جمع دشمن را متفرّق می‌نمودند.

در بیت فوق، باء در «**بهم**» به معنای بدل «**فلیت لی بدلهم قوماً ...**» است.

وَاللَّامُ لِلْمِلْكِ وَشِبْهِهِ، وَفِي
تَعْدِيَةٍ ـ أَيْضاً ـ وَتَعْلِيلٍ قُفِي
وَزِيدَ، وَالظَّرْفِيَّةَ اسْتَبِنْ بِبَا
وَ «فِي» وَقَدْ يُبَيِّنَانِ السَّبَبَا

تقدم أن اللام تكون للانتهاء، وذكر هنا أنها تكون للمِلْك، **نحو:** ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ و«**المالُ لزيدٍ**»، ولشبه الملك، **نحو:** «**الْجُلُّ لِلْفَرَسِ، وَالْبَابُ لِلدَّارِ**»، وللتَّعدِية، **نحو:** «**وَهَبْتُ لِزَيْدٍ مَالاً**» ومنه قولُهُ تعالى: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾، وللتعليل، **نحو:** «**جِئْتُكَ لإِكْرَامِكَ**»، وقوله:

وَإِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرَاكِ هِزَّةٌ
كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

وزائدة: قياساً، **نحو:** «**لِزَيْدٍ ضَرَبْتُ**» ومنه قوله تعالى: ﴿إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾ وسَمَاعاً، **نحو:** «**ضَرَبْتُ لِزَيْدٍ**».

﴿معانی برخی دیگر از حروف جارّه﴾

وَاللَّامُ لِلْمِلْكِ وَشِبْهِهِ، وَفِي
تَعْدِيَةٍ ـ أَيْضاً ـ وَتَعْلِيلٍ قُفِي
وَزِيدَ، وَالظَّرْفِيَّةَ اسْتَبِنْ بِبَا
وَ «فِي» وَقَدْ يُبَيِّنَانِ السَّبَبَا

یعنی: یکی از حروف جارّه، «**لام**» است که در معانی ذیل مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱ ـ ملکیّت.

۲ ـ شبه ملکیّت «**اختصاص**».

۳ ـ تعدیه.

۴ ـ تعلیل.

۵ ـ زائده «**تأکید کنندۀ معنی**».

دو حرف «**باء ـ فی**» برای ظرفیّت عنوان می‌شوند و گاه بیانگر معنای سببیّت هستند.[1]

جناب شارح در این رابطه می‌فرمایند:

پیش از این عنوان شد که لام برای انتها آورده می‌شود و جناب مصنّف در این شعر بیان نموده‌اند که گاه حرف مزبور «**لام جارّه**» بیانگر معنای ملکیّت است، همچون: ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾[2] «**آنچه در آسمانها و زمین وجود دارد، همه از آنِ خداست**».

و همانند: «**اَلْمَالُ لِزَيْدٍ ـ مال از آن زید است**».

و در پاره‌ای از موارد بیانگر شبه ملکیّت «**اختصاص**» است، همچون «**اَلْجُلُّ لِلْفَرَسِ، وَالْبَابُ لِلدَّارِ ـ زین به اسب (چهار پا) و در به خانه اختصاص دارد**».

و زمانی برای تعدیه آورده می‌شود، مانند: «**وَهَبْتُ لِزَيْدٍ مَالاً**».

۱ـ معنای تحت اللفظی شعر بالا چنین است:
لام برای ملك و شبه ملك، و در تعدیه و نیز در تعلیل پیروی شده است.
و گاه بیانگر تأکید «**زائده**» است و ظرفیّت را به توسّط «**باء**» و «**فی**» ظاهر کن و گاه این دو حرف، معنای سببیّت را بیان می‌کنند.

۲ـ بقره: ۲۸۴.

و همانند: ﴿فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیّاً یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ ...﴾ [1] «**خدایا از لطف خاص خود فرزندی صالح و جانشینی شایسته به من عطا فرما که او وارث من و همهٔ آل یعقوب باشد**».

در پاره‌ای از موارد بیانگر تعلیل «**علّت**» است، همانند: «**جِئْتُكَ لِإِكْرَامِكَ - به علّت گرامی و بزرگ داشتن تو، نزدت آمدم**».

و همانند سخن شاعر:

وَإِنِّی لَتَعْرُونِی لِذِكْرَاكِ هِزَّةٌ
كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

یعنی: به جهت یاد آوردن تو لرزشی تمام وجودم را فرامی‌گیرد مثل لرزیدن و حرکت نمودن گنجشك در حالی که باران او را خیس نموده باشد.

در شعر بالا، لام در «**لذکراك**» بیانگر تعلیل است.

در پاره‌ای از مواقع لام به صورت زائده «**بیانگر تأکید**» عنوان می‌شود و دارای دو حالت «**قیاسی - سماعی**» است.

قیاسی در صورتیست که لام صرفاً جنبهٔ تأکیدی داشته و به معمول فعل اتّصال می‌یابد با این تفاوت که معمول، مقرون به لام تأکید و بر فعل مقدّم می‌گردد، همچون: «**لِزَیْدٍ ضَرَبْتُ**» وهمانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی رُؤْیَایَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْیَا تَعْبُرُونَ﴾ [2] «**ای بزرگان ملك مرا به تعبیر آن اگر علم خواب می‌دانید، آگاه گردانید**».

۱ـ مریم: ۵ و ۶.
۲ـ یوسف: ۴۳.

آيهٔ شريفه در اصل بدين صورت «**إنْ كُنْتُمْ تَـعْبُرُونَ الرُّؤْيَـا**» بـوده، آنگـاه مفعول به «**الرّؤيا**» بر فعل مقدّم گشته، و تقديم مفعولٌ به موجب گرديده تـا فعل از عمل خويش ضعيف گردد و در نتيجه به منظور تقويت نمودن عامل، لام تقويت به معمول اتّصال يافته تا بدين طريق اين كاستى جبران شود.

و همانند: ﴿... إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾ [1] «**كه البته خدا به قدرت و حكمت خويش هرچه خواهد انجام مى‌هد**».

در آيهٔ شريفه، لفظ «**فعّال**» شبه فعل و از اين نظر ضعيف است كه با عنوان شدن لام تقويت بر معمول «**ما**» اين ضعف، جبران مى‌شود.

وگاه ورود لام بر معمول، سماعى است همانند: «**ضَرَبْتُ لِزَيْدٍ**».

توضيح: لام تقويت بيانگر معنايى بين لام تعديه و زائده است بدين بيان كه نه تعديهٔ محض است زيرا بر معمول فعل متعدّى وارد مى‌شود و نه زائده محض است زيرا حذفش پسنديده نيست.

وَأَشار بقوله: «**والظرفية اسْتَبِنْ ـ إلى آخره**» إلى معنى الباء و«**فى**»؛ فـذكَر أنهما اشتركا فى إفادة الظرفية، والسببية؛ فمثالَ الباء للظرفية قولُهُ تعالى: ﴿وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ﴾ أى: وفى الليل، ومثالُها للسببية قـولُهُ تـعالى: ﴿فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ، وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ كَثِيراً﴾، ومثالُ «فى» للظرفية قولُكَ «**زَيْدٌ فِى الْمَسْجِدِ**» وهو الكثير فيها، ومثالُهَا للسببية قولُه صلى الله عليه وسلم: «**دخلتِ امْرَأَةٌ النَّارَ فِى هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا، فَلَا هِىَ أَطعَمَتْهَا، وَلَا هِىَ تَرَكَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ**».

۱ـ هود: ۱۰۷.

جناب مصنّف در عبارت «**والظّرفیة استبنْ ببا وفی و ...**» به بیان این معنی پرداخته‌اند که دو حرف «**باء ـ فی**» در بیان معنای ظرفیّت و سببیّت مشترکند، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ [۱] «**و شما مردم اینك بر دیار ویران قوم لوط می‌گذرید در صبح و شام باز عقل خود را بکار نمی‌بندید**».

در آیهٔ شریفه، باء در ﴿باللّیل﴾ بیانگر ظرفیّت حقیقی زمانی است؛ ﴿وفی اللّیل ...﴾. و همانند: ﴿فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ كَثِيراً﴾ [۲] «**پس به جهت ظلم و ستمی که یهود (دربارهٔ پیغمبران و عیسی در حقّ نفس خود) کردند در این راستا که بسیاری را از راه خدا منع نمودند و نعمتهای پاکیزهٔ خود را که بر آنان حلال بود، حرام کردیم**».

لفظ «**باء**» در ﴿فبظلم ...﴾ بیانگر معنای سببیّت است.

و مثل: «**زَيْدٌ فِي الْمَسْجِدِ ـ زید در مسجد است**» که «**فی**» بیانگر معنای ظرفیّت حقیقی است.

ظرفیّت مجازی، همچون: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ﴾ [۳] «**همانا در حکایت یوسف و برادرانش برای دانش طلبان و اهل تحقیق عبرت و حکمت بسیار مندرج است**».

لفظ «**فی**» در ﴿... فی یوسف﴾ بیانگر معنای ظرفیّت مجازیست.

۱ـ صافّات: ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲ـ نساء: ۱۶۰.

۳ـ یوسف: ۷.

ناگفته نماند لفظ «فی» در بیشتر مواقع بیانگر معنای ظرفیّت است و در پاره‌ای از موارد به معنای سببیّت است، همانند فرمایش رسول گرامی صلّی الله علیه وآله وسلّم: «**دَخَلَتِ امْرَأَةٌ النَّارَ فِی هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا؛ فَلَا أَطْعَمَتْهَا، وَلَا هِیَ تَرَكَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ ـ یعنی آن زن به سبب گربه‌ای که حبس نموده بود، وارد در آتش شد، نه به آن حیوان غذا داد و نه او را آزاد ساخت بلکه آن گربه از حشرات تغذیه می‌نمود**».

لفظ «فی» در «فی هرّة» بیانگر معنای سببیّت است.

بِالْبَا اسْتَعِنْ، وَعَدِّ، عَوِّضْ، أَلْصِقِ

وَمِثْلَ «مَعْ» وَ«مِنْ» وَ«عَنْ» بِهَا انْطِقِ

تقدم أن الباء تكون للظرفية وللسببية، وذكر هنا أنها تكون للاستعانة، ***نحو:*** «**كتبت بالقلم، وقطعت بالسكين**» وللتعدية، ***نحو:*** «**ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ**» ومنه قولُهُ تعالى: ﴿**ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ**﴾ وللتعويض، ***نحو:*** «**اشتريت الفرس بألف درهم**» ومنه قولُهُ تعالى: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ﴾ وللالصاق، ***نحو:*** «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ**» وبمعنى «مع» ***نحو:*** «**بعتك الثوبَ بِطِرَازِه**» أي: مع طرازه، وبمعنى «**من**» كقوله:

* شَرِبْنَ بِمَاءِ الْبَحْرِ *

أي: من ماء البحر، وبمعنى «عن» ***نحو:*** ﴿**سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ**﴾ أي: عن عذاب، وتكون الباء ـ أيضاً ـ للمصاحبة، ***نحو:*** ﴿**فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ**﴾ [أي: مصاحباً حَمْدَ ربك].

﴿معانی باء جارّه﴾

بِـــالْبَا اسْــتَعِنْ، وَعَـــدِّ، عَــوِّضْ، أَلْـصِقِ
وَمِثْلَ «مَــعْ» وَ«مِــنْ» وَ«عَــنْ» بِـهَا انْـطِقِ

یعنی: از «**باء**» در معانی ذیل، استفاده کن:

۱ ـ استعانت.

۲ ـ تعدیهٔ فعل لازم.

۳ ـ تعویض.

۴ ـ الصاق.

وگاه این لفظ به معنای «**مَعَ**» و «**مِنْ**» و «**عَنْ**» آورده می‌شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: پیش از این جناب مصنّف عنوان فرمودند که «**باء**» بر ظرفیّت و سببیّت دلالت دارد و اینک عنوان می‌فرمایند که این لفظ گاه برای استعانت آورده می‌شود، همانند: «**کَتَبْتُ بِالْقَلَمِ، وَقَطَعْتُ بِالسِّکِّینِ ـ به کمك قلم نوشتم و به توسّط کارد، قطع کردم**».

و در پاره‌ای از موارد لفظ مزبور برای تعدیه نمودن فعل مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند: «**ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ ـ زید را فرستادم**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَکَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا یُبْصِرُونَ﴾ [1] «**خدا روشنی آنها را برد و ایشان را در تاریکی‌ها واگذاشت که (حقیقت را) نمی‌بینند**».

۱ـ بقره: ۱۷.

در آیهٔ شریفه، باء در ﴿بنورهم﴾ بر تعدیه دلالت دارد.[1]

و گاه بیانگر معنای «**تعویض**» است، مثل: «**اشتریتُ الفرسَ بألف درهمٍ - اسب را به هزار درهم خریداری کردم**».

وهمانند: ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا وَبِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ﴾[2] «**اینان همان کسانند که زندگانی (زودگذر) دنیا را خریده و ملك ابدی آخرت را فروختند پس در آخرت عذاب آنها هیچ تخفیف نیابد و هیچکس آنان را یاری نخواهد کرد**».

لفظ «**باء**» در ﴿بالآخرة﴾ بر تعویض دلالت دارد.

لازم به تذکّر است که تعویض با بدل فرق دارد، چه آنکه باء عوض بر امر خارج از تصرّف وارد می‌شود، مانند: «**اشتریت الکتابَ بدرهم**» که درهم از تصرّف خریدار خارج گردیده امّا باء بدل بر امری که حاصل است، وارد می‌شود، مانند: «**فلیت لی بهم قوماً ...**».

در پاره‌ای از موارد لفظ «**باء**» بیانگر الصاق «**چسباندن**» است؛[3] مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ - گذشتم بر زید**».

و در پاره‌ای از مواقع لفظ مزبور به معنای «**مَعَ**» است، همانند: «**بِعْتُكَ الثَّوْبَ بِطِرَازِهِ - جامه را با گلدوزی و نقش و نگارش به تو فروختم**».

در این مثال، «**باء**» در «**بطرازه**» بیانگر معنای «**مَعَ**» است.

۱ـ ناگفته نماند، «**باء**» در تعدیه جایگزین همزه است و از اینرو جمع بین آن دو صحیح نخواهد بود و لذا نمی‌توان گفت: «**أذهب الله بنورهم**».

۲ـ بقره: ۸۶.

۳ـ «**لَصِقَ بِالشَّيْءِ لُصُوقاً**» و «**اِلْتَصَقَ**» یعنی: بر چسبید.

وگاه به معنی «مِنْ» مورد استفاده قرار می‌گیرد، همانند سخن شاعر:

شَرِبْنَ بِمَاءِ الْبَحْرِ ثُمَّ تَرَفَّعَتْ
مَتَى لُجَجٍ خُضْرٍ لَهُنَّ نَئِيجُ

در این شعر، لفظ «**باء**» در «**بماء البحر**» به معنای «**مِنْ**» است؛ «**شربن من ماء البحر**» یعنی: آن ابرها بعضی از آب دریا را آشامیدند.

وگاه به معنای «**عَنْ**» آورده می‌شود، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿سَئَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [1] «**سائلی از عذاب قیامت که وقوعش حتمی است از رسول پرسید که آن عذاب چه مردمی راست؟**».

«**باء**» به معنای «**عَنْ**» آمده؛ زیرا «**سئل**» به «**عن**» متعدّی می‌شود.

و این لفظ بر معنای مصاحبت نیز دلالت دارد، همانند: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ...﴾ [2] «**پس با حمد پروردگارت به تسبیح او پرداز**».

عَلَى لِلِاسْتِعْلَا، وَمَعْنَى «فِي» وَ«عَنْ»
بِعَنْ تَجَاوُزاً عَنَى مَنْ قَدْ فَطِنْ
وَقَدْ تَجِي مَوْضِعَ «بَعْدٍ» وَ«عَلَى»
كَمَا «عَلَى» مَوْضِعَ «عَنْ» قَدْ جُعِلَا

تستعمل «**على**» للاستعلاء كثيراً، **نحو**: «**زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ**» وبمعنى «**في**» نحو قوله تعالى: ﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا﴾ أي: في حين غفلة، وتستعمل «**عن**» للمجاوزة كثيراً، **نحو**: «**رَمَيْتُ السَّهْمَ عن الْقَوْسِ**» وبمعنى

۱ـ معارج: ۱.
۲ـ نصر: ۳.

«**بعد**» نحو قوله تعالى: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾ أی: بعد طبق، وبمعنی «**علی**» نحو قوله:

لَاهِ ابْنُ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتَ فِی حَسَبٍ
عَنِّی، وَلَا أَنْتَ دَيَّانِی فَتَخْزُونِی

أی: لا أفْضَلْتَ فی حسبٍ علیّ، کما استعملت «عَلَی» بمعنی «عَنْ» فی قوله:

إِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ
لَعَمْرُ اللهِ أَعْجَبَنِی رِضَاهَا

أی: إذا رضیت عنی.

﴿معانی برخی از حروف جارّه﴾

عَلَی لِلِاسْتِعْلَا، وَمَعْنَی «فِی» وَ«عَنْ»
بِعَنْ تَجَاوُزاً عَنَی مَنْ قَدْ فَطِنْ
وَقَدْ تَجِی مَوْضِعَ «بَعْدٍ» وَ«عَلَی»
كَمَا «عَلَی» مَوْضِعَ «عَنْ» قَدْ جُعِلَا

یعنی: «**عَلَی**» برای استعلاء «**اعم از اینکه حسّی و یا مجازی باشد**» آورده می‌شود و در پاره‌ای از موارد به معنی «**فی**» و «**عَنْ**» است.

و لفظ «**عَنْ**» برای مجاوزت «**حقیقی و یا مجازی**» آورده می‌شود.[1]

وگاه «**عَنْ**» در معنای «**بعد**» و «**عَلَی**» مورد استفاده قرار می‌گیرد همانگونه که گاه «**عَلَی**» به معنای «**عَنْ**» آورده می‌شود.

۱ـ معنای تحت اللفظی عبارت «**بعن تجاوزاً عنی من قد فطن**» این چنین است: «**کسی که زیرك است به توسّط لفظ «عَنْ» معنای مجاوزت را قصد نموده است**».

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: «**عَلَی**» یکی از حروف جارّه و در موارد فراوان به معنی استعلاء آورده می‌شود، مانند: «**زَیْدٌ عَلَی السَّطْحِ ـ زید بالای بام است**».

وگاه به معنی «**فی**» است، همانند: ﴿**وَدَخَلَ الْمَدِینَةَ عَلَی حِینِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا ...**﴾ [۱] «**و موسی (روزی) بی خبر از اهل مصر به شهر آمد**».

«**عَلَی**» در ﴿**علی حین ...**﴾ به معنی «**فی**» آمده است؛ ﴿**فی حین ...**﴾.

«**عَنْ**» یکی از حروف جارّه و در بسیاری از موارد به معنی «**مجاوزت**» است، همچون: «**رَمَیْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ ـ نیزه را از کمان پرتاب نمودم**».

وگاه به معنی «**بعد**» است، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ**﴾ [۲] «**سوگند به این امور که شما احوال گوناگون خواهید یافت**».

وگاه به معنی «**عَلَی**» است، همانند سخن شاعر:

لَاهِ ابْنُ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتَ فِی حَسَبٍ
عَنِّی، وَلَا أَنْتَ دَیَّانِی فَتَخْزُونِی

یعنی: جزای پسر عمّ تو برای خداست، تو از نظر حسب بر من برتری نداری و همچنین مالك امور من نیستی تا تدبیر کارهایم به دست تو باشد.

لفظ «**عَنْ**» در موضع «**علی**» قرار گرفته؛ «**... فی حسب علیّ**».

و در پاره‌ای از مواقع «**علی**» به معنی «**عن**» مورد استفاده قرار می‌گیرد، همانند سخن شاعر:

۱ـ قصص: ۱۵.

۲ـ انشقاق: ۱۹.

إِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ
لَعَمْرُ اللهِ أَعْجَبَنِي رِضَاهَا

یعنی: به خدا سوگند آن هنگام که قبیله و پسران قشیر از من خرسند شوند، این خوشنودی مرا به شگفت و تعجّب وامی‌دارد.

در این شعر، «**علی**» به معنای «**عن**» آمده است؛ «**إذا رضيتْ عَنّي بنو قشير ...**» چه آنکه «**رضی**» به «**عن**» متعدّی می‌گردد، مانند: «**رضی الله عنهم و رضوا عنه**».

شَبِّهْ بِكَافٍ، وَبِهَا التَّعْلِيلُ قَدْ
يُعْنَى، وَزَائِداً لِتَوْكِيدٍ وَرَدْ

تأتی الكاف للتشبيه كثيراً، كقولك: «**زيدٌ كالأسد**»، وقد تأتی للتعليل، كقوله تعالى: ﴿وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ﴾ أی: لهدايته إياكم، وتأتی زائدة للتوكيد، وجُعِلَ منه قولُه تعالى: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ أی ليس مثلهُ شیء، ومما زيدت فيه قولُ رؤبة:

* لَوَاحِقُ الْأَقْرَابِ فِيهَا كَالْمَقَقْ *

أی: فيها المَقَقُ، أی: الطُّولُ، وما حكاه الفراء أنه قيل لبعض العرب: كيف تصنعون الأقِطَ؟ فقال: كَهَيِّنٍ، أی: هَيِّناً.

﴿معانی کاف جارّه﴾

شَبِّهْ بِكَافٍ، وَبِهَا التَّعْلِيلُ قَدْ
يُعْنَى، وَزَائِداً لِتَوْكِيدٍ وَرَدْ

یعنی: تشبیه کن به کاف و به توسّط آن «**کاف**» گاه تعلیل اراده می‌شود و

زمانی به منظور تأکید عنوان می‌شود.

جناب شارح می‌فرمایند: کاف جارّه در موارد فراوانی بیانگر تشبیه است همچون: «**زَیْدٌ کَالْأَسَدِ ـ زید بمانند شیر است**».

وگاه بیانگر معنای تعلیل است، همانند قول خداوند سبحان: ﴿وَاذْکُرُوهُ کَمَا هَدَیٰکُمْ وَإِنْ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّینَ﴾ (۱) «**و به یاد او باشید که خدا شما را پس از آنکه به گمراهی کفر بودید به راه هدایت آورد**».

کاف در ﴿کما هدیکم ...﴾ حرف تعلیل و لفظ «**ما**» مصدریه است؛ «**واذکروه لهدایته إیّاکم**».

وگاه جنبهٔ تأکیدی دارد، همچون: ﴿لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ﴾ (۲) «**آن خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست و او شنوا و بیناست**».

کاف در ﴿کمثله﴾ بیانگر معنای تأکید است. یعنی: واقعاً خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست.

و همانند: «**لَوَاحِقُ الْأَقْرَابِ فِیهَا کَالْمَقَقِ ـ آن حیوان از شدّت لاغری و ضعف و میان تهی شدن به بلندی و درازی متمایل شده است**». (۳)

۱ـ بقره: ۱۹۸.

۲ـ شوری: ۱۱.

۳ـ «**لواحق**» جمع «**لاحقة**» و «**لحوق**» به معنی «**میان باریك شدن**» است؛ «**لَحِقَ الْفَرَسُ لُحُوقاً ـ میان باریك گردید**».

«**اقراب**» جمع «**قُرْب و قُرُب**» به معنای تهیگاه یا از زیر تهیگاه تا جای نرم شکم، و «**مَقَق**» به معنای درازی ـ دراز، «**فَرَسٌ اَمَقُّ**» یعنی: اسب نیك و دراز.

در این مثال، کاف در «**کالمقق**» زائده «**بیانگر تأکید**» است.

و آنچه که جناب فرّاء از عرب زبان حکایت نموده، از همین مورد شمرده می‌شود: «**كَيْفَ تَصْنَعُونَ الْأَقِطَ؟ ـ چگونه و با چه اسلوبی کشك را می‌سازید؟**» که در جواب می‌گوید: «**كَهَيِّنٍ ـ خیلی ساده و آسان**».

در این مثال کاف در «**کهیّن**»، زائده «**تأکید کنندهٔ معنی**» است؛ «**هَيِّناً**».

وَاسْـتُعْمِلَ اسْـماً، وَكَـذَا «عَـنْ» وَ«عَـلَى»

مِـــنْ أَجْـــلِ ذَا عَـــلَيْهِمَا مِـــنْ دَخَــلَا

اسْتُعْمِلَ الكافُ اسماً قليلاً، كقوله:

أَ تَـــنْتَهُونَ وَلَــنْ يَــنْهَى ذَوِى شَــطَطٍ

كَــالطَّعْنِ يَــذْهَبُ فِــيهِ الزَّيْتُ وَالْـفُتُلُ

فالكاف: اسم مرفوع على الفاعلية، والعامل فيه «يَنْهَى»، ***والتقدير:*** ولَنْ ينهى ذوى شطط مثلُ الطعن، واستعملت «على، وعن» اسمين عند دخول «مِنْ» عليهما، وتكون «على» بمعنى «فوق» و«عن» بمعنى «جانب»، ومنه قوله:

غَـدَتْ مِـنْ عَـلَيْهِ بَعْدَ مَا تَـمَّ ظِـمْؤُهَا

تَـصِلُّ، وَعَـنْ قَـيْضٍ بِـزَيْزَاء مَـجْهَلِ

أي: غَدَتْ من فَوْقِهِ، وقولُهُ:

وَلَـــقَدْ أَرَانِـــى لِـــلرِّمَاحِ دَرِيـــئَةً

مِـــنْ عَـــنْ يَـــمِينِى تَـــارَةً وَأَمَـــامِى

أي: من جانب يميني.

«گاه برخی از این حروف به صورت اسم عنوان می‌شوند»

وَاسْتُعْمِلَ اسْماً، وَكَذَا «عَنْ» وَ«عَلَى»
مِنْ أَجْلِ ذَا عَلَيْهِمَا مِنْ دَخَلَا

یعنی: در پاره‌ای از مواقع، کاف به صورت اسم مورد استفاده قرار می‌گیرد و دو لفظ «عَنْ و عَلَى» نیز گاه به صورت اسم استعمال می‌شوند و به همین منظور حرف «مِنْ» بر آن دو وارد می‌شود.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند: گاه «**کاف**» اسم واقع می‌شود، همانند سخن شاعر:

أَ تَنْتَهُونَ وَلَنْ يَنْهَى ذَوِى شَطَطٍ
كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الزَّيْتُ وَالْفُتُلُ

یعنی: آیا ترک می‌کنید و باز می‌ایستید از ظلم کردن و حال آنکه هرگز چیزی باز نمی‌دارد صاحبان ظلم را از ظلم کردن مثل زخم نیزه که در آن روغن زیت وارد شود و فتیلهائی که در زخم می‌گذارند، یعنی: زخم نیزه بازدارنده‌تر است صاحبان ظلم را از ظلم کردن از سایر اذیّتها و زخمهای دیگر نسبت به ایشان.

لفظ کاف در «**کالطّعن**» به معنای مثل و فاعل برای «**لن ینهی**» شمرده می‌شود؛ «**ولن ینهی ذوی شطط مثلُ الطّعن**».

سپس می‌فرمایند:

واستعملت «علی، وعن» اسمین عند دخول «مِنْ»................

دو لفظ «**علی ـ عن**» گاه به صورت اسم مورد استفاده قرار می‌گیرند و آن صورتی است که حرف «**مِنْ**» بر آن دو وارد شود که در این حالت لفظ «**عَلَی**» به معنی «**فوق**» و «**عَنْ**» به معنای «**جانب**» است، همانند سخن شاعر:

غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظِمْؤُهَا
تَصِلُّ، وَعَنْ قَيْضٍ بِزَيْزَاء مَجْهَلِ

یعنی: آن پرنده تا صبح در لانه بر بالای جوجهٔ خود نشسته بعد از آنکه زمان آشامیدن و وارد شدن او بر آب است در حالی که اندرون او از شدت تشنگی صدا کند و صبح نموده از بالای تخمی که همهٔ جوجه‌هایش بیرون نیامده در بیابان مهلکی که کسی بدان راه نیابد.

در این شعر، لفظ «**علی**» در «**من علیه**» به معنای «**فوق**» آمده؛ «**غدت من فوقه**» و بمانند شعر ذیل:

وَلَقَدْ أَرَانِی لِلرِّمَاحِ دَرِيئَةً
مِنْ عَنْ يَمِينِی تَارَةً وَأَمَامِی

یعنی: ناگهان خود را در محاصره دشمن دیدم به‌گونه‌ای که تیرها همچون حلقه‌ای که برای آزمودن و نشانه‌گیری استفاده می‌کنند مرا احاطه نموده و گاه از طرف راست و زمانی از طرف چپ من عبور می‌کرد.

در این شعر، لفظ «**عَنْ**» به معنای «**فوق**» آمده: «**من جانب یمینی**».

وَ«مُذْ، وَمُنْذُ» اسْمَانِ حَيْثُ رَفَعَا
أَوْ أُولِيَا الْفِعْلَ: كَ«جِئْتُ مُذْ دَعَا»

وَإِنْ يَـــجُرَّا فِـــى مُـــضِيٍّ فَكَـمِنْ
هُمَا، وَفِى الْـحُضُورِ مَـعْنَى «فِـى» اسْـتَبِنْ

تُسْتَعَمَلُ «مذ، ومنذ» اسمين إذا وقع بعدهما الاسمُ مرفوعاً، أو وقع بعدهما فعلٌ، فمثال الأول: «ما رأيته مذ يَوْمُ الجمعة» أو «مُذْ شَهْرَنَا» فـ«مذ»: [اسْمٌ] مبتدأ خبره ما بعده، وكذلك «مُنْذُ»، وجوَّزَ بعضُهم أن يكونا خبرين لما بعدهما، ومثالُ الثاني: «جئت مذ دَعَا» فـ«مُذْ»: اسمٌ منصوب المحل على الظرفية، والعامل فيه «جئت».

وإن وقع ما بعدهما مجروراً فهما حَرْفَا جر: بمعنى «مِنْ» إن كان المجرور ماضياً، ***نحو:*** «ما رأيته مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» أي: من يوم الجمعة، وبمعنى «فى» إن كان حاضراً، ***نحو:*** «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا» أي: في يومنا.

«بحثى پیرامون (مُذْ و مُنْذُ)»

وَ«مُـذْ، وَمُـنْذُ» اسْـمَانِ حَـيْثُ رَفَـعَا
أَوْ أُولِـيَا الْـفِعْلَ: كَ«جِـئْتُ مُـذْ دَعَـا»
وَإِنْ يَـــجُرَّا فِـــى مُـــضِيٍّ فَكَـمِنْ
هُمَا، وَفِى الْـحُضُورِ مَـعْنَى «فِـى» اسْـتَبِنْ

یعنی: دو لفظ «**مذ و منذ**» اسم محسوب می‌شوند، هرگاه رفع دهند و یا هرگاه بعد از آن دو، جملهٔ فعلیّه قرار گیرد، همچون: «**جِئْتُ مُذْ دَعَا ـ آن هنگام که فراخواند، آمدم**».

و اگر دو لفظ مزبور اسم بعد از خود را مجرور نمایند، حرف جارّه محسوب

می‌شوند، با این تفاوت که در ماضی به معنی ابتدا «**مِنْ**» و در زمان حاضر به معنی ظرفیّت «**فی**» است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

دو لفظ «**مذ و منذ**» به صورت اسم خواهند بود هرگاه بعد از آن دو اسم مرفوع و یا فعل واقع شود.

قسم اوّل: «**بعد از آن دو، اسم قرار گیرد**» مانند: «**مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمُ الْجُمُعَةِ**» ـ «**مَا رَأَيْتُهُ مُذْ شَهْرُنَا**».

در این مثال، لفظ «**مُذْ**» مبتدا و «**یوم الجمعة ـ شهرنا**» خبر شمرده می‌شود.

ناگفته نماند برخی از ادبا در این مورد گفته‌اند: می‌توان دو لفظ «**مذ و منذ**» را در این حالت خبر مقدّم و مابعد را مبتدای مؤخّر محسوب نمود.[1]

قسم دوّم: «**بعد از دو لفظ مزبور، فعل قرار گیرد**» همانند: «**جِئْتُ مُذْ دَعَا**».

در این مثال، لفظ «**مُذْ**» محلاً منصوب بنا به ظرفیّت بوده و عامل آن، «**جئت**» است.

سپس می‌فرمایند:

وإن وقع ما بعدهما مجروراً فهما ....

هرگاه مابعد «**مذ و منذ**»، به صورت مجرور عنوان شوند، در این صورت دو لفظ یاد شده، حرف جارّه و به معنی «**مِنْ**» خواهند بود اگر مجرور، از نظر زمان

۱ـ و برخی دیگر قائلند که: آن دو ظرفند و مابعد فاعل برای «**کان**» تامّه شمرده می‌شود، مانند: «**ما رأيته مذ يومان**» به تقدیر: «**ما رأيته مذ كان يومان**».

بر گذشته دلالت کند، مانند: «**مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ**».

یعنی: او را از آغاز روز جمعه ندیدم.

در این مثال، «**مذ**» به معنای «**مِنْ**» آمده؛ «**ما رأيته من يوم الجمعة**».

و به معنی «**فی**» خواهد بود، در صورتی که مجرور آن از نظر زمان بیانگر حال باشد، همانند: «**مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا**».

در این روز «**زمان حاضر**» او را ندیدم که به معنی «**فی**» آمده؛ «**ما رأيته في يومنا**».

وَبَعْدَ «مِنْ وَعَنْ وَبَاءٍ» زِيدَ «مَا»
فَلَمْ يَعُقْ عَنْ عَمَلٍ قَدْ عُلِمَا

تزاد «ما» بعد «مِنْ، وَعَنْ» والباء؛ فلا تكفُّها عن العمل، كقوله تعالى: ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا﴾ وقوله تعالى: ﴿عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ﴾ وقوله تعالى: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾.

﴿اتّصال یافتن لفظ «مَا» به برخی از این حروف﴾

وَبَعْدَ «مِنْ وَعَنْ وَبَاءٍ» زِيدَ «مَا»
فَلَمْ يَعُقْ عَنْ عَمَلٍ قَدْ عُلِمَا

یعنی: گاه لفظ «**مَا**» بعد از حروف «**مِنْ ـ عَنْ ـ باء**» به عنوان زائده «**تأکید کنندهٔ معنی**» عنوان می‌شود که در این حالت عمل حروف یاد شده از بین نخواهد رفت.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

در پاره‌ای از مواقع لفظ «**مَا**» بعد از «**مِنْ، عَنْ**» و باء به عنوان زائده، مطرح

می‌شود وباز دارندۀ عمل حروف یاد شده نخواهد بود، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْصَاراً﴾ [۱] «**و آن قوم از کثرت کفر و گناه عاقبت در دریا غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا بر خود هیچ یار و یاوری نیافتند**».

«مِمَّا» در «**ممّا خطيئاتهم**» در اصل «**مِنْ مَا**» بوده و مای زائده بعد از «**مِنْ**» قرار گرفته و «**خطيئات**» به توسّط «**مِنْ**» مجرور گردیده است.

و همانند: ﴿قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ﴾ [۲] «**خدا فرمود اندك زمانی نگذرد که وقت هلاك قوم فرا رسد و قوم سخت پشیمان خواهند شد**».

«**عَمَّا**» در اصل «**عَنْ مَا**» بوده و مای زائده بعد از «**عَنْ**» قرارگرفته و «**قليل**» به توسّط «**عَنْ**» مجرور گردیده است.

و مانند: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾ [۳] «**(ای پیامبر) مرحمت خدا تو را با خلق مهربان و خوشخوی گردانید**».

در آیۀ شریفه، بعد از بای جارّه، لفظ «**مَا**» به عنوان تأکید کنندۀ معنی قرار گرفته و ﴿رحمةٍ﴾ به توسّط بای جارّه، مجرور شده است.

وَزِيدَ بَعْدَ «رُبَّ، وَالْكَافِ» فَكَفْ
وَقَدْ يَلِيهِمَا وَجَرٌّ لَمْ يُكَفْ

تزاد «ما» بعد «الكاف، ورُبّ» فتكفُّهما عن العمل، كقوله:

۱ـ نوح: ۲۵.
۲ـ مؤمنون: ۴۰.
۳ـ آل عمران: ۱۵۹.

فَـــإِنَّ الْـــحُمْرَ مِـــنْ شَـــرِّ الْـــمَطَايَا
كَـــمَا الْـــحَبِطَاتُ شَـــرُّ بَـــنِي تَـــمِيمِ

وقوله:

رُبَّـــمَا الْـــجَامِلُ الْـــمُؤَبَّلُ فِـــيهِمْ
وَعَـــنَاجِيجُ بَـــيْنَهُنَّ الْـــمِهَارُ

وقد تزاد بعدهما ولا تكفُّهما عن العمل، وهو قليل، كقوله:

مَـــاوِيَّ يَـــا رُبَّـــتَمَا غَـــارَةٍ
شَـــعْوَاءَ، كَـــاللَّذْعَةِ بِـــالْمِيسَمِ

وقوله:

وَنَـــنْصُرُ مَـــوْلَانَا وَنَـــعْلَمُ أَنَّـــهُ
كَـــمَا النَّـــاسِ مَـــجْرُومٌ عَـــلَيْهِ وَجَـــارِمُ

«وقوع مای زائده بعد از رُبَّ و کاف»

وَزِيـــدَ بَـــعْدَ «رُبَّ، وَالْكَـــافِ» فَكَـــفْ
وَقَـــدْ يَـــلِيهِمَا وَجَـــرٌّ لَـــمْ يُكَـــفْ

یعنی: مای زائده بعد از رُبَّ و کاف نیز عنوان می‌شود و عمل این دو حرف به توسّط مای زائده از بین رفته و بر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه وارد می‌شود و گاه لفظ «**ما**» بعد از ربّ و کاف عنوان می‌شود با این تفاوت که عمل آن دو «**مجرور نمودن مابعد**» همچنان باقی خواهد ماند.

جناب شارح در مورد توضیح این شعر می‌فرمایند:

مای زائده بعد از «**رُبَّ**» و کاف قرار می‌گیرد که در این صورت دو حرف مزبور

را از عملشان باز می‌دارد، همانند سخن شاعر:

فَإِنَّ الْحُمْرَ مِنْ شَرِّ الْمَطَايَا
كَمَا الْحَبِطَاتُ شَرُّ بَنِي تَمِيمِ

یعنی: همانا خرها از بدترین چهارپایان شمرده می‌شوند همانگونه که حبطات «**بنی حارث بن عمرو بن تمیم**» از بدترین افراد بنی تمیم است.

در این شعر، مای زائده بعد از کاف «**کما الحبطات**» واقع شده و کاف را از عملش، بازداشته است.

و همانند سخن شاعر:

رُبَّمَا الْجَامِلُ الْمُؤَبَّلُ فِيهِمْ
وَعَنَاجِيجُ بَيْنَهُنَّ الْمِهَارُ

یعنی: چه بسا گروهی از شتران با شبان آنها در جمع ایشان بود که برای پرداختن مالیات مهیّا شده بودند واسبهای اصیلی که به همراه بچه اسبان در آن جمع بودند.

در این شعر، لفظ «**مَا**» در «**ربّما**» به رُبّ اتّصال یافته و «**ربّ**» از عمل خود بازمانده است.

ناگتفه نماند گاه لفظ «**مَا**» بعد از «**رُبَّ**» قرار می‌گیرد با این تفاوت که این دو حرف «**ربّ ـ کاف**» را از عملشان باز نمی‌دارد، همانند سخن شاعر:

مَاوِيَّ يَا رُبَّتَمَا غَارَةٍ
شَعْوَاءَ، كَاللَّذْعَةِ بِالْمِيَسمِ

یعنی: ای ماویه آگاه باش چه بسا غارت پراکنده‌ای که از نظر سوزش بمانند آهن داغ و گداخته است.

در این شعر، مای زائده بر «**ربّة**» وارد شده ولی با این وجود «**ربّة**» از عمل باز نمانده و توانسته «**غارة**» را مجرور نماید.

و همانند قول شاعر:

وَنَــنْصُرُ مَــوْلَانَا وَنَــعْلَمُ أَنَّــهُ
كَــمَا النَّـاسِ مَـجْرُومٌ عَـلَيْهِ وَجَـارِمُ

یعنی: بزرگ خود را یاری می‌کنیم در حالی که می‌دانیم او نیز همچون دیگران گاه مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرد و گاه خود بر دیگران ستم روا می‌دارد.

در این شعر با توجه به اتّصال یافتن کاف به «**ما**» عمل کاف از بین نرفته است.

وَحُــذِفَتْ «رُبَّ» فَــجَرَّتْ بَــعْدَ «بَــلْ»
وَالْــفَا، وَبَــعْدَ الْــوَاوِ شَــاعَ ذَا الْــعَمَلْ

لا يجوز حذفُ حرفِ الجر وإبقاء عمله، إلا فی «رُبَّ» بعد الواو، وفيما سنذكره، وقد وَرَدَ حَذْفُهَا بعد الفاء، و«بَلْ» قليلاً؛ فمثالُه بعد الواو قولُه:

*** وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِى الْمُخْتَرَقْنْ ***

ومثالُهُ بعد الفاء قولُهُ:

فَــمِثْلِكِ حُــبْلَى قَــدْ طَـرَقْتُ وَمُـرْضِعٍ
فَأَلْــهَيْتُهَا عَــنْ ذِى تَـمَائِمَ مُـحْوِلِ

ومثالُه بعد «بَلْ» قولُهُ:

بَــلْ بَــلَدٍ مِــلْءُ الْــفِجَاجِ قَــتَمُهْ
لَا يُشْــتَرَى كَــتَّانُهُ وَجَــهْرَمُهْ

والشائع من ذلك حَذْفُهَا بعد الواو، وقد شَذَّ الْجَرُّ بـ«رُبَّ» محذوفَةً من غير أن يتقدمها شیء، كقوله:

رَسْــــمِ دَارٍ وَقَــــفْتُ فِــــى طَــــلَلِهْ
كِــــدْتُ أَقْــضِى الْــحَيَاةَ مِــنْ جَــلَلِهْ

﴿حذفِ رُبَّ﴾

وَحُــذِفَتْ «رُبَّ» فَــجَرَّتْ بَــعْدَ «بَــلْ»
وَالْــفَا، وَبَــعْدَ الْــوَاوِ شَــاعَ ذَا الْــعَمَلْ

یعنی: گاه «رُبَّ» بعد از «**بل ـ فاء ـ واو**» حذف می‌شود و در حالی که مقدّر است اسم بعد از خود را مجرور می‌نماید با این تفاوت که چنین حذفی در کلام بسیار است به‌گونه‌ای که برخی از ادبا پنداشته‌اند عمل جرّ در این صورت از «**ربّ**» نبوده بلکه از خود واو است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

حذف حرف جارّه، و باقی گذاشتن عمل آن جایز نیست جز در «**ربّ**» که بعد از واو و یا آنچه که بزودی عنوان می‌شود، قرار گیرد.

و گاه «**ربّ**» بعد از «**فاء**» و «**بل**» حذف می‌شود.

حذف ربّ بعد از واو، همانند شعر ذیل:

وَقَــاتِمِ الْأَعْــمَاقِ خَــاوِى الْــمُخْتَرَقْنْ
مُشْــــتَبِهِ الْأَعْــــلَامِ لَــــمَّاعِ الْــخَفَقْن

معنی این شعر در آغاز بحث «**شرح کلام**» بیان شد و شاهد در مورد حذف «**ربّ**» بعد از واو عاطفه است؛ «**وربّ قاتمٍ ...**».

حذف ربّ بعد از فاء، بمانند سخن شاعر:

فَمِثْلِكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ
فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ

یعنی: چه بسا مثل تو زن آبستنی را به تحقیق در شب آمدم و زن شیر دهنده را پس مشغول ساختم آن زن را از طفل صاحب تعویذها که یکساله بود.

در این شعر، «ربّ» بعد از «فاء» حذف شده؛ «**فربّ مثلك ...**».

حذف ربّ بعد از بل عاطفه، همانند شعر ذیل:

بَلْ بَلَدٍ مِلْءُ الْفِجَاجِ قَتَمُهْ
لَا يُشْتَرَى كَتَّانُهُ وَجَهْرَمُهْ

یعنی: بسا شهری که پر بودن گودی‌ها غبار آن است وکتان و جهرم (نام دو قسم از لباس است) آن خریده نمی‌شود.

لفظ «**ربّ**» بعد از بل عاطفه، حذف شده است؛ «**بل ربّ بلدٍ ...**».

ناگفته نماند حذف «**ربّ**» بعد از «**واو**» از دیگر موارد بیشتر است.

وگاه «**ربّ**» محذوفه اسم بعد از خود را مجرور می‌نماید در حالی که حرفی از حروف یاد شده «**بل ـ واو ـ فاء**» قبل از آن عنوان نشده است، مانند سخن شاعر:

رَسْمِ دَارٍ وَقَفْتُ فِي طَلَلِهْ
كِدْتُ أَقْضِي الْحَيَاةَ مِنْ جَلَلِهْ

یعنی: چه بسا در آثار و علائم خانه‌هایی که به کلّی ویران و نابود شده بود، مدّتی توقّف و درنگ کردم و نزدیك بود که از شدّت ناراحتی، جان بازم.

در این شعر، لفظ «رسم» به توسّط ربّ، مجرور گردیده با توجّه به اینکه حرفی از حروف مزبور «**بل ـ واو ـ فاء**» قبل از آنکه قرار نگرفته است.

وَقَدْ يُجَرُّ بِسِوَى رُبَّ، لَدَى
حَذْفٍ، وَبَعْضُهُ يُرَى مُطَّرِدَا

الجرُّ بغير «رُبَّ» محذوفاً على قسمين: مُطَّرِدٍ، وغير مطرد.

فغير المطرد، كقول رؤبة لمن قال له «كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟»: «**خَيْرٍ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ**»

التقدير: على خَيْرٍ، وقول الشاعر:

إِذَا قِيلَ: أَيُّ النَّاسِ شَرُّ قَبِيلَةٍ؟
أَشَارَتْ كُلَيْبٍ بِالْأَكُفِّ الْأَصَابِعُ

أي: أشارت إلى كُلَيْب، وقوله:

وَكَرِيمَةٍ مِنْ آلِ قَيْسَ أَلَفْتُهُ
حَتَّى تَبَذَّخَ فَارْتَقَى الْأَعْلَامِ

أي: فارتقى إلى الأعلام.

«آیا حذف غیر رُبَّ قیاسی است؟»

وَقَدْ يُجَرُّ بِسِوَى رُبَّ، لَدَى
حَذْفٍ، وَبَعْضُهُ يُرَى مُطَّرِدَا

یعنی: گاه اسم به غیر از «رُبَّ» مجرور می‌گردد در حالی که محذوف است با این تفاوت که چنین حذفی از دیدگاه برخی، قیاسی شمرده می‌شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت می‌فرمایند: گاه اسم به توسّط حرف جارّه محذوف «**غیر از رُبّ**» مجرور می‌گردد و چنین حذفی بر دو قسم

«قیاسی و سماعی» است.

سماعی مانند قول رؤبة بن عجّاج که برخی از وی سؤال می‌کنند: **«کَیْفَ أَصْبَحْتَ؟ شب را چگونه به صبح رساندی؟»** در پاسخ گفت: **«خَیْرٍ وَ الحمدُ لله - حمد خدای را که به نیکی آن را سپری کردم»**.

در این مورد حرف جارّه **«علی»** حذف گردیده و اسم **«خیرٍ»** به توسّط آن مجرور گردیده است: **«أصبحتُ علی خیرٍ»**.

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم **«سماعی»** شمرده می‌شود:

إِذَا قِیلَ: أَيُّ النَّاسِ شَرُّ قَبِیلَةٍ؟
أَشَارَتْ کُلَیْبٍ بِالْأَکُفِّ الْأَصَابِعُ

یعنی: هرگاه گفته شود، کدام طایفه از مردم بدترین قبیله‌اند؟ انگشتان با کفهای دست به قبیلهٔ کلیب اشاره می‌کنند.

در این شعر، حرف جارّه **«إلی»** حذف شده و مجرور **«کلیب»** به حالت خود باقی مانده است: **«أشارت إلی کلیبٍ»**.

و همانند سخن شاعر:

وَکَرِیمَةٍ مِنْ آلِ قَیْسَ أَلَفْتُهُ
حَتَّی تَبَذَّخَ فَارْتَقَی الْأَعْلَامِ

یعنی: چه بسا با مرد کریمی از آل قیس انس و الفت گرفتم تا اینکه او گردنکشی و تکبّر نمود و به کوهها صعود کرد.

در این شعر، حرف جارّه **«إلی»** حذف شده است؛ **«فارتقی إلی الأعلام»**.

والمُطَّرِدُ کقولك: **«بِکَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَیْتَ هَذَا؟»** فدرهم: مجرور **بِمِنْ** محذوفةً عند سیبویه والخلیل، وبالإضافةِ عند الزجّاج؛ فعلی مذهب سیبویه والخلیل یکون

الجار قد حُذِفَ وأُبقى عمله، وهذا مُطَّرِد عندهما فی ممیز «كَمْ» الاستفهامية إذا دخل عليها حرفُ الجرِّ.

همانگونه که عنوان شد، حذف حرف جارّه «**غیر از ربّ**» بر دو قسم «**سماعی ـ قیاسی**» است، قسم اوّل مورد بررسی قرارگرفته و اینک سخن در پیرامون قسم دوّم «**قیاسی**» است.

این قسم بمانند سخن شماست که می‌گوئید: «**بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ هَذَا؟**» که لفظ «**درهمٍ**» از نظر سیبویه و خلیل، مجرور به حرف مقدر «**مِنْ**» است امّا از دیدگاه جناب زجّاج، این لفظ «**درهم**» به اضافه، مجرور گردیده است.

بهر حال بنابه رأی سیبویه و خلیل، حرف جارّه، «**مِنْ**» حذف شده و عمل آن «**مجرور نمودن اسم**» باقی مانده و چنین حذفی بنابه اندیشهٔ این دو تن در مورد ممیّز کم استفهامیّه هرگاه به حرف جرّ مجرور گردد، قیاسی شمرده می‌شود.

الْإِضَافَةُ

نُـــوناً تَـــلِى الْإِعْـــرَابَ أَوْ تَـنْوِينَا
مِـــمَّا تُـضِيفُ احْـذِفْ كَـطُورِ سِـينَا
وَالثَّانِيَ اجْـرُرْ، وَانْـوِ «مِـنْ» أَوْ «فِـى» إِذَا
لَـــمْ يَـــصْلُحِ الَّا ذَاكَ، وَاللَّامَ خُـــذَا
لِـــمَا سِـــوَى ذَيْـنِكَ، وَاخْـصُصْ أَوَّلَا
أَوْ أَعْـــطِهِ التَّـــعْرِيفَ بِـالَّذِى تَـلَا

إذا أريدَ إضَافَةُ اسمٍ إلى آخَرَ حُذِفَ ما فى المضاف: من نونٍ تـلى الإعـرابَ ـوهى نونُ التثنية، أو نونُ الجمع، وكذا ما ألحق بهما ـ أو تنوينٍ، وجُرَّ المضَافُ إليه؛ فتقول: «هَذَانِ غُلَامَا زَيْدٍ، وهؤلاء بَنُوهُ، وهذا صاحبُهُ».

واختلف فى الجار للمضاف إليه؛ فقيل: هو مجرور بحرفٍ مقدرٍ ـ وهو اللام، أو «مِنْ»، أو «فِي» ـ وقيل: هو مجرور بالمضاف [وهو الصحيح من هذه الأقوال].

«اضافه[1] و احكام مربوط به آن»

نُـــوناً تَـــلِى الْإِعْـــرَابَ أَوْ تَـنْوِينَا
مِـــمَّا تُـضِيفُ احْـذِفْ كَـطُورِ سِـينَا
وَالثَّانِيَ اجْـرُرْ، وَانْـوِ «مِـنْ» أَوْ «فِـى» إِذَا
لَـــمْ يَـــصْلُحِ الَّا ذَاكَ، وَاللَّامَ خُـــذَا

۱ـ اضافه در لغت به معنای اسناد است «اضفتُ المالَ إلى زيد» يعنى: «اسندته اليه» و در اصطلاح عبارت از نسبت دادن اسمى به اسم ديگر است، مانند: «غُلامُ زيدٍ» و «سارقُ البيتِ».

لِـــمَا سِـوَى ذَيْـنِكَ، وَاخْـصُصْ أَوَّلَا
أَوْ أَعْـطِهِ التَّـعْرِيفَ بِـالَّذِي تَـلَا

یعنی: نونی که بعد از حروف اعراب «**الف و یاء در تثنیه، واو و یاء در جمع**» واقع می‌شود و نیز تنوین را از مضاف، حذف کن مانند: «**طُورِ سینَا**».

اسم دوّم «**مضاف الیه**» را به صورت مجرور عنوان کن و حرف «**مِنْ**» یا «**فی**» در تقدیر گرفته می‌شود، هرگاه تقدیر حرفی دیگر غیر از «**مِنْ**» یا «**فی**» مناسب نباشد. و یا اینکه «**لام**» در تقدیر گرفته مـی‌شود، «**و آن در صورتی است کـه مضاف الیه از جنس مضاف نبوده و نیز مضاف الیه ظرف برای مضاف نباشد**».

اسم اوّل «**مضاف**» از دوّم «**مضاف الیه**» کسب تخصیص می‌کند در صورتی که مضاف الیه، نکره باشد «**مانند: غلامُ رجلٍ**» و کسب تعریف می‌نماید هرگاه مضاف الیه، معرفه باشد، مثل: «**غلامُ زیدٍ**».

هرگاه بخواهند اسمی را به اسم دیگری اضافه کنند، در این صورت نونی که بعد از حرف [1] اعراب قرار می‌گیرد «**نون تثنیه و جمع و یا آنچه ملحق به این دو است**» حذف می‌نمایند و نیز تنوین را از مضاف حذف نموده و مضاف الیه را به صورت مجرور عنوان می‌سازند، مـانند: «**هَذَانِ غُلَامَا زَیْدٍ ـ هَـؤُلَاءِ بَـنُوهُ ـ هَذَا صَاحِبُهُ**».

۱ـ حرف اعراب عبارت است از الف و یاء، در تثنیه و واو و یاء، در جمع.
نونی که بعد از حرف اعراب قرار می‌گیرد، بر چهار قسم است:
۱ ـ جمع مذکّر سالم، همچون: «**مسلمون**».
۲ ـ شبه جمع، بمانند: «**عشرون**».
۳ ـ تثنیه، بسان: «**زیدان**».
۴ ـ شبه تثنیه، همانند: «**اثنان**».

«عاملِ در مضاف الیه چیست؟»

در مورد عامِل مضاف الیه اختلاف نظر وجود دارد به این بیان که برخی گفته‌اند: مضاف الیه، به توسّط حرف مقدّر «لام» یا «مِنْ» و یا «فی»، مجرور گردیده است.

و بعضی عنوان ساخته‌اند: مضاف الیه به توسّط مضاف، مجرور گردیده و این اندیشه از نظر جناب شارح، صحیح شمرده می‌شود.[1]

ثم الإضافة تكون بمعنى اللام عند جميع النحويين، وزعم بعضُهم أنها تكون أيضاً بمعنى «مِنْ» أو «فِي»، وهو اختيار المصنف، وإلى هذا أشار بقوله: **«وَانْوِ مِنْ أوْ فی إلى آخره»**.

وضابط ذلك أنه إن لم يصلح إلا تقدير «مِنْ» أو «فِي» فالإضافة بمعنى ما تَعَيَّنَ تقديرُهُ، وإلا فالإضافة بمعنى اللام.

فيتعين تقدير «مِنْ» إن كان المضاف إليه جنساً للمضاف، **نحو: «هَذَا ثوبٌ خَزٍّ، وخاتمُ حديدٍ»** والتقديرُ: هذا ثوبٌ من خز، وخاتم من حديد.

ويتعين تقدير «فى» إن كان المضاف إليه ظرفاً واقعاً فيه المضاف، **نحو: «أعجبنى ضَرْبُ الْيَوْمِ زَيْداً»** أى: ضربُ زيد فى اليوم، ومنه قولُهُ تعالى: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ﴾ وقوله تعالى: ﴿بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾.

فإن لم يتعين تقدير «مِنْ» أو «فى» فالإضافة بمعنى اللام، **نحو: «هذا غلامُ زيدٍ، وهذه يدٌ عمرو»** أى: غلامٌ لزيد، ويَدٌ لعمرو.

۱ـ برخی همچون جناب اخفش بر این باورند که مجرور شدن مضاف الیه، به اضافه **«نسبت بین مضاف و مضاف الیه»** است.

«انواع اضافه»

اضافه بر دو قسم «**لفظی ـ معنوی**» است:

الف ـ اضافه معنوی عبارت از نسبت اسمی به اسم دیگر بنابر تقدیر حرف جرّ است، مانند: «**غلامُ زیدٍ**» به تقدیر: «**غلامٌ لزیدٍ**».

ب ـ اضافهٔ لفظی آن است که صفت به معمول خود اضافه شود، مثل: «**سارقُ البیتِ**».

اضافهٔ معنوی به تقدیر یکی از حروف جارّه «**مِنْ ـ فی ـ لام**» است همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

ثم الإضافة تکون بمعنی اللام عند ....

اضافه از دیدگاه همهٔ ادبا به تقدیر و به معنی لام[1] است و برخی پنداشته‌اند که اضافه به تقدیر «**مِنْ**» یا «**فی**» نیز می‌باشد و جناب مصنّف همین اندیشه «**که اضافه به تقدیر یکی از حروف** «مِنْ ـ فی ـ لام» **است**» را اختیار نموده و در عبارت «**وانو من أو فی ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند.

«معیار تقدیر»

به طور کلی قانون تقدیر گرفتن یکی از حروف یاد شده «**من ـ فی ـ لام**» بدین صورت است که گاه معنی کلام جز به تقدیر گرفتن «**مِنْ**» یا «**فی**» صلاحیت ندارد که در این حالت بر أساس معنی کلام یکی از دو حرف «**مِنْ**» یا «**فی**» در تقدیر خواهد بود و در غیر آن لفظ «**لام**» در نیّت گرفته می‌شود.

۱ـ اضافه به تقدیر لام، از دو مورد دیگر بیشتر است و از اینرو بعضی بر این قسم «**تقدیر لام**» اکتفا نموده‌اند.

و أساساً لفظ «مِنْ» در صورتی مقدّر خواهد بود که مضاف الیه جنس برای مضاف شمرده شود، مانند: «**هَذَا ثَوْبُ خَزٍ ـ این لباس از جنس خز**[1] **است**».

در این مثال مضاف الیه جنس برای مضاف است و از اینرو «مِنْ» در تقدیر گرفته می‌شود؛ «**هَذَا ثَوْبٌ مِنْ خَزٍ**».

و همانند: «**هَذَا خَاتَمُ حَدِيدٍ ـ این انگشتری از جنس فلز است**» که در این مثال نیز مضاف الیه «**حدید**» جنس برای مضاف «**خاتم**» بوده و از اینرو «مِنْ» در تقدیر است: «**هذا خاتمٌ مِنْ حديدٍ**».

وگاه حرف «**فی**» در تقدیر است و آن در صورتی است که مضاف الیه، ظرف برای مضاف باشد، همچون: «**أَعْجَبَنِي ضَرْبُ الْيَوْمِ زَيْداً**».

در این مثال مضاف الیه «**الیوم**» ظرف برای مضاف «**ضربٌ**» قرارگرفته و از اینرو مضاف الیه به تقدیر «**فی**» است؛ «**أعجبنی ضربُ زیدٍ فی الیومِ**».

و همانند: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ ...﴾ [2] «**آنانکه با زنان خود ایلاء کنند (سوگند خورند بر ترك مباشرت با آنها) بایستی چهار ماه انتظار کشند**».

در آیه شریفه، مضاف الیه ﴿أربعة أشهر﴾ ظرف برای مضاف ﴿تربص﴾ واقع شده و از اینرو لفظ «فی» در تقدیر است.

و همانند: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ [3]

۱ـ خز (به فتح خاء و تشدید زا) به معنی حریر، پارچه ابریشمی است.
۲ـ بقره: ۲۲۶.
۳ـ سبأ: ۳۳.

«آنانکه ضعیف و تابع رؤسای متکبّر بودند به آنان جواب دهند بلکه مکر و فریب شبانه‌روزی ما را بر آن داشت که به خدای یکتا کافر شویم».

در آیهٔ شریفه، مضاف الیه ﴿اللیل﴾ ظرف برای مضاف ﴿مکر﴾ واقع شده، از اینرو به تقدیر «فی» است: «**بل مکرٌ فی اللّیل و النّهار**».

و اگر نتوان لفظ «مِنْ» یا «فی» در تقدیر گرفت، اضافه به تقدیر «لام» خواهد بود، مانند «**هَذَا غُلَامُ زَيْدٍ**» ـ «**هَذِهِ يَدُ عَمْرٍو**» به تقدیر: «**هذا غلامٌ لزيدٍ**» ـ «**هذه يدٌ لعمروٍ**».

وأشار بقوله: «**واخصص أولا ـ إلى آخره**» إلى أن الإضافة على قسمين: مَحْضَة، وغير مَحْضَة.

فالمحضة هي: غيرُ إضافة الوصف الْمُشَابه للفعل المضارع إلى معموله.

وغير المحضة هي: إضافة الوصف المذكور، كما سنذكره بعدُ، وهذه لا تفيد الاسمَ [الأوّلَ] تخصيصاً ولا تعريفاً، على ما سنبين.

والمحضة: ليست كذلك، وتفيد الاسم الأول: تخصيصاً إن كان المضافُ إليه نكرةً، ***نحو***: «**هذا غلامُ امرأةٍ**»، وتعريفاً إن كان المضاف إليه معرفة، ***نحو***: «**هذا غلامُ زيدٍ**».

جناب مصنّف در عبارت «**واخصص أوّلاً أو اعطه التّعريف ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اضافه بر دو قسم «**محضه ـ غیر محضه**» است.

اضافه محضه، اضافهٔ غیر وصف «**مقصود از وصفِ مشابه مضارع آن است که وصف به معنای حال و استقبال باشد مانند صفت مشبّهه و اسم فاعل**» به معمول خود است، مانند: «**غلامُ زید**».

اضافه غیر محضه عبارت از اضافهٔ وصف مذکور «**وصفی که به معنای حال و**

یا استقبال باشد» به معمول خود است و چنانکه بزودی عنوان خواهد شود این قسم از اضافه، نه مفید بخش تخصیص مضاف و نه بیانگر تعریف مضاف است امّا اضافهٔ محضه بدین‌گونه نبوده چه آنکه بیانگر تخصیص مضاف است هرگاه مضاف الیه نکره باشد، مانند: **«هذا غلامُ امرأةٍ»** و مفید بخش تعریف مضاف است، هرگاه مضاف الیه، معرفه باشد، مثل: **«هذا غلامُ زيدٍ»**.

وَإِنْ يُشَابِهِ الْمُضَافُ «يَفْعَلُ»
وَصْفاً، فَعَنْ تَنْكِيرِهِ لَا يُعْزَلُ
كَرُبَّ رَاجِينَا عَظِيمِ الْأَمَلِ
مُرَوَّعِ الْقَلْبِ قَلِيلِ الْحِيَلِ
وَذِي الْإِضَافَةُ اسْمُهَا لَفْظِيَّهْ
وَتِلْكَ مَحْضَةٌ وَمَعْنَوِيَّهْ

هذا هو القسم الثانی من قِسْمَی الإضافة، وهو غیر المحضة؛ وَضَبَطَهَا المصنف بما إذا كان المضاف وَصْفاً يشبه **«يَفْعَلُ»** ـ أی: **الفِعْلَ المضارِعَ** ـ وهو: كل اسم فاعل أو مفعول، بمعنى الحال أو الاستقبال، أو صفة مشبهة [ولا تكون إلا بمعنى الحال].

فمثالُ اسم الفاعل: **«هذا ضاربُ زيدٍ، الآن أو غداً، وهذا رَاجِينَا»**.

ومثالُ اسم المفعول: **«هذا مَضْرُوبُ الْأَبِ، وهذا مُرَوَّعُ الْقَلْبِ»**.

ومثالُ الصفة المشبهة: **«هذا حَسَنُ الْوَجْهِ، وقليلُ الْحِيَلِ، وعَظِيمُ الأملِ»**.

فإن كان المضافُ غيرَ وصفٍ، أو وصفاً غيرَ عاملٍ؛ فالإضافةُ محضةٌ: كالمصدرِ، ***نحو:*** «عجبتُ من ضَرْبِ زَيْدٍ» واسمِ الفاعلِ بمعنى الماضی، ***نحو:*** **«هذا ضاربُ زيدٍ أمْسِ»**.

وأشار بقوله: «فعن تنكيره لا يُعْزَلُ» إلى أن هذا القسم من الإضافة ـ أعني غير المحضةِ ـ لا يفيد تخصيصاً ولا تعريفاً؛ ولذلك تدخل «رُبَّ» عليه، وإن كان مضافاً لمعرفة، **نحو**: «[رُبَّ] راجينا» وتوصف به النكرة، نحو قوله تعالى: ﴿هَدْياً بَالِغَ الْكَعْبَةِ﴾ وإنما يفيد التخفيف؛ وفائدته ترجع إلى اللفظ؛ فلذلك سميت الإضافة فيه لفظية.

﴿اضافهٔ لفظی و معنوی﴾

وَإِنْ يُشَابِهِ الْمُضَافُ «يَفْعَلُ»
وَصْفاً، فَعَنْ تَنْكِيرِهِ لَا يُعْزَلُ
كَرُبَّ رَاجِينَا عَظِيمِ الْأَمَلِ
مُرَوَّعِ الْقَلْبِ قَلِيلِ الْحِيَلِ
وَذِي الْإِضَافَةُ اسْمُهَا لَفْظِيَّهْ
وَتِلْكَ مَحْضَةٌ وَمَعْنَوِيَّهْ

یعنی: هرگاه وصف به فعل مضارع شباهت داشته باشد بدین بیان که به معنای حال و یا استقبال باشد «**مانند صفت مشبّهه و اسم فاعل و مفعول**» در این صورت مضاف «**وصف**» پیوسته به حالت نکره باقی خواهد ماند و از اینرو لفظ «رُبَّ» بر آن وارد می‌شود «**چه آنکه ربّ به نکره اختصاص دارد**»، مانند: **«رُبَّ رَاجِينَا عَظِيمِ الْأَمَلِ مُرَوَّعِ الْقَلْبِ قَلِيلِ الْحِيَلِ ـ چه بسا امید دارندهٔ ما که بزرگ آرزو و ترسانده دل و کم حیله هاست»**.

اضافهٔ یاد شده «**اضافهٔ وصف به معمول خود**» اضافهٔ لفظی نامیده می‌شود و آن اضافه «**اضافه‌ای که مضاف از مضاف الیه کسب تعریف و یا تخصیص**

می‌نماید»، اضافهٔ معنوی و یا اضافهٔ محض خوانده می‌شود، زیرا بیانگر امری معنوی «**کسب تعریف و تخصیص**» است.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

هذا هو القسم الثانی من قِسْمَی الإضافة، وهو ....

این قسم دوّم از دو قسم اضافه، یعنی غیر محضه است و جناب مصنّف در مورد این قسم از اضافه فرمودند: مضاف، وصفی است که به فعل مضارع شباهت دارد و آن عبارت از هر اسم فاعل یا مفعولیست که به معنای حال و یا استقبال باشد و یا صفت مشبّهه «**که به معنای حال است**» می‌باشد.

اسم فاعل همچون: «**هَذَا ضَارِبُ زَيْدٍ الْآنَ أَوْ غداً وَ هَذَا رَاجِينَا**».

در این مثال، مضاف «**ضارب ـ راجی**»، اسم فاعل و به معنای حال و یا استقبال است.

اسم مفعول، بمانند: «**هذا مضروبُ الأب، و هذا مروّعُ القلب**».

صفت مشبّهه، همچون: «**هَذَا حَسَنُ الْوَجْهِ، و قليلُ الْحِيَلِ، و عظيمُ الأملِ**».

در دو صورت ذیل اضافه، محضه نامیده می‌شود:

۱ ـ هرگاه مضاف، غیر وصف «**همچون مصدر**» باشد؛ «**عجبتُ مِنْ ضربِ زيدٍ**».

۲ ـ هرگاه مضاف، وصفِ غیرِ عامل «**مانند اسم فاعلی که بر زمان گذشته دلالت کند**» باشد؛ «**هذا ضاربُ زيدٍ أمسِ**».

جناب مصنّف در عبارت «**فعن تنکیره لا یعزل**» به این نکته اشاره نموده‌اند که این قسم از اضافه «**غیر محضه**» نه بیانگر تخصیص و نه مفید بخش تعریف است و بر این أساس لفظ «**ربّ**» که ویژه نکره است بر آن وارد می‌شود، گرچه

خود وصف به معرفه اضافه شود، مانند: «**رُبَّ رَاجِينَا**».

و نیز صفت برای «**نکره**» واقع می‌شود، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزَاءٌ مِثْلَ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَاعَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْياً بَالِغَ الْكَعْبَةِ**﴾ [1] «**ای اهل ایمان در حال احرام، صید را نکشید و هر کس آن را بطور عمدی کشت مثل آن صید را که به مثلیّت و همانندی آن باید دو مؤمن عادل حکم کند به عنوان هدی به کعبه رساند ...**».

در آیهٔ شریفه، لفظ «**بالغ**» صفت برای نکره «**هدیاً**» واقع شده است. [2]

فائده این قسم از اضافه به لفظ باز می‌گردد بدین بیان که تنوین و یا نون تثنیه و جمع، از مضاف به هنگام اضافه، حذف می‌گردد و از اینرو چنین اضافه‌ای «**اضافهٔ وصف به معمول خود**» اضافهٔ لفظی خوانده می‌شود.

وأما القسم الأول فيفيد تخصيصاً أو تعريفاً، كما تقدم؛ فلذلك سميت الإضافة فيه مَعْنَوِية، وسميت مَحْضَة أيضاً، لأنها خالصة من نية الانفصال، بخلاف غير

۱ـ مائده: ۹۵.

۲ـ و همچنین این قسم از اضافه، حال قرار می‌گیرد، مانند: ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ**﴾، «**و برخی از مردم از روی جهل و گمراهی و بی هیچ کتاب و حجّت روشن در کار خود جدل می‌کنند و با تکبّر و نخوت از حق اعراض کرده تا خلق را از راه خدا گمراه گردانند**».

در آیهٔ شریفه، واژهٔ «**ثانی**» که اسم فاعل و مضاف به معرفه است، حال از فاعلِ یجادل قرار گرفته و اگر «**ثانی**» معرفه بود، حال قرار نمی‌گرفت و از اینرو نصب لفظ مزبور بنابر حالیت، دلیل بر تنکیر آن است.

المحضة؛ فإنها على تقدير الانفصال، تقول: «هذا ضَاربُ زيدٍ الآنَ» على تقدير: «هذا ضاربٌ زيداً» ومعناهما مُتَّحِدٌ، وإنما أضيف طلباً للخفة.

امّا قسم اوّل «**اضافه‌ای که مضاف در آن کسب تعریف و یا تخصیص می‌نماید**»، اضافهٔ معنوی و همچنین اضافهٔ محض نامیده می‌شود؛ زیرا این قسم از اضافه، خالص از نیّت انفصال بوده امّا اضافهٔ لفظی، در تقدیر منفصل است.

به عبارت دیگر: اضافهٔ لفظی در تقدیر، منفصل است و اگر چه در مثل «**هذا ضاربُ زيدٍ الآن**»، لفظ «**ضارب**» به «**زید**» اضافه شده امّا می‌توان دو لفظ مزبور را به حالت منفصل عنوان ساخت«**هذا ضاربٌ زيداً**» و در این حالت «**انفصال**» نیز معنای کلام تغییر نخواهد کرد و اضافهٔ مزبور «**وصف به معمول**» صرفاً برای تخفیف در لفظ، تحقّق می‌یابد.

در اضافهٔ معنوی «**هذا غلامُ زيدٍ**»، اگر به لفظ «**غلام**» تنوین وارد شود، معنای جمله تغییر خواهد یافت «**هذا غلامٌ زيدٌ**»، زیرا «**زید**» بدل، و یا عطف بیان برای «**غلام**» شمرده می‌شود و بر همین پایه و أساس است که اضافهٔ لفظی را در تقدیر، منفصل می‌دانند، امّا اضافهٔ معنوی دارای چنین خصوصیتی نیست.

وَوَصْلُ «أَلْ» بِذَا الْمُضَافِ مُغْتَفَرْ
إِنْ وُصِلَتْ بِالثَّانِ: كَ«الْجَعْدِ الشَّعَرْ»
أَوْ بِالَّذِي لَهُ أُضِيفَ الثَّانِي
: كَ«زَيْدٌ الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِي»

لا يجوز دخول الألف واللام على المضاف الذى إضافَتُه مَحْضَةٌ، فلا تقول: «هذا الغلامُ رَجُلٍ» لأن الإضافة مُنَافية للألف واللام، فلا يجمع بينهما.

وأما ما كانت [إضافته] غيرَ مَحْضَةٍ ـ وهو المراد بقوله «بذا المضاف» ـ أى بهذا المضاف الذى تَقَدَّمَ الكلامُ فيه قبل هذا البيت ـ فكان القياسُ أيضاً يقتضى أن لا تدخل الألف واللام على المضاف؛ لما تقدم من أنهما متعاقبان، ولكن لَمَّا كانت الإضافة فيه على نية الانفصال اغْتُفِرَ ذلك، بشرط أن تدخلَ الألفُ واللام على المضاف إليه، كـ«الْجَعْدِ الشعر، والضّارِب الرَّجُلِ»، أو على ما أضيف إليه المضافُ إليه، كـ«زَيْدٌ الضّارِبُ رأسِ الجانى».

فإن لم تدخل الألف واللام على المضاف إليه، ولا على ما أضيف إليه [المضاف إليه] امتنعت المسألة؛ فلا تقول: «هذا الضّارِبُ رجلٍ» [ولا «هذا الضّارِبُ زيدٍ»] ولا «هذا الضاربُ رأسِ جانٍ».

﴿ورود الف و لام بر مضاف﴾

وَوَصْلُ «أَلْ» بِذَا الْمُضَافِ مُغْتَفَرْ
إِنْ وُصِلَتْ بِالثَّانِ: كَـ«الْجَعْدِ الشَّعَرْ»
أَوْ بِالَّذِى لَهُ أُضِيفَ الثَّانِى
:كَـ«زَيْدٌ الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِى»

یعنی: ورود الف و لام در اضافهٔ معنوی صحیح نبوده، از اینرو نمی‌توان گفت: «المنزلُ الأمیر» بلکه نخست باید مضاف را از الف و لام، تجرید نموده و آنگاه بگوییم: «منزلُ الأمیر» امّا در اضافهٔ لفظی ورود الف و لام بر مضاف خالی از اشکال است هرگاه مضاف الیه نیز به همراه الف و لام آورده شود، مانند:

«**اَلْجَعْدُ الشَّعَرِ ـ پیچیده مو**» و یا مضاف به سوی محلی بال باشد، مانند: «**زَیْدٌ الضَّاربُ رَأْسِ الْجَانِی**».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار مصنّف می‌فرمایند: ورود الف و لام بر مضاف در اضافهٔ معنوی صحیح نیست و بر این أساس نمی‌توان گفت: «**هَذَا الْغُلَامُ رَجُلٍ**»؛ زیرا مفید بخش تخفیف و تعریف و تخصیص نیست و در واقع اضافه با الف و لام در یک کلمه جمع نخواهد شد.

در اضافهٔ لفظی نیز قاعده ایجاب می‌کند که الف و لام بر مضاف وارد نشود، چه آنکه اضافه با الف و لام در یک کلمه جمع نمی‌شود امّا چون چنین اضافه‌ای در تقدیر، منفصل است از اینرو ورود الف و لام بر مضاف جایز خواهد بود در صورتیکه مضاف الیه نیز مقرون به الف و لام باشد، همانند: «**اَلْجَعْدُ الشَّعَرِ**» ـ «**الضَّارِبُ الرَّجُلِ**».

«**جعد**» صفت مشبّهه به معنای «**پیچیده مو**» و «**شَعَر**» به معنی «**موی**» است، یعنی: «**موی مجعّد**».

رشید و طواط در این مورد گوید:

در خد تو ای آفت دین زایش دینست

در جعد تو ای راحت جان کاهش جانست

و همچنین ورود «**أل**» بر مضاف جایز است در صورتی که مضاف الیه وصف به اسم معرّف به «**أل**» اضافه شود، همانند: «**زَیْدٌ الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِی**».

در این مثال، کلمهٔ «**الضّارب**» وصفِ مضاف و «**رأس**» که مضاف الیه شمرده می‌شود، بدون الف و لام آمده امّا به اسم معرّف به أل «**الجانی**»

اضافه شده است.[1]

سپس می‌فرمایند:

فإن لم تدخل الألف واللام على المضاف إليه، و . . . .

بنابراین اگر مضاف الیه و همچنین مضاف الیه مضاف الیه بدون الف و لام باشد، ورود الف و لام بر وصف «**مضاف**» صحیح نیست و بر همین پایه و أساس نمی‌توان گفت: «**هذا الضّاربُ رجلٍ**» ـ «**هذا الضّارب زيدٍ**» ـ «**هذا الضّاربُ رأسِ جانٍ**».

هذا إذا كان المضاف غير مثنى، ولا مجموع جمعَ سلامة لمذكر، ويدخل فى هذا المفردُ كما مُثّلَ، وجمعُ التكسير، *نحو:* «**الضوارب ـ أو الضُّرّاب الرَّجُلِ، أو غلامِ الرجلِ**» [وجمع السلامة لمؤنث، *نحو:* «**الضاربَات الرَّجُلِ، أَوْ غُلَامِ الرَّجُلِ**»].

فإن كان المضاف مثنى أو مجموعاً جمع سلامة لمذكر كَفَى وجودُهَا فى المضاف، ولم يُشْتَرَطْ وجودُهَا فى المضاف إليه، وهو المراد بقوله:

۱ـ و یا اینکه وصف به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر به اسم مقرون به «**أل**» بازمی‌گردد، همانند: «**مررتُ بالضّارب الرّجلِ والشاتِمِهِ**».

در این مثال «**الشّاتم**» که مقرون به «**أل**» است به ضمیری اضافه شده که آن ضمیر به اسم مقرون به أل «**الرّجل**» بازمی‌گردد.

ناگفته نماند این قسم را جناب مصنّف در تسهیل بیان ساخته امّا جناب مبرّد این قسم را جایز نمی‌دانند.

جناب فرّاء اضافهٔ وصفی که مقرون به «**أل**» باشد، بر تمامی معارف تجویز نموده‌اند؛ مانند: «**الضاربك**» و «**الضّارب زيد**» امّا عنوان ساختن «**الضّارب رجلٍ**» صحیح نیست؛ چه آنکه وصف «**الضّارب**» به نکره اضافه شده است.

وَكَــوْنُهَا فِــي الْــوَصْفِ كَـافٍ: إِنْ وَقَـعْ
مُــــثَنًّى، اوْ جَــــمْعاً سَــــبِيلَهُ اتَّــبَعْ

أي: وُجُودُ الألف واللام في الوصف المضاف إذاكان مثنى، أو جمعاً اتَّبَعَ سبيل المثنى ـ أي: على حَدِّ المثنى، وهو جمع لمذكر السالم ـ يُغْنِي عن وجـودها فـي المضاف إليه؛ فتقول: «هَذَانِ الضـاربَا زَيْـدٍ، وَهَـؤلاء الضَّـارِبُو زَيْـدٍ» وتـحذف النون للإضافة.

«حکمِ مضاف هرگاه تثنیه و یا جمع باشد»

همانگونه که بیان شد هرگاه مضاف الیه و نیز مضاف الیهِ مضاف الیه بدون الف و لام باشد، ورود الف و لام بر وصفِ مضاف، صحیح نیست.

این حکم در صورتی جریان دارد که مضاف، تـثنیه و جـمع مـذکر سـالم نباشد امّا مفرد و جمع مکسّر و نیز جمع مؤنّث سالم، داخل در حکم یاد شده می‌باشند، مانند:

«الضّوارب الرّجل» یا **«الضُّرّاب الرّجلِ»** ـ **«الضّوارب غلامِ الرّجل»** ـ **«الضّاربات الرّجلِ»** ـ **«الضّاربات غلامِ الرّجلِ»**.

حال اگر مضاف **«وصف»**، تثنیه و یا جمع مذکّر سالم باشد، وجود الف و لام در مضاف، کافی خواهد بود و لازم نیست مضاف الیه به همراه الف و لام آورده شود، مانند: **«جائنی الضّاربا زیدٍ ـ رأیتُ الضّاربَیْ رجلٍ»** ـ **«مررتُ بالضّاربی زیدٍ ـ مررت بالمکرمی رجلٍ»**.

و جناب مصنّف در عبارت **«وَكَوْنُهَا فِي الْوَصْفِ كَافٍ: إِنْ وَقَعْ مُثَنًّى، اوْ جَمْعاً**

سَبِيلَهُ اتَّبَعْ» به همین معنی اشاره نموده‌اند:

یعنی: وجود الف و لام در وصفِ مضاف هرگاه تثنیه و یا جمع (جمعی که طریق تثنیه را پیموده باشد یعنی جمع مذکّر سالم) باشد، ما را از عنوان نمودن الف و لام در مضاف الیه، بی نیاز می‌سازد، همانند: «**هذانِ الضّاربا زيدِ ـ هؤلاءِ الضّاربو زيدٍ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، وجود الف و لام در وصفِ مضاف «**الضّاربا ـ الضّاربو**» کافی بوده و لازم نیست مضاف الیه به الف و لام اقتران یابد.

ناگفته نماند نون در «**الضاربا ـ الضّاربو**» به منظور تخفیف حذف گردیده، چه آنکه اضافۀ لفظی، مفید بخش تخفیف است.

وَلَا يُضَافُ اسْمٌ لِمَا بِهِ اتَّحَدْ
مَعْنًى، وَأَوِّلْ مُوهِماً إِذَا وَرَدْ

المضاف يتخصَّصُ بالمضاف إليه، أو يَتَعَرَّف به؛ فلابد من كونِهِ غَيْرَهُ؛ إذ لا يَتَخَصَّصُ الشيء أو يتعرف بنفسه، ولا يضاف اسم لما به اتَّحَدَ في المعنى: كالمترادفين وكالموصوف وصفته؛ فلا يقال: «قَمْحُ بُرٍّ» ولا «رَجُلٌ قَائِمٍ» وما ورد مُوهِماً لذلك مُؤَوَّلٌ، كقولهم: «سَعِيدُ كُرْزٍ» فظاهرُ هذا أنه من إضافة الشيء إلى نفسه؛ لأن المراد بسعيد وكرز [فيه] واحد؛ فيؤوَّلُ الأول بالمسمى، والثاني بالاسم؛ فكأنه قال: جَاءَنِي مُسَمَّى كُرْزٍ، أي: مسمى هذا الاسم، وعلى ذلك يُؤَوَّلُ ما أشبه هذا من إضافة الْمُتَرَادِفَيْنِ، كـ«يوم الخميس». وأما ما ظاهرُهُ إضافة الموصوف إلى صفته، فمؤوَّلٌ على حَذْفِ المضافِ إليه الموصوفِ بتلك الصفة، كقولهم: «حَبَّةُ الْحَمْقَاء، وصَلَاةُ الأولَى»، والأصل: حَبَّةُ الْبَقْلَةِ الحمقاء، وصلاة السَّاعَةِ الأولى؛ فالحمقاء: صفة للبقلة، لا للحبة، والأولى صفة للساعة، لا للصلاة،

ثم حذف المضاف إليه ـ وهو البقلة، والساعة ـ وأقيمت صفتُهُ مُقَامَه، فصار «**حبة الحمقاء، وصلاة الأولى**» فلم يُضَفِ الموصوف إلى صفته، بل إلى صفة غيره.

«تغایر بین مضاف و مضاف الیه»

وَلَا يُـــضَافُ اسْـــمٌ لِـمَا بِــهِ اتَّــحَدْ
مَــــعْنًى، وَأَوِّلْ مُــــوهِماً إِذَا وَرَدْ

یعنی: اضافه نمودن دو اسم متّحد در معنی «**همچون دو اسم مترادف و صفت و موصوف**» جایز نخواهد بود «**زیرا هر یك از آن دو (مضاف و مضاف الیه ـ صفت و موصوف) عین دیگریست و چیزی جز به غیر خود منسوب نمی‌شود**» و اگر چنین اضافه‌ای در کلام عرب واقع شود، تأویل آن لازم است.

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

مضاف بوسیلهٔ مضاف الیه، کسب تعریف یا تخصیص می‌نماید و کسب تعریف و تخصیص در صورتی است که مضاف الیه غیر مضاف باشد همانگونه که در «**غلامُ زیدٍ**»، زید غیر از غلام است و اگر مضاف الیه عین مضاف باشد، مستلزم تعریف و تخصیص چیزی بنفسه بوده و چنین چیزی محال است.

بنابراین اضافه شدن اسم بلفظی که معنای اسم با آن لفظ متّحد است، جایز نیست، مثل اضافه شدن اسم به مرادف خود «**لیثٌ أسدٍ**» و نیز اضافهٔ موصوف به صفت «**رجلٌ فاضلٍ**» و همچنین اضافهٔ صفت به موصوف «**فاضلٌ رجلٍ**» جایز نیست.

جناب شارح می‌فرمایند:

فلا يقال: «قَمْحُ بُرٍّ» ولا «رَجُلُ قَائِمٍ» وما ....

عنوان ساختن «قَمْحُ بُرٍّ» و نیز «**رجلٌ قائمٍ**» صحیح نیست، زیرا در مثال اوّل دو لفظ «**قمح، برّ**» مترادف و به معنای «**گندم**» است و از اینرو اضافهٔ «**قمح**» به «**برّ**» جایز نیست و در مثال دوّم «**رجلُ قائم**»، موصوف «**رجل**» به صفت «**قائم**» اضافه شده و چنین اضافه‌ای نیز جایز نیست.

حال این سؤال مطرح است: اگر اضافه شدن دو اسم مترادف و متّحد در معنی جایز نیست، پس چگونه چنین موردی در کلام عرب مورد استفاده قرار می‌گیرد؟

در پاسخ پرسش فوق، باید گفت: هرگاه چیزی مُوهِم همین معنی «**اضافه نمودن دو اسم متّحد در معنی**» باشد، باید به نحوی از انحاء آن را تأویل نمود، مانند: «**هذا سعیدُ کُرْزٍ ـ این سعید پست و فرومایه است**».(۱)

در این مثال از نظر ظاهر دو اسم مترادف به یکدیگر اضافه شده، امّا باید آن را به‌گونه‌ای توجیه و تأویل نمود تا خلاف قاعده رخ ندهد.

بدین بیان که سعید نام شخص و «**کرز**» لقب اوست بنابراین هر دو لفظ در خارج یکی است و اگر «**سعید**» به «**کرز**» اضافه شود از قبیل اضافهٔ شیء بنفسه است و روی همین جهت آن را تأویل برده و می‌گویند: «**هَذَا مُسَمَّی کُرْزٍ**» یعنی منظور از سعید، فردیست که بدین نام خوانده شده، بنابراین از اوّل به «**مسمّی**» و از دوّم به «**اسم**»، تعبیر می‌شود و در نتیجه بین مضاف و مضاف الیه تغایر حاصل می‌شود.

و بر همین اساس هر موردی را که از قبیل اضافهٔ دو اسم مترادف و متّحد

۱ـ «**کُرْز**» به معنی پست و لئیم، و اصل آن به معنی خرجین چوپان است.

در معنی باشد، بدین شکل توجیه می‌نمایند، همانند: «**یومُ الخمیسِ**» - «**یوم الجمعة**» - «**علم الحساب**» - «**علم الهندسة**».

وگاه از نظر ظاهر ملاحظه می‌شود که موصوف به صفت خود اضافه شده، در چنین موردی نیز باید آن را تأویل و توجیه نمود بدین بیان که مضاف الیه محذوف در واقع موصوف برای چنین صفتی قرار گرفته است، مانند: «**حَبَّةُ الْحَمْقَاء، و صَلَاةُ الْأُولَى**» که در اصل بدین صورت «**حَبَّةُ الْبَقْلَةِ الْحَمْقَاء - دانهٔ سبزی خرفه**» - «**صَلَاةُ السّاعَةِ الْأُولَى - نماز ساعت اوّل**» بوده است.

بنابراین لفظ «**الحمقاء**» صفت برای موصوف محذوف «**البقلة**» و همچنین لفظ «**الأولی**» صفت برای موصوف محذوف «**السّاعة**» شمرده می‌شود با این تفاوت که مضاف الیه «**البقلة، السّاعة**» حذف گردیده و صفت «**الحمقاء - الأولی**» جایگزین موصوف شده و در واقع موصوف به صفت خود اضافه نشده بلکه موصوف به صفت غیر خود اضافه شده است.

وَرُبَّمَا أَكْسَبَ ثَانٍ أَوَّلَا
تَأْنِيثاً انْ كَانَ لِحَذْفٍ مُوهَلَا

قد یکتسب المضافُ الْمُذَكَّرُ من المؤنث المضاف إلیه التأنیثَ، بشرط أن یکون المضاف صالحاً للحَذْفِ وإقامة المضاف إلیه مُقَامَه، ویُفْهَمُ منه ذلك المعنی، ***نحو:*** «**قُطِعَتْ بَعْضُ أصَابِعِهِ**» فصَحَّ تأنیثُ «**بعض**» لإضافته إلی أصابع وهو مؤنث؛ لصحة الاستغناء بأصابع عنه؛ فتقول: «**قُطِعَتْ أصَابِعُهُ**» ومنه قوله:

مَشَيْنَ كَمَا اهْتَزَّتْ رِمَاحٌ تَسَفَّهَتْ
أَعَالِيَهَا مَرُّ الرِّيَاحِ النَّوَاسِمِ

فأَنَّثَ المرَّ لإضافته إلی الریاح، وجاز ذلك لصحة الاستغناء عن المرِّ بالریاح،

نحو: «تَسَفَّهَتِ الرِّيَاحُ».

وربما كان المضاف مؤنثاً فَاكْتَسَبَ التذكيرَ من المذكر المضاف إليه، بالشرط الذى تقدم، كقوله تعالى: ﴿إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ فـ«رحمة»: مؤنث، واكتسبت التذكير بإضافتها إلى «الله» تعالى.

فإن لم يصلح المضاف للحذف والاستغناء بالمضاف إليه عنه لم يَجُزِ التأنيثُ؛ فلا تقول: «خَرَجَتْ غُلَامُ هِنْدٍ» إذ لا يقال «خرجت هند» ويفهم منه خروج الغلام.

«کسب تذکیر و تأنیث»

وَرُبَّمَا أَكْسَبَ ثَانٍ أَوَّلَا
تَأْنِيثاً انْ كَانَ لِحَذْفٍ مُوهَلَا

یعنی: گاه مضاف الیه، مضاف راکسب تأنیث می‌دهد «**مضاف از مضاف الیه کسب تأنیث می‌کند**» و آن در صورتی است که مضاف برای حذف اهلیّت داشته باشد «**یعنی: اگر مضاف حذف گردد و مضاف الیه از آن نیابت کند، معنای کلام دستخوش تغییر نشود**».

جناب شارح در مورد توضیح و تشریح کلام مصنّف می‌فرمایند:

گاه مضافِ مذکّر از مضاف الیهِ مؤنث، کسب تأنیث می‌نماید؛ به شرط اینکه مضاف بتواند حذف گردد و مضاف الیه جایگزین مضاف گشته بدون اینکه معنای کلام دستخوش تغییر گردد، بسان: «**قُطِعَتْ بَعْضُ أَصَابِعِهِ ـ بعضی از انگشتانش قطع شده است**».

در این مثال، مضافِ مذکّر «**بعض**» از مضاف الیهِ مؤنّث «**أصابع**» کسب تأنیث

نموده، چه آنکه می‌توان مضاف «**بعض**» را حذف نمود و مضاف الیه «**أصابع**» را جایگزین آن «**مضاف**» ساخت: «**قُطِعَتْ أَصَابِعُهُ**».

و شعر ذیل از مصادیق همین مورد است:

مَشَیْنَ کَمَا اهْتَزَّتْ رِمَاحٌ تَسَفَّهَتْ
أَعَالِیَهَا مَرُّ الرِّیَاحِ النَّوَاسِمِ

یعنی: آن جماعت زنان راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند آنسان که نسیم آرام و لطیف شاخه‌های کوچك را به اهتزاز و حرکت درمی‌آورد.

در این شعر، فعل «**تسفّهت**» با علامت تأنیث آورده شده با توجّه به اینکه فاعل «**مرّ**» به صورت مذکّر عنوان شده و تأنیث فعل به این اعتبار است که مضاف مذکّر «**مرّ**» از مضاف الیه مؤنّث«**الرّیاح**»، کسب تأنیث نموده و اگر مضاف «**مرّ**» حذف گردد، مضاف الیه می‌تواند از آن «**مضاف**» نیابت کند؛ «**... تسفّهت الرّیاح**».

سپس می‌فرمایند:

وربما کان المضاف مؤنثاً فَاکْتَسَبَ التذکیرَ من ....

وگاه مضافِ مؤنّث از مضاف الیه مذکّر، کسب تذکیر می‌نماید به شرط اینکه پس از حذف مضاف، مضاف الیه بتواند جایگزین مضاف شده و معنای کلام تغییر نکند، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ﴾ [1] «**البته رحمت او به نیکوکاران نزدیك است**».

در آیهٔ شریفه، مضافِ مؤنّث «**رحمة**» از مضاف الیه مذکّر «**الله**»، کسب تذکیر

۱ـ اعراف: ۵۶.

نمود و از اینرو خبر اِنّ «**قریب**» به صورت مذکّر عنوان شده؛ زیرا با حذف مضاف «**رحمة**»، مضافٌ الیه می‌تواند از مضاف نیابت کند: ﴿**إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**﴾.

بنابراین شرط کسب نمودن تأنیث و تذکیر، اهلیّت داشتن مضاف برای حذف است و اگر مضاف برای حذف صلاحیّت نداشته باشد بدین بیان که اگر حذف شود، معنای کلام دستخوش تغییر گردد، کسب تذکیر و تأنیث صحیح نخواهد بود، مانند: «**خَرَجَتْ غُلَامُ هِنْدٍ**». در این مثال مضاف مذکّر «**غلام**» نمی‌تواند از مضاف الیه مؤنّث «**هند**» کسب تأنیث نماید؛ زیرا با حذف مضاف «**غلام**»، مضاف الیه نمی‌تواند از مضاف نیابت نموده و کلام مستغنی از مضاف باشد؛ چه آنکه مقصود گوینده آن است که غلامِ هند، خارج شده و این معنی با عنوان ساختن «**خرجت هندٌ**»، تحقّق نخواهد یافت و از اینرو لازم است فعل را به صورت مذکّر «**خَرَجَ غُلَامُ هِنْدٍ**» عنوان نماییم.(۱)

وَبَعْضُ الْأَسْمَاءِ يُضَافُ أَبَدَا
وَبَعْضُ ذَا قَدْ يَأْتِ لَفْظاً مُفْرَدَا

من الأسماء ما يلزم الإضافة، وهو قسمان:

أحدهما: ما يلزم الإضَافَةَ لَفْظاً ومَعْنًى؛ فلا يستعمل مفرداً ـ أي: بلا إضافة ـ وهو المراد بِشَطْرِ البيتِ، وذلك **نحو: «عِنْدَ، ولَدَى، وسِوَى، وقُصَارَى الشيء،**

۱ـ و بسان: «**قامتْ امرئةُ زيدٍ**» که در این مورد نیز اگر مضاف «**امرئة**» حذف شود، معنای کلام صحیح نخواهد بود، زیرا مقصود گوینده آن است که زنِ زید برخواسته نه زید، از اینرو لازم است، فعل «**قامت**» به علامت تأنیث همراه گردد.

وحُمَادَاهٌ: بمعنی غایته».

والثانی: ما یلزم الإضافةَ مَعْنًی دون لَفْظٍ، [نحو: کُلٍّ، وبَعْضٍ، وأیّ]؛ فیجوز أن یستعمل مفرداً ـ أی: بلا إضافة ـ وهو المراد بقوله: «وَبَعْضُ ذَا» أی: وبعض ما لزم الإضافة [مَعْنًی] قد یستعمل مفرداً لفظاً، وسیأتی کلٌّ من القسمین.

«برخی از اسمها پیوسته اضافه می‌شوند»

وَبَعْضُ الْأَسْمَاءِ یُضَافُ أَبَدَا
وَبَعْضُ ذَا قَدْ یَأْتِ لَفْظاً مُفْرَدَا

یعنی: برخی از اسمها پیوسته اضافه می‌شوند و بعضی از این «**اسمهای دائم الاضافه**» گاه تنها از نظر لفظ به صورت مفرد عنوان می‌شوند، امّا از نظر معنی ملازم اضافه‌اند مانند لفظ «**بعض**» و«**کلّ**» و «**أیّ**».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

من الأسماء ما یلزم الإضافة، وهو ....

پاره‌ای از اسمها به گونه‌ای هستند که پیوسته اضافه می‌شوند و بر دو قسمند:

۱ ـ از نظر لفظ و معنی اضافه می‌شوند و هیچگاه به صورت مفرد «**بدون اضافه**» مورد استفاده قرار نمی‌گیرند و مقصود از مصراع اوّل شعر «**وبعض الاسماء یضاف أبداً**» همین معنی است و آن اسمها عبارتند از:

«**عِنْد ـ لَدیٰ ـ سِویٰ**» و «**قُصاریٰ و حُمادیٰ**» که به معنای غایت و نهایت است.

۲ ـ آنکه تنها از نظر معنی ملازم اضافه‌اند، ولی در لفظ اضافه نمی‌شوند،

مانند: «**كُلّ ـ بَعْض ـ أَيّ**».

مثالها به ترتیب عبارتند از:

﴿وَإِنْ كُلاًّ لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ ...﴾ [1] «**(و تو آسوده خاطر باش) محقّقاً خدای تو همهٔ خلق را به جزای نیك و بد اعمالشان می‌رساند**».

لفظ «**كلّ**» در ﴿وَإِنْ كُلاًّ ...﴾ لفظاً از اضافه قطع گردیده امّا در تقدیر «**وإن كلّهم ...**» اضافه شده است.

﴿أُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ ...﴾ [2] «**(ای رسول ما) بنگر تا ما چگونه (در دنیا) بعضی مردم را بر بعضی دیگر فضیلت و برتری بخشیدیم**».

لفظ «**بعض**» در «**علی بعض**» در تقدیر «... **علی بعضهم**» اضافه شده است.

﴿أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ...﴾ [3] «**به هر اسمی که خدا را بخوانید همهٔ اسمهای نیکو مخصوص اوست (زیرا اوصاف جمال و جلال حضرتش بی‌شمار است)**».

لفظ «**أیّ**» از اضافهٔ لفظی، قطع گردیده امّا در تقدیر «**أیَّ اسمٍ ...**» اضافه شده است.

فیجوز أن یستعمل مفرداً ـ أی: ....

بنابراین الفاظی همچون «**كُلّ، بعض، أیّ**» جایز است به صورت مفرد «**بدون اضافه**» مورد استفاده قرار گیرند و مقصود از «**وبعض ذا قد یأت**» همین معنی

۱ـ هود: ۱۱۱.

۲ـ اسراء: ۲۱.

۳ـ اسراء: ۱۱۰.

است، یعنی: برخی از اسمهایی که دائم الاضافه‌اند، گاه تنها از نظر معنی ملازم اضافه‌اند ولی در لفظ اضافه نمی‌شوند.

بزودی هر یك از دو قسم یاد شده «**ما یلزم الاضافة لفظاً و معنًی ـ ما یلزم الاضافة معنًی دون لفظ**» مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

وَبَعْضُ مَا يُضَافُ حَتْماً امْتَنَعْ
إِيلاَؤُهُ اسْماً ظَاهِراً حَيْثُ وَقَعْ
كَوَحْدَ، لَبَّيْ، وَدَوَالَيْ، سَعْدَيْ،
وَشَذَّ إِيلاَءُ «يَدَيْ» لِلَبَّيْ

من اللازم للإضافة لفظاً ما لا يُضَاف إلا إلى المضمر، وهو المراد هنا، ***نحو:*** «**وَحْدَكَ**» أي: منفرداً، و«**لَبَّيْكَ**» أي: إقَامَةً على إجابتك بعد إقامة، و«**دَوَالَيْكَ**» أي: إدالة بعد إدالة، و«**سَعْدَيْكَ**» أي: إسعاداً بعد إسعاد، وشذّ إضافة «لَبَّيْ» إلى ضمير الغيبة، ومنه قوله:

إِنَّكَ لَوْ دَعَوْتَنِي وَدُونِي
زَوْرَاءُ ذَاتُ مُتْرَعٍ بَيُونِ
* لَقُلْتُ لَبَّيْهِ لِمَنْ يَدْعُونِي *

وشَذَّ إضافَةُ «لَبَّيْ» إلى الظاهر، أنشد سيبويه:

دَعَوْتُ لِمَا نَابَنِي مِسْوَراً
فَلَبَّى، فَلَبَّيْ يَدَيْ مِسْوَرِ

كذا ذكر المصنفُ، وَيُفْهَمُ من كلام سيبويه أن ذلك غير شاذ في «لَبَّيْ»، و«سَعْدَيْ».

﴿برخی از اسمهای دائم الاضافه به اسم ظاهر اضافه نمی‌شوند﴾

وَبَعْضُ مَا يُضَافُ حَتْماً امْتَنَعْ
إِيلَاؤُهُ اسْماً ظَاهِراً حَيْثُ وَقَعْ
كَوَحْدَ، لَبَّيْ، وَدَوَالَيْ، سَعْدَيْ،
وَشَذَّ إِيلَاءُ «يَدَيْ» لِلَبَّيْ

یعنی: برخی از اسمهای دائم الاضافه، ممتنع است که به اسم ظاهر اضافه شوند بلکه پیوسته به ضمیر اضافه می‌شوند، همچون: «**وحد - لَبَّيْ - دَوالَيْ - سَعْدَيْ**» و اضافه شدن لفظ «لَبَّيْ» به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس شمرده می‌شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

من اللازم للإضافة لفظاً ما لا ....

پاره‌ای از اسمهای لازم الاضافه لفظی، تنها به ضمیر اضافه می‌شوند، مانند: «**وَحْدَ**» که به ضمیر «**وَحْدَكَ**» اضافه می‌شود و مانند: «**لَبَّيْ**» که آن نیز به ضمیر «**لَبَّيْكَ**» اضافه می‌شود، یعنی: اقامت می‌کنم بر طاعت و اجابت تو اقامتی بعد از اقامتی.

و همچون: «**دَوَالَيْ**» که به ضمیر «**دَوَالَيْك**» اضافه می‌شود، یعنی: دور بزند دولت بر تو نوبتی بعد از نوبت «**مرتبه به مرتبه، نوبت به نوبت**» و بمانند: «**سَعْدَيْ**» که به ضمیر «**سَعْدَيْكَ**» اضافه می‌شود، یعنی: یاری می‌کنم یاری نمودنی بعد از یاری نمودنی.

ناگفته نماند که اضافه شدن لفظ «**لَبَّيْ**» به ضمیر غائب، شاذ و خلاف قاعده بوده و شعر ذیل از همین مورد «**خلاف قاعده**» شمرده می‌شود.

إِنَّكَ لَوْ دَعَوْتَنِي وَدُونِي
زَوْرَاءُ ذَاتُ مُتْرَعٍ بَيُونِ
* لَقُلْتُ لَبَّيْهِ لِمَنْ يَدْعُونِي *

یعنی: هرگاه مرا به سوی خود فراخوانی در حالیکه چاهی عمیق در پیش رویم باشد، بطور قطع جواب آنکه مرا طلب نموده، اجابت خواهم کرد.

در شعر بالا، لفظ «لَبَّیْ» به ضمیر غایب اضافه شده است.

و همچنین اضافه شدن لفظ «لَبَّیْ» به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس بوده و شعر ذیل از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

دَعَوْتُ لِمَا نَابَنِي مِسْوَراً
فَلَبَّى، فَلَبَّيْ يَدَيْ مِسْوَرِ

یعنی: به منظور مشکلات و حوادثی که برای من رخ داده بود، مسور را فراخواندم، پس او دعوت مرا اجابت نموده و از اینرو به جهت خدمت در پیش رویش ایستادم.

در این شعر، لفظ «لَبَّیْ» به اسم ظاهر «یَدَیْ» اضافه شده است.

جناب مصنّف عنوان ساختند که اضافه شدن «لَبَّیْ» به اسم ظاهر، برخلاف قیاس شمرده می‌شود امّا از کلام جناب سیبویه این چنین استفاده می‌شود که اضافهٔ «لَبَّیْ» و «سَعْدَیْ» به اسم ظاهر، بر طبق قیاس و قاعده است.

ومذهب سيبويه أن «لَبَّيْكَ» وما ذكر بعده مُثَنًّى، وأنه منصوب على المصدرية بفعلٍ محذوفٍ، وأن تثنيته المقصودُ بها التكثيرُ؛ فهو على هذا مُلْحَقٌ بالمثنى، كقوله تعالى: ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾ أي، كرَّاتٍ، فـ«كَرَّتَيْنِ»: ليس المراد به مرتين فقط؛ لقوله تعالى: ﴿يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ﴾ أي: مزدجراً وهو

كَلِيلٌ، ولا ينقلب البصر مزدجراً كليلا من كرتين فقط؛ فتعين أن يكون المرادُ بـ«كَرَّتَيْنِ» التكثيرَ، لا اثنين فقط، وكذلك «لَبَّيْكَ» معناه إقامة بعد إقامة كما تقدم؛ فليس المراد الاثنين فقط، وكذا باقى أخواته، على ما تقدم فى تفسيرها.

ومذهب يونس أنه ليس بمثنى، وأن أصله لَبَّى، وأنه مقصور، قُلِبَت ألفُه ياء مع المضمر، كما قلبت ألف «لَدَى، وعَلَى» مع الضمير، فى «لَدَيْهِ»، و«عَلَيْهِ».

ورَدَّ عليه سيبويه بأنه لو كان الأمر كما ذكر لم تنقلب ألفه مع الظاهر ياء، كما لا تنقلب ألف «لَدَى» و«عَلَى»؛ فكما تقول: «عَلَى زَيْدٍ» و«لَدَى زَيْدٍ» كذلك كان ينبغى أن يقال: «لَبَّى زَيْدٍ» لكنهم لما أضافوه إلى الظاهر قلبوا الألف ياء؛ فقالوا:

* فَلَبَّيْ يَدَيْ مِسْوَرِ *

فدلَّ ذلك على أنه مُثَنًّى، وليس بمقصورٍ كما زعم يونس.

اندیشهٔ جناب سیبویه آن است که واژهٔ «**لبّیك**» و دیگر الفاظی که بعد از آن عنوان می‌شود، یعنی: «**دَوَالَیْ ـ سَعْدَیْ ـ حَنَانَیْ**» به ظاهر تثنیه بوده و به توسّط عامل مقدّر از لفظ و یا معنی آن بنابر مفعول مطلق بودن «**مصدریت**» منصوبند امّا در معنی تثنیه نبوده بلکه بیانگر تکثیر و تکریر است و بر این أساس الفاظ یاد شده ملحق به تثنیه‌اند، همچون قول خداوند تبارك و تعالی: **﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ اِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ﴾** [1] «**باز دوباره به چشم بصیرت دقّت کن تا دیدهٔ خرد زبون و خسته (نقص نیافته) به سوی تو بازگردد (و به حسن نظم الهی بینا شود)**».

مقصود از «**كرّتين**» تثنیه «**دو مرتبه**» نبوده چه آنکه به دنبالش فرمودند:

۱ـ ملك: ۴.

﴿**ینقلب الیك البصر خاسئاً** وهو **حسیر**﴾ یعنی: برمی‌گردد دیده‌ات به سوی تو در حالیکه دور است از رسیدن به مقصد و خوار و سرشکسته است، و بدیهی است که دیده با دو مرتبه نگاه کردن و جستجو نمودن، وامانده و خسته نخواهد شد و از اینرو معلوم می‌شود که منظور از «**کرّتین**»، بیان تکثیر و تکریر است و همچنین منظور از «**لبّیك**» تثنیه «**اجابت می‌کنم تو را اجابت بعد از اجابت**» نبوده بلکه بیانگر تکثیر و تکریر است، یعنی: همواره و پیوسته دعوت تو را اجابت می‌کنم و به همین ترتیب دیگر الفاظ «**دوالیك، سعدیك، حنانیك**» نیز بیانگر تکریر و مفید بخش تکثیرند.

جناب یونس برآنند که اینگونه از الفاظ، مفرد است، مثلاً «**لَبّیْ**» در اصل بدین صورت «**لَبّی**» و اسم مقصور بوده، آنگاه به واسطهٔ اضافه شدن به ضمیر «**یاء**»، الف به یاء تبدیل گشته همانگونه که الف در «**لَدَی و عَلَی**» در صورت ورود بر ضمیر «**لَدَیْهِ ـ عَلَیْهِ**» بر یاء قلب گردیده و از اینرو یاء در «**لَبَّیْ**» بدل از الف است.

جناب سیبویه این اندیشه را مردود و بی اساس دانسته و در این رابطه گفته‌اند: اگر «**لَبَّیْ**» در اصل مفرد بوده و همچون «**لَدَی و عَلَی**» الف به یاء تبدیل گشته، باید قلب الف به یاء، تنها در صورت اتّصال به ضمیر باشد چنانچه الف در «**لَدَی و عَلَی**» در صورت اتّصال به ضمیر، به یاء تبدیل می‌گردد در حالیکه الف «**لَبّی**» را در صورت اتّصال و اضافه به اسم ظاهر به یاء تبدیل می‌نمایند «**فَلَبَّیْ یَدَیْ مِسْوَر**» بنابراین مشخص می‌شود که واژهٔ «**لبّی**»

تثنیه بوده و آنگونه که جناب یونس پنداشته اسم مقصور نیست.

وَأَلْزَمُوا إِضَافَةً إِلَى الْجُمَلْ
«حَيْثُ» وَ«إِذْ» وَإِنْ يُنَوَّنْ يُحْتَمَلْ
إِفْرَادُ إِذْ، وَمَا كَإِذْ مَعْنًى كَإِذْ
أَضِفْ جَوَازاً نَحْوُ «حِينَ جَا نُبِذْ»

من اللازم للإضافة: ما لا يُضَاف إلا إلى الجملة، وهو: «حيث، وإذْ، وإذا». فأما «حيث» فتضاف إلى الجملة الاسمية، **نحو**: «اجْلِسْ حَيْثُ زَيْدٌ جَالِسٌ». وإلى الجملة الفعلية، **نحو**: «اجْلِسْ حَيْثُ جَلَسَ زَيْدٌ» أو «حَيْثُ يَجْلِسُ زَيْدٌ» وشذّ إضافتها إلى مفرد كقوله:

أَمَا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعَا
[نَجْماً يُضِيءُ كَالشِّهَابِ لَامِعَا]

وأما «إذْ» فتضاف أيضاً إلى الجملة الاسمية، **نحو**: «جِئْتُكَ إِذْ زَيْدٌ قَائِمٌ»، وإلى الجملة الفعلية، **نحو**: «جِئْتُكَ إِذْ قَامَ زَيْدٌ»، ويجوز حذفُ الجملة المضاف إليها، ويؤتى بالتنوين عوضاً عنها، كقوله تعالى: ﴿وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ﴾ وهذا معنى قوله: «وَإِنْ يُنَوَّنْ يحتمل إفراد إذْ» أي: وإن ينون «إذ» يحتمل إفرادها، أي: عدم إضافتها لفظاً؛ لوقوعِ التنوين عوضاً عن الجملة المضاف إليها.

وأما «إذا» فلا تضاف إلا إلى جملةٍ فعليةٍ، **نحو**: «آتِيكَ إِذَا قَامَ زَيْدٌ»، ولا يجوز إضافتها إلى جملة اسمية؛ فلا تقول: «آتِيكَ إِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ» خلافاً لقوم، وسيذكرها المصنف.

«اضافه شدن دو لفظ «حَیْثُ و اِذْ» به جمله»

وَأَلْـــزَمُوا إِضَـــافَةً إِلَـــى الْـجُمَلْ
«حَـــيْثُ» وَ«إِذْ» وَإِنْ يُـــنَوَّنْ يُـــحْتَمَلْ
إِفْـــرَادُ إِذْ، وَمَـــا كَـــإِذْ مَـــعْنًى كَـــإِذْ
أَضِـــفْ جَـــوَازاً نَـــحْوُ «حِـــينَ جَـا نُـبِذْ»

یعنی: ادبا اضافه شدن دو لفظ «**حیث و اذ**» را به سوی جمله‌ها، لازم دانسته‌اند و در یك صورت قطع نمودن «**اِذْ**» از اضافهٔ لفظی، جایز است و آن زمانی است که به همراه تنوین آورده شود.

هر اسمی که به إذْ شباهت دارد «**هر اسم زمان مبهم ماضی**»، اضافه شدن چنین اسمی به جمله، جایز است، همانند: «**حِینَ جَاءَ نُبِذَ ـ آن هنگام که به خاك افکنده شد، آمد**».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

من اللازم للإضافة: ما لا يُضَاف إلا ....

برخی از اسمهای لازم الاضافه تنها به جمله اضافه می‌شوند، مانند: «**حَیْثُ ـ إِذْ ـ إذا**».

امّا لفظ «**حَیْثُ**» به جمله اسمیّه و نیز جمله فعلیّه اضافه می‌شود.

جمله اسمیّه، بمانند: «**اِجْلِسْ حَیْثُ زَیْدٌ جَالِسٌ**».

جمله فعلیّه، همچون: «**اِجْلِسْ حَیْثُ جَلَسَ زَیْدٌ ـ اِجْلِسْ حَیْثُ یَجْلِسُ زَیْدٌ**».

اضافه شدن «**حیث**» به مفرد «**غیر جمله**»، خلاف قیاس شمرده می‌شود همانند سخن شاعر:

أَمَـــا تَـــرَى حَـــيْثُ سُـــهَيْلٍ طَـالِعَا
[نَـــجْماً يُـــضِيءُ كَـالشِّهَابِ لَامِـعَا]

یعنی: آیا ستارهٔ سهیل را نمی‌بینی در حالی که طلوع نموده و همچون شعلهٔ آتش برافروخته، فروزان است.

در این شعر ،لفظ «**حَيْثُ**» به مفرد «**سهیل**» اضافه شده است.

وأما «إِذْ» فتضاف أيضاً إلى ....

لفظ «**إِذْ**» نیز همچون حیث به جملهٔ اسمیّه و فعلیّه اضافه می‌شود.

اضافهٔ «**اذ**» به جملهٔ اسمیّه، بمانند: «**جِئْتُكَ إِذْ زَيْدٌ قَائِمٌ**».

اضافه «**اذ**» به جمله فعلیّه، مثل: «**جِئْتُكَ إِذْ قَامَ زَيْدٌ**».

ناگفته نماند حذف جمله‌ای که اذ به آن اضافه می‌شود، جایز است و در این حالت تنوین عوض از جملهٔ محذوفه خواهد بود، همانند: ﴿**فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ**﴾[1] «**پس چگونه خواهد بود هنگامی که جانشان به گلو رسد و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می‌نگرید**».

و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**وإن ينوّن يحتمل افرادُ إِذْ**» تنوین إِذْ در «**حينئذٍ**» عوض از جمله «**مضاف اليه**» بیان همین نکته است، یعنی: هرگاه لفظ «**اِذْ**» با تنوین آورده شود، مفرد آوردن آن «**اضافه نشدن اِذْ از نظر لفظی**»، جایز بوده، زیرا تنوین عوض از جملهٔ محذوف «**مضاف اليه**» است.

یکی از اسمهای لازم الاضافه، کلمهٔ «**اذا**» و آن ظرف برای زمان آینده، و لازم است مضاف الیه آن تنها جملهٔ فعلیّه باشد.

۱ـ واقعه: ۸۳ و ۸۴.

یعنی: «اذا» تنها به جملهٔ فعلیّه اضافه می‌شود، مانند: «**آتِيكَ إِذَا قَامَ زَيْدٌ - هرگاه زید بایستد نزدت خواهم آمد**».

و اضافه شدن لفظ مزبور به جملهٔ اسمیّه جایز نخواهد بود و از اینرو صحیح نیست عنوان کنید: «**آتِيكَ إِذَا زَيْدٌ قائِمٌ**» امّا جمعی از ادبا (اخفش و ادبای کوفه) وقوع این قسم (اضافه شدن إذا به جملهٔ اسمیّه) را تجویز نموده‌اند که بزودی جناب مصنّف این بحث را عنوان خواهند ساخت.

وأشار بقوله: «**وَمَا كَإِذْ مَعْنًى كَإِذْ**» إلى أنَّ ما كان مثلَ «**إِذْ**» ـ في كونه ظرفاً ماضياً غيرَ محدودٍ ـ يجوز إضافَتُهُ إلى ما تضاف إليه «**إِذْ**» من [الجملة، وهي] الجمل الاسمية والفعلية، وذلك ***نحو:*** «**حين، ووقت، وزمان، ويوم**»؛ فتقول: «**جِئْتُكَ حِينَ جَاءَ زَيْدٌ، وَوَقْتَ جَاءَ عَمْرٌو، وَزَمَانَ قَدِمَ بَكْرٌ، وَيَوْمَ خَرَجَ خَالِدٌ**» وكذلك تقول: «**جِئْتُكَ حِينَ زَيْدٌ قَائِمٌ**»، وكذلك الباقي.

وإنما قال المصنف: «**أَضِفْ جَوَازاً**» ليعلم أن هذا النوع ـ أي ما كان مثل «**إِذْ**» في المعنى ـ يضاف إلى ما يضاف إليه «**إِذْ**» ـ وهو الجملة ـ جوازاً، لا وجوباً.

فإن كان الظرفُ غيرَ ماض، أو محدوداً، لم يُجْرَ مُجْرَى «**إذ**» بل يُعَامل غيرُ الماضي ـ وهو المستقبل ـ معاملة «**إِذَا**» فلا يضاف إلى الجملة الاسمية، بل إلى الفعلية؛ فتقول: «**أَجِيئُكَ حِينَ يَجِيءُ زَيْدٌ**» ولا يضاف المحدود إلى جملة، وذلك ***نحو:*** «**شَهْرٍ، وحَوْلٍ**» بل لا يضاف إلا إلى مفرد، ***نحو:*** «**شَهْر كَذَا، وحَوْل كَذَا**».

همانگونه که عنوان شد لفظ «اِذْ» به جملهٔ فعلیّه و اسمیّه اضافه می‌گردد و از اینرو آنچه که به آن شباهت دارد نیز به جملهٔ اسمیّه و فعلیّه اضافه

می‌شود. و مثل اذ، هر اسم زمان مبهم ماضی است [1] و بر این اساس جناب شارح می‌فرمایند:

وأشار بقوله: «**وَمَا كَإِذْ مَعْنًى كَإِذْ**»...............................

جناب مصنّف در عبارت «**وما کاذ معنی کاذ**» به این نکته اشاره نموده‌اند که: هر اسمی که مانند اذ باشد «**یعنی: هر اسم زمان مبهم ماضی**»، اضافه شدن آن به جملهٔ «**اسمیّه و فعلیّه**» جایز است، همچون الفاظ «**حین ـ وقت ـ زمان ـ یوم**» و از اینرو می‌گویند: «**جِئْتُكَ حِينَ جَاءَ زَيْدٌ ـ جِئْتُكَ وَقْتَ جَاءَ عَمْرٌو ـ جِئْتُكَ زَمَانَ قَدِمَ بَكْرٌ ـ جِئْتُكَ يَوْمَ خَرَجَ خَالِدٌ**» که در مثالهای یاد شده لفظ «**حین**» و«**وقت**» و «**زمان**» و «**یوم**» به جملهٔ فعلیّه اضافه شده‌اند.

جملهٔ اسمیّه، بسان: «**جِئْتُكَ حِينَ زَيْدٌ قَائِمٌ**».

ناگفته نماند اضافه شدن الفاظی همچون «**حین ـ وقت ـ زمان ـ یوم**» به جمله، جایز است و برهمین اساس جناب مصنّف فرمودند: «**اضف جوازاً**». یعنی: جایز است مشبه اذ را به جمله اضافه کنید و با عنوان ساختن این عبارت خواستند ما را آگاه سازند که مشبه اذ به طور جواز به جمله اضافه می‌شود نه به‌گونهٔ لزوم.

حال اگر ظرف، غیر ماضی، یا محدود باشد، در این صورت بسان إِذْ با آن

۱ـ در مورد مشبه اذ چند شرط وجود دارد:

۱ ـ اسم باشد.

۲ ـ اسم زمان باشد.

۳ ـ مبهم «**غیر معیّن**» باشد.

۴ ـ به معنای ماضی باشد نه حال یا استقبال.

عمل نخواهد شد بلکه ظرف غیر ماضی «**مستقبل**» به شیوهٔ اذا مورد استفاده قرار می‌گیرد به این بیان که به جملهٔ فعلیّه اضافه می‌شود نه اسمیّه، مانند: «**جِئْتُكَ حِينَ يَجِيءُ زَيْدٌ**».

در این مثال لفظ «**حین**» به جملهٔ فعلیّه «**یجیء زید**» اضافه شده است.

و در صورتی که ظرف محدود باشد «**همچون: شهر و حول**» تنها به مفرد اضافه خواهد شد، مانند: «**جِئْتُكَ شَهْرَ كَذَا وَحَوْلَ كَذَا**».

وَابْنِ أَوِ اعْرِبْ مَا كَإِذْ قَدْ أُجْرِيَا
وَاخْتَرْ بِنَا مَتْلُوِّ فِعْلٍ بُنِيَا
وَقَبْلَ فِعْلٍ مُعْرَبٍ أَوْ مُبْتَدَا
أَعْرِبْ، وَمَنْ بَنَى فَلَنْ يُفَنَّدَا

تَقَدَّمَ أن الأسماء الْمُضَافَة إلى الجملة على قسمين: **أحدهما**: ما يضاف إلى الجملة لزوماً، **والثانی**: ما يضاف إليها جوازاً.

وأشار فی هذَيْنِ البيتين إلى أنَّ ما يضاف إلى الجملة جوازاً يجوز فيه الإعرابُ والبناء، سواء أضيف إلى جملة فعلية صُدِّرَتْ بماض، أو جملة فعلية صُدِّرَتْ بمضارع، أو جملة اسمية، ***نحو:*** «**هذا يومٌ جاء زيدٌ، ويومٌ يقوم عمرو، أو يومٌ بكرٌ قائِمٌ**». وهذا مذهب الكوفيين، وتبعهم الفارسیُّ والمصنفُ، لكن المختار فيما أضيف إلى جملة فعلية صُدِّرَتْ بماضٍ البناءُ، وقد روی بالبناء والإعراب قوله:

*** عَلَى حِينَ عَاتَبْتُ الْمَشِيبَ عَلَى الصِّبَا ***

بفتح نون «حين» على البناء، وكسرها على الإعراب.

وما وَقَعَ قبل فِعْلٍ مُعْرَبٍ، أو قبل مبتدأ؛ فالمختارُ فيه الإعرابُ، ويجوز البناء، وهذا معنى قوله: «**وَمَنْ بَنَى فَلَنْ يُفَنَّدَا**» أي: فلن يُغَلَّطَ، وقد قریء فی السبعة:

﴿هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾ بالرفع على الإعراب، وبالفتح على البناء، هذا ما اختارَهُ المصنفُ.

ومذهبُ البصريين أنه لا يجوز فيما أُضِيفَ إلى جملة فعلية صُدِّرَتْ بمضارع، أو إلى جملة اسمية، إلا الإعرابُ، ولا يجوز البناء إلا فيما أُضِيفَ إلى جملة فعلية صُدِّرَتْ بماضٍ.

هذا حكم ما يضاف إلى الجملة جوازاً، وأما ما يضاف إليها وجوباً فَلَازِمٌ للبناء؛ لشبهه بالحرف في الافتقار إلى الجملة، كحَيْثُ، وإِذْ، وإذَا.

﴿جريان داشتن دو وجه در مورد مشبه اذ﴾

وَابْنِ أَوِ اعْرِبْ مَا كَإِذْ قَدْ أُجْرِيَا
وَاخْتَرْ بِنَا مَتْلُوِّ فِعْلٍ بُنِيَا
وَقَبْلَ فِعْلٍ مُعْرَبٍ أَوْ مُبْتَدَا
أَعْرِبْ، وَمَنْ بَنَى فَلَنْ يُفَنَّدَا

یعنی: در مورد اسمی که از نظر معنی همچون اِذْ باشد، می‌توان آن را مبنی بر فتح نمود همانگونه که می‌توان آن را معرب ساخت لکن بنای مشبه اِذْ بر اعراب ترجیح دارد هرگاه قبل از فعل مبنی قرار گیرد. و چنانچه قبل از فعل معرب و یا قبل از مبتدا قرار گیرد، بنا به رأی ادبای بصره، اعراب چنین اسمی لازم است و هر کس مشبه اذ را که قبل از فعل معرب و مبتدا قرار گرفته، مبنی نماید، اشتباه ننموده است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

تَقَدَّمَ أن الأسماء الْمُضَافَة إلى الجملة ....

پیش از این بیان شد که بطور کلّی اسمهای مضاف به جمله بر دو قسمند:

الف ـ برخی از آنها بطور لزوم به جمله اضافه می‌شوند.

ب ـ پاره‌ای از آنها به‌گونهٔ جواز به جمله اضافه می‌شوند.

امّا در این دو بیت جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده‌اند که آن قسم از اسماء که به طور جواز به جمله اضافه می‌شوند، دو وجه «**اعـراب و بـناء**» در مورد آنها جایز است، خواه به جملهٔ فـعلیّه«**جمله‌ای که مصدّر به ماضی و یـا مصدّر به مضارع باشد**» اضافه شوند، و چه به جمله اضافه گردند.

اضافه به جملهٔ فعلیّهٔ مصدّر به ماضی، همچون: «**هَذَا يَوْم جَاءَ زَيْدٌ**».

در این مثال لفظ یوم «**مشبه اذ**» از جمله ظروفی است کـه اضـافه آن بـه جمله، از باب جواز بوده و از اینرو در مورد لفظ «**یوم**» دو وجه «**اعراب و بناء**» جایز است.

اضافه به جملهٔ فعلیّهٔ مصدّر به مضارع، بسان: «**هَذَا يَوْم يَقُومُ عَمْرٌو**» که در مورد لفظ یوم دو وجه، یعنی بنای بر فتح و اعراب «**ضمّه**» جایز است.

اضافه به جملهٔ اسمیّه همچون: «**هَذَا يَوْم بَكْرٌ قَائِمٌ**» که در این مثال نیز دو وجه یعنی بنای بر فتح و اعراب «**ضمّه**» در مورد لفظ «**یوم**» جریان دارد.

ناگفته نماند که جواز جریان دو وجه یاد شده بنابر انـدیشهٔ ادبـای کـوفه است که ابوعلی فارسی و نیز مصنّف از این رأی متابعت نـموده‌انـد، لکـن در صورتی که مشبه اذ به جملهٔ فعلیّهٔ مصدّر به مـاضی اضـافه گـردد، بـنای آن اختیار شده است. و در بیت ذیل در مورد مشبه اذ «**یعنی لفظ حین**» دو وجه «**اعراب و بناء**» روایت شده است:

عَلَى حِينَ عَاتَبْتُ الْمَشِيبَ عَلَى الصِّبَا
فَقُلْتُ: أَلَمَّا أَصْحُ وَالشَّيْبُ وَازِعُ؟

یعنی: آن هنگام که پیری و ناتوانی را به منظور میل به نادانی ملامت و سرزنش کردم و گفتم: آیا از مستی غفلت هوشیار نمی‌شوم در حالی که سفیدی موی و پیری بازدارندهٔ شخص از ارتکاب کارهای قبیح و ناشایست است.

در این شعر لفظ «**حین**» به جملهٔ فعلیّهٔ مصدّر به ماضی «**عاتبت**» اضافه شده و از اینرو دو وجه «**اعراب و بناء**» در مورد لفظ «**حین**» روایت شده به این بیان که فتح نون «حینَ» از باب بنای بر فتح، و کسر آن «حِینِ» بنا به اعراب است.

وما وَقَعَ قبل فِعْلٍ مُعْرَبٍ، أو قبل مبتدأ؛ فالمختارُ . . . .

اسمی که به إِذْ شباهت دارد، هرگاه قبل از فعل معرب «**یعنی: فعل مضارعی که مجرّد از نون جمع مؤنّث و نون تأکید باشد**» و یا قبل از مبتدا قرار گیرد، اعراب آن اختیار شده امّا بنای چنین اسمی نیز جایز است. و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**ومن بنی فلن یفنّدا**» نیز بیان همین معنی است. یعنی: آنکه در این مورد بنای چنین اسمی را برگزینند، اشتباهی را مرتکب نشده است و بر همین پایه و أساس لفظ «**یوم**» در آیهٔ شریفهٔ: ﴿**قَالَ اللهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ...**﴾ [1] که قبل از فعل معرب «**ینفع**» واقع شده، به دو وجه

۱ـ یعنی: خداوند فرمودند: که این روز (روز قیامت) روزیست که صادقان از راستی خود بهره‌مند می‌شوند. مائده: ۱۱۹.

«**اعراب و بناء**» قرائت شده با این تفاوت که جناب مصنّف بنای بر فتح «**یومَ**» را اختیار نموده‌اند.

امّا از نظر ادبای بصره، هرگاه مشبه اذ به جملهٔ فعلیّهٔ مصدر به مضارع و یا به جملهٔ اسمیّه اضافه شود، اعراب چنین اسمی، لازم است و از اینرو بنای آن بر فتح جایز نخواهد بود مگر آنکه به جملهٔ فعلیّهٔ مصدّر به ماضی، اضافه شود.

حکم مزبور «**جریان یافتن دو وجه**» در مورد اسمهایی است که اضافه شدن آنها به جمله، به طور جواز «**جایز الاضافه**» باشد امّا آن قسم از اسماء که به طور لزوم «**مانند: حَیْثُ ـ اِذْ ـ اِذَا**» اضافه می‌شوند، تنها یك وجه «**بناء**» در مورد آنان جریان دارد، زیرا این‌گونه اسمها به جهت نیاز به جمله، شباهت افتقاری به حروف پیدا نموده و در نتیجه مبنی‌اند.

وَأَلْــــــــزَمُوا «إِذَا» إِضَـــــافَةً إِلَــــى
جُـــــمَلِ الْأَفْـــعَالِ، کَـ«هُـــنْ إِذَا اعْـــتَلَى»

أشار فی هذا البیت إلی ما تَقَدَّمَ ذکره، من أن «إذا» تلزم الإضافة إلی الجملة الفعلیة، ولا تُضَافُ إلی الجملة الاسمیة، خلافاً للأخفش والکوفیین، فلا تقول: «أجِیئُكَ إذَا زَیْدٌ قَائِمٌ» وأما «أجیئك إذا زَیْدٌ قَامَ» فـ«زید» مرفوع بفعل محذوف، ولیس مرفوعاً علی الابتداء، هذا مذهب سیبویه.

وخالفه الأخفشُ، فجوَّز کونَه مبتدأ خَبَرُهُ الفعلُ الذی بعده.

وزعم السیرافِیُّ أنه لا خلاف بین سیبویه والأخفش فی جواز وقوع المبتدأ بعد إذا، وإنما الخلافُ بینهما فی خبره؛ فسیبویه یُوجِبُ أن یکون فعلاً، والأخفشُ یُجَوِّزُ أن یکون اسماً؛ فَیَجُوزُ فی «أجیئك إذا زید قام» جعلُ «زَیْدٌ» مبتدأ عند سیبویه والأخفش، ویجوز «أجیئكَ إذا زید قائمٌ» عند الأخفش فقط.

«لزوم اضافه شدن اذا به جملهٔ فعليّه»

وَأَلْـــزَمُوا «إِذَا» إِضَـــافَةً إِلَـــى
جُـــمَلِ الْأَفْـــعَالِ، كَ«هُـــنْ إِذَا اعْـــتَلَى»

یعنی: ادبا اضافه شدن اذا را به جمله‌های فعليّه لازم دانسته‌اند، همچون: «**هُنْ إِذَا اعْتِلَا ـ تواضع و فروتنی کن هرگاه او بزرگی و تکبّر نماید**».

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أشار في هذا البيت إلى ما تَقَدَّمَ ذكره، من أن ....

جناب مصنّف در این شعر، به نکته‌ای اشاره نموده که پیش از این عنوان شده بود به این معنی که لفظ «**اذا**» از الفاظی است که پیوسته لازم است به جملهٔ فعليّه اضافه شود و به جملهٔ اسميّه اضافه نخواهد شد امّا از نظر جناب اخفش و ادبای کوفه، اضافه شدن این لفظ به جملهٔ اسميّه بدون اشکال است و بنا به رأی ادبای بصره صحیح نیست اذا را به جملهٔ اسميّه اضافه نموده و بگوئید: «**أَجِيئُكَ إِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ**» امّا اضافه نمودن اذا به جملهٔ فعليّه «**أَجِيئُكَ إِذَا زَيْدٌ قَامَ**» جایز است، چه آنکه لفظ «**زيد**» به توسّط فعل محذوف «**قام**» مرفوع گردیده و رفع آن بنابر ابتدائيّت نیست و این اندیشهٔ جناب سیبویه است. امّا جناب اخفش با این شیوهٔ ترکیبی مخالفت نموده و گفته‌اند: جایز است لفظ «**زيد**» در مثال یاد شده، مبتدا شمرده شود و فعلی که بعد از آن واقع شده«**يعنى: قامَ**» خبر به حساب آید.

و جناب سیرافی چنین پنداشته‌اند که اساساً بین اندیشهٔ سیبویه و اخفش اختلافی در مورد وقوع مبتدا بعد از اذا وجود ندارد بلکه اختلاف بین آن دو صرفاً در مورد خبر است به این بیان که سیبویه عنوان ساختن فعل را

بعد از مبتدا، لازم می‌دانند در حالی که جناب اخفش وقوع اسم را تجویز می‌نمایند و بر این پایه و أساس در مثال: «**أَجِيئُكَ إذا زَيْدٌ قامَ**» می‌توان لفظ «**زید**» را بنا به رأی سیبویه و أخفش، مبتدا محسوب نمود امّا در مثل «**أَجِيئُكَ إذا زَيْدٌ قَائِمٌ**» تنها از نظر جناب اخفش عنوان ساختن آن جایز است، زیرا بعد از مبتدا «**زید**» فعل قرار نگرفته بلکه اسم«**قائم**» عنوان شده است.

لِـمُفْهِمِ اثْـنَيْنِ مُـعَرَّفٍ ـ بِـلَا
تَـفَرُّقٍ ـ أُضِـيفَ «كِـلْتَا»، وَ«كِـلَا»

من الأسماء المُلَازِمة للإضافة لفظاً و معنى: «**كِلْتَا**» و «**كِلَا**»، و لا يُضَافَانِ إلا إلى معرفة، مثنى لفظاً [و معنى]، *نحو*: «**جَاءَنِي كِلَا الرَّجُلَيْنِ، وكِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ**» أو معنًى دون لفظ، *نحو*: «**جَاءَنِي كلاهما، وكلتاهما**» ومنه قولُهُ:

إِنَّ لِـلْخَيْرِ وَلِـلشَّرِّ مَـدًى
وَكِـلَا ذَلِكَ وَجْـهٌ وَقَـبَلْ

وهذا هو المراد بقوله: «**لمفهم اثنين معرف**»، واحترز بقوله «**بلا تفرق**» من مُعَرَّفٍ أفهَمَ الاثنين بتفرق، فإنه لا يضاف إليه «**كلا وكلتا**» فلا تقول: «**كلا زيد وعمرو جاء**»، وقد جاء شاذاً، كقوله:

كِـلَا أَخِـى وَخَـلِيلِى وَاجِدِى عَـضُداً
فِـى النَّـائِبَاتِ وَإِلْـمَامِ الْـمُلِمَّاتِ

﴿لازم الاضافه بودن دو لفظ «کلا و کلتا»﴾

لِـمُفْهِمِ اثْـنَيْنِ مُـعَرَّفٍ ـ بِـلَا
تَـفَرُّقٍ ـ أُضِـيفَ «كِـلْتَا»، وَ«كِـلَا»

یعنی: دو لفظ «**کلا و کلتا**» با وجود سه شرط از اسماء لازم الاضافه‌اند:

الف ـ بیانگر دو چیز باشند. یعنی: از نظر لفظ و معنی، و یا تنها از نظر معنی بر تثنیه دلالت کند.

ب ـ مضاف الیه کلا و کلتا معرفه باشد، خواه مضاف الیه ضمیر و یا اسم ظاهر باشد.

ج ـ بیان نمودن دو چیز به یك لفظ بوده نه اینکه به سبب عطف به دو لفظ باشد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

من الأسماء المُلَازِمة للإضافة لفظاً و ....

دو لفظ «**کلا و کلتا**» از اسماء لازم الاضافه و تنها به معرفه اضافه می‌شوند [1] و مضاف الیه آن دو یا از نظر لفظ و معنی تثنیه است، همچون: «**جَاءَنِی کِلَا الرَّجُلَیْنِ ـ جَائَتْنِی کِلْتَا الْمَرْأَتَیْنِ**» و یا اینکه تنها از نظر معنی بر تثنیه دلالت دارد، مانند: «**جاءَنی کِلاهُما ـ جائَتْنی کِلْتاهُما**».

و شعر ذیل از همین مورد «**مضاف الیه تنها از نظر معنی بر تثنیه دلالت دارد**» محسوب می‌شود:

إِنَّ لِلْخَیْرِ وَلِلشَّرِّ مَدًی
وَکِلَا ذَلِكَ وَجْهٌ وَقَبَلْ

یعنی: به طور قطع برای هر خوبی و بدی زمان و نهایتی است و برای هر

۱ـ ناگفته نماند ادبای کوفه اضافهٔ آن دو را به نکره‌ای که مقیّد به وصف باشد، تجویز نموده‌اند «**کلا رجلین عندك محسنان**».

یك از آن دو جهتی است که انسانها بدان توجّه می‌کنند همانگونه که به جهت قبله روی می‌آورند.

در شعر بالا، لفظ «**ذلك**» مفرد است و از نظر لفظی بر تثنیه دلالت ندارد امّا مشار الیه آن «**خیر و شر**» بیانگر تثنیه است و در نتیجه از نظر معنی بر دو چیز دلالت دارد. و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**لمفهم اثنین معرّف**» نیز اشاره به همین معنی است. یعنی: کلا و کلتا به لفظی که بیانگر تثنیه و معرفه باشد، اضافه می‌شود. و با عنوان ساختن قید «**بلا تفرق**» یعنی: بیان نمودن دو چیز به یك لفظ بوده نه اینکه به توسّط عطف باشد، از لفظ معرفه‌ای که به سبب عطف بیانگر تثنیه باشد، احتراز نموده‌اند؛ زیرا «**کلا و کلتا**» به تثنیهٔ مفرّق «**مانند: کلا زیدٍ و عمروٍ جاءَ**» اضافه نمی‌شود و اگر بدین سبك مورد استفاده قرار گیرد، برخلاف قاعده بوده و در نتیجه از مصادیق ضرورت و خلاف قیاس شمرده می‌شود و شعر ذیل از همین مورد است:

كِلا أَخِي وَخَلِيلِي وَاجِدِي عَضُداً
فِي النَّائِبَاتِ وَإِلْمَامِ الْمُلِمَّاتِ

یعنی: هر دو دوستم مرا یار و مددکار خویش به هنگام بروز حوادث و سختیهای روزگار می‌دانند.

در این شعر، لفظ «**کلا**» به تثنیهٔ مفرّق «**اخی و خلیلی**» اضافه شده که این مورد برخلاف قاعده و قیاس است.

وَلَا تُضِفْ لِمُفْرَدٍ مُعَرَّفِ
«أَيّاً»، وَإِنْ كَرَّرْتَهَا فَأَضِفِ

أَوْ تَـنْوِ الأَجْـزَا، وَاخْـصُصَنْ بِـالْمَعْرِفَهْ
مَـوْصُولَةً أَيّاً، وَبِـالْعَكْسِ الصِّـفَهْ
وَإِنْ تَكُـنْ شَـرْطاً أَوِ اسْـتِفْهَامَا
فَـمُطْلَقَا كَـمِّلْ بِـهَا الْكَـلَامَا

من الأسماء الملازمة للإضافة معنًى «أيٌّ» ولا تضاف إلى مفرد معرفة، إلا إذا تكررت، ومنه قولُهُ:

أَ لَا تَسْأَلُـونَ النَّـاسَ أَيِّـى وَأَيُّكُـمْ
غَـدَاةَ الْـتَقَيْنَا كَـانَ خَـيْراً وَأَكْـرَمَا

أو قَصَدْتَ الأَجْزَاءَ، كقولك: «أيُّ زَيْدٍ أحْسَنُ»؟ أىْ: أيُّ أجْزَاءِ زيدٍ أَحْسَنُ، ولذلك يجاب بالأجزاء، فيقال: عَيْنُهُ، أو أَنْفُهُ، وهذا إنما يكون فيها إذا قصد بها الاستفهام.

وأيٌّ تكون: استفهامية، وشَرْطِية، وصِفَة، ومَوْصُولة.

فأما الموصولة فذكر المصنف أنها لا تضاف إلا إلى معرفة؛ فتقول: «يعجبنى أيهم قائم»، وذكر غيره أنها تضاف ـ أيضاً ـ إلى نكرة، ولكنه قليل، **نحو:** «يعجبنى أيُّ رَجُلَيْنِ قاما».

وأما الصفة فالمراد بها ما كان صِفَةً لنكرة، أو حَالاً من معرفة، ولا تضاف إلا إلى نكرة، **نحو:** «مررت برجل أيِّ رجلٍ، ومررت بزيدٍ أيِّ فتًى» ومنه قولُه:

فَأَوْمَأْتُ إِيـمَاءً خَـفِيّاً لِـحَبْتَرٍ
فَـلِلَّهِ عَـيْنَا حَـبْتَرٍ أَيَّـمَا فَـتًى

وأما الشرطية والاستفهامية: فيضافان إلى المعرفة وإلى النكرة مطلقاً، أى سواء كانا مُثنيين، أو مجموعين، أو مفردين ـ إلا المفرد المعرفة؛ فإنهما لا يضافان

إليه، إلا الاستفهامية؛ فإنها تضاف إليه كما تقدم ذكره.

واعلم أن «أياً» إن كانت صفة أو حالاً، فهي ملازمة للإضافة لفظاً ومَعْنًى، **نحو:** «مررت برجلٍ أيِّ رجلٍ، وبزيدٍ أيَّ فَتًى»، وإن كانت استفهامية أو شرطية أو موصولة، فهي ملازمة للإضافة معنًى لا لفظاً، **نحو:** «أيُّ رجلٍ عندك؟ وأيٌّ عندك؟ وأيَّ رجلٍ تَضْرِبْ أضربْ، وأيّاً تضرب أضرب، ويُعْجِبنى أيهم عندك، وأيٌّ عندك» **ونحو:** «أيَّ الرَّجُلَيْنِ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وأيَّ رَجُلَيْنِ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وأيَّ الرِّجَالِ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وَأَيَّ رِجَالٍ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وأيُّ الرَّجُلَيْنِ عِنْدَكَ؟ وأيُّ الرجال عندك؟ وأيُّ رجل، وأيُّ رجلين، وَأيُّ رجال؟».

﴿لازم الاضافه بودن «أيّ»﴾

وَلَا تُضِفْ لِمُفْرَدٍ مُعَرَّفِ
«أَيّاً»، وَإِنْ كَرَّرْتَهَا فَأَضِفِ
أَوْ تَنْوِ الْأَجْزَا، وَاخْصُصَنْ بِالْمَعْرِفَهْ
مَوْصُولَةً أَيّاً، وَبِالْعَكْسِ الصِّفَهْ
وَإِنْ تَكُنْ شَرْطاً أَوِ اسْتِفْهَامَا
فَمُطْلَقَا كَمِّلْ بِهَا الْكَلَامَا

یعنی: «أيّ» را به مفرد معرفه اضافه نکن، امّا اگر آن را تکرار نمودی و یا با آن یکی از اجزاء چیزی را در نیّت گرفتی، در این صورت آن را به معرفه اضافه کن.

و «أيّ» موصوله را ویژه اسم معرفه و «أيّ» وصفیه را برعکس آن بدان، و چنانچه «أيّ» شرطیه و یا استفهامیه باشد، در این حالت کلام را با آن به طور

مطلق «**خواه مضاف إليه معرفه و چه نكره باشد**» تكميل كن.

جناب شارح در توضيح اين قسمت از بحث مى‌فرمايند:

من الأسماء الملازمة للإضافة ....

يكى از اسمهايى كه در معنا لازم الإضافه است، لفظ «**أيّ**» مى‌باشد و اين واژه به معرفه اضافه نمى‌شود، مگر در دو صورت:

۱ـ اين كه لفظ «**أيّ**» تكرار يابد، همانند قول شاعر:

أَ لَا تَسْأَلُونَ النَّاسَ أَيِّي وَأَيُّكُمْ
غَدَاةَ الْتَقَيْنَا كَانَ خَيْراً وَأَكْرَمَا

يعنى: آيا براى روشن شدن حقيقت از مردم نمى‌پرسيد كدامين يك از من و شما در بامداد و پگاهى كه با هم برخورد كرديم، برتر و بخشنده‌تر بود؟

در اين شعر، لفظ «**أيّ**» تكرار يافته و از اينرو به معرفه «**أيّي و أيّكم**» اضافه شده است.

۲ـ اينكه اجزاء چيزى در نيّت باشد، همچون: «**أَيُّ زَيْدٍ أَحْسَنُ؟**» به تقدير: «**أَيُّ أَجْزَاءِ زَيْدٍ أَحْسَنُ؟**» و بر اين اساس است كه در مورد پاسخ چنين پرسشى مثلاً گفته مى‌شود: «**عَيْنُهُ أو أَنْفُهُ**».

البته كاربرد مزبور تنها در صورتى است كه از «**أيّ**» استفهام قصد شود.

﴿تقسيم أىّ﴾

«**أيّ**» چهارگونه است:

۱ـ استفهاميه.

۲ـ شرطيه.

۳ـ وصفیه.

۴ـ موصوله.

از دیدگاه جناب مصنّف، «أیّ» موصوله تنها به معرفه اضافه می‌شود، مانند: «**يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ قَائِمٌ**». امّا اندیشه دیگر ادبا آن است که «أیّ» موصوله به نکره نیز اضافه می‌شود، با این تفاوت که کاربرد مزبور، اندك است، مانند: «**يُعْجِبُنِي أَيُّ رَجُلَيْنِ قَامَا**».

امّا «أیّ» وصفیه از دو حال بیرون نیست:

الف: یا صفت برای اسم نکره واقع می‌شود، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَيِّ رَجُلٍ**».

ب: و یا حال برای اسم معرفه قرار می‌گیرد، همچون: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ أَيَّ فَتًى**».

و در هر دو صورت این قسم از «أیّ» تنها به اسم نکره اضافه می‌شود، همانند قول شاعر:

فَأَوْمَأْتُ إِيمَاءً خَفِيّاً لِحَبْتَرٍ
فَلِلَّهِ عَيْنَا حَبْتَرٍ أَيَّمَا فَتًى

یعنی: به سوی حبتر اشارهٔ پنهانی کردم، چه چشمان تیزبینی دارد که توانست اشارهٔ پنهان مرا متوجه شود، و چه جوانمردی است!

در این شعر، «أیّ» وصفیه به اسم نکره «فتی» اضافه شده است.

«أیّ» شرطیه و استفهامیه، به اسم معرفه و نیز نکره اضافه می‌شوند، خواه مضاف الیه آنها تثنیه و چه جمع و یا مفرد باشد، با این تفاوت که تنها «أیّ» استفهامیه به مفرد معرفه اضافه می‌شود، امّا «أیّ» شرطیه به مفرد معرفه اضافه نمی‌شود.

شایان توجّه است که «أیّ» در صورتی که صفت و یا حال واقع شود، در لفظ

و معنی ملازم اضافه است، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَيِّ رَجُلٍ، وَبِزَيْدٍ أَيَّ فَـتًى». و چنانچه استفهامیه، یا شرطیه، و یا موصوله باشد، در معنا لازم الاضافه است نه در لفظ، مانند: «أَيُّ رَجُلٍ عِنْدَكَ؟» ـ «أَيٌّ عِنْدَكَ؟» ـ «أَيَّ رَجُلٍ تَضْرِبْ أَضْرِبْ» ـ «أَيّاً تَضْرِبْ أَضْرِبْ» ـ «يُعْجِبُنِي أَيُّـهُمْ عِـنْدَكَ» ـ «يُـعْجِبُنِي أَيٌّ عِـنْدَكَ» ـ «أَيَّ الرَّجُلَيْنِ تَضْرِبْ أَضْرِبْ» ـ «أَيَّ رَجُلَيْنِ تَضْرِبْ أَضْـرِبْ» ـ «أَيَّ الرِّجَـالِ تَـضْرِبْ أَضْرِبْ» ـ «أَيَّ رِجَالٍ تَضْرِبْ أَضْرِبْ» ـ «أَيُّ الرَّجُلَيْنِ، وَأَيُّ الرِّجَالِ، وَأَيُّ رَجُلٍ، وَأَيُّ رَجُلَيْنِ، وَأَيُّ رِجَالٍ عِنْدَكَ؟».

وَأَلْـــزَمُوا إِضَـــافَةً «لَـــدُنْ» فَـــجَرْ
وَنَـــصْبُ «غُـــدْوَةٍ» بِـــهَا عَـــنْهُمْ نَـــدَرْ
وَمَـــعَ مَـــعْ فِـــيهَا قَـــلِيلٌ، وَنُـــقِلْ
فَـــتْحٌ وَكَسْـــرٌ لِسُكُـــونٍ يَـــتَّصِلْ

من الأسماء الملازمة للإضافة «لَدُنْ، وَمَعَ».

فأما «لَدُنْ» فلابتداء غايةِ زمانٍ أو مكانٍ، وهى مَبْنِيَّةٌ عند أكثر العرب؛ لشبهها بالحرف فى لزوم استعمالٍ واحدٍ ـوهو الظرفية، وابتداء الغـاية ـ وعـدمِ جـواز الإخبار بها، ولا تخرج عن الظرفية إلا بجرها بمن، وهو الكثير فيها، ولذلك لم ترد فى القرآن إلا بمن، كقوله تعالى: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً﴾، وقوله تعالى: ﴿لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ﴾، وقَيْسٌ تُعْرِبها، ومنه قراءة أبى بكر عن عاصم: ﴿لينـذر بأساً شديداً مِنْ لَدُنِهِ﴾ لكنه أسكن الدال، وأَشَمَّهَا الضم.

قال المصنف: ويحتمل أن يكون منه قولُهُ:

تَـــنْتَهِضُ الرِّعْـــدَةُ فِـــي ظُـــهَيْرِي
مِـــنْ لَـــدُنِ الظُّـــهْرِ إِلَـــى الْـــعُصَيْرِ

﴿اضافه شدن برخی دیگر از اسمها﴾

ادبا، اضافه نمودن «**لَدُنْ**» و «**مَعَ**» را لازم دانسته‌اند. و واژه «**لدن**» مضاف الیه را مجرور می‌سازد. و نصب دادن «**غُدْوَة**» به وسیله «**لدن**» از عرب زبان کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ناگفته نماند واژه «**مَعْ**» در «**مَعَ**» اندك است و فتح و کسر «**حرف عین در مع**» به جهت حرف ساکنی که به آن اتّصال می یابد، روایت شده است.[1]

«**لَدُنْ**» ظرف و بیانگر معنای ابتدای غایت در زمان یا مکان است. این لفظ نزد بیشتر عرب‌زبانان مبنی است، چه آنکه به حرف شباهت دارد؛ زیرا پیوسته به یك حالت «**ظرف**» و به معنای ابتدای غایت مورد استفاده قرار می‌گیرد، و جایز نیست خبر واقع شود. این واژه در بسیاری از مواقع تنها با حرف جارّه «**مِنْ**» از ظرفیّت خارج می‌گردد، و بر همین اساس در قرآن مجید لفظ مزبور همواره حرف «**مِنْ**» آمده است، همانند: ﴿**وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً**﴾ [2] «**او را در نزد خود دانشی آموختیم**».

و همانند: ﴿**قَيِّماً لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ وَ...**﴾ [3] «**تا با این کتاب بزرگ**

۱ـ در صورت سکون عین «**مع**» کسر و فتح آن جایز است؛ هرگاه به حرف ساکنی اتّصال یابد، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ**﴾ «**همانا خدا یار و یاور متّقیان و پرهیزکاران عالم است**».

در آیه شریفه فوق، لفظ «مَعَ» را می‌توان به کسر عین «مَعِ» و نیز به فتح «مَعَ» عنوان ساخت، با این تفاوت که کسره آن به جهت پیشگیری از التقای ساکنین و فتح آن به لحاظ خفیف بودن حرکت فتحه است.

۲ـ کهف: ۶۵.

۳ـ کهف: ۲.

خلق را از عذاب سخت خدا بترساند».

ناگفته نماند قبیله قیس لفظ مزبور را معرب دانسته و در قرائت ابوبکر از عاصم به صورت ﴿لینذر بأساً شدیداً من لَدُنِهِ﴾ آمده، با این تفاوت که وی دال را ساکن نموده و به اشمام قرائت نموده است.

جناب مصنّف عنوان ساخته‌اند: احتمال دارد لفظ «**لدن**» در شعر زیر نیز به صورت معرب آمده باشد:

تَنْتَهِضُ الرِّعْدَةُ فِی ظُهَیْرِی
مِنْ لَدُنِ الظُّهْرِ إِلَی الْعُصَیْرِ

یعنی: تبی در وجودم افتاد و لرزشی بر پشتم افکند که از نیمروز تا پسین همچنان ادامه داشت.

در این شعر نون «**لدن**» در «**من لدن**» می‌تواند دارای دو حالت باشد:

۱ـ بنابر لغت قیس معرب و مجرور به کسره باشد.

۲ـ مبنی بر سکون و محلاً مجرور باشد که در این حالت کسره آن به منظور جلوگیری از التقای ساکنین است.

ویجرُّ ما ولی «لَدُنْ» بالإضافة، إلا «**غُدْوَةً**» فإنهم نصبوها بعد «**لَدُنْ**» کقوله:

وَمَا زَالَ مُهْرِی مَزْجَرَ الْکَلْبِ مِنْهُمُ
لَدُنْ غُدْوَةً حَتَّی دَنَتْ لِغُرُوبِ

وهی منصوبة علی التمییز، وهو اختیار المصنف، ولهذا قال: «**ونَصْبُ غدوة بها عنهم نَدَرْ**» وقیل: هی خبر لکان المحذوفة، ***والتقدیر:*** لدن کانت الساعةُ غدوةً.

ویجوز فی «**غدوة**» الجر، وهو القیاس، ونَصْبُها نادرٌ فی القیاس؛ فلو عطفت علی «**غدوة**» المنصوبة بعد «**لدن**» جاز النصبُ عطفاً علی اللفظ، والجرُّ مراعاةً

للأصل؛ فتقول: «لدن غدوةً وعشيَّةً، وعشيّةٍ» ذكر ذلك الأخْفَشُ.

وحكى الكوفيون الرَّفْعَ فى «غدوة» بعد «لَدُن» وهو مرفوع بكان المحذوفة، ***والتقدير:*** لدن كانت غدوةٌ [و «كان» تامة].

اسم بعد از «**لَدُنْ**» به عنوان مضاف اليه مجرور می‌گردد و از این قاعده لفظ «**غدوة**» استثنا گردیده، چه آنکه برخی از عرب زبان واژه مزبور را پس از «**لدن**» به صورت منصوب آورده‌اند و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

وَمَا زَالَ مُهْرِی مَزْجَرَ الْكَلْبِ مِنْهُمُ
لَدُنْ غُدْوَةً حَتَّى دَنَتْ لِغُرُوبِ

یعنی: همواره کره اسبم از آغاز تا پایان از آنان به دور است.

در این شعر لفظ «**غدوة**» که بعد از «**لدن**» آمده، بنابر تمییز منصوب گردیده و بر همین اساس جناب مصنّف گفته‌اند: «**نصب دادن واژه «غدوة» به وسیله «لدن» از عرب زبان کمتر کاربرد دارد**».

شایان توجّه است برخی از صاحب نظران بر این باورند که واژه «**غدوة**» خبر برای فعل محذوف «**کان**» محسوب می‌شود به تقدیر: «**لَدُنْ كَانَتِ السَّاعَةُ غُدْوَةً**».

جر و نصب «**غدوة**» به طور قیاس و به مقتضای قاعده جایز است، با این تفاوت که نصب آن کمتر کاربرد دارد.

جناب اخفش عنوان ساخته‌اند: هرگاه اسمی به «**غدوة**» عطف شود در حالی که خود لفظ «**غدوة**» منصوب است، در معطوف «**اسمی که به غدوة عطف گردیده**» دو وجه جایز است:

۱ ـ نصب، بنابر آنکه معطوف بر لفظ «**غدوة**» باشد.

۲ ـ جر به اعتبار مراعات محلّ، مانند: «**لَدُنْ غُدْوَةً وَعَشِيَّةً، وَعَشِيَّةٍ**».

ادبای کوفه رفع «**غدوة**» را بعد از «**لدن**» از عرب زبان نقل کرده‌اند که در این صورت رفع لفظ مزبور به توسّط فعل تام «**کان**» تحقّق می‌یابد به تقدیر: «**لَدُنْ كَانَ غُدْوَةٌ**».

وأما «مع» فاسْمٌ لمكان الاصطحاب أو وَقْتِهِ، ***نحو:*** «**جلس زيد مَعَ عمروٍ، وجاء زيد مَعَ بكرٍ**» والمشهورُ فيها فتحُ العينِ، وهى مُعْرَبة، وفتحتها فتحة إعراب، ومن العرب من يسكنها، ومنه قولُهُ:

فَرِيشِى مِنْكُمُ وَهَوَاىَ مَعْكُمْ
وَإِنْ كَانَتْ زِيَارَتُكُمْ لِمَامَا

وزعم سيبويه أن تسكينها ضرورة، وليس كذلك، بل هو لغة ربيعة، وهى عندهم مبنية على السكون، وزعم بعضهم أن الساكِنَةَ العينِ حرفٌ، وادَّعَى النَّحَّاسُ الإجماعَ على ذلك، وهو فاسد؛ فإن سيبويه زعم أن ساكِنَةَ العينِ اسمٌ.

هذا حكمها إن وليها متحرك ـ أعنى أنها تفتح، وهو المشهور، وتسكن، وهى لغة ربيعة ـ فإن وليها ساكِنٌ، فالذى ينصبها على الظرفية يُبْقِى فتحَها فيقول: «**مَعَ ابْنِكَ**» والذى يبنيها على السكون يكسر لالتقاء الساكِنين فيقول: «**مَعِ ابْنِكَ**».

واژه «مَعَ» اسم برای مکان و زمان مصاحبت است، همانند: «**جَلَسَ زَيْدٌ مَعَ عَمْرٍو ـ زید به همراه عمرو نشست**» ـ «**جَاءَ زَيْدٌ مَعَ بَكْرٍ ـ زید به همراه بکر آمد**».

رأی مشهور در مورد کاربرد این واژه، فتح عین بوده و فتحه آن، فتحه اعراب محسوب می‌شود. البته برخی از عرب زبان لفظ مزبور را به سکون عین مطرح ساخته‌اند و بیت زیر از مصادیق کاربرد مزبور است:

فَــــرِيشِي مِـــــنْكُمُ وَهَـــوَايَ مَــعْكُمْ
وَإِنْ كَــــــانَتْ زِيَــــارَتُكُمْ لِـــمَامَا

یعنی: گرچه به فیض دیدارتان کمتر نایل می‌شوم امّا روزی من از سوی شما و میل و آرزوی من با شماست.

در این شعر لفظ «مَعْ» در «مَعْكُمْ» به سکون عین آمده است.

شایان توجّه است که ساکن نمودن عین «مَعَ» از دیدگاه جناب سیبویه ویژه ضرورت شعری است و در حالت اختیار آورده نمی‌شود. البته این اندیشه از نظر جناب شارح، مردود شناخته شده، چه آنکه لفظ مزبور بنابر لغت ربیعه بوده و از دیدگاه این عده «**طایفه ربیعه**» مبنی بر سکون است.

برخی از صاحب نظران چنین پنداشته‌اند که واژه «مَعْ» با سکون عین، حرف است و جناب نحاس برای تأیید این مطلب مدعی است که ادبا در این خصوص اتفاق نظر دارند. امّا این پندار از دیدگاه جناب شارح بی‌اساس بوده، چه آنکه جناب سیبویه بر این باور است که «مَعْ» به سکون عین، اسم است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

هذا حكمها إن وليها متحرك ـ أعني . . . .

حکم یاد شده در مورد مَع «**که عین آن بنابر رأی مشهور مفتوح و بنابر کاربرد طایفه ربیعه ساکن است**» در صورتی است که بعد از آن حرف متحرکی قرار نگیرد، و چنانچه پس از آن حرف ساکنی واقع شود، از دو حالت بیرون نخواهد بود:

۱ ـ بنابر ظرفیّت منصوب است و در این حالت فتح آن همچنان باقی خواهد ماند، همچون: «**مَعَ ابْنِكَ**».

۲ ـ مبنی بر سکون است، با این تفاوت که عین آن به سبب پیشگیری از التقاء ساکنین مکسور می‌باشد، همانند: «مَعِ ابْنِكَ».

«بیان یك نکته ادبی»

همانگونه که عنوان گردید واژه «مع» از جمله الفاظی است که همواره اضافه می‌شود و قطع نمودن آن از اضافه صحیح نیست مگر در یك مورد و آن در صورتی است که واژه یاد شده، حال و به معنای «جمیع» باشد، مانند سخن شاعر:

بَكَتْ عَيْنِيَ الْيُسْرَى فَلَمَّا زَجَرْتُهَا
عَنِ الْجَهْلِ بَعْدَ الْحِلْمِ اَسْلَبَتَا مَعاً

یعنی: چشم چپم اشکبار و گریان شد، پس چون او را از گریستن بعد از دلداری و شکیبایی بازداشتم، هر دو چشم به‌گریستن آغاز نمودند.

در این شعر، لفظ «معاً» حال از ضمیر «اسلبتا» واقع شده و به معنای «جمیعاً» است و از اینرو قطع آن از اضافه جایز است.

وَاضْمُمْ ـ بِنَاءً ـ غَيْراً انْ عَدِمْتَ مَا
لَهُ أُضِيفَ، نَاوِياً مَا عُدِمَا
قَبْلُ كَغَيْرُ، بَعْدُ، حَسْبُ، أَوَّلُ
وَدُونُ، وَالْجِهَاتُ أَيْضاً، وَعَلُ
وَأَعْرَبُوا نَصْباً إِذَا مَا نُكِّرَا
«قَبْلاً» وَمَا مِنْ بَعْدِهِ قَدْ ذُكِرَا

هذه الأسماء المذكورة ـ وهی: غير، وقبل، وبعد، وحَسْب، وأول، ودون، والجهات الست ـ وهی: أمامك، وخَلْفَك، وفَوْقَك، وتحتك، ويمينك، وشمالك ـ

وَعَلُ، لها أربعة أَحوالٍ: تُبْنَى فى حالة منها، وتُعْرَبُ فى بقيتها.

فتعرب إذا أضيفت لفظاً، **نحو**: «أَصَبْتُ دِرْهَماً لا غَيْرَهُ، وجئت من قَبْلِ زَيْدٍ» أو حُذِفَ المضافُ إليه ونُوِيَ اللفظ، كقوله:

وَمِــنْ قَــبْلِ نَــادَى كُــلُّ مَــوْلَى قَــرَابَــةً
فَــمَا عَــطَفَتْ مَــوْلًى عَــلَيْهِ الْــعَوَاطِــفُ

وتبقى فى هذه الحالة كَالمضاف لفظاً، فلا تُنَوَّنُ إلا إذا حذف ما تضاف إليه ولم يُنْوَ لفظُهُ ولا معناهُ، فتكون [حينئذٍ] نكرةً، ومنه قراءةُ مَنْ قرأ: ﴿لله الأمر مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ﴾ بجر «قبل، وبعد» وتنوينهما؛ وكقوله:

فَسَــــاغَ لِــىَ الشَّــرَابُ وَكُــنْتُ قَــبْلاً
أَكَــــادُ أَغَــــصُّ بِــــالْمَاءِ الْــــحَمِيمِ

هذه هى الأحوال الثلاثة التى تُعْرَبُ فيها.

واژه «غیر» را در صورتی که برای آن مضاف إلیهی نیابی امّا آن مضاف إلیه را در نیّت بگیری، مضموم و مبنی گردان.

الفاظی همچون: «قَبْلٌ، بَعْدٌ، حَسْبٌ، دُونٌ، و **جهتهای ششگانه، و عَـلٌ**» از نظر حکم همانند «غیر» است.

واژه‌های یاد شده: «**غَیْر، قَبْل، بَعْد، حَسْب، أَوَّل، دُون**» و جهتهای ششگانه: «**أَمَامَكَ، خَلْفَكَ، فَوْقَكَ، تَحْتَكَ، يَمِينَكَ، شِمَالَكَ**» و «**عَلٌ**» دارای چهار حالت‌اند که تنها در یك حالت مبنی بوده و در سه حالت دیگر معربند.

«حالات اعراب»

الفاظ یاد شده در سه حالت زیر معربند:

۱ ـ هرگاه مضاف بوده و مضاف إلیه آنها لفظاً آمده باشد، همانند: «**أَصَبْتُ دِرْهَماً لَا غَيْرَهُ ـ به درهمی رسیدم نه جز آن**» ـ «**جِئْتُ مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ ـ پیش از زید آمدم**».

۲ ـ هرگاه مضاف إلیه حذف گردیده و لفظ آن در نیّت باشد، همانند شعر زیر:

وَمِـنْ قَـبْلِ نَـادَى كُـلُّ مَـوْلَى قَـرَابَـةً
فَـمَا عَـطَفَتْ مَـوْلَى عَـلَيْهِ الْـعَوَاطِـفُ

یعنی: قبل از آغاز جنگ و شروع کارزار هر عموزاده‌ای خویشان و نزدیکان خود را به منظور یاری فراخواند امّا نزدیکان و خویشان مهربان به عموزاده خود التفات و توجّه‌ای نکردند.

در این شعر واژه «**قبل**» در «**مِنْ قَبْلِ**» به صورت معرب و غیر منون آمده، زیرا مضاف إلیه حذف شده و لفظ آن در نیّت است: «**وَمِنْ قَبْلِ ذَلِكَ**».

۳ ـ هرگاه مضاف إلیه حذف گردد و لفظ و معنای آن در نیّت نباشد که در این حالت به صورت نکره و با تنوین آورده می‌شود، مانند آیه شریفه ﴿... لِلّٰهِ **الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ**﴾ [۱] «**همه امور عالم قبل از این و بعد از این به امر خداست و آن روز مؤمنان شاد می‌شوند**» البته بنابر قرائت کسی که لفظ «**قبل و بعد**» را به صورت منون قرائت نموده است، همانند سخن شاعر:

۱ـ روم: ۴.

فَسَــــاغَ لِــيَ الشَّــرَابُ وَكُــنْتُ قَــبْلاً
أَكَـــادُ أَغَـــصُّ بِـــالْمَاءِ الْـــحَمِيمِ

یعنی: تا آن هنگام که از آنان انتقام نگرفته و آتش خشم خویش را فرونشانده بودم، خوردن و آشامیدن برای من ناگوار بود، امّا چون با آنان پیکار کردم و در این مبارزه آنان را منکوب ساختم، دیگر بار خوردن و آشامیدن برایم گوارا شد.

در این شعر واژه «قبلاً» به صورت معرب و منون آمده، زیرا مضاف إلیه آن حذف گردیده و لفظ و معنای آن در نیّت نیست.

أما الحالة [الرابعة] التی تُبْنَى فیها فهی إذا حُذِفَ ما تضاف إلیه وَنُوِيَ مَعْنَاه دون لفظه؛ فإنها تبنى حینئذٍ على الضم، نحو: ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾ وقوله:

* أَقَبُّ مِنْ تَحْتُ عَرِيضٌ مِنْ عَلُ *

وحكى أبو على الفارسى «ابْدَأْ بِذَا مِنْ أَوَّلُ» ـ بضم اللام وفتحها وكسرها ـ فالضمُّ على البناء لنية المضاف إلیه مَعْنًى، والفتحُ على الإعراب لعدم نية المضاف إلیه، لفظاً ومعنى، وإعْرَابِهَا إعرابَ ما لا ینصرف للصفة ووزن الفعل، والْكَسْرُ على نية المضاف إلیه لفظاً.

فقولُ المصنف «واضمم بناء ـ البیتَ» إشارة إلى الحالة الرابعة.

وقوله: «ناویاً ما عدما» مُرَادُهُ أَنَّكَ تبنیها على الضم إذا حَذَفْتَ ما تضاف إلیه ونَوَيْتَهُ معنى لا لفظاً.

وأشار بقوله: «وأعربوا نصباً» إلى الحالة الثالثة، وهى ما إذا حذف المضاف إلیه ولم يُنْوَ لفظه ولا معناه؛ فإنها تكون حینئذٍ نكرةً معربةً.

وقوله: «نصباً» معناهُ أنها تنصب إذا لم يدخل عليها جار، فإن دَخَلَ [علـيها] جُرَّتْ، **نحو:** «مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ».

ولم يتعرض المصنف للحالتين الباقيتين ـأعنى الأولى، والثانية ـ لأن حكمهما ظاهرٌ معلومٌ من أول الباب ـوهو: الإعراب، وسقوط التنوين ـكما تقدم [فى كل ما يفعل بكل مضاف مثلها].

«حالت بناء»

هرگاه مضاف إليه حذف گرديده و معناى آن در نيّت باشد، مبنى بر ضم خواهد بود، مانند: ﴿لِلّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾.[1] و همانند سخن ابو نـجم عِجْلى در وصف اسب:

* أَقَبُّ مِنْ تَحْتُ عَرِيضٌ مِنْ عَلُ *

يعنى: آن اسب از زير باريك و از بالا پهن است.[2]

بنابه انديشه جمعى از ادبا لفظ «تحتُ» و «علُ» در شعر بالا، مبنى بر ضم است، زيرا مضاف إليه در هر دو لفظاً حذف شده امّا معناى آن در نيّت است.

امّا اين انديشه صحيح نبوده، چه آنكه همه قافيه‌هاى اين ارجوزه مجرور است. بنابراين لفظ «عل» مجرور به حرف جر «مِـنْ» بـوده و مـضاف إليـه آن

۱ـ روم: ۴.

۲ـ «أقبّ» به معناى لاغر ميان و باريك شكم.

«أقبّ» خبر براى مبتداى محذوف، «من» حرف جر، «تحت» ظرف مبنى بر ضم، محلاً مجرور به «من»، جار و مجرور «من تحت» متعلق به «أقبّ»، «عريض» خبر دوّم، «من عل» متعلق به عريض.

حذف گردیده امّا لفظ آن در نیّت است. بنابراین شاهد تنها در مورد «**من تحتُ**» است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وحکی أبو علی الفارسی ....

جناب أبوعلی فارسی لفظ «**أوّل**» را در عبارت «**ابْدَأْ بِذَا مِنْ أَوَّلٍ ـ ابتدا کن به این امر از آغاز آن**» با سه حرکت مطرح ساخته‌اند:

۱ ـ مبنی بر ضم، زیرا در این حالت معنای مضاف إلیه در نیّت می‌باشد.

۲ ـ مفتوح و معرب، چه آنکه لفظ و معنای مضاف إلیه در نیّت نیست، با این تفاوت که در این حالت، جر آن به فتحه است، زیرا لفظ یاد شده به دلیل دارا بودن دو سبب از اسباب منع صرف «**وصفیت ـ وزن فعل**» غیر منصرف است.

۳ ـ مکسور، به لحاظ این که لفظ مضاف إلیه در نیّت است.

جناب مصنّف در بیت نخست «**واضمم بناء ...**» به حالت چهارم این الفاظ اشاره نموده‌اند و مقصود ایشان از «**مضاف إلیه محذوف را در نیّت داشته باشی**» آن است که اگر مضاف إلیه را حذف کنی امّا معنای آن را ـ نه لفظ آن را ـ در نیّت بگیری، باید آنها را به صورت مبنی بر ضم عنوان کنی.

و جناب مصنّف با مطرح ساختن «**وأعربوا نصباً إذا ...**» به حالت سوم این الفاظ اشاره نموده‌اند، و آن در صورتی است که مضاف إلیه حذف گردیده و لفظ و معنای آن در نیّت نباشد، زیرا در این حالت نکره و معربند.

و لفظ «**نصباً**» در عبارت «**وأعربوا نصباً ...**» بیانگر آن است که هرگاه حرف جارّه بر این الفاظ وارد نشود، منصوبند، و چنانچه حرف جارّه بر آنها وارد

گردد، مجرور می‌شوند، مانند: ﴿... مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ ...﴾ [1]

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ولم يتعرض المصنف للحالتين الباقيتين ـ أعنى ....

مصنّف حكم حالت نخست و نيز حالت دوّم اين الفاظ را بيان ننموده، و علت اين امر، روشن و آشكار بودن حكم مزبور است، زيرا اين الفاظ در حالت نخست و نيز حالت دوّم، معرب بوده و تنوين نمی‌گيرند، همانگونه كه هر مضافى از چنين حكمى برخوردار مى‌باشد.

وَمَا يَلِى الْمُضَافَ يَأْتِى خَلَفَا
عَنْهُ فِى الاِعْرَابِ إِذَا مَا حُذِفَا

يُحْذَفُ المضافُ لقيام قرينة تدلُّ عليه، ويُقَامُ المضافُ إليه مُقَامَه، فيعرب بإعرابه، كقوله تعالى: ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾ أى: حُبَّ العجل، وكقوله تعالى: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ أى: أَمْرُ رَبِّكَ، فحذف المضاف ـ وَهُوَ «حُب، وأَمْر» ـ وأعْرِبَ الْمُضَافُ إليهِ ـ وهُوَ «الْعِجْلَ، ورَبُّكَ» ـ بإعرابه.

﴿حذف مضاف﴾

اسمى «**مضاف إليهى**» كه بعد از مضاف قرار مى‌گيرد، اگر مضاف حذف شود، در اعراب جانشين مضاف مى‌گردد.

گاه مضاف با توجّه به قرينه‌اى كه بر آن دلالت دارد، حذف مى‌گردد، و مضاف إليه جانشين مضاف شده و اعراب آن «**مضاف**» را مى‌پذيرد، مانند قول

۱ـ روم: ۴.

خداوند تبارك و تعالی:

﴿... وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ...﴾[۱] **«دلهای آنان به سبب کفرشان به عشق گوساله آمیخته گردید».**

و همانند آیه شریفه: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفّاً صَفّاً﴾[۲] **«و آن هنگام به امر خدا فرشتگان صف در صف به عرصهٔ محشر آیند».**

در آیه اوّل، مضاف «**حُبَّ**» حذف گردیده و مضاف إلیه «**العجل**» جانشین مضاف شده و اعراب آن را پذیرفته است.

در آیه دوّم، مضاف «**أمرٌ**» حذف گردیده و مضاف إلیه «**ربّك**» جانشین مضاف گشته و اعراب آن را پذیرفته است.

وَرُبَّمَا جَرُّوا الَّذِي أَبْقَوْا كَمَا
قَدْ كَانَ قَبْلَ حَذْفِ مَا تَقَدَّمَا
لَكِنْ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ مَا حُذِفْ
مُمَاثِلاً لِمَا عَلَيْهِ قَدْ عُطِفْ

قد يُحْذَفُ المضافُ ويبقى المضافُ إليه مجروراً، كما كان عند ذكر المضاف، لكن بشرط أن يكون المحذوفُ مماثلاً لما عليه قد عُطِفَ، كقول الشاعر:

أَكُلَّ امْرِىءٍ تَحْسَبِينَ امْرَأً
وَنَارٍ تَوَقَّدُ بِاللَّيْلِ نَارَا

[و] ***التقدير:*** «وَكُلَّ نَارٍ» فحذف «كل» وبقى المضاف إليه مجروراً كما كان

۱ـ بقره: ۹۳.
۲ـ فجر: ۲۲.

عند ذكرها، والشرطُ موجودٌ، وهو: **الْعَطْفُ عَلَى مُمَاثِلِ الْمَحْذُوفِ** وهو «**كل**» فى قوله: «**أكُلَّ امْرِيءٍ**».

وقد يُحذف المضافُ ويبقى المضاف إليه على جرِّه، والمحذوفُ ليس مماثلاً للملفوظ، بل مقابل له، كقوله تعالى: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا، وَاللهُ يُرِيدُ الْآخِرَةِ﴾ فى قراءة من جَرَّ «الآخِرَةَ» ***والتقدير:*** «**وَاللهُ يُرِيدُ بَاقِيَ الآخِرَةِ**» ومنهم من يقدِّره «**وَاللهُ يُرِيدُ عَرَضَ الْآخِرَةِ**» فيكون المحذوف على هذا مماثلاً للملفوظ [به] والأوَّلُ أوْلَى، وكذا قَدَّره ابن أبى الربيع فى شرحه للايضاح.

﴿حذف مضاف و باقى نهادن مضاف إليه به حالت مجرور﴾

گاه آنچه «**مضاف اليهى**» را که باقى گذاشته‌اند ـ به همان حالت که قبل از حذفِ مضافِ مقدّمِ بر آن بود، مجرور مى‌نمايند.

مشروط به اينكه آنچه «**مضافى كه**» حذف گشته با آنچه «**مضافى كه**» بدان عطف مى‌گردد، مماثل و يكسان باشد.

جناب شارح در مورد توضيح و تبيين اين قسمت مى‌فرمايند:

قد يُحْذَفُ المضافُ ويبقى المضافُ إليه ....

گاه مضاف حذف مى‌گردد و مضاف إليه به همان حالت كه مضافش مذكور باشد، مجرور مى‌گردد، به شرط آنكه مضاف محذوف با مضاف مذكورى كه به آن عطف مى‌شود، يكسان و مماثل باشد، مانند سخن شاعر:

أَكُلَّ امْرِىءٍ تَحْسَبِينَ امْرَأً
وَنَارٍ تَوَقَّدُ بِاللَّيْلِ نَارَا

يعنى: آيا هر صورت انسانى راگمان مى‌كنى كه انسان واقعى است و هر

آتشی که در دل شب برافروخته می‌شود چنین می‌پنداری که آتش حقیقی بوده و به منظور هدایت مهمان و گمشدگان افروخته شده است؟!

در این شعر، مضاف «کُلَّ» حذف گشته و مضاف إلیه «**نارٍ**» به حالت مجرور بر جای مانده و شرط مجرور شدن آن نیز موجود است، چه آنکه مضاف محذوف به مضاف مماثل خود یعنی لفظ «**کلّ**» در «**أکلّ امرئٍ**» عطف گردیده است.

گاهی از اوقات مضاف حذف گشته و مضاف إلیه همچنان به حالت مجرور خود باقی می‌ماند، در حالی که مضاف محذوف با مضاف مذکور مماثل و یکسان نبوده، بلکه مقابل آن است، مانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[1] «**ای اصحاب رسول شما به طمع دنیا متاع ناچیز دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما نعمت جاودانی آخرت را، و خدا مقتدر و کارش از روی حکمت است**».

تقدیر آیه بنا به اندیشه کسانی که لفظ «**الآخرة**» را مجرور خوانده‌اند، چنین است: «**واللهُ یرید باقیَ الآخرةِ**».

جناب ابن أبی الربیع در شرح خود بر «**الایضاح**» آیه شریفه را این چنین تقدیر گرفته‌اند: «**والله یرید عرض الآخرة ـ و خداوند متاع آن جهان را می‌خواهد**» که بنابر تقدیر یاد شده، مضاف محذوف با مضاف مذکور، مماثل و یکسان است.

۱ـ أنفال: ۶۷.

وَيُحْذَفُ الثَّانِي فَيَبْقَى الْأَوَّلُ
كَحَالِهِ، إِذَا بِهِ يَتَّصِلُ
بِشَرْطِ عَطْفٍ وَإِضَافَةٍ إِلَى
مِثْلِ الَّذِي لَهُ أَضَفْتَ الْأَوَّلَا

يُحْذَفُ المضافُ إليه ويبقى المضافُ كحالِهِ لو كان مُضَافاً، فيُحْذَفُ تنوينُهُ. وأكْثَرُ ما يكون ذلك إذا عُطِفَ على المضاف اسمٌ مُضَافٌ إلى مثلِ المحذوفِ من الاسم الأول، كقولهم: «قَطَعَ اللهُ يَدَ وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا» ***التقدير:*** «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا، وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا» فحذف ما أضيف إليه «يد» وهو «مَنْ قَالَهَا» لدلالة ما أضيف إليه «رِجْل» عليه، ومثلُه قوله:

* سَقَى الْأَرَضِينَ الْغَيْثُ سَهْلَ وَحَزْنَهَا *

[***التقدير:*** «سَهْلَهَا وَحَزْنَهَا»] فحذف ما أضيف إليه «سَهْل»؛ لدلالة ما أضيف إليه «حَزْن» عليه.

﴿حذف مضاف إليه و باقی نهادن مضاف إليه به حالت خود﴾

گاه مضاف إليه حذف می‌گردد و مضاف به همان حالت خود برجای مانده و تنوین حذف می‌شود.

این مورد بیشتر در جایی تحقّق می‌یابد که بر مضاف اسمی عطف شود و آن اسم نیز مضاف به مضاف الیهی مماثل و همسان با مضاف إليه محذوفی باشد که مضاف اوّل به آن اضافه شده است، همانند: **«قَطَعَ اللهُ يَدَ وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا ـ خدای دست و پای کسی را که چنین گفته، قطع کند»** به تقدیر: **«قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا، وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا»**.

در این مثال مضاف إلیهِ «یَدَ» یعنی: «**من قالها**» به قرینه مضاف إلیهِ «**رجل**» که مماثل و همسان آن است، حذف گردیده است.

و مانند:

* سَقَى الْأَرَضِينَ الْغَيْثُ سَهْلَ وَحَزْنَهَا [1]*

یعنی: باران همه زمینهای هموار و ناهموار را فراگرفت.

در این شعر مضاف إلیه حذف گردیده و مضاف «**سَهْلَ**» به حالت خود و بدون تنوین باقی مانده و دو شرط اساسی نیز در این عبارت موجود است:

۱ ـ عطف مضاف دوّم به مضاف اوّل.

۲ ـ مضاف معطوف، به مضاف الیهی همگون با مضاف إلیه محذوف اضافه گردیده و مضاف إلیهِ «**سَهْلَ**» به قرینه مضاف الیهِ «**حَزْنَ**» حذف شده است، به تقدیر: «**سَقَى الْغَيْثُ الْأَرَضِينَ سَهْلَهَا وَحَزْنَهَا**».

هذا تقريرُ كلام المصنف، وقد يُفْعل ذلك وإن لم يُعْطَفْ مضافٌ إلى مثل المحذوف من الأول، كقوله:

وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلُّ مَوْلًى قَرَابَةً
فَمَا عَطَفَتْ مَوْلًى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

فحذف ما أضيف إليه «قبل» وأبقاه على حاله لو كان مضافاً، ولم يُعْطَفْ عليه مضافٌ إلى مثل المحذوف، *والتقدير:* «ومن قبل ذلك» ومثلَه قراءةُ مَنْ قَرَأَ

---

۱ ـ «**سَقَى**» فعل ماضی، «**الأرضین**» مفعول به مقدم، «**الغیثُ**» فاعل سقی، «**سهل**» بدل از الأرضین، «**وحزنها**» واو حرف عطف، «**حزن**» معطوف به سهل، «**ها**» مضاف الیه که به الأرضین برمی‌گردد.

شذوذاً: ﴿فَلَا خَوْفُ عَلَيْهِمْ﴾ أي: فلا خوف شيء عليهم.

وهذا الذى ذكره المصنف ـ من أن الحذف من الأول، وأن الثانى هو المضاف إلى المذكور ـ هو مذهب المبرد.

ومذهبُ سيبويه أن الأصل «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قالَهَا ورِجْلَ مَنْ قَالَهَا» فحذف ما أضيف إليه «رِجْل» فصار «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرِجْلَ» ثم أُقْحِمَ قوله «ورجل» بين المضاف ـ وهو «يَدَ» ـ والمضاف إليه ـ الذى هو «مَنْ قَالَهَا» ـ فصار «قطع الله يَدَ ورِجْلَ من قَالَهَا».

فعلى هذا يكون الحذف من الثانى، لا من الأول، وعلى مذهب المبرد بالعكس.

قال بعضُ شُرَّاح الكتاب: وعند الفَرَّاء يكون الاسمان مُضَافَيْنِ إلى «مَنْ قَالَهَا» ولا حَذْفَ فى الكلام: لا من الأول، ولا من الثانى.

گاه مضاف إليه حذف مى‌گردد، بدون اينكه به مضاف آن اسمى معطوف شود كه آن اسم نيز مضاف به مضاف إليهى مماثل و همگون با مضاف إليه محذوف باشد، همانند شعر زير:

وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلُّ مَوْلًى قَرَابَةً
فَمَا عَطَفَتْ مَوْلًى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

در اين شعر مضاف إليهِ «قبل» حذف گرديده ـ زيرا در اصل بدين صورت «ومن قبل ذلك» بوده است ـ و مضاف «قبل» به همان حالت مضافى خود و بدون تنوين باقى مانده، بى آنكه مضاف به مضاف اليهى همگون با مضاف إليه محذوف، به آن عطف شده باشد.

و مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... وَلَا خَوْفُ عَلَيْهِمْ وَ ...﴾ [1] که بنابر قرائت برخی از قرّاء تقدیر آیه این چنین است: «**فلا خوفُ شیءٍ علیهم**». [2]

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وهذا الذی ذکره المصنف ـ من أن الحذف ....

این سخن جناب مصنّف ـ حذف مضاف إلیه از مضاف نخست و ذکر آن برای مضاف دوّم ـ اندیشه جناب مبرّد است.

امّا رأی جناب سیبویه این است که اصل، «**قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا**» بوده است، آنگاه مضاف الیهِ «**رِجْلَ**» حذف گردیده و بدین صورت «**قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرِجْلَ**» در آمده است، سپس «**رِجْلَ**» بین مضاف «**يَدَ**» و مضاف إلیه «**مَنْ قالَها**» قرار گرفته و بدین صورت «**قَطَعَ اللهُ يَدَ وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا**» درآمده است.

شایان توجّه است که بنابر رأی سیبویه ـ به عکس اندیشه مبرّد ـ مضاف

۱ـ بقره: ۱۱۲.

۲ـ این نحوه از قرائت بنابه قرائت جناب ابن محیصن است که لفظ «**خوف**» را به ضم فاء و بدون تنوین آورده که در این حالت «**لا**» غیر عامل و یا شبیه به لیس است. و جناب یعقوب لفظ «**خوف**» را به فتح و بدون تنوین عنوان ساخته که در این صورت در مورد «**لا**» دو وجه جایز است:

۱ ـ «**لا**» بیانگر نفی جنس و «**خوف**» مبنی بر فتح است. البته بنابر وجه یاد شده آیه شریفه شاهدی برای بحث مورد نظر ما نخواهد بود.

۲ ـ «**لا**» بیانگر عمل إنَّ، و «**خوف**» معرب و مفتوح است و مضاف إلیه آن در نیّت می‌باشد، به تقدیر: «**فلا خوفَ شیءٍ علیهم**» که در این حالت آیه شریفه می‌تواند شاهد مسأله مورد بحث ما قرار گیرد.

إليهِ مضاف دوّم حذف گرديده نه مضاف إليهِ مضاف اوّل.

بعضی از شارحان الكتاب گفته‌اند: از ديدگاه فرّاء در مثال ياد شده، هر دو اسم «**يَدَ وَ رِجْلَ**» به «**مَنْ قَالَها**» اضافه گشته و در نتيجه چه در اضافه نخست و چه در اضافه دوّم، مضاف إليه حذف نشده است.

فَصْلَ مُضَافٍ شِبْهِ فِعْلٍ مَا نَصَبْ
مَفْعُولاً اوْ ظَرْفاً أَجِزْ، وَلَمْ يُعَبْ
فَصْلُ يَمِينٍ، وَاضْطِرَاراً وُجِدَا
بِأَجْنَبِيٍّ، أَوْ بِنَعْتٍ، أَوْ نِدَا

أجاز المصنف أن يُفْصَلَ ـ في الاختيار ـ بين المضافِ الذى هو شِبْهُ الفعل ـ والمرادُ به المصدرُ، واسمُ الفاعِلِ ـ والمضافِ إليه، بما نَصَبَهُ المُضَافُ: من مفعولٍ به: أو ظرفٍ، أو شبهِهِ.

فمثالُ ما فُصِلَ فيه بينهما بمفعولِ المضافِ قولُه تعالى: ﴿وَكَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلُ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائِهِمْ﴾ في قراءة ابن عامر، بنصب «**أولاد**» وجر الشركاء.

ومثالُ ما فُصِلَ فيه بين المضَاف والمضَاف إليه بظرفٍ نَصَبَهُ المضافُ الذى هو مصدرٌ مَا حُكِيَ عن بعض مَنْ يُوثَقُ بعربيته: «**تَرْكُ يَوْماً نَفْسِكَ وَهَوَاهَا، سَعْيٌ لَهَا فِي رَدَاهَا**».

ومثال ما فُصِلَ فيه بين المضاف والمضاف إليه بمفعول المضاف الذى هو اسمُ فاعل قراءةُ بعض السلف ﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدَهُ رُسُلِهِ﴾ بنصب «**وعد**» وجر «**رُسُل**».

ومثالُ الفصل بشبه الظرف قولُه صلى الله عليه وسلم في حديث أبي الدَّرْدَاء:

«**هَلْ أنتم تَارِكُولِی صاحِبِی**» وهذا معنی قوله «**فَصْلَ مضاف ـ إلی آخره**».

﴿فاصله شدن بین مضاف و مضاف إلیه﴾

در آغاز این قسمت از بحث سؤالی توجّه ما را به خود جلب می‌کند که آیا فاصله و جدایی میان مضاف و مضاف إلیه جایز است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمانید:

از دیدگاه جناب مصنّف ـ در حالت اختیار ـ فاصله آوردن میان مضاف شبه فعل و مضاف إلیه به وسیله معمول منصوب مضاف جایز است.

مقصود از مضاف شبه فعل، مصدر و اسم فاعل است و مراد از معمول منصوب مضاف، مفعول به، ظرف، و مانند آن است.[۱]

فاصله شدن بین مضاف و مضاف إلیه به وسیله مفعول به مضاف، همانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿وَكَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ ...﴾[۲] «**و همچنین در نظر بسیاری از مشرکان عمل کشتن فرزندان را بت‌های ایشان**

۱ـ واژه «**فصل**» در بیت «**فصل مضاف شبه فعل ما ...**» مفعول مقدّم برای فعل «**أجز**»، و «**شِبْهِ فِعْلٍ**» صفت برای مضاف است و مقصود از «**شبه فعل**»، مصدر و اسم فاعل می‌باشد. و کلمه «**ما**» در «**ما نصب**» فاعل برای فصل، و مفعول فصل، کلمه «**مضاف**» است و «**مفعولاً**» و نیز «**ظرفاً**» تمییز محسوب می‌شود.

یعنی: به وجود آمدن فاصله میان مضاف «**مضافی که شبه فعل است**» و مضاف إلیه را جایز بدان در صورتی که مضاف آن اسم «**اسمی که بین مضاف و مضاف إلیه فاصله شده**» را بنابر مفعولیت و یا ظرفیّت، منصوب سازد.

۲ـ أنعام: ۱۳۷.

نیکو جلوگر ساخته تا آنکه آنان را به این کار زشت هلاك سازد».

آیه شریفه بنابه قرائت ابن عامر شاهد خواهد بود، چه آنکه وی آیه را بدین صورت ﴿وَكَذٰلِكَ زُيِّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلُ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائِهِمْ﴾ «**و همچنین برای بسیاری از مشرکان آراسته شد کشتن انبازانشان فرزندانشان را**» قرائت نموده که بنابراین قرائت، «**أولادهم**» مفعول برای مضاف «**قتل**» قرار گرفته و از اینرو «**أولادهم**» میان مضاف «**قتل**» و مضاف إلیه «**شرکائهم**» فاصله شده است.

فاصله آوردن میان مضاف و مضاف إلیه به وسیله ظرفی که مصدر مضاف آن را منصوب ساخته است، همانند: «**تَرْكُ يَوْماً نَفْسِكَ وَهَوَاهَا، سَعْيٌ لَهَا فِي رَدَاهَا ـ واگذاردن و رها ساختن نفست را ـ روزی ـ کوششی است در نابودی وهلاکت آن**».

در این مثال، ظرف «**یوماً**» میان مضاف «**ترك**» و مضاف إلیه «**نفسك**» فاصله شده است.

فاصله افتادن بین مضاف و مضاف إلیه به وسیله مضافی که اسم فاعل است، همانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ ...﴾ [1] «**پس هرگز مپندار که خدا وعده رسولانش را خلاف کند**».

بنابه قرائت برخی از قاریان متأخر، مضاف «**مخلف**» اسم فاعل و «**رُسُلِهِ**» مضاف إلیه به شمار می‌آید و «**وعده**» مفعول دوّم برای «**تحسبن**» است که میان مضاف و مضاف إلیه، فاصله شده است به تقدیر:

۱ـ ابراهیم: ۴۷.

«فلا تحسبنّ اللهَ مخلفَ رسلِهِ وعدَه».

نمونه فاصله شدن میان مضاف و مضاف إلیه به وسیله شبه ظرف **«جار و مجرور»** حدیثی است که ابودرداء از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است: **«هل أنتم تارکوا لی صاحبی؟ ـ آیا شما رها کننده دوستم برای خودم هستید؟»**

در این سخن **«تارکو»** مضاف به **«صاحبی»**، و **«لی»** که جار و مجرور است میان مضاف **«تارکو»** و مضاف إلیه **«صاحبی»** فاصله شده است.

آنچه که در این قسمت مورد بحث و بررسی قرار گرفته، معنا و مفهوم بیت نخست **«فصل مضاف ...»** است.

وجاءَ الفصلُ أیضاً فی الاختیار بالْقَسَمِ، حکی الکسائی: «هذا غلامُ واللهِ زیدٍ» ولهذا قال المصنف: «ولم یُعَبْ فَصْلُ یمینٍ».

وأشار بقوله: «واضطراراً وُجِدَا» إلی أنه قد جاء الْفَصْلُ بین المضاف والمضاف إلیه فی الضرورة: بأجنبی من المضاف، وبنعت المضاف، وبالنداء.

فمثالُ الأجنبیِّ قولُه:

کَمَا خُطَّ الْکِتَابُ بِکَفِّ یَوْماً
یَهُودِیٍّ یُقَارِبُ أَوْ یُزِیلُ

فَفَصَل بـ«یوماً» بین «کف» و«یهودی» وهو أجنبی من «کف»؛ لأنه معمول لـ«خُطَّ».

ومثالُ النعت قولُه:

نَجَوْتُ وَقَدْ بَلَّ الْمُرَادِیُّ سَیْفَهُ
مِنَ ابْنِ أَبِی شَیْخِ الْأَبَاطِحِ طَالِبِ

الأصل «من ابن أبی طالبٍ شیخِ الأباطح» وقوله:

وَلَـئِنْ حَـلَفْتُ عَـلَى يَـدَيْكَ لَأَحْـلِفَنْ
بِـيَمِينِ أَصْـدَقَ مِـنْ يَـمِينِكَ مُـقْسِمِ

الأصلُ بيمين مُقْسِمٍ أَصْدَقَ من يمينك».

ومثالُ النداء قولُه:

وِفَـاقُ كَـعْبُ بُـجَيْرٍ مُـنْقِذٌ لَكَ مِـنْ
تَـعْجِيلِ تَـهْلُكَةٍ وَالْـخُلْدِ فِـي سَـقَرِ

وقولُهُ:

كَأَنَّ بِـرْذَوْنَ أَبَـا عِـصَامِ
زَيْـدٍ حِـمَارٌ دُقَّ بِـاللِّجَامِ

الأصلُ «**وِفَاقُ بُجَيْرٍ يَا كَعْبُ**» و«**كَأَنَّ بِرْذَوْنَ زَيْدٍ يَا أَبَا عِصَامِ**».

﴿ایجاد فاصله میان مضاف و مضاف إلیه به قسم﴾

جناب شارح در این قسمت از بحث می‌فرمایند:

وجاءَ الفصلُ أيضاً في الاختيار.............................

فاصله افتادن میان مضاف و مضاف إلیه به وسیله قسم ـ در حالت اختیار ـ جایز است، همانند این سخن جناب کسائی که از عرب زبان حکایت و نقل نموده‌اند: «**هذا غلامُ وَاللهِ زَيْدٍ**».

در این مثال قسم «**والله**» میان مضاف «**غلام**» و مضاف إلیـه «**زید**» فـاصله شده است.

و سخن جناب مصنّف که گفته‌اند: «**فاصله شدن سوگند بین مضاف و مضاف إلیه ناپسند نیست**» به همین معنا اشاره دارد.

جناب مصنّف با ایراد عبارت «**واضطراراً وجدا ـ از روی ضرورت یافت شده است**» به این نکته اشاره نموده‌اند که گاه میان مضاف و مضاف إلیه ـ البته در حالت ضرورت ـ یکی از الفاظ زیر فاصله می‌شود:

۱ ـ لفظ اجنبی از مضاف «**مقصود از اجنبی لفظی است که معمول برای مضاف نباشد**».

۲ ـ نعت مضاف.

۳ ـ نداء.

لفظی اجنبی از مضاف، همچون سخن شاعر:

كَمَا خُطَّ الْكِتَابُ بِكَفِّ يَوْماً
يَهُودِيٍّ يُقَارِبُ أَوْ يُزِيلُ

یعنی: نشانه‌ها و آثار برجای مانده خانه معشوق چونان دست نوشته‌ای است که برخی از الفاظ آن نزدیك به یکدیگر و برخی دور و جدای از هم بوده و به دست یهودی نوشته شده باشد.

در این شعر کلمه «**یوماً**» ظرف منصوب و متعلق به «**خُطَّ**» است که بین مضاف «**کف**» و مضاف إلیه «**یهودی**» فاصله شده است.

نعت مضاف، بسان شعر زیر:

نَجَوْتُ وَقَدْ بَلَّ الْمُرَادِيُّ سَيْفَهُ
مِنَ ابْنِ أَبِي شَيْخِ الْأَبَاطِحِ طَالِبِ [1]

---

۱ ـ شعر بالا، منسوب به معاویة بن ابی سفیان است.

یعنی: من از کشته شدن رهایی یافتم در حالی که ابن ملجم مرادی شمشیر خود را از خون پسر ابوطالب بزرگ مکّه آغشته کرده بود.

در این شعر میان مضاف «**أبی**» و مضاف إلیه «**طالب**» به وسیله نعت «**شیخِ الأباطحِ**» فاصله شده و کلام در اصل بدین صورت «**من ابنِ أبی طالبٍ شیخِ الأباطحِ**» بوده است.

و همانند سخن شاعر:

وَلَئِنْ حَلَفْتُ عَلَى يَدَيْكَ لَأَحْلِفَنْ
بِيَمِينِ أَصْدَقَ مِنْ يَمِينِكَ مُقْسِمِ

یعنی: اگر به جود وگشاده دستی و بخشندگی تو قسم یاد کنم، هر آینه با سوگند سوگند خورندهای راست سوگندتر از سوگند تو، قسم یاد خواهم کرد.

«**علی یدیك**» در اصل بدین صورت «**عَلَى فِعْلِ يَدَيْكَ**» بوده، به این معنی که مضاف «**فعل**» حذف گردیده است.

مقصود بخشندگی وگشاده دستی ممدوح شاعر است.

در این شعر بین مضاف «**یمین**» و مضاف الیه «**مُقْسِم**» نعت مضاف یعنی: «**أصدقَ من یمینك**» فاصله شده و اصل کلام بدین صورت «**بِيَمِينٍ أَصْدَقَ مِنْ يَمِينِكَ**» بوده است.

«**نجوت**» فعل و فاعل، واو حالیه، «**قد**» حرف تحقیق، «**بَلَّ**» فعل ماضی، «**المرادیّ**» فاعل بلّ، «**سیفَهُ**» سیف: مفعولٌ به برای بلّ و مضاف، هُ: مضاف إلیه، «**من ابن**» متعلق به بلّ، ابن: مضاف، «**أبی**» مضاف إلیه و مضاف، «**شیخ الأباطح**» شیخ: نعت برای أبی، و مضاف، «**الأباطح**»: مضاف الیه، «**طالبٍ**» مضاف إلیه.

فاصله شدن ندا، همانند سخن بُجَیْر:

وِفَـــاقُ كَـعْبُ بُـجَيْرٍ مُـنْقِذٌ لَكَ مِـنْ
تَـعْجِيلِ تَـهْلُكَةٍ وَالْـخُلْدِ فِـى سَـقَرِ (۱)

یعنی: ای کعب! موافقت و همراهی کردنت با برادرت در قبول و پذیرفتن اسلام تو را از کشته شدن در این جهان و از جاودانه ماندن در عذاب دوزخ رهایی بخشید.

در این شعر، میان مضاف «**وفاقُ**» و مضاف إلیه «**بُجَیْرٍ**» حرف ندا با منادی «**کعبُ**» فاصله شده و اصل کلام بدین صورت «**وفاقُ بجیرٍ یا کعبُ ...**» بوده است.

و مانند سخن شاعر:

كَأَنَّ بِـــرْذَوْنَ أَبَـــا عِـــصَامِ
زَيْـــدٍ حِـــمَارٌ دُقَّ بِـــاللِّجَامِ

یعنی: ای ابو عصام گویی که اسب زید چونان خری است که دهنه‌ای به دهانش بسته باشند.

در این شعر میان مضاف «**بِرْذَوْنَ**» (۲) و مضاف إلیه «**زیدٍ**» حرف ندا با منادی

۱ـ «**وفاقُ**» مبتدا، «**کعبُ**» منادی به حذف حرف ندا، مبنی بر ضم محلاً منصوب، وفاق مضاف، «**بجیر**» مضاف إلیه، «**منقذ**» خبر مبتدا، «**لك**» متعلق به منقذ، «**من تعجیل**» متعلق به منقذ، تعجیل مضاف، «**تهلکة**» مضاف إلیه، «**الخلد**» معطوف به تعجیل، «**فی سقر**» متعلق به الخلد.

۲ـ «**برذون**» به اسبی که دارای نژاد عربی نباشد، اطلاق می‌شود.

«**کأنّ**» حرف مشبّهه به فعل، «**برذون**» اسم کأنّ، «**أبا**» منادی به حذف حرف ندا، منصوب به الف به نیابت از فتحه و مضاف، «**عصام**» مضاف إلیه، برذون

«**یا أبا عصام**» فاصله شده است و اصل عبارت بدین صـوت «**کأنّ برذونَ زیـدٍ أبا عصام**» بوده است.



مضاف، «**زید**» مضاف الیه، «**حمار**» خبر کأنّ، «**دُقَّ**» فعل ماضی مجهول، نائب فاعل آن ضمیر مستتر «هو» که به حمار برمی‌گردد و این جـمله در مـحلّ رفـع، نـعت حمار، «**باللجام**» متعلق به دُقَّ.

اَلْمُضَافُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ

آخِــــرَ مَــا أُضِــيفَ لِـلْيَا اكْسِــرْ، إِذَا
لَــمْ يَكُ مُــعْتَلّاً: كَــرَامٍ، وَقَــذَى
أَوْ يَكُ كَــابْنَيْنِ وَزَيْــدِينَ؛ فَــذِى
جَــمِيعُهَا الْـيَا بَـعْدُ فَـتْحُهَا احْـتُذِى
وَتُـــدْغَمُ الْـــيَا فِـيهِ وَالْـوَاوُ، وَإِنْ
مَــا قَــبْلَ وَاوٍ ضُــمَّ فَـاكْسِـرْهُ يَـهُنْ
وَأَلِــفاً سَــلِّمْ، وَفِــى الْـمَقْصُورِ ـ عَــنْ
هُــذَيْلٍ ـ انْــقِلَابُهَا يَــاءً حَسَــنْ

يُكْسَرُ آخِرُ المضافِ إلى يـاء المـتكلم، إن لم يكـن مـقصوراً، ولا مـنقوصاً، ولا مثنى، ولا مجموعاً جمعَ سلامةٍ لمذكرٍ، كالمفرد وجمعى التكسير الصحيحين، وجمع السلامة للمؤنث، والمعتل الجارى مجرى الصحيح، **نحو:** «غُـلَامِى، وَغِلْمَانِى، وفَتَيَاتى، وَدَلْوِى، وظَبْيِى».

وإن كان معتلاً؛ فإما أن يكون مقصوراً أو منقوصاً، فإن كان منقوصاً أدغمت ياؤه فى ياء المتكلم، وفُتِحَتْ ياء المتكلم؛ فتقول: «قَاضِيَّ» رفعاً ونـصباً وجـرّاً، وكذلك تفعل بالمثنى وجمع المذكر السالم فى حالة الجر والنصب؛ فتقول: «رَأَيْتُ غُلَامَيَّ وَزَيْدِيَّ» و«مَرَرْتُ بِغُلَامَيَّ وَزَيْدِيَّ» والأَصْلُ: بغلامَيْنِ لى وزَيْـدِينَ لى، فحذفت النون واللام للإضافة، ثم أدغمت الياء فى الياء، وفتحت ياء المتكلم.

﴿حکم اسمی که به یاء متکلم اضافه شود﴾[1]

آخر اسم مضاف به یاء متکلم در صورتی که مقصور، منقوص، مثنی و جمع مذکّر سالم نبوده، بلکه مفرد و جمع مکسر از اسمهای صحیح الآخر، جمع مؤنّث سالم، و معتل شبه صحیح باشد، مکسور می‌گردد، مانند: «**غُلامِی، غِلْمانِی، فَتَیاتِی، دَلْوِی و ظَبْیِی**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإن كان معتلاً؛ فإما أن يكون مقصوراً أو ....

هرگاه اسم مضاف[2] به یاء متکلم، معتل اللام باشد بر دو قسم است:

۱ـ اندیشه صحیح آن است که اسم مضاف به یاء متکلم معرب است امّا ابن خشاب و جرجانی گفته‌اند: چنین اسمی مبنی است به دلیل اینکه به لفظ غیر متمکن «**یاء متکلم**» که مبنی است، اضافه می‌شود.

البته این رأی از سوی دیگر ادبا مردود شناخته شده و در ردّ چنین پنداری گفته‌اند: چنانچه اضافه شدن به مبنی، موجب بنا باشد، باید مثل «**غلامك**» و «**غلامه**» نیز مبنی باشد، در حالی که مضاف به آن دو «**کاف و هاء**» به اتفاق ادبا، معرب است و بر این اساس اسمی که به یاء متکلم نیز اضافه می‌شود، معرب است چنانچه تثنیه نیز اگر به یاء متکلم اضافه گردد، معرب خواهد بود.

برخی از ادبا در این خصوص اندیشه دیگری داشته و گفته‌اند: اساساً اسم مضاف به یاء متکلم نه معرب است و نه مبنی، امّا مبنی نیست؛ زیرا هیچیك از اقسام شباهت در مورد آن صدق نمی‌کند، و معرب نیز نیست؛ زیرا معرب به اسمی اطلاق می‌شود که آخر آن به سبب ورود عوامل تغییر کند، در حالی که آخر چنین اسمی، تغییر نمی‌کند، پس معرب نیست.

۲ـ اسم مضاف بر چهار گونه است:

۱ ـ مقصور.

۲ ـ منقوص.

در صورتی که اسم مضاف به یاء متکلم منقوص باشد، یاء آن در یاء متکلم ادغام گردیده و یاء متکلم در حالت رفع و نصب و جر مضاف مفتوح می‌گردد، مانند: «**قاضِیَّ**».

حکم مزبور در مورد مثنی و جمع ـ البته در حالت جر و نصب ـ نیز اجرا می‌گردد، همچون: «**رأیتُ غُلامِیَّ و زَیْدِیَّ**» ـ «**مررتُ بِغُلامِیَّ و زَیْدِیَّ**» که در اصل بدین صورت «**بغلامَیْنِ لِی و زَیْدِینَ لِی**» بوده به این بیان که نون و لام به سبب اضافه شدن از آنها حذف شده، آنگاه یاء در یاء ادغام گشته و یاء متکلم مفتوح گردیده است.[1]

وأما جمع المذکر السالم ـ فی حالة الرفع ـ فتقول فیه أیضاً: «جَاءَ زَیْدِیَّ»، کما تقول فی حالة النصب والجر، والأصلُ: زَیْدُویَ، اجتمعت الواو والیاء وسَبَقَتْ إحداهما بالسکون؛ فقلبت الواو یاء، ثم قلبت الضمة کسرة لِتَصِحَّ



۱ ـ صحیح، مانند: «**غلام و کتاب**».

۲ ـ جاری مجرای صحیح، مقصود اسمی است که آخر آن «**واو**» و یا «**یاء**» بوده و ماقبل آن ساکن باشد و آن را جاری مجرای صحیح نامیده‌اند، زیرا همچون اسم صحیح استعمال می‌شود، مانند: «**ظَبْی ـ دَلْو**».

۳ ـ معتل، همانند: «**رامٍ ـ قَذَی**».

۴ ـ جاری مجرای معتل «**تثنیه و جمع مذکّر سالم**».

۱ ـ ناگفته نماند حرفی که به سبب اضافه حذف گشته، نون است، امّا لام به منظور تخفیف حذف گردیده است.

الياء؛ فصار اللفظ: زَيْدِيَّ.

وأما المثنى ـ في حالة الرفع ـ فتَسْلم ألفُهُ وتُفْتَح ياءُ المتكلم بعده؛ فتقول: «زَيْدَايَ، وغُلَامَايَ» عند جميع العرب.

وأما المقصور فالمشهور في لغة العرب جَعْلُهُ كالمثنى المرفوع؛ فتقول: «عَصايَ، وفَتَايَ».

وهُذَيْل تقلب أَلِفَهُ ياء وتُدْغمها في ياء المتكلم وتفتح ياء المتكلم؛ فتقول: «عَصَيَّ» ومنه قوله:

سَبَقُوا هَوَيَّ، وَأَعْنَقُوا لِهَوَاهُمُ
فَتُخُرِّمُوا، وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعُ؟

هرگاه اسم مضاف به یاء متکلم، جمع مذکّر سالم باشد، یاء متکلم در حالت رفع مضاف نیز همچون حالت نصب و جرش مفتوح می‌گردد، مانند: «جاءَ زَيْدِيَّ» که در اصل بدین صورت «زَيْدُوي» بوده، به این بیان که واو و یاء با هم اجتماع نموده و حرف اوّل ساکن بوده که واو به یاء قلب گردیده، آنگاه ضمه حرف ماقبل آن به مناسبت یاء، به کسره تبدیل یافته و به این صورت «زَيْدِيَّ» درآمده است.

و چنانچه اسم مضاف به یاء متکلم مثنی باشد، به اتفاق همگان الف آن در حالت رفع به صورت خود باقی مانده و یاء متکلم پس از آن مفتوح می‌گردد، مانند: «زَيْدَايَ و غُلامايَ».

و در صورتی که اسم مضاف به یاء متکلم مقصور باشد، رأی مشهور در زبان عرب آن است که حکم مثنای مرفوع در مورد آن اجرا می‌شود، مانند: «عَصَايَ و فَتايَ».

شایان توجّه است که قبیله هُذَیْل در این خصوص به شیوه دیگری رفتار نموده به این بیان که الف اسم مقصور مضاف به یاء متکلم را به یاء قلب نموده و در یاء متکلم ادغام کرده و یاء متکلم را به صورت مفتوح عنوان می‌کنند، همانند سخن شاعر:

سَبَقُوا هَوَیَّ، وَأَعْنَقُوا لِهَوَاهُمُ
فَتُخُرِّمُوا، وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعُ؟

یعنی: فرزندانم بر آرزویم برای آنان ـ که زنده ماندنشان بود ـ سبقت گرفته و به سوی آرزوی خویش شتافتند، برای هر پهلویی ناگزیر فروافتاد نگاهی است.

شاهد در مورد «هَوَیَّ» است که در آن الف مقصور به یاء قلب شده، آنگاه در یاء متکلم ادغام گردیده و در اصل به این صورت «هوای» بوده است.

فالحاصلُ: أن یا المتکلم تُفْتَحُ مع المنقوص: کـ«رَامِیَّ»، والمقصور: کـ«عَصَایَ» والمثنی: کـ«غُلَامَایَ» رَفْعاً، و«غُلَامَیَّ» نصباً وجرّاً، وجمع المذکر السالم: کـ«زَیْدِیَّ» رفعاً ونصباً وجرّاً.

وهذا معنی قوله: «**فَذِی جَمِیعُهَا الْیَا بَعْدُ فَتْحُهَا احْتُذِی**».

وأشار بقوله: «**وتدغم**» إلی أن الواو فی جمع المذکر السالم والیاء فی المنقوص وجمع المذکر السالم والمثنی، تدغم فی یاء المتکلم.

وأشار بقوله: «**وإنْ ما قبل واو ضُمّ**» إلی أن ما قبل واو الجمع: إن انْضَمَّ عند وجود الواو یجب کسرهُ عند قلبها یاء لتسلم الیاء، فإن لم ینضم ـ بل انْفَتَحَ ـ بقی علی فتحه، **نحو**: «مُصْطَفَوْن»؛ فتقول: «مُصْطَفَیَّ».

وأشار بقوله: «**وألفاً سَلِّم**» إلی أن ما کان آخره ألفاً کالمثنی والمقصور، لا تقلب ألفُهُ یاءً، بل تَسْلَمُ، **نحو**: «غُلَامَایَ» و«عَصَایَ».

وأشار بقوله: «**وفي المقصور**» إلى أنَّ هُذَيْلاً تقلب ألف المقصور خاصة؛ فتقول: «**عَصَيَّ**».

وأما ما عدا هذه الأربعة فيجوز في الياء معه: **الفتح**، و**التسكين**، فتقول: «**غُلَامِيَ، وغُلَامِي**».

خلاصه سخن اینکه: یاء متکلم در موارد زیر مفتوح می‌شود:

۱ـ با منقوص، همانند: «**رامِيَّ**».

۲ـ با مقصور، همچون: «**عَصَايَ**».

۳ـ با مثنی در حالت رفع، بسان: «**غُلامايَ**». و همچنین در حالت نصب و جر، مانند: «**غُلامَيَّ**».

۴ـ با جمع مذکّر سالم در حالت رفع و نصب و جر، مانند: «**زَيْدِيَّ**».

و مقصود جناب مصنّف در عبارت «**فذی جمیعها الیا بعد فتحها احتذی ـ فتحه دادن یاء متکلم پس از همه این الفاظ اختیاری است**» بیان همین معناست.

و جناب مصنّف با ایراد عبارت «**وتدغم**» به این نکته اشاره نموده‌اند که واو جمع مذکّر سالم و یاء اسم منقوص و جمع مذکّر سالم و مثنی، در یاء متکلم ادغام می‌شود.

و با ایراد عبارت «**وإن ماقبل واو ضمّ ـ و اگر قبل از واو ضمه باشد**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اگر ماقبل واو جمع ضمه باشد، مکسور گردیدن به هنگام قلب واو به یاء امری لازم و غیر قابل اجتناب است تا بدین وسیله حرکت یاد شده با حرف یاء متناسب و همگون گردد. و چنانچه ماقبل واو جمع، فتحه باشد در این صورت همچنان بر جای خود باقی می‌ماند، مانند:

«مُصْطَفَوْنَ» که در صورت اضافه به یاء متکلم می‌گویید: «مُصْطَفَيَّ».

و همچنین وی با عنوان نمودن «**وألفاً سلّم ـ و الف را سالم بگذار**» به این نکته اشاره نموده‌اند که هر اسمی همچون مثنی و مقصور که مختوم به الف باشد، الف آن به هنگام اضافه شدن به یاء متکلم به یاء قلب نمی‌شود، مانند: «**غُلَامَايَ**» و «**عَصَايَ**».

و با عنوان ساختن عبارت «**وفی المقصور عن هذیل ... ـ و در مقصور از طایفه هذیل قلب شدن آن (الف) به یاء نیکو است**» به این نکته اشاره نموده‌اند که قبیله هذیل الف اسم مقصور مضاف به یاء متکلم را به یاء قلب می‌کنند، همانند: «**عَصَيَّ**».

إِعْمَالُ الْمَصْدَرِ

بِفِعْلِهِ الْمَصْدَرَ أَلْحِقْ فِي الْعَمَلْ
:مُضَافاً، اوْ مُجَرَّداً، أَوْ مَعَ أَلْ
إِنْ كَانَ فِعْلٌ مَعَ «أَنْ» أَوْ «مَا» يَحُلُّ
مَحَلَّهُ، وَلِاسْمِ مَصْدَرٍ عَمَلْ

يعمل المصدرُ عَمَلَ الفعلِ في موضعين:

أحدهما: أن يكون نائباً مَنَابَ الفعل، ***نحو:*** «**ضَرْباً زَيْداً**» فـ«**زيداً**» منصوبٌ بـ«**ضرباً**» لنيابته مَنَابَ «**اضْرِبْ**» وفيه ضمير مستتر مرفوع به كما في «**اضْرِبْ**» وقد تقدم ذلك في باب المصدر.

والموضع الثاني: أن يكون المصدر مُقَدَّراً بـ«**أَنْ**» والفعلِ، أو بـ«**مَا**» والفعلِ، وهو المراد بهذا الفصل؛ فيقدرُ بـ«**أَنْ**» إذا أريد المضيُّ أو الاستقبالُ، ***نحو:*** «**عجبت من ضَرْبِكَ زيداً ـ أمس، أو غداً**» ***والتقدير:*** من أنْ ضَرَبْتَ زيداً أَمْسِ، أو من أنْ تَضْرِبَ زيداً غداً، ويقدر بـ«**ما**» إذا أريد به الحالُ، ***نحو:*** «**عجبت من ضَرْبِكَ زيداً الآن**» التقديرُ: مِمَّا تضربُ زيداً الآن.

﴿عملكرد مصدر﴾

مصدر در دو مورد عمل فعل را انجام می‌دهد:

۱ ـ جانشین فعل باشد، مانند: «**ضَرْباً زَيْداً**».

در این مثال «**زیداً**» به لحاظ عامل بودن مصدر «**ضرباً**» که نائب مناب و جانشین فعل امر «**اِضْرِبْ**» است، مفعول و منصوب گردیده و مصدر در این مورد دارای ضمیر مرفوع مستتری است که فاعل آن محسوب می‌گردد،

همانگونه که در فعل «**اِضْرِبْ**» ضمیر مستتر مرفوعی فاعل آن است. پیش از این «**در باب مفعول مطلق**» از این مصدر سخن به میان آمد.

۲ ـ مقدّر از «**أن**» و فعل، و یا «**ما**» و فعل باشد. و مصدری که در این فصل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، همین قسم می‌باشد.

مصدر در صورتی مقدّر از «**أن**» و فعل خواهد بود که از آن زمان گذشته و یا آینده اراده شود، مانند: «**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْداً ـ أَمْسِ أو غَداً ـ از زدنت زید را دیروز یا فردا در شگفت شدم**» به تقدیر: «**مِنْ أَنْ ضَرَبْتَ زَيْداً أَمْسِ، أو مِنْ أَنْ تَضْرِبَ زَيْداً غَداً**».

﴿طرح یك سؤال و پاسخ آن﴾

اگر از مصدر زمان حال اراده شود، به چه کیفیت خواهد بود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: هرگاه از مصدر زمان حال اراده شود، مقدّر از «**ما**» و فعل خواهد بود، مانند: «**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْداً الآنَ ـ از زدنت زید را اکنون، در شگفت شدم**» به تقدیر: «**مِمَّا تَضْرِبُ زَيْداً الآنَ**».

وهذا المصدر الْمُقَدَّرُ يعمل فی ثلاثة أحوال: مضافاً، **نحو:** «**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زيداً**» ومجرداً عن الإضافة وأل ـ وهو المنون ـ **نحو:** «**عجبت من ضَرْبٍ زيداً**» ومُحَلًّى بالألف واللام، **نحو:** «**عجبت من الضَّرْبِ زيداً**».

وإعمالُ المضاف أَكْثَرُ من إعمال المنونِ، وإعمالُ المنون أَكْثَرُ من إعمال المحلى بـ«**أل**»، ولهذا بَدَأَ المصنف بذكر المضاف، ثم المجرَّد، ثم المحلَّى.

ومن إعمال المنون قولُه تعالى: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيماً﴾ فـ«**يتيماً**»

منصوبٌ بـ«إطعام»، وقول الشاعر:

بِضَرْبٍ بِالسُّيُوفِ رُؤُوسَ قَوْمٍ
أَزَلْنَا هَامَهُنَّ عَنِ الْمَقِيلِ

فـ«رُؤُوسَ» منصوبٌ بـ«ضَرْبٍ».

ومن إعماله وهو مُحَلًّى بـ«أل» قولُه:

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَاءَهُ
يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلْ

وقولُه:

فَإِنَّكَ وَالتَّأْبِينَ عُرْوَةَ بَعْدَ مَا
دَعَاكَ وَأَيْدِينَا إِلَيْهِ شَوَارِعُ

وقولُه:

لَقَدْ عَلِمَتْ أُولَى الْمُغَيْرَةِ أَنَّنِي
كَرَرْتُ فَلَمْ أَنْكُلْ عَنِ الضَّرْبِ مِسْمَعَا

فـ«أَعْدَاءَهُ»: منصوبٌ بـ«النِّكَايَةِ»، و«عُرْوَةَ» منصوب بـ«التَّأْبِينَ» و«مِسْمَعًا» منصوبٌ بـ«الضَّرْب».

این قسم از مصدر (مقدّر از «أن» و فعل، یا مقدّر از «ما» و فعل) در سه حالت عمل می‌کند:

حالت نخست: مضاف باشد، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْداً».

حالت دوّم: دارای تنوین و مجرد از «ألْ» و اضافه باشد، مثل:

«**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبٍ زَیْداً**».

حالت سوم: دارای «**ألْ**» باشد، مانند: «**عَجِبْتُ مِنَ الضَّرْبِ زَیْداً**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإعمالُ المضاف أکْثَرُ من إعمال المنونِ، و ....

عملکرد مصدر مضاف از عملکرد مصدر منون و عملکرد مصدر منون از عملکرد مصدر دارای «**أَلْ**» بیشتر است و بر همین اساس جناب مصنّف در شعر «**مضافاً، اوْ مجرداً، أوْ مع أل**» نخست مصدر مضاف، آنگاه مصدر دارای تنوین و پس از آن مصدر محلّی به «**أل**» را عنوان ساختند.

عملکرد مصدر دارای تنوین، مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ**﴾[1] «**یا طعام دادن در روز قحطی و گرسنگی است، یا به یتیم خویشاوند خود احسان کردن**».

در آیه شریفه، مصدر «**إطعام**» مصدر منون است و فاعلش محذوف و «**یتیماً**» مفعول به آن است، به تقدیر: «**إطعامه یتیماً**».

و همانند سخن شاعر:

بِضَرْبٍ بِالسُّيُوفِ رُؤُوسَ قَوْمٍ
أَزَلْنَا هَامَهُنَّ عَنِ الْمَقِيلِ[2]

۱ـ بلد: ۱۴.

۲ـ «**بضربٍ**» متعلق به «**أزلنا**»، «**بالسیوف**» متعلق به ضَرْبٍ، یا به عامل محذوف، نعت برای ضربٍ، «**رؤوسَ**» مفعول به برای ضرب و مضاف، «**قوم**»

یعنی: سرهای آن قوم را از بستر آرامش خود دور گردانده و با شمشیر سرهای آنان را جدا کردیم.

در این شعر، مصدر منون «**ضربٍ**» در «**رؤوس**» عمل نموده و آن را بنابر مفعولیت منصوب ساخته است.

مصدر منون، همانند سخن شاعر:

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَاءَهُ
يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلْ

یعنی: او از آسیب رساندن به دشمن ضعیف و ناتوان است و از پایداری در میدان جنگ سخت بیمناك است و گمان می‌کند گریختن از میدان پیکار و جنگ مرگ را از او دور می‌سازد.

در این شعر، مصدر «**النكاية**»[1] دارای «**أل**» است و از اینرو لفظ «**اعداء**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

و همانند شعر زیر:

فَإِنَّكَ وَالتَّأْبِينَ عُرْوَةَ بَعْدَ مَا
دَعَاكَ وَأَيْدِينَا إِلَيْهِ شَوَارِعُ



مضاف إليه.

«**أزلنا**» فعل و فاعل، «**هامهنّ**» هامّ: مفعول به برای أزلنا و مضاف، هن: مضاف إليه، «**عن المقيل**» متعلق به أزلنا.

۱ـ «**النِّكايَة**» مصدر است از «**نَكَيْتُ في الْعَدُوِّ**» یعنی: به دشمن آسیب رساندم.

لَكَـالرَّجُلِ الْـحَادِي وَقَـدْ تَـلَعَ الضُّـحَى
وَطَـيْرُ الْـمَنَايَا فَـوْقَهُنَّ أَوَاقِـعُ

یعنی: این حالت مرثیه سرایی و نوحه‌گری و گریستن تو بر سر پیکر بی جان عروه و ستودن وی - پس از یاری خواستنش از تو آن هنگام که شمشیرهایمان به سوی او کشیده شده بود - بسان حالت کسی است که شترانش را در زمان بالا آمدن آفتاب سخت می‌تازاند در حالی که پرندگان مرگ بالای سر آنان به پرواز درآمده و بر آنها فرود می‌آیند.

در این شعر مصدر «**التأبین**» دارای «**أل**» است و از اینرو واژه «**عروة**» را به عنوان مفعول به منصوب نموده است.

لَـقَدْ عَـلِمَتْ أُولَـى الْـمُغَيْرَةِ أَنَّـنِي
كَرَرْتُ فَلَمْ أَنْكُلْ عَنِ الضَّـرْبِ مِسْـمَعًا (۱)

یعنی: آن گروهی که پیشاپیش صفوف مدافعان بر غارتگران حمله‌ور شدند، دانستند که من فردی شجاع و بی‌باکم، زیرا آنان را شکست داده و به تعقیب آنها پرداخته و به آنان رسیدم و از زدن

---

۱ - «**لقد**» لام: جواب برای قسم محذوف است به تقدیر: «**وَاللهِ لَقَدْ**»، «**قد**» حرف تحقیق، «**عَلِمَتْ**» عَلِمَ: فعل ماضی، تاء: علامت تأنیث، «**أولی**» فاعل علمت و مضاف، «**المغيرة**» مضاف إليه، «**أنّنی**» أنّ: حرف مشبّهه بالفعل، نون: حرف وقایه، ی: اسم أنَّ، «**كررت**» فعل و فاعل، این جمله در محلّ رفع، خبر أنّ، جمله متشکل از أنّ و اسم و خبر، سدّ مسدّ هر دو مفعول علم، «**لم**» حرف نفی و جزم، «**أنكل**» فعل مضارع مجزوم به لم، و ضمیر مستتر در آن فاعلش، «**عن الضرب**» جار و مجرور، متعلق به أنكل، «**مسمعا**» مفعول به برای مصدر «**الضرب**».

سركرده آنان - مسمع - بازنماندم.

در اين شعر، مصدر «**الضرب**» داراى «**أل**» است و از اينرو عمل نموده و لفظ «**مسمعا**» را به عنوان مفعول به خود نصب داده است.

وأشار بقوله: «**ولاسم مَصْدَرٍ عمل**» إلى أنّ اسم المصدر قد يعمل عَمَلَ الفعل، والمراد باسم المصدر: **ما سَاوَى الْمَصْدَرَ في الدلالة [على معناه] وخَالَفَهُ بِخُلُوِّهِ - لفظاً وتقديراً - من بعض ما في فعله دون تعويض**: كَعَطَاءٍ؛ فإنه مُساوٍ لإعْطَاء مَعْنًى، ومخالفٌ له بخلوه من الهمزة الموجودة في فعله، وهو خالٍ منها لفظاً وتقديراً، ولم يُعَوَّض عنها شيءٌ.

واحترز بذلك مما خلا من بعض ما في فعله لفظاً ولم يَخْلُ منه تقديراً، فإنه لا يكون اسْمَ مَصْدَرٍ، بل يكون مصدراً، وذلك ***نحو:*** «**قِتَال**» فإنه مصدرُ «**قَاتَلَ**» وقد خلا من الألف التي قبل التاءِ في الفعل، لكن خلا منها لفظاً، ولم يَخْلُ [منها] تقديراً، ولذلك نُطِقَ بها في بعض المواضع، ***نحو:*** «**قَاتَلَ قِيتَالاً، وضَارَبَ ضِيرَاباً**» لكن انقلبت الألف ياء لكسر ما قبلها.

واحترز بقوله «**دون تعويض**» مما خلا من بعض ما في فعله لفظاً وتقديراً، ولكن عُوِّضَ عنه شيء، فإنه لا يكون اسمَ مصدر، بل هو مصدرٌ، وذلك ***نحو:*** عِدَةٍ، فإنه مصدر «**وَعَدَ**» وقد خلا من الواو التي في فعله لفظاً وتقديراً، ولكن عُوِّض عنها التاءُ.

وزعم ابن المصنف أن «**عَطَاء**» مصدرٌ، وأن همزته حذفت تخفيفاً، وهو خلاف ما صَرَّحَ به غَيْرُهُ من النحويين.

«تعریف اسم مصدر» (۱)

۱ـ فاعل که فعل را انجام می‌دهد اثری از او صادر می‌شود و بر مفعول واقع می‌شود، نظر به صدورش مصدر گویند و نظر به وقوع و قرارش بر مفعول، اسم مصدر نامند و در فعل لازم به اتصاف فاعل مصدر است و نظر به خود فعل که در فاعل ثابت است، اسم مصدر خوانده می‌شود. مثلاً «**طَهَارَة ـ پاك بودن**» مصدر «**طُهْر ـ پاكيزگی**» اسم مصدر است و همچنین «**بَسْط ـ گستردن**» مصدر و «**بَسْطَة ـ گسترش**» اسم مصدر است.

شایان ذکر است که صاحب نظران در مورد مدلول اسم مصدر اختلاف نظر دارند به این بیان که جمعی قائلند: اسم مصدر بر همان انجام حدثی دلالت دارد که مصدر نیز بر آن دلالت می‌کند. و بر این اساس معنای مصدر و اسم مصدر یکی است.

گروهی قائلند: اسم مصدر بر لفظ مصدری دلالت دارد که آن مصدر بر انجام حدثی دلالت می‌نماید. بنابراین اندیشه اسم مصدر به واسطه دلالتش بر لفظ مصدر بر انجام کاری دلالت دارد که در این صورت معنای مصدر واسم مصدر مختلف خواهد بود.

باید توجّه نمود که مصدر مشتمل بر حروف اصلی و زائد فعل خود است و این امر دارای دو حالت است:

۱ ـ آنکه مصدر با فعل خود در گرفتن حروف زائد برابر باشد، مانند: «**تَغَافَلَ تَغَافُلاً**» و «**تَصَدَّقَ تَصَدُّقاً**» که مصدر و نیز فعل به طور یکسان دارای دو حرف زائد می‌باشند.

۲ ـ آنکه مصدر در گرفتن حرف زائد، افزون بر فعل خود باشد، مانند: «**أكرم إكْراماً**» و «**زَلْزَلَ زِلْزالاً**» که مصدر دارای دو حرف زائد امّا فعل تنها یك حرف زائد دارد.

در مصدر نباید حرفی از حروف اصلی فعل حذف شود مگر آن هنگام که علت

⇐

اسم مصدر: اسمی است که در مورد دلالت بر معنای مصدر با مصدر برابر و مساوی است، امّا به لحاظ خالی بودن اسم مصدر ـ در لفظ و تقدیر ـ نسبت به برخی از چیزهای موجود در فعلِ مصدر و نیاوردن عوض آنها در اسم مصدر، با مصدر مخالف است، مثلاً واژه «**عَطاء**» که در معنا با «**إعطاء**» برابر است امّا به لحاظ خالی بودنش ـ در لفظ و تقدیر ـ از همزه موجود در فعلِ إعطاء و نیاوردن عوضی از آن در اسم مصدر، با مصدر مخالف است.

در تعریف مزبور به سبب قید «**در لفظ و در تقدیر**» از اسمی احتراز و دوری شده که در لفظ نسبت به برخی از حروف موجود در فعلِ مصدر خالی است امّا

صرفی چنین امری را ایجاب کند و چنین امری دارای دو حالت است:

۱ ـ حرفی عوض از حرف محذوف آورده شود که در این صورت حرف محذوف به منزله مذکور است، مانند: «**أَقامَ إقامَةً**» و «**وَعَدَ عِدَةً**».

۲ ـ حرفی بدون علت صرفی حذف گردد امّا از نظر معنی در نیّت باشد، همانند: «**قَاتَلَ قِتالاً**» و «**نازَلْتُهُ نِزالاً**».

دو مصدر مزبور یعنی: «**قِتالاً و نِزالاً**» در اصل بدین صورت «**قِيتَالاً و نِيزَالاً**» بوده که حرف یاء در لفظ محذوف امّا از نظر معنی در نیّت می‌باشد.

اسمی که بر انجام کاری دلالت کند و نسبت به فعلش دارای حرف کمتری باشد و عوض آن حرف، حرف دیگری جایگزین نشود، و یا عوض آن، حرفی در نیّت نباشد، اسم مصدر خوانده می‌شود، مانند:

«**أَعْطَى عَطَاءً، تَوَضَّأَ وُضُوءاً، تَكَلَّمَ كَلَاماً، أَجَابَ جَابَةً، أَطَاعَ طَاعَةً، سَلَّمَ سَلَاماً و تَطَهَّرَ طَهُوراً**».

ناگفته نماند اسمی که از آن ذات اراده شود، نه مصدر است و نه اسم مصدر؛ گرچه دربردارنده همه حروف فعل باشد، مانند: کُحْل «**سرمه**» ـ دُهْن «**روغن**».

در تقدیر مجرد از آن نخواهد بود، چنین اسمی، اسم مصدر نبوده بلکه مصدر است، مثلاً کلمه «**قِتال**» مصدر فعل «**قَاتَلَ**» محسوب می‌گردد و چنین مصدری گرچه از نظر ظاهر مجرد از الف زائد قبل از تاء در لفظ فعل است امّا در تقدیر مجرد از آن نیست، زیرا پاره‌ای از اوقات، الف در مصدر آورده می‌شود ولیکن به لحاظ کسره قبل از آن به یاء قلب می‌گردد، مانند: «**قَاتَلَ قِيتَالاً**» و «**ضَارَبَ ضِيرَاباً**».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

واحترز بقوله «دون تعويض» مما خلا ....

و همچنین در تعریف یاد شده به سبب قید «**نیاوردن عوض آنها در اسم مصدر**» از اسمی احتراز شده که در لفظ نسبت به پاره‌ای از چیزهای موجود در فعلِ مصدر خالی است، امّا در تقدیر مجرد از آن نبوده بلکه چیزی به عوض آنها آورده شده است، چنین اسمی اسم مصدر نبوده، بلکه مصدر است، مانند: «**عِدَة**» که مصدر فعل «**وَعَدَ**» به شمار می‌آید و در لفظ و نیز در تقدیر از واوی که در فعلش وجود دارد، خالی است امّا عوض از آن، حرف تاء به مصدر ملحق شده است.

جناب بدر الدین فرزند مصنّف چنین پنداشته که واژه «**عطاء**» مصدر باب افعال است که همزه آن به منظور تخفیف حذف گردیده است. البته این پندار مخالف اندیشه صریح دیگر ادبا در این خصوص است.

ومن إعمال اسم المصدر قولُه:

أَكُفْراً بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي
وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا

فـ«المائَةَ» منصوبٌ بـ«عَطَائك» ومنه حديثُ المُوَطَّأ: «مِنْ قُبْلَةِ الرَّجُلِ امْرَأَتَهُ الْوُضُوءُ»، فـ«امرأتَهُ» منصوبٌ بـ«قُبلة» وقولُه:

إِذَا صَحَّ عَوْنُ الْخَالِقِ الْمَرْءَ لَمْ يَجِدْ
عَسِيراً مِنَ الْآمَالِ إِلَّا مُيَسَّرَا

وقوله:

بِعِشْرَتِكَ الْكِرَامَ تُعَدُّ مِنْهُمْ
فَلَا تُرَيَنْ لِغَيْرِهِمُ أُلُوفَا

وإعمالُ اسمِ الْمَصْدَرِ قَلِيلٌ، وَمَنِ ادَّعَى الْإِجماعَ على جواز إعماله فقد وَهِمَ؛ فإن الخلاف في ذلك مشهور، وقال الصيمری: إعماله شاذ، وأنشد:
* أكفرا ـ البيت.

وقال ضياء الدين بن العلج في البسيط: ولا يبعدُ أن ما قام مقام المصدر يعمل عمله، ونقل عن بعضهم أنه قد أجاز ذلك قياساً.

عملکرد اسم مصدر همانند سخن شاعر:

أَكُفْراً بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي
وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا

یعنی: نیکیهایی که نسبت به من انجام دادی، نادیده نمی‌گیرم، آیا من نسبت به تو ناسپاسی کنم با توجّه به اینکه مرگ را از من دور ساختی و صد شتر از بهترینها به من بخشیدی؟!

در این شعر، اسم مصدر «**عطاء**» عمل نموده به این بیان که به فاعل خویش اضافه شده و لفظ «**المائة**» را به عنوان مفعولٌ به منصوب ساخته است.

و حدیث مُوَطَّأ[1] نیز از مصادیق همین قسم **«عملکرد اسم مصدر»** به شمار می‌آید:

«مِنْ قُبْلَةِ الرَّجُلِ امْرَأَتَهُ الْوُضُوءُ ـ از بوسیدن مرد زنش را، وضوء لازم است».

در این سخن اسم مصدر **«قبلة»** عمل نموده به این بیان که به فاعل خود **«الرجل»** اضافه گردیده و لفظ **«امرأة»** را به عنوان مفعول به منصوب نموده است.

و همانند سخن شاعر:

إِذَا صَحَّ عَوْنُ الْخَالِقِ الْمَرْءَ لَمْ يَجِدْ
عَسِيراً مِنَ الْآمَالِ إِلَّا مُيَسَّرَا

یعنی: هرگاه یاری و کمك خداوند به انسان تحقّق یابد، در این صورت آدمی هیچ خواسته دشوار و آرزوی دست نیافتنی نخواهد یافت که خداوند آن را برای وی آماده و آسان نساخته باشد.

در این شعر، اسم مصدر **«عون»** عمل نموده و به فاعل خود اضافه شده و لفظ **«المرءَ»** را به عنوان مفعول به منصوب نموده است.

و همانند شعر زیر:

بِعِشْرَتِكَ الْكِرَامَ تُعَدُّ مِنْهُمْ
فَلَا تُرَيَنْ لِغَيْرِهِمُ أَلُوفَا

یعنی: به وسیله معاشرت و انس با افرادی اصیل و جوانمرد از ایشان به

۱ـ **«مُوَطَّأ»** نام کتابی است که امام مالك آن را نگاشته و در مورد وجه تسمیه آن گفته‌اند: جمعی از علمای جماعت نسبت به صحت آن اتفاق نظر دارند.

شمار می‌آیی. پس مبادا دوستدار و خواهان الفت مردمانی غیر از ایشان باشی.

در این شعر، اسم مصدر «**عشرة**» عمل نموده به این بیان که به فاعل خود اضافه شده و لفظ «**الكرامَ**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإعمالُ اسمِ الْمَصْدَرِ قَلِيلٌ، وَمَنِ.......................

عملکرد اسم مصدر، اندك است، و کسی که مدعی است عمل اسم مصدر در همه موارد و از نظر همه نحویان جایز است، در اشتباه می‌باشد؛ زیرا ادبا در این خصوص اتفاق نظر ندارند و اختلاف آنان در این مورد مشهور و آشکار است.

جناب صَيْمَرِی گفته‌اند: عملکرد اسم مصدر شاذ و برخلاف قاعده است. وی شعر «**أكفراً بعد ...**» را به عنوان شاهد ذکر نموده‌اند:

جناب ضیاء الدین بن العِلْج در کتاب البسیط مطرح ساخته‌اند: بعید نیست لفظی که قائم مقام و جانشین مصدر است، همچون مصدر عمل آن را انجام دهد. و در مورد برخی از نحویان چنین نقل شده که عملکرد اسم مصدر را به طور قیاسی جایز شمرده‌اند.

وَبَعْدَ جَرِّهِ الَّذِي أُضِيفَ لَهْ
كَمِّلْ بِنَصْبٍ أَوْ بِرَفْعٍ عَمَلَهْ

يُضَافُ المصدرُ إلى الفاعِلِ فيجره؛ ثم يَنْصِبُ المفعولَ، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ زَيْدٍ العَسَلَ» وإلى المفعول ثم يرفع الفاعل، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ العَسَلِ زَيْدٌ»، ومنه قولُهُ:

تَـنْفِی یَـدَاهَـا الْـحَصَی فِـی کُـلِّ هَـاجِرَةٍ
نَـــفْیَ الدَّرَاهِـــیمِ تَـــنْقَادُ الصَّـــیَارِیفِ

ولیس هذا الثانی مخصوصاً بالضرورة، خلافاً لبعضهم، وَجُعِلَ منه قولُه تعالی: ﴿وَلِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا﴾، فأعرب «مَنْ» فاعلاً بحج ورُدَّ بأنه یصیرُ المعنی: ولله علی جمیع الناس أن یحج البیتَ المستطیعُ، ولیس کذلك؛ فـ«مَنْ»: بدلٌ من «الناس»، ***والتقدیر:*** ولله علی الناس مستطیعهِمْ حجُّ البیت، وقیل: «مَنْ» مبتدأ، والخبر محذوف، ***والتقدیر:*** من استطاع منهم فعلیه ذلك.

ویُضَاف الْمَصْدَرُ أیضاً إلی الظرف ثم یرفع الفاعل وینصب المفعول، **نحو:** «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ الیومِ زَیْدٌ عَمْراً».

مصدر به فاعل اضافه می‌شود و در نتیجه آن را مجرور می‌سازد و مفعول به را منصوب می‌نماید، مانند: «**عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ زَیْدٍ الْعَسَلَ ـ از نوشیدن زید عسل را در شگفت شدم**».

و همچنین مصدر به مفعول به اضافه می‌شود و در نتیجه آن را مجرور می‌سازد و فاعل را مرفوع می‌نماید، مانند: «**عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ الْعَسَلِ زَیْدٌ ـ از نوشیدن عسل به وسیله زید در شگفت شدم**»، و همانند سخن شاعر:

تَـنْفِی یَـدَاهَـا الْـحَصَی فِـی کُـلِّ هَـاجِرَةٍ
نَـــفْیَ الدَّرَاهِـــیمِ تَـــنْقَادُ الصَّـــیَارِیفِ [1]

---

۱ ـ «**تنفی**» فعل مضارع، «**یداها**» یدا: فاعل، مرفوع به الف، زیرا مثنی است، و

یعنی: دستان این ماده شتر در نیمروز بسیار گرم سنگریزه‌ها را از روی زمین به کنار افکنده و چونان صرّافی که درهم‌های ناسره را نقد کرده به کنار می‌اندازد.

در این شعر، مصدر «**نفی**» به مفعول خود «**الدراهیم**» اضافه شده و فاعل خود یعنی «**تنقاد**» را مرفوع ساخته است.

ناگفته نماند این حالت «**اضافه شدن مصدر به مفعول**» ـ برخلاف اندیشه برخی از نحویان ـ ویژه ضرورت شعری نیست. و آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود، بنابه اندیشه برخی از صاحب نظران از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿... وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ ...﴾ [1] «**و مردم را حج و زیارت آن خانه واجب است بر هر کسی که توانایی رسیدن بدانجا را یافت**».

بنابه رأی برخی از ادبا، مصدر «**حجّ**» به مفعول به «**البیت**» اضافه شده و واژه «**مَنْ**» فاعل مصدر محسوب می‌گردد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

مضاف، ها: مضاف إلیه، «**الحصی**» مفعول به برای تنفی، «**فی کلّ**» متعلق به تنفی، کل: مضاف، «**هاجرة**» مضاف إلیه.

«**نفی**» مفعول مطلق برای تنفی، و مضاف، «**الدراهیم**» مضاف إلیه، از نوع اضافه مصدر به مفعول خود، «**تنقاد**» فاعل برای مصدر و مضاف، «**الصیاریف**» مضاف إلیه، از نوع اضافه مصدر به فاعل خود.

۱ـ آل عمران: ۹۷.

فأعرب «مَنْ» فاعلاً بحج ورُدَّ بأنه ....

البته کسانی که آیه شریفه را با این تقدیر: «**لله علی جمیع الناس أن یحجّ البیتَ المستطیعُ ـ برای خدا بر همه مردم است که توانگر خانه را حج گزارد**». معنی کرده‌اند، مردود شناخته شده است، بلکه اندیشه صحیح در این خصوص آن است که «مَنْ» بدل از «**الناس**» باشد، به تقدیر: «**لله علی مستطیعهِمْ حجُّ البیت ـ برای خدا بر مردم ـ توانگرشان ـ حج گزاردن آن خانه است**».

البته برخی از صاحب نظران واژه «مَنْ» را مبتدا برای خبر محذوف فرض نموده‌اند به تقدیر: «**من استطاع منهم فعلیه ذلك ـ آنکه از مردم استطاعت دارد، پس حج گزاردن بر او واجب است**».

گفتنی است که در پاره‌ای از اوقات مصدر از باب توسع به ظرف اضافه می‌شود که در این حالت، فاعل را مرفوع و مفعول به را منصوب می‌سازد، مانند: «**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ الْیَوْمِ زَیْدٌ عَمْراً ـ از زدن امروز زید عمرو را در شگفت شدم**».

وَجُرَّ مَا یَتْبَعُ مَا جُرَّ، وَمَنْ
رَاعَى فِی الِاتْبَاعِ الْمَحَلَّ فَحَسَنْ

إذا أضيف المصدَرُ إلى الفاعل ففاعِلُه يكون مجروراً لفظاً، مرفوعاً محلاً؛ فيجوز فی تابعه ـ من الصفة، والعَطْف، وغيرهما ـ مراعاةُ اللفظ فيجر، ومراعاة المحل فيرفع؛ فتقول: «**عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ زَيْدٍ الظريفِ، والظريفُ**». ومن إتباعه [على] المحلِّ قولُه:

حَـــتَّى تَـــهَجَّرَ فِـــى الرَّوَاحِ وَهَـــاجَهَا
طَـــلَبَ الْـــمُعَقِّبِ حَـــقَّهُ الْـــمَظْلُومُ

فرفع «المظلوم» لكونه نعتاً لـ«لمعقب» على المحل.

وإذا أضيف إلى المفعول، فهو مجرور لفظاً، منصوب محلاً؛ فيجوز ـ أيضاً ـ في تابعه مراعاة اللفظ والمحل، ومن مراعاة المحلِّ قولُهُ:

قَـــدْ كُـــنْتُ دَايَـــنْتُ بِـــهَا حَسَّـــانَا
مَـــخَافَةَ الْإِفْـــلَاسِ وَاللَّـــيَّانَا

فـ«اللَّيَّانَا»، معطوف على محل «الإفلاس».

﴿چگونگی اعراب تابع مصدر﴾

هرگاه مصدر به فاعل خود اضافه شود، در این صورت فاعل آن لفظاً مجرور بوده و محلاً مرفوع است. امّا برای تابع مصدر ـ صفت و عطف و غیر آن دو ـ دو وجه جایز است:

۱ ـ بنابر مراعات لفظ متبوع، مجرور گردد، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ زَيْدٍ الظَّرِيفِ».

۲ ـ بنابر مراعات محلّ متبوع، مرفوع شود، مثل: «عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ زَيْدٍ الظَّرِيفُ».

تابع مضاف اليهی كه بنابر مراعات محلّ متبوع مرفوع گرديده است، همانند شعر زير:

حَـــتَّى تَـــهَجَّرَ فِـــى الرَّوَاحِ وَهَـــاجَهَا
طَـــلَبَ الْـــمُعَقِّبِ حَـــقَّهُ الْـــمَظْلُومُ

یعنی: این خر وحشی شامگاه خود را بـه مـنظور رفـتن بـه سـوی آب بـه گرمای سوزان نیمروزی پیش انداخت و ماده خر خود را نیز برانگیخت. طلب این خر وحشـی بـه درخـواست بسـتانکاری را مـاند کـه بـدهکارش در مـورد بازپرداخت بدهی خود تعلل ورزیده و امروز و فردا کند.

در این شعر، مصدر «**طلب**» به فاعل خـود «**المعقب**» اضـافه شـده، و لـفـظ «**المظلومٌ**» نعت برای فاعل محسوب می‌شود که به اعتبار مراعات محلّ متبوع به صورت مرفوع آورده شده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإذا أضيف إلى المفعول، فهو..................................

اگر مصدر به مفعول خود اضافه شـود، در ایـن صـورت مـفعول آن لـفـظاً مجرور بوده و محلاً منصوب است و برای تابع آن نیز دو وجه جایز است:

۱ ـ بنابر مراعات لفظ متبوع، مجرور گردد.

۲ ـ بنابر مراعات محلّ متبوع، منصوب شود.

تابع مضاف الیهی که از مـحلّ مـتبوع خـود مـتابعت نـموده است، مـانند این شعر:

قَــدْ كُــنْتُ دَايَــنْتُ بِــهَا حَسَّــانَا
مَــخَافَةَ الْإِفْــلَاسِ وَاللَّــيَّانَا (۱)

---

۱ ـ «**قد**» حرف تحقیق، «**کنت**» فعل ماضی ناقص، «**ت**» اسم آن، «**داینت**» فعل و فاعل، جمله مزبور در محلّ نصب، خبر کان، «**بـها**» متعلق بـه دایـنت، «**حسّانا**» مفعول به برای داینت، «**مخافة**» مفعول لأجله و مضاف، «**الإفلاس**» مضاف إليه، از

یعنی: من این کنیز را به جای وامی که از حسان می‌خواستم، گرفتم؛ زیرا بیم آن داشتم که ورشکست شود و در پرداخت دین تعلل ورزد.

در این شعر، مصدر «**مخافة**» به مفعول خود «**الإفلاس**» اضافه شده و لفظ «**اللیانا**» که به مضاف إلیه مصدر «**الإفلاس**» عطف گردیده به اعتبار مراعات محلّ متبوع «**الإفلاس**» که مفعول مصدر است، به صورت منصوب آورده شده است.

نوع اضافه مصدر به مفعول خود، فاعل مصدر محذوف است، «**اللَّیَّانَا**» معطوف بر محلّ «**الإفلاس**» و منصوب، زیرا «**الإفلاس**» مفعول به برای مصدر است.

إِعْمَالُ اسْمِ الْفَاعِلِ

كَفِعْلِهِ اسْمُ فَاعِلٍ فِى الْعَمَلِ
إِنْ كَانَ عَنْ مُضِيِّهِ بِمَعْزِلِ

لا يخلو اسمُ الفاعِلِ من أن يكون مُعَرَّفاً بأل، أو مجرداً.

فإن كان مجرداً عَمِلَ عملَ فعلِهِ، من الرفع والنصب، إن كان مستقبلاً أو حَالاً، **نحو:** «هذا ضاربٌ زَيْداً ـ الآنَ، أو غَداً» وإنما عمل لجريانِهِ على الفعل الذى هو بمعناه، وهو المضارع، ومعنى جَرَيانه عليه: أنه مُوَافق له فى الحركات والسكنات؛ لموافقة «ضارب» لـ«يَضْرِبُ»؛ فهو مُشْبِه للفعل الذى هو بمعناه لفظاً ومعنى.

وإن كان بمعنى الماضى لم يعمل؛ لعدم جريانه على الفعل الذى هو بمعناه؛ فهو مُشْبِه له معنى، لا لفظاً؛ فلا تقول: «هذا ضاربٌ زيداً أَمْسِ»، بل يجب إضافته، فتقول: «هذا ضاربُ زيدٍ أَمْسِ»، وأجاز الكسائىُّ إعماله، وجعل منه قوله تعالى: ﴿وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾. فـ«ذراعيه» منصوب بـ«باسط»، وهو ماضٍ، وَخَرَّجَهُ غيره على أنه حكايةُ حالٍ ماضيةٍ.

«عملكرد اسم فاعل» [1]

اسم فاعل دارای دو حالت است:

۱ ـ معرّف به «أل».

۱ـ جناب مصنّف در کتاب تسهیل در مورد تعریف اسم فاعل گفته‌اند:
صفتی است که بر انجام دهنده کاری یا حدثی دلالت دارد و با فعل مضارع خود از نظر تعداد حروف ساکن و متحرك ـ در حالت تذکیر و تأنیث ـ یکسان و هم وزن بوده و بیانگر معنای مضارع یا ماضی باشد.

۲ـ مجرد از «**أل**».

اسم فاعل در صورتی که مجرد از «**أل**» بوده و از نظر زمان بر آینده یا حال دلالت کند، در رفع و نصب دادن عمل فعل خود را انجام می‌دهد، مانند: «**هذا ضاربٌ زَيْداً الآنَ أو غَداً ـ این زننده زید است اینك یا فردا**».

چنین اسم فاعلی به سبب جاری شدنش بر فعل هم معنای خود ـ که همان مضارع است ـ عمل می‌کند.

مقصود از جاری شدن بر فعل هم معنای خود آن است که اسم فاعل با فعل هم معنای خود در تعداد حروف متحرك و ساکن هم وزن و یکسان باشد،[1] مانند: «**ضارِبٌ**» که با فعل مضارع «**يَضْرِبُ**» در شماره حروف متحرك و ساکن هم وزن است و با این فعل که هم معنای آن است در لفظ و معنی مشابهت دارد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأجاز الكسائيُّ إعماله، وجعل منه قوله ....

جناب کسائی عملکرد اسم فاعلی را که به معنای ماضی باشد، جایز دانسته و به آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود، استدلال نموده‌اند:

﴿وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾[2] «**و سگ آنها دو دست بر درِ آن غار گسترده داشت**».

۱ـ مقصود وزن عروضی است و آن مطابقت داشتن دو کلمه در اصل حرکت و سکون است و از اینرو «**ذاهب**» با «**يذهب**» و «**قائم**» با «**يقوم**» و «**قائل**» با «**يقول**» از نظر وزن عروضی مطابق‌اند.

۲ـ کهف: ۱۸.

از دیدگاه جناب کسائی، اسم فاعل «**باسط**» با توجّه به اینکه بر زمان ماضی دلالت دارد، عمل نموده و «**ذراعیه**» به عاملیت اسم فاعل، منصوب گردیده است. امّا دیگر محققان اسم فاعل مزبور را به معنای ماضی ندانسته بلکه آن را حکایت حال ماضی محسوب نموده‌اند:

وَوَلِيَ اسْتِفْهَاماً، اوْ حَرْفَ نِدَا،
أَوْ نَفْياً، اوْ جَا صِفَةً، أَوْ مُسْنَداً

أشار بهذا [البيت] إلى أن اسم الفاعل لا يعمل إلا إذا اعتمد على شيء قبله، كأن يقع بعد الاستفهام، ***نحو:*** «**أ ضَارِبٌ زيدٌ عمراً**»، أو حرفِ النداء، ***نحو:*** «**يَا طَالِعاً جَبَلاً**» أو النفي، ***نحو:*** «**مَا ضاربٌ زيدٌ عمراً**» أو يقع نعتاً، ***نحو:*** «**مررت برجلٍ ضاربٍ زيداً**» أو حالاً، ***نحو:*** «**جاء زيد راكباً فرساً**».

ويشمل هذين [النوعَيْنِ] قولُه: «**أو جا صفة**» وقوله: أو «**مسنداً**» معناه أنه يعمل إذا وقع خبراً، وهذا يشمل خَبَرَ المبتدأ، ***نحو:*** «**زيدٌ ضاربٌ عَمْراً**» وخَبَرَ ناسخه أو مفعولَهُ، ***نحو:*** «**كان زيد ضارباً عمراً، وَإِنَّ زيداً ضاربٌ عمراً، وظننت زيداً ضارباً عمراً، وَأَعْلَمْتُ زيداً عمراً ضارباً بكراً**».

جناب مصنّف در این شعر «**وولی استفهاماً او حرف ندا، أو ... ـ اسم فاعل پس از ادات استفهام، یا حرف ندا، یا حرف نفی درآید، یا به حالت صفت و یا مسند بیاید**» به این مسأله اشاره نموده‌اند که اسم فاعل در صورتی می‌تواند عمل کند که دارای شرایط و بایسته‌های زیر باشد:

۱ ـ قبل از اسم فاعل، حرف استفهام درآید، مانند: «**أ ضارِبٌ زَیْدٌ عَمْراً؟ ـ آیا زید زننده عمرو است؟**»

۲ ـ قبل از اسم فاعل حرف ندا قرار گیرد، بسان: «**یا طالِعاً جَبَلاً**».

۳ ـ پیش از اسم فاعل، حرف نفی عنوان شود، نظیر: «**ما ضاربٌ زيدٌ عمراً**».

۴ ـ اسم فاعل، نعت واقع شود، همچون: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضاربٍ زَيْداً**».

۵ ـ اسم فاعل، حال باشد. همانند: «**جاءَ زَيْدٌ راكِباً فَرَساً**».

جناب مصنّف عنوان ساختند: «**أو جا صفة**» و این کلام دو نوع اخیر «**اسم فاعل، نعت و یا حال باشد**» را دربرمی‌گیرد.

مقصود جناب مصنف از عبارت «**أو مسنداً**» آن است که اسم فاعل، خبر واقع شود و این عبارت موارد زیر را دربرمی‌گیرد:

۱ ـ خبر برای مبتدا، مانند: «**زيدٌ ضاربٌ عمراً**».

۲ ـ خبر نواسخ باشد، همچون: «**كان زيدٌ ضارباً عمراً**».

۳ ـ مفعول نواسخ باشد، بسان: «**ظَنَنْتُ زيداً ضارباً عمراً**» و «**أَعْلَمْتُ زيداً عمراً ضارباً بكراً**».

وَقَدْ يَكُونُ نَعْتَ مَحْذُوفٍ عُرِفْ
فَيَسْتَحِقُّ الْعَمَلَ الَّذِي وُصِفْ

قد يعتمد اسمُ الفاعلِ على موصوفٍ مُقَدَّرٍ فيعمل عَمَلَ فعلِهِ، كما لو اعتمد على مذكورٍ، ومنه قولُه:

وَكَمْ مَالِىءٍ عَيْنَيْهِ مِنْ شَىْءٍ غَيْرِهِ
إِذَا رَاحَ نَحْوَ الْجَمْرَةِ الْبِيضُ كَالدُّمَى

فـ«**عَيْنَيْهِ**»: منصوبٌ بـ«**مالىء**» و«**مالىء**»: صفة لموصوف محذوف، وتقديره: وكم شخص مالىء، ومثلُه قولُه:

كَنَاطِحٍ صَخْرَةً يَوْماً لِيُوهِنَهَا
فَلَمْ يَضِرْهَا وَأَوْهَى قَرْنَهُ الْوَعِلُ

التقدیر: كَوَعِلٍ ناطحٍ صخرةً.

گاه اسم فاعل بر موصوف مقدّر، اعتماد و تکیه دارد، که در این صورت از نظر عملکرد همچون اسم فاعلی است که بر موصوف مذکور تکیه نموده باشد، همانند سخن شاعر:

وَكَمْ مَالِىءٍ عَيْنَيْهِ مِنْ شَيْءٍ غَيْرِهِ
إِذَا رَاحَ نَحْوَ الْجَمْرَةِ الْبِيضُ كَالدُّمَى (۱)

یعنی: چه بسیار از مردم به چهره زنان پریرویی که در وجاهت و سپیدی تن به بتهای عاج می‌ماند ـ آنگاه که به سوی جمره منی در حرکت‌اند ـ چشم می‌دوزند و لیکن از آن نگاهها بهره‌ای نمی‌برند.

در این شعر، اسم فاعل «**مالیء**» در «**عینیه**» عمل نموده و آن را به عنوان مفعول به منصوب ساخته، زیرا قبل از اسم فاعل، موصوفی در تقدیر است و در اصل این گونه «**کم شخص مالیءٍ**» بوده است.

و همانند شعر زیر:

كَنَاطِحٍ صَخْرَةً يَوْماً لِيُوهِنَهَا
فَلَمْ يَضِرْهَا وَأَوْهَى قَرْنَهُ الْوَعِلُ

یعنی: کسی که خویشتن را برای نیل به چیزی که به آن دست نمی‌یابد اذیت می‌کند به بز کوهی را ماند که شاخ خود را به صخره‌ای می‌کوبد تا آن

---

۱ ـ «**البیض**» صفت برای موصوف محذوف است، یعنی زنان سپید اندام، «**الدمی**» ـ جمع دُمْيَة ـ به معنای بت ساخته شده از عاج، زنان را در ملاحت و وجاهت و سپیدی رنگ آمیخته به زردی به این قسم از بت تشبیه کرده‌اند.

راسست نماید و حال آنکه آسیبی به آن نمی‌رساند، بلکه تنها شاخ خود را می‌آزارد.

در این شعر، اسم فاعل «**ناطح**» عمل فعل را انجام داده و «**صخرة**» را به عنوان مفعول به نصب داده است و اسم فاعل صفت برای موصوف محذوف است، به تقدیر: «**كَوَعْلٍ ناطِحٍ صَخْرَةً**».

وَإِنْ يَكُنْ صِلَةَ أَلْ فَفِي الْمُضِي
وَغَيْرِهِ إِعْمَالُهُ قَدِ ارْتُضِي

إذا وقع اسمُ الفاعلِ صِلَةً للألف واللام عَمِلَ: ماضياً، ومستقبلاً، وحالاً؛ لوقوعه حينئذٍ مَوْقِعَ الفعلِ، إذ حَقُّ الصلة أن تكون جملة؛ فتقول: «**هَذَا الضَّارِبُ زَيْداً الآنَ، أو غداً، أو أَمْسِ**».

هذا هو المشهور من قول النحويين، وزعم جماعةٌ من النحويين ـ منهم الرُّمَّانِي ـ أنه إذا وقع صِلَةً لألْ لا يعمل إلا ماضياً، ولا يعمل مستقبلاً، ولا حالاً، وزَعم بعضهم أنه لا يعمل مطلقاً، وأن المنصوب بعده منصوبٌ بإضمار فعل، والعَجَبُ أن هذين المذهبين ذكرهما المصنفُ في التسهيل، وزعم ابْنُهُ بدرُ الدين في شرحه أن اسم الفاعل إذا وقع صلة للألف واللام عَمِلَ: ماضياً، ومستقبلاً، وحالاً، باتفاقٍ، وقال بعد هذا أيضاً: ارتضى جميعُ النحويين إعْمَالَه، يعني إذا كان صلة لأل.

هرگاه اسم فاعل، صله برای «**أل**» باشد، در گذشته، آینده و حال عمل می‌کند، زیرا شأن صله آن است که جمله باشد و اسم فاعل نیز در چنین حالتی جانشین جمله فعلیّه است، مانند: «**هـذا الضاربُ زيداً الآنَ، أو غداً، أو أمسِ**».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

هذا هو المشهور من قول النحويين، وزعم ....

آنچه گفتیم رأی مشهور نحویان در این خصوص است، امّا به گمان برخی از نحویان ـ از جمله جناب رمّانی ـ هرگاه اسم فاعل صله برای «**أل**» قرار گیرد، تنها در صورتی که اسم فاعل بیانگر زمان ماضی باشد، عمل می‌کند و چنانچه مفید بخش زمان حال و یا نشانگر زمان آینده باشد، عمل نخواهد کرد.

برخی از صاحب نظران بر این باورند که: اسم فاعل هرگاه صله برای «**أل**» باشد، به طور کلی عمل نمی‌کند و اسم منصوبی که پس از آن قرار می‌گیرد به تقدیر فعلی مقدّر منصوب است، مثلاً در «**جائنی الضّاربُ زیداً**» این گونه تقدیر می‌گیریم: «**جائنی الضّاربُ یضربُ زیداً**».

و جای بسی تعجب و شگفتی است که جناب مصنّف این دو اندیشه را ـ با توجّه به اینکه مقابل رأی مشهور نحویان است ـ در کتاب تسهیل عنوان نموده‌اند.

جناب بدر الدین فرزند مصنّف در شرح خویش که بر الفیه نگاشته بر این پندارند که اسم فاعل هرگاه صله برای «**أل**» باشد، همواره برای گذشته، آینده و حال عمل می‌کند. وی به دنبال این کلام گفته‌اند: همه نحویان عمل چنین اسم فاعلی را پسندیده‌اند.

فَعَّالٌ اوْ مِفْعَالٌ اوْ فَعُولُ
ـ فِی کَثْرَةٍ ـ عَنْ فَاعِلٍ بَدِیلُ
فَیَسْتَحِقُّ مَا لَهُ مِنْ عَمَلِ
وَفِی فَعِیلٍ قَلَّ ذَا وَفَعِلِ

يُصَاغُ للكثرةِ: فَعَّالٌ، ومِفْعَالٌ، وفَعُولٌ، وفَعِيلٌ، وفَعِلٌ؛ فيعمل عَمَلَ الفعلِ على حَدِّ اسم الفاعل، وإعمالُ الثلاثة الأول أكثرُ من إعمال فَعِيلٍ وفَعِلٍ، وإعمالُ فَعِيلٍ أَكْثَرُ من إعمال فَعِلٍ.

فمن إعمال فَعَّالٍ ما سمعه سيبويه من قول بعضهم: «أما العَسَلَ فَأَنَا شَرَّابٌ»، وقول الشاعر:

أَخَا الْحَرْبِ لَبَّاساً إِلَيْهَا جِلالَهَا
وَلَيْسَ بِوَلَّاجِ الْخَوَالِفِ أَعْقَلا

فـ«العَسَلَ» منصوبٌ بـ«شَرَّاب»، و«جِلَالَهَا» منصوبٌ بـ«لَبَّاس».

ومن إعمال مِفْعَالٍ قولُ بعض العرب: «إنَّه لَمِنْحَارٌ بَوَائِكَهَا» فـ«بَوَائِكَهَا» منصوبٌ بـ«مِنْحَار».

ومن إعمال فَعُولٍ قولُ الشاعر:

عَشِيَّةَ سُعْدَى لَوْ تَرَاءَتْ لِرَاهِبٍ
بِدُومَةَ تَجْرٌ دُونَهُ وَحَجِيجُ
قَلَى دِينَهُ، وَاهْتَاجَ لِلشَّوْقِ؛ إِنَّهَا
عَلَى الشَّوْقِ إِخْوَانَ الْعَزَاءِ هَيُوجُ

فـ«إِخْوَانَ» منصوبٌ بـ«هَيُوج».

ومن إعمال فَعِيلٍ قولُ بعضِ العرب: «إن اللهَ سَمِيعٌ دُعَاءَ مَنْ دَعَاهُ» فـ«دُعَاءَ» منصوبٌ بـ«سَمِيع».

ومن إعمال فَعِل ما أنشده سيبويه:

حَذِرٌ أُمُوراً لَا تَضِيرُ، وَآمِنٌ
مَا لَيْسَ مُنْجِيَهُ مِنَ الْأَقْدَارِ

وقولُه:

أَتَــــانِی أَنَّـــــهُمْ مَـــــزِقُونَ عِـــرْضِی
جِـــحَاشُ الْکِـــرْمِلَیْنِ لَـــهَا فَـــدِیدُ

ف«أموراً» منصوبٌ ب«حَذِر»، و«عِرْضِی» منصوبٌ ب«مَزِقِ».

﴿حکم اوزان مبالغه﴾

اوزان مبالغه عبارتند از:

«**فَعّال، مِفْعَال، فَعُول، فَعِیل و فَعِل**».

این اوزان در حدّ اسم فاعل عمل فعل را انجام می‌دهند با این تفاوت که عملکرد سه وزن نخست «**فَعّال، مِفْعَال و فَعُول**» از عملکرد «**فَعِیل و فَـعِل**»، و عملکرد «**فَعِیل**» از عملکرد «**فَعِل**» بیشتر است.

عملکرد وزن «**فَعّال**» مانند: «**أَمَّا الْـعَسَلَ فَأَنَـا شَـرَّابٌ ـ امّـا عسـل را مـن نوشنده‌ام**». این جمله را جناب سیبویه از برخی از عرب زبانان شنیده است.

در این مثال صیغه مبالغه «**شرّاب**» عمل نموده و لفظ «**العسلَ**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است. و مانند سخن شاعر:

أَخَــــا الْــحَرْبِ لَــبَّاساً إِلَــیْهَا جِــلالَهَا
وَلَــیْسَ بِــوَلَّاجِ الْــخَوَالِـفِ أَعْــقَلا (۱)

یعنی: تو همواره مرا به صورت پیکارگر و جنگجویی می‌بینی که بسیار زره

۱ـ «**جِلالَها**» جمع جُلّ به معنای لباس رزم، زره است. «**الخَوالِف**» جـمع خـالِفَة به معنای ستون خیمه است امّا در اینجا مقصود از آن خود چـادر و خـیمه است، «**أعقلا**» مأخوذ از عَقَل به معنای به هم خوردن زانوها، پیچیدن پاها در هم از ترس.

بر تن می‌کنم تا پیاپی و برق‌آسا بر صف دشمن یورش برم، و آنگاه که نبرد آغاز گردد و آتش جنگ زبانه کشد من از ترس مبارزان و دلاوران خویشتن را در خیمه‌ها پنهان نمی‌کنم.

در این شعر، صیغه مبالغه «**لَبّاساً**» عمل فعل خود را انجام داده و واژه «**جِلالَها**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «**مِفْعَال**» همانند: «**إِنَّهُ لَمِنْحَارٌ بَوَائِكَهَا ـ او ـ به منظور پذیرایی از مهمان ـ بسیار سربرنده است شتران نیرومندش را**».

در این سخن صیغه مبالغه «**مِنْحَار**» عمل فعل خود را انجام داده و واژه «**بوائك**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «**فَعُول**» مانند سخن شاعر:

عَشِيَّةَ سُعْدَى لَوْ تَرَاءَتْ لِرَاهِبٍ
بِدُومَةَ تَجْرٌ دُونَهُ وَحَجِيجُ[1]
قَلَى دِينَهُ، وَاهْتَاجَ لِلشَّوْقِ؛ إِنَّهَا
عَلَى الشَّوْقِ إِخْوَانَ الْعَزَاءِ هَيُوجُ

یعنی: اگر آن سُعدی شامگاهان خود را بر ترسایی آشکار کند که در دومة الجندل باشد و بازرگانان و حج گزارانی نزد وی باشند، آن ترسا از کیش و آئین

۱ـ «**تراءت**» پدیدار و آشکار گردد، «**راهب**» ترسا، «**دُومَة**» دژ و قلعه‌ای بین مدینه و شام که «**دُومَةُ الْجَنْدَل**» نیز نامیده می‌شود. «**تَجْر**» جمع تاجر، بسان شَرْب جمع شارِب و صَحْب جمع صاحب، «**حجيج**» اسم جمع به معنای حج گزاران، «**قَلَى**» بیزار شد و متنفر گردید، «**اهتاج**» برانگیخته شد، «**الشوق**» آرزوی نفس برای دست یافتن به هدفی.

خود دست برداشته واز شیدایی به سوی او برانگیخته می‌شود. آری به طور یقین سُعدی افراد شکیبا و بردبار را بسیار زود در کمند عشق خودگرفتار ساخته ودر شیفته شدن به خود برمی‌انگیزد.

در این شعر، صیغه مبالغه «**هَيُوج**» عمل فعل خود را انجام داده و از اینرو «**إخوان**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «**فَعِيل**» همانند سخن برخی از عرب زبانان که گفته‌اند: «**إنَّ اللهَ سَمِيعٌ دُعَاءَ مَنْ دَعَاهُ**».

در این سخن صیغه مبالغه «**سَمِيع**» عمل نموده و لفظ «**دعاء**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «**فَعِل**» همانند شعری که جناب سیبویه آن را نقل نموده‌اند:

حَــذِرٌ أُمُــوراً لَا تَـضِيرُ، وَآمِــنٌ
مَــا لَــيْسَ مُــنْجِيَهُ مِــنَ الْأَقْــدَارِ[1]

یعنی: وی از کارهای بی زیان، بیمناك بوده و نسبت به اموری که او را از

---

۱ ـ «**حَذِر**» خبر برای مبتدایِ محذوف، به تقدیر: «**هو حذر**» ضمیر مستتر در حذر، فاعل آن است. «**أموراً**» مفعول به برای حذر، «**لا**» حرف نفی، «**تضیر**» فعل مضارع، فاعلش ضمیر «**هی**» که به أموراً بازمی‌گردد. این جمله در محلّ نصب، صفت برای أموراً.

«**آمِنٌ**» معطوف به «**حذر**» ضمیر مستتر در آمِنٌ فاعل آن است، «**ما**» اسم موصول، مفعول به برای آمِنٌ، «**لیس**» فعل ناقص ماضی، ضمیر مستتر در لیس، اسم آن، «**منجیه**» مُنْجِي: خبر لیس و مضاف، هُ: مضاف إلیه از نوع اضافه اسم فاعل به مفعول خود، «**من الأقدار**» متعلق به منجی، جمله متشکل از «**لیس**» به همراه اسم و خبر آن محلی از اعراب ندارد، صله برای موصول «**ما**».

سرنوشت و تقدیر رهایی نمی‌بخشد، آسوده خاطر است.

در این شعر، صیغه مبالغه «**حَذِر**» عمل فعل را انجام داده و «**أموراً**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

و همانند سخن شاعر:

أَتَانِی أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِی
جِحَاشُ الْکِرْمِلَیْنِ لَهَا فَدِیدُ [1]

یعنی: با خبر گشتم این مردم در هتك حرمت و از بین بردن آبروی من زیاده‌روی کردند. آنان برای من چونان کره ماده خرانی هستند که با صداهای ویژه خود به آبشخور کرمِل وارد می‌شوند.

در این شعر، «**مزقون**» که جمع صیغه مبالغه «**مَزِق**» است عمل فعل را انجام داده و لفظ «**عرضی**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

وَمَا سِوَی الْمُفْرَدِ مِثْلَهُ جُعِلْ
فِی الْحُکْمِ وَالشُّرُوطِ حَیْثُمَا عَمِلْ

ما سوی المفرد هو المثنی والمجموع ـ نحو: الضَّارِبَیْنِ، وَالضَّارِبَتَیْنِ، وَالضَّارِبِینَ، وَالضُّرَّاب، والضَّوَارِب، وَالضَّارِبَات ـ فحکمها حکم المفرد فی العمل وسائر ما تقدم ذکره من الشروط؛ فتقول: «هَذَانِ الضَّارِبَانِ زَیْداً، وَهٰؤُلَاءِ الْقَاتِلُونَ بَکْراً»، وکذلك الباقی، ومنه قولُه:

*** أَوَالِفاً مَکَّةَ مِنْ وُرْقِ الْحَمِی ***

۱ـ «**جحاش**» جمع جَحْش ـ کره ماده خر، «**الکرملین**» ـ تثنیه کِرْمِل بر وزن زبرج ـ آبی است در کوهی از دو کوه طی، «**فَدِید**» صوت و آواز.

[أصله الْحَمَامِ] وقولُه:

ثُمَّ زَادُوا أَنَّهُمْ فِي قَوْمِهِمْ
غُفُرٌ ذَنْبَهُمُ غَيْرُ فُخُرْ

غیر مفرد، یعنی مثنی و جمع از اسم فاعل و صیغه مبالغه از نظر حکم و شروط همانند مفرد است، چنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

ما سوی المفرد هو المثنی والمجموع ـ *نحو:* الضَّارِبَيْنِ، . . . .

اسم فاعل و همچنین صیغه مبالغه‌ای که مفرد نباشد، مثنی و جمع است، مانند: «**الضَّارِبِينَ، و الضَّارِبَتَيْنِ، و الضَّارِبِينَ، و الضُّرَّاب، و الضَّوَارِب، و الضَّارِبَات**».

این الفاظ و نظائر آن در عملکرد و دیگر شروطی که پیش از این گفتیم، دارای همان حکم مفرد خود می‌باشند، مانند: «**هَذَانِ الضَّارِبَانِ زَيْداً**» ـ «**هَؤُلَاءِ الْقَاتِلُونَ بَكْراً**».

و همانند سخن شاعر:

* أَوَالِفاً مَكَّةَ مِنْ وُرْقِ الْحَمِي * [1]

یعنی: ازکبوتران خاکستری رنگی که با شهر مکّه انس و الفت گرفته‌اند.

در این شعر، لفظ «**أوالفاً**» که اسم فاعل جمع مکسر است عمل نموده و از اینرو واژه «**مکّة**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

۱ـ «**أوالِف**» ـ جمع آلِفَة ـ اسم فاعل مؤنّث، مأخوذ از «**أَلِفَ، يَأْلَفُ**» انس و الفت گرفت. «**وُرْق**» ـ جمع وَرْقاء ـ مؤنّث أَوْرَق به معنای کبوتر خاکستری رنگ. «**الحَمِي**» در اصل بدین صورت «**الحَمَام**» بوده، لفظ مزبور گرچه منادی نیست امّا شاعر به منظور ضرورت شعری میم آن را حذف کرد، آنگاه الف قبل از میم را به یاء و فتحه میم قبل از الف را به کسره تبدیل نمود.

و همانند سخن شاعر:

ثُـــمَّ زَادُوا أَنَّــــهُمْ فِـــی قَـــوْمِهِمْ
غُـــــفُرٌ ذَنْـــبَهُمُ غَـــیْرُ فُـــخُرْ [1]

یعنی: آنگاه آنان بر دیگران برتری دارند، چه آنکه لغزشها و گناهان قوم خویش را می‌بخشند، بی‌آنکه بر کسی فخر کنند.

در این شعر، واژهٔ «**غفر**» جمع مکسر صیغه مبالغه «**غفور**» است و عمل فعل را انجام داده و لفظ «**ذنبهم**» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

وَانْـصِبْ بِـذِی الْإِعْـمَالِ تِـلْواً، وَاخْـفِضِ،
وَهْـــوَ لِـــنَصْبِ مَـــا سِـــوَاهُ مُـــقْتَضِی

یجوز فی اسمِ الفاعلِ العاملِ إضَافَتُهُ إلی ما یلیه من مفعول، وَنَصْبُه له؛ فتقول: «هَذَا ضَارِبُ زَیْدٍ، وضَارِبٌ زَیْداً»: فإن کان له مفعولانِ وأَضَفْتَهُ إلی أحدهما وجب نَصْبُ الآخر، فتقول: «هَذَا مُعْطِی زَیْدٍ دِرْهَماً، وَمُعْطِی دِرْهَمٍ زَیْداً».

اسم فاعلِ عامل هم می‌تواند به مفعول خود اضافه شود و هم می‌تواند آن را منصوب نماید، مانند: «**هَذَا ضَارِبُ زَیْدٍ، وَضَارِبٌ زَیْداً**».

در صورتی که اسم فاعل عامل دارای دو مفعول باشد، به مفعول اوّل خود اضافه می‌شود و لیکن مفعول دوّم لازم است به صورت منصوب عنوان شود، مانند: «**هَذَا مُعْطِی زَیْدٍ دِرْهَماً، وَمُعْطِی دِرْهَمٍ زَیْداً**».

۱ـ «**غُفُر**» ـ جمع غَفُور ـ به معنای بخشنده، «**فُخُر**» ـ جمع فخور ـ به معنای فخر کننده.

وَاجْرُرْ أَوِ انْصِبْ تَابِعَ الَّذِى انْخَفَضْ
كَ«مُبْتَغِى جَاهٍ وَمَالاً مَنْ نَهَضْ»

يجوز فى تابع معمولِ اسمِ الفاعلِ المجرور بالإضافة: الجرُّ، والنصبُ، **نحو:** «**هَذَا ضَارِبُ زَيْدٍ وَعمْرٍو، وعَمْراً**»؛ فالجر مراعاة للفظ، والنصب على إضمار فِعْلٍ ـ وهو الصحيح ـ **والتقدير:** «**ويضرب عمراً**» أو مراعاةً لمحلِّ المخفوض، وهو المشهور، وقد رُوِىَ بالوجهين قولُه:

الْوَاهِبُ الْمِائَةِ الْهِجَانِ وَعَبْدِهَا
عُوذاً تُزَجِّى بَيْنَهَا أَطْفَالَهَا

بنصب «عَبدِ» وجره، وقال الآخر:

هَلْ أَنْتَ بَاعِثُ دِينَارٍ لِحَاجَتِنَا
أَوْ عَبْدَ رَبٍّ أَخَا عَوْنِ بْنِ مِخْرَاقِ

بنصب «عَبْد» [عَطْفاً] على محل «دينار» أو على إضمار فعل، **التقدير:** «**أو تبعث عَبْدَ [رَبٍّ]**».

﴿حکم تابع مفعولِ اسمِ فاعل﴾

و تابع آن مفعولی راکه مجرور شده، جر یا نصب بده، مانند: «**مُبْتَغِى جَاهٍ وَمَالاً مَنْ نَهَضَ ـ آنکه برخیزد به دست آورنده جاه و مال است**».

هرگاه مفعول اسمِ فاعل مجرور باشد، در مورد تابعِ مفعولِ اسمِ فاعل دو وجه جایز است:

۱ ـ جر تابع از باب مراعات نمودن لفظ متبوع.

۲ ـ نصب تابع به لحاظ مراعات کردن محلّ متبوع، مانند: «**هَذَا مُبْتَغِى جَاهٍ وَمَالٍ وَمَالاً**».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یجوز فی تابع معمولِ اسمِ الفاعلِ المجرور..................

هرگاه مفعول اسم فاعل مجرور باشد، در مورد تابع مفعول اسم فاعل دو وجه «**جر ـ نصب**» جایز است، مانند: «**هذا ضاربُ زیدٍ وعمروٍ، و عمراً**».

در این مثال، لفظ «**عمروٍ**» به اعتبار مراعات لفظ «**زید**» مجرور گردیده امّا در مورد نصب آن دو اندیشه وجود دارد:

۱ ـ بنابر رأی صحیح، نصب چنین اسمی به اعتبار فعل محذوف است به تقدیر: «**و یَضْرِبُ عَمْراً**».

۲ ـ بنابر عقیده مشهور نصب «**عمراً**» به اعتبار محلّ متبوع «**زید**» است. و در مورد تابع مفعول در شعر زیر هر دو وجه «**جر ـ نصب**» روایت شده است:

اَلْـــوَاهِبُ الْـــمِائَةِ الْـهِجَانِ وَعَــبْدِهَا

عُـــوذاً تُــزَجِّی بَــیْنَهَا أَطْــفَالَهَا[1]

---

۱ ـ «**الواهِب**» بخشنده، «**الهِجان**» شتر سفید که نزد عرب از ارزش ویژه‌ای برخوردار است، «**عوذاً**» ـ جمع عائذ ـ به ماده شتری اطلاق می‌شود که تازه زائیده و بچه‌اش چند روزه نیرومند و قوی شده باشد. این گونه شتر را «**عائذ ـ پناه**» نامیده‌اند، زیرا بچه‌اش نزد وی پناه می‌گیرد.

«**الواهِبُ**» دارای دو حالت است:

۱ ـ نعت مجرور برای لفظ «**قیس**» که در بیت قبل از بیت شاهد آمده است.

۲ ـ خبر برای مبتدای محذوف، به تقدیر: «**هـو الواهب**». در «**الواهب**» ضمیر «**هو**» مستتر است که به «**قیس**» برمی‌گردد و فاعل آن محسوب می‌شود، الواهب مضاف، «**المائة**» مضاف إلیه از نوع اضافه اسم فاعل به مفعول خود.

یعني: او «**قیس**» صد شتر سفید نیرومند تازه زائیده را که بچه‌هایشان را در میان خود پیش می‌رانند به همراه ساربانانشان می‌بخشد.

در این شعر، واژه «**عبد**» به دو جه «**جر ـ نصب**» روایت شده است. این کلمه به متابعت از لفظ مضاف إلیه اسم فاعل، مجرور گردیده، و به پیروی از محلّ مضاف إلیه اسم فاعل و یا به توسّط فعل مقدّر، منصوب می‌باشد.

و مانند شعر زیر:

هَـــلْ أَنْتَ بَـــاعِثُ دِيـــنَارٍ لِـحَاجَتِنَا
أَوْ عَـــبْدِ رَبٍّ أَخَـــا عَـوْنِ بْـنِ مِـخْرَاقِ [1]



«**الهجان**» بنابه اندیشه نحویان کوفه که تعریف اسم عدد و تعریف معدود را یکی می‌دانند مضاف إلیه برای «**المائة**» به شمار می‌آید، و یا به متابعت از لفظ المائة، نعت آن محسوب می‌گردد.

«**عبدها**» این لفظ «**عبد**» به دو وجه «**جر ـ نصب**» روایت شده، جر به اعتبار آن است که بر لفظ المائة عطف شده، و نصب به اعتبار آن است که بر محلّ المائة عطف گردیده و یا به توسّط عاملی مقدّر، منصوب گردیده که این عامل مقدّر می‌تواند فعل و یا وصف منون باشد.

«**عوذاً**» نعت برای المائة به پیروی از محلّ المائة. «**تزجّی**» فعل و ضمیر مستتر در آن یعنی «**هی**» فاعل محسوب می‌گردد که به «**المائة**» بازمی‌گردد. «**بَيْنَهَا**» بین: ظرف مضاف، متعلق به تزجّی، ها: مضاف إلیه. «**أطفالّها**» أطفال: مفعول به برای تزجّی و مضاف، ها: مضاف إلیه.

۱ـ «**هل**» حرف استفهام، «**أنت**» مبتدا، «**باعث**» خبر و مضاف، «**دینار**» مضاف إلیه از نوع اضافه اسم فاعل به مفعول خود، «**لحاجتنا**» جار و مجرور، متعلق به

یعنی: آیا تو به منظور برآورده شدن نیاز ما، دینار «**نام مردی**» یا عبد رب -برادر عَون پسر مِخْراق- را خواهی فرستاد؟

در این شعر، لفظ «**عبد**» اگر به لفظ مضاف إلیه اسم فاعل «**دینار**» عطف شده باشد، مجرور است و چنانچه بر محلّ مضاف إلیه

اسم فاعل عطف گردد، منصوب می‌باشد.

وَكُلُّ مَا قُرِّرَ لِاسْمِ فَاعِلِ
يُعْطَى اسْمَ مَفْعُولٍ بِلَا تَفَاضُلِ
فَهْوَ كَفِعْلٍ صِيغَ لِلْمَفْعُولِ فِي
مَعْنَاهُ كَ«الْمُعْطَى كَفَافاً يَكْتَفِي»

جميعُ ما تَقَدَّمَ فی اسم الفاعل -من أنه إن كان مجرداً عمل إن كان بمعنى الحال أو الاستقبال، بشرط الاعتماد، وإن كان بالألف واللام عمل مطلقاً- يَثْبُتُ لاسم المفعول؛ فتقول: «أَمَضْرُوبٌ الزَّيْدَانِ -الآنَ، أو غداً»، أو «جَاءَ الْمَضْرُوبُ أَبُوهُمَا - الآنَ، أَوْ غَداً، أَوْ أَمْسِ».

وحكمه فی المعنى والعمل حُكْمُ الفعلِ الْمَبْنِيِّ للمفعول؛ فيرفع المفعولَ كما

باعث، حاجة: مضاف، نا: مضاف إلیه.

نصب لفظ «**عبد**» به دو اعتبار است:

۱- به اعتبار متابعت از محلّ دینار.

۲- به لحاظ اینکه معمول برای عامل مقدّر «**فعل - صفت منون**» است به تقدیر: «**تَبْعَثُ عبدَ رَبٍّ**» یا «**بَاعِثٌ عَبْدَ رَبٍّ**». «**عبد**» مضاف و «**رب**» مضاف الیه، «**أخا**» صفت یا عطف بیان برای عبد و مضاف، «**عَوْن**» مضاف إلیه، «**ابن**» صفت یا عطف بیان برای عبد و مضاف، «**مخراق**» مضاف إلیه.

یرفعه فِعْلُهُ، فکما تقول: «ضُرِبَ الزَّیْدَانِ» تقول: «أَ مَضْرُوبٌ الزَّیْدَانِ»؟ وإن کان له مفعولان رَفَعَ أَحَدَهُمَا ونَصَبَ الآخرَ، **نحو:** «**الْمُعْطَی کَفَافاً یَکْتَفِی**» فالمفعول [الأول] ضمیر مستتر عائد علی الألف واللام، وهو مرفوع لقیامه مَقَامَ الفاعل، و«**کَفَافاً**»: المفعول الثانی.

«حکم اسم مفعول»

هر حکمی که برای اسم فاعل تقریر شد، بدون هیچ کاستی و افزایشی به اسم مفعول نیز داده می‌شود.

بنابراین اسم مفعول در معنای خود همانند فعل مجهول است، مانند: «**الْمُعْطَی کَفَافاً یَکْتَفِی ـ آنکه به وی روزی داده به آن روزی اکتفا می‌کند**».

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

جمیعُ ما تَقَدَّمَ فی اسم الفاعل ـ من أنه إن کان ....

پیش از این عنوان ساختیم اسم فاعل هرگاه مجرد از «**أل**» بوده و بیانگر معنای حال یا آینده باشد، به شرط اینکه قبل از آن استفهام، نفی، و مانند آن قرار گیرد، عمل فعل را انجام می‌دهد. و چنانچه اسم فاعل دارای «**أل**» باشد، به طور مطلق و بدون هیچ شرطی عمل می‌کند.

آنچه در ارتباط با عمل اسم فاعل بیان گردید، برای اسم مفعول نیز ثابت است، مانند: «**أَ مَضْرُوبٌ الزَّیْدَانِ الآنَ أو غداً؟**» ـ «**جاءَ المضروبُ أبُوهُمَا الآن، أو غداً، أو أمْسِ**».

حکم اسم مفعول در معنی و عمل همانند حکم فعل مجهول است، بنابراین اسم مفعول همانند فعل مجهول، مفعول را به عنوان نائب فاعل

مرفوع می‌سازد، و همانگونه که گفته می‌شود:«**ضُرِبَ الزّيدانِ**» می‌توان گفت: «**أَ مَضْرُوبٌ الزّيدانِ؟**».

اسم مفعول در صورتی که دارای دو مفعول باشد، یکی از آن دو مرفوع و دیگری منصوب می‌گردد، مانند: «**اَلْمُعْطَى كَفَافاً يَكْتَفِي**».

در این مثال مفعول اوّل اسم مفعول ضمیر مستتری است که به «**أل**» موصوله در «**المعطى**» برمی‌گردد، و ضمیر مزبور به لحاظ اینکه نائب فاعل واقع شده، محلاً مرفوع است و مفعول دوّم آن واژه «**كفافاً**» می‌باشد.

وَقَدْ يُضَافُ ذَا إِلَى اسْمٍ مُرْتَفِعْ
مَعْنًى، كَ«مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ الْوَرِعْ»

يجوز في اسم المفعول أن يُضَافَ إلى ما كان مرفوعاً به؛ فتقولُ في قولك «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ عَبْدُهُ»: «زَيْدٌ مَضْرُوبُ الْعَبْدِ» فتضيف اسمَ المفعولِ إلى ما كان مرفوعاً به، ومِثْلُهُ «الْوَرِعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ»، والأصل: «الْوَرِعُ مَحْمُودٌ مَقَاصِدُهُ» ولا يجوز ذلك في اسم الفاعل؛ فلا تقول: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبِ الأَبِ زَيْداً» تريد: «ضَارِبٍ أَبُوهُ زَيداً».

﴿بیان یك ویژگی﴾

گاه اسم مفعول به اسمی که در معنا مرفوع است، اضافه می‌شود، مانند: «**مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ الْوَرِعُ ـ اهداف و مقاصد شخص پارسا پسندیده است**».

جناب شارح در ارتباط با این سخن می‌فرمایند:

يجوز في اسم المفعول أن يُضَافَ إلى ....

جایز است اسم مفعول به مرفوع خود اضافه شود، مانند:

«زَیْدٌ مَضْرُوبُ الْعَبْدِ».

در این مثال اسم مفعول **«مضروب»** به اسم مرفوع خود **«العبد»** اضافه شده است. و مانند: **«اَلْوَرِعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ»** که در اصل بدین صورت **«اَلْوَرِعُ مَحْمُودٌ مَقَاصِدُهُ»** [1] بوده است.

ناگفته نماند این گونه اضافه در مورد اسم فاعل جایز نیست و بر این اساس به جای **«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ زَیْداً»** نمی‌توان گفت: **«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبِ الأَبِ زَیْداً»**. [2]

۱ـ این امر با رعایت دو شرط تحقّق می‌یابد:

۱ ـ نخست اینکه اسناد اسم مفعول را از اسم مرفوع به ضمیر مستتری که به موصوف بازمی‌گردد، نقل دهیم

۲ ـ اسم مرفوع را بنابر تشبیه به مفعول منصوب سازیم، مانند: **«الورعُ محمودُ المقاصدِ»** که در اصل بدین صورت **«الورع محمودٌ مقاصِدُهُ»** بوده است، به این بیان که **«محمود»** اسم مفعول و **«مقاصد»** نائب فاعل آن است، نخست اسناد را از **«مقاصد»** گرفته و برای ضمیر مستتر در **«محمود»** قرار داده و ضمیر مجروری در **«مقاصده»** را حذف نموده و **«أل»** را جایگزین نمودیم و اسم مزبور را بنابر تشبیه به مفعول منصوب ساختیم: **«الورعُ محمود المقاصد»**، آنگاه **«محمود»** را به **«المقاصد»** اضافه نموده، این گونه **«الورع محمود المقاصد»** شد.

۲ـ اسم فاعل دارای سه حالت است:

۱ ـ فعل آن لازم باشد، مانند: ضامِر **«لاغر»** ـ طاهِر **«پاکیزه»**.

۲ ـ فعل آن متعدی به یک مفعول باشد، همچون: راحِم **«بخشنده»** ـ ضارِب **«زننده»**.

۳ ـ فعل آن متعدی به دو مفعول باشد، نظیر: اَلْمُعْطِی **«بخشنده»**

السّائِل «**پرسشگر**».

هرگاه اسم فاعل از فعل لازم باشد، به اتفاق نحویان اضافه شدن چنین اسم فاعلی به معمول مرفوع خود جایز است، زیرا در این حالت صفت مشبّهه است و بر ثبوت و استمرار دلالت دارد، مانند: «**ضامِرُ البطن**» و «**طاهِرُ النفس**».

و چنانچه اسم فاعل از فعل متعدی به دو مفعول باشد، به اتفاق نحویان اضافه نمودن آن به معمول مرفوع خود جایز نیست.

و در صورتی که اسم فاعل از فعل متعدی به یك مفعول باشد، اندیشه نحویان یکسان نبوده بلکه در این خصوص سه رأی وجود دارد:

۱ ـ جمهور نحویان بر این باورند که اضافه شدن چنین اسم فاعلی به معمول مرفوع خود صحیح نیست.

۲ ـ در صورتی که فاعل با مفعول اشتباه نشود، جایز است.

۳ ـ اضافه شدن این گونه اسم فاعل به معمول مرفوع خود تنها در صورتی جایز است که مفعولش حذف شده باشد.

أَبْنِيَةُ الْمَصَادِرِ

فَعْلٌ قِيَاسُ مَصْدَرِ الْمُعَدَّى
مِنْ ذِي ثَلَاثَةٍ، كَ«رَدَّ رَدَّا»

الفعلُ الثلاثى [المتعدى] يجيء مَصْدَرُهُ على «فَعْل» قياساً مُطَّرِداً، نَصَّ على ذلك سيبويه فى مواضع؛ فتقول: رَدَّ رَدًّا، وضَرَبَ ضَرْباً، وَفَهِمَ فَهْماً، وزعم بعضهم أنه لا ينقاسُ، وهو غير سديد.

﴿اوزان مصادر﴾

وزن قياسی مصدر متعدی از فعل ثلاثی مجرد «**فَعْل**» است، مانند: «**رَدَّ رَدّاً ـ برگردانید برگردانیدنی**».

مصدر فعل ثلاثی مجرد به طور قیاسی پیوسته بر وزن «**فَعْل**» می‌آید و جناب سیبویه در مواضعی چند به کلیت این قاعده تصریح نموده‌اند، مانند: «**ردَّ ردّاً**» ـ «**ضَرَبَ ضَرْباً**» ـ «**فَهِمَ فَهْماً**».

ناگفته نماند برخی از نحویان این قاعده را قیاسی ندانسته که البته اندیشه آنان از دیدگاه جمهور نحویان محکم و استوار نیست.

وَفَعِلَ اللَّازِمُ بَابُهُ فَعَلْ
كَفَرَحٍ، وَكَجَوًى، وَكَشَلَلْ

أى: يجيء مصدر فَعِلَ اللازمِ على فَعَلٍ قياساً، كفَرِحَ فَرَحاً، وَجَوِىَ جَوًى، وَشَلَّتْ يَدُهُ شَلَلاً.

و مصدر فعل لازم از باب فَعِلَ، «**فَعَل**» است، مانند: «**فَرَح ـ شاد شدن**» و «**جَوَى ـ اندوهگین شدن**» و «**شَلَل ـ خشك شدن دست**».

مصدر از فعل لازمی که بر وزن «**فَعِلَ**» باشد، به طور قیاسی بر وزن «**فَعَل**» می‌آید، خواه صحیح باشد، مانند: «**فَرِحَ فَرَحاً**» خواه معتل اللام باشد، مانند: «**جَوِيَ جَوًى**» و یا مضاعف باشد، مانند: «**شَلَّتْ يَدُهُ شَلَلاً - خشک شد دست او خشک شدنی**».[1]

وَفَعَلَ اللَّازِمُ مِثْلَ قَعَدَا
لَهُ فُعُولٌ بِاطِّرَادٍ، كَغَدَا
مَا لَمْ يَكُنْ مُسْتَوْجِباً: فِعَالَا،
أَوْ فَعَلَانًا - فَادْرِ - أَوْ فُعَالَا
فَأَوَّلٌ لِذِي امْتِنَاعٍ كَأَبَى،
وَالثَّانِ لِلَّذِي اقْتَضَى تَقَلُّبَا
لِلدَّا فُعَالٌ أَوْ لِصَوْتٍ، وَشَمِلْ
سَيْراً وَصَوْتاً الْفَعِيلُ كَصَهَلْ

يأتي مصدر فَعَل اللازمِ على فُعُول قياساً؛ فتقول: «**قَعَدَ قُعُوداً، وغَدَا غُدُوّاً، وبَكَرَ بُكُوراً**».

وأشار بقوله: «**ما لم يكن مستوجباً فِعَالا - إلى آخره**» إلى أنه إنما يأتي مصدرُهُ على فُعُول، إذا لم يستحقَّ أن يكون مصدرهُ على: فِعَال، أو فَعَلان، أو فُعَالٍ.

۱ـ مگر اینکه «**فَعِلَ**» لازم بر حرفه و شغل و پیشه و ولایت دلالت کند که در این صورت مصدر فَعِلَ، «**فِعالَة**» خواهد بود، مانند: «**وَلِيَ**» که مصدر آن «**وِلايَة**» و «**وَكِلَ**» که مصدر آن «**وِكالَة**» است.

فالذی استحق أن یکون مصدره علی فِعَال هو: کلُّ فعلٍ دَلَّ علی امتناعٍ، «کَ«أَبَی إِبَاءً، ونَفَرَ نِفَاراً، وَشَرَدَ شِرَاداً»، و[هذا] هو المراد بقوله «**فأوّلٌ لذی امتناع**».

والذی استحق أن یکون مصدَرُهُ علی فَعَلَان هو: کلُّ فعلٍ دَلَّ علی تَقَلُّبٍ؛ **نحو**: «طافَ طَوَفَاناً، وَجَالَ جَوَلَاناً، وَنَزَا نَزَوَاناً»، وهذا معنی قوله: «**والثان للذی اقتضی تقلباً**».

والذی استحق أن یکون مصدرُهُ علی فُعَال هو: کلُّ فعلٍ دَلَّ علی داء، أو صوت؛ فمثالُ الأول: سَعَلَ سُعالاً، وزُکِمَ زُکَاماً، ومَشَی بَطْنُهُ مُشَاءً.

ومثالُ الثانی: نَعَبَ الغراب نُعَاباً، ونَعَق الراعی نُعَاقاً، وأَزَّتِ الْقِدْرُ أُزازاً، وهذا هو المرادُ بقوله: «**للدّا فُعَال أو لصوت**».

وأشار بقوله: «**وشمل سیراً وصوتاً الفَعِیلُ**» إلی أن فَعِیلاً یأتی مصدراً لما دَلَّ علی سَیْر، ولما دل علی صَوْت؛ فمثالُ الأولِ: ذَمَلَ ذَمِیلاً، وَرَحَلَ رَحِیلاً، ومثال الثانی: نَعَبَ نَعِیباً، ونَعَقَ نَعِیقاً [وَأَزّتِ الْقِدْرُ أَزیزاً، وَصَهَلَتِ الْخیلُ صَهِیلاً].

﴿مصدر فعل لازمی که بر وزن فَعَلَ باشد﴾

مصدر وزن «**فَعَلَ**» که لازم باشد ـ مانند: «**قَعَدَ ـ نشست**» ـ «**غَدَا ـ در بامداد رفت**» ـ به طور قیاسی «**فُعُول**» است.

این مصدر «**فُعُول**» تا زمانی است که مصدر وزن «**فَعَلَ**» سزاوار وزن «**فِعَال، یا فَعَلان، و یا فُعَال**» نباشد.

بنابراین وزن نخست در «**فِعَال**» مصدر برای فعلی است که دارای معنای امتناع باشد، مانند: «**أَبَی ـ امتناع نمود**» و وزن دوّم «**فَعَلَان**» مصدر برای فعلی

است که مفید بخش معنای تقلب و هیجان باشد.

و وزن سوم «**فُعَال**» مصدر برای افعالی است که بیانگر معنای درد و یا مفید بخش معنای آواز باشد. و وزن «**فَعِيل**» نیز مصدر برای افعالی است که نشانگر معنای سیر و یا مفید بخش معنای آواز باشد، همچون: «**صَهَلَ ـ اسب شیهه کشید**».

جناب شارح در مورد تفصیل این قسمت از بحث می‌فرمایند:

يأتي مصدر فَعَل اللازمِ على فُعُول . . . .

مصدر فعل لازمی که بر وزن «**فَعَلَ**» باشد، به طور قیاسی بر وزن «**فُعُول**» می‌آید، خواه صحیح باشد، مانند: «**قَعَدَ قُعُوداً**» ـ «**بَكَرَ بُكُوراً ـ بامداد کرد بامداد کردنی**»، و خواه معتل باشد، همچون:«**غَدَا غُدُوّاً**».

جناب مصنّف در بیت دوّم «**ما لم يكن مستوجباً فعالاً ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند: مصدر فعل لازمی که بر وزن «**فَعَلَ**» است تا زمانی بر وزن «**فُعُول**» می‌آید که صلاحیت نداشته باشد بر وزن «**فِعَال**» یا «**فَعَلَان**» و یا «**فَعَال**» بیاید.

مصدر هر فعلی که بیانگر معنای امتناع باشد، بر وزن «**فِعَال**» می‌آید، مانند: «**أَبَى إِبَاءً ـ امتناع کرد امتناع کردنی**» ـ «**نَفَرَ نِفَاراً ـ کوچ کرد کوچ کردنی**» ـ «**شَرَدَ شِرَاداً ـ رمید رمیدنی**».

مقصود جناب مصنّف از ایراد «**فأوّل لذي امتناع ـ پس وزن نخست «فِعَال» برای فعلی است که دارای معنای امتناع باشد**» بیان همین نکته است.

مصدر هر فعلی که دال بر تقلب و هیجان و اضطراب باشد، شایسته است که بر وزن «**فَعَلَان**» آورده شود، مانند: «**طَافَ طَوَفَاناً ـ چرخید چرخیدنی**» ـ «**جَالَ جَوَلَاناً ـ دور زد دور زدنی**» ـ «**نَزَا نَزَوَاناً ـ برجست برجستنی**».

و مقصود جناب مصنّف در عبارت «**والثان للذی اقتضی تقلباً» ـ و دومی «فَعَلَان» مصدر برای فعلی است که مفید بخش معنای تقلب و هیجان باشد»** برشمردن همین ویژگی است.

مصدر هر فعلی که بنوعی بیانگر معنای درد و یا آواز باشد، شایسته است بر وزن «**فُعَال**» آورده شود.

مصدری که بیانگر معنای درد است، مانند: «**سَعَلَ سُعَالاً ـ سرفه کرد سرفه کردنی» ـ «زُکِمَ زُکَاماً ـ زکام شد زکام شدنی» ـ «مَشَی بَطْنُهُ مُشَاءً ـ شکم روش یافت شکم روشی»**.

مصدری که نشانگر معنای آواز باشد، همچون: «**نَعَبَ الْغُرَابُ نُعَاباً ـ کلاغ قار قار کرد قار قار کردنی» ـ «نَعَقَ الرَّاعِی نُعَاقاً ـ چوپان بانگ زد بانگ زدنی» ـ «أَزَّتِ الْقِدْرُ أُزَازاً ـ دیگ جوشید جوشیدنی»**.

مقصود جناب مصنّف از عنوان ساختن عبارت «**للدّا فُعال أو لصوت ـ وزن «فُعَال» بیانگر معنای درد و یا نشانگر معنای آواز است»** برشمردن همین خصوصیت است.

و همچنین جناب مصنّف با ایراد «**وشمل سیراً وصوتاً الفعیلُ ـ وزن «فعیل» نیز بیانگر معنای سیر و آواز است»** به این نکته اشاره نموده‌اند: مصدر هر فعلی که دال بر سیر و یا آواز باشد، بر وزن«**فَعِیل**» می‌آید.

مصدر فعلی که بر سیر و حرکت دلالت دارد، مانند: «**ذَمَلَ ذَمِیلاً ـ شتر نرم راه رفت نرم راه رفتنی» ـ «رَحَلَ رَحِیلاً ـ کوچ کرد کوچ کردنی»**.

مصدری که بیانگر معنای آواز باشد، همچون: «**نَعَبَ نَعِیباً، و نَعَقَ نَعِیقاً ـ کلاغ قار قار کرد قار قار کردنی» ـ «أَزَّتِ الْقِدْرُ أَزِیزاً ـ دیگر جوشید جوشیدنی»** ـ

«صَهَلَتِ الْخَيْلُ صَهِيلاً ـ اسبانِ شيهه كشيدند شيهه كشيدنى».

فُعُولَةٌ فَعَالَةٌ لِفَعُلَا
كَسَهُلَ الْأَمْرُ، وَزَيْدٌ جَزُلَا

إذا كان الفعل على فَعُلَ ـ [ولا يكون إلا لازماً] ـ يكون مصدره على فُعُولَةٍ، أو عَلَى فَعَالة، فمثالُ الأول: سَهُلَ سُهُولَةً، وصَعُبَ صُعُوبَةً، وعَذُبَ عُذُوبَةً، ومثال الثانى: جَزُلَ جَزَالَةً، وفَصُحَ فَصَاحَةً، وضَخُمَ ضَخَامَةً.

«مصدر فعل لازمى كه بر وزن «فَعُلَ» باشد»

مصدر «فَعُلَ» داراى دو وزن است:

١ ـ «فُعُولَة»، مانند: «سَهُلَ الْأَمْرُ ـ كار آسان شد» كه مصدر آن «سُهُولَة» است.

٢ ـ «فَعَالَة»، همچون: «زَيدٌ جَزُلَ ـ زيد بزرگ شد» كه مصدر آن «جَزَالَة» است.

جناب شارح در مورد توضيح شعر بالا، مى‌فرمايند:

إذا كان الفعل على فَعُلَ ـ [ولا يكون إلا..........................

فعل لازمى كه بر وزن «فَعُلَ» باشد، مصدر آن بر وزن «فُعُولَة و فَعَالَة» مى‌آيد.

مصدر بر وزن «فُعُولَة»، همچون: «سَهُلَ سُهُولَةً ـ آسان شد آسان شدنى» ـ «صَعُبَ صُعُوبَةً ـ سخت شد سخت شدنى» ـ «عَذُبَ عُذُوبَةً ـ گوارا شد گوارا شدنى».

مصدر بر وزن «فَعَالَة»، مانند: «جَزُلَ جَزَالَةً ـ بزرگ شد بزرگ شدنى» ـ «فَصُحَ

فَصَاحَةً ـ زبان آور شد زبان آور شدنی» ـ «**ضَخُمَ ضَخَامَةً** ـ ستبر شد ستبر شدنی».

وَمَا أَتَى مُخَالِفاً لِمَا مَضَى
فَبَابُهُ النَّقْلُ، كَسُخْطٍ وَرِضَى

يعنى أن ما سبق ذِكْرُهُ فى هذا الباب هو القياسُ الثابتُ فى مصدر الفعل الثلاثى، وما ورد على خلاف ذلك فليس بمقيس، بل يُقْتَصَرُ فيه على السماع، **نحو**: سَخِطَ سُخْطاً، ورَضِيَ رِضاً، وذَهَبَ ذَهَاباً، وشَكَرَ شُكْراً، وعَظُمَ عَظَمَةً.

﴿مصدر غیر قیاسی﴾

مصدری که از نظر وزن همگون با مصدرهای گذشته نباشد، باب آن از عرب زبان نقل شده است، مانند: «**سُخط ـ خشمناك شدن**» ـ «**رِضَی ـ خوشنود شدن**».

هرگاه مصدر ثلاثی از نظر وزن مخالف با مصدرهای یاد شده باشد، قیاسی نبوده بلکه سماعی به شمار می‌آید، مانند: «**شَكُور و شُكْران**» که هر دو مصدر «**شَكَرَ**» است و چون فعل مزبور متعدی است، از نظر قیاس باید مصدرش بدین صورت «**شَكْر**» عنوان گردد.

و مانند: «**ذَهَاب**» که مصدر فعل لازم «**ذَهَبَ**»، و «**سُخْط**» مصدر «**سَخِطَ**» و «**رِضَى**» مصدر «**رَضِيَ**» و مصدر هر دو از نظر قیاس باید بر وزن «**فَعَل**» عنوان شود.

و مانند: «**بَلْجَة ـ نور و روشنایی**» مصدر «**بَلِجَ**» که از نظر قیاس باید بدین صورت «**بَلَج**» باشد.

و مثل: «**بَهْجَة**» که مصدرش «**بَهَج**» است، زیرا «**بَهِجَ**» فعل لازم است.

و «**شَبْع**» مصدر «**شَبِعَ**» است و از نظر قیاس مصدر آن باید بدین وزن «**فَعَل**» باشد و همچنین «**حُسْن**» مصدر «**حَسُنَ**» است و از نظر قیاس باید مصدر آن بر وزن «**حَسُونَة**» و «**حَسَانَة**» باشد.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أن ما سبق ذِکْرُهُ فی هذا الباب هو ....

مصدرهایی که در این باب در ارتباط با فعلهای ثلاثی مجرّد بیان گردید، قیاسی و ثابت است،[1] و بر این اساس دیگر مصادری که از نظر وزن برخلاف

۱ـ برای مصادر ثلاثی مجرّد ضوابطی وجود دارد که نوعاً بر جزئیات قابل انطباق است امّا کلی نیست و مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ هرگاه مصدر بر حرفه دلالت کند، بر وزن «**فِعَالَة**» می‌آید، مانند: «**زِرَاعَة**» ـ «**تِجَارَة**» ـ «**حِيَاكَة ـ خیاطی کردن**».

۲ ـ هرگاه مصدر بر حرکت و اضطراب دلالت کند، بر وزن «**فَعَلَان**» می‌آید، مانند: «**جَوَلَان**» ـ «**غَلَيَان**» ـ «**خَفَقَان**».

۳ ـ اگر مصدر بر صوت دلالت کند، بر وزن «**فُعَال**» یا «**فَعِيل**» می‌آید، مانند: «**نُعَاب ـ بانگ و صدای زاغ**» ـ «**صُرَاخ ـ فریاد کشیدن**» ـ «**طَنِين ـ صدا کردن**» ـ «**صَهِيل ـ شیهه کشیدن اسب**».

۴ ـ هرگاه مصدر بر رنگ دلالت کند بر وزن «**فُعْلَة**» می‌آید، مانند: «**حُمْرَة ـ سرخ شدن**» ـ «**زُرْقَة ـ رنگ آسمانی**».

۵ ـ هرگاه مصدر برگریختن و خودداری کردن دلالت کند، بر وزن «**فِعَال**» می‌آید، مانند: «**إِبَاء ـ امتناع ورزیدن ـ خودداری کردن**» ـ «**نِفَار ـ دوری کردن**» ـ «**جِمَاح ـ سرکشی کردن**».

اوزان مصدرهای یاد شده باشد، غیر قیاسی «**سماعی**» است، مانند: «**سَخِطَ سُخْط**» ـ «**رَضِیَ رِضاً**» ـ «**ذَهَبَ ذَهَاباً**» ـ «**شَكَرَ شُكْراً**» ـ «**عَظُمَ عَظَمَةً**».

وَغَيْرُ ذِي ثَلَاثَةٍ مَقِيسُ
مَصْدَرِهِ كَقُدِّسَ التَّقْدِيسُ
وَزَكِّهِ تَزْكِيَةً، وَأَجْمِلَا
إِجْمَالَ مَنْ تَجَمُّلاً تَجَمَّلَا
وَاسْتَعِذِ اسْتِعَاذَةً، ثُمَّ أَقِمْ
إِقَامَةً، وَغَالِباً ذَا التَّا لَزِمْ
وَمَا يَلِي الْآخِرُ مُدَّ وَافْتَحَا
مَعْ كَسْرِ تِلْوِ الثَّانِ مِمَّا افْتُتِحَا

---

۶ ـ هرگاه مصدر بر درد دلالت کند، بر وزن «**فُعَال**» می‌آید، مانند: «**زُكَام ـ سرماخوردگی**» ـ «**دُوَار ـ سرگیجه**».

۷ ـ اگر مصدر بر حرکت دلالت کند، بر وزن «**فَعِيل**» می‌آید، مانند: «**رَحِيل ـ کوچ کردن**» ـ «**ذَمِيل ـ رفتار نرم ـ ملایم رفتن**» ـ «**رَسِيم ـ سریع رفتن**».

۸ ـ مصدر وزن «**فَعُلَ**» بر «**فُعُولَة**» یا «**فَعَالَة**» یا «**فَعَل**» است، مانند: «**سُهُولَة ـ آسانی**» ـ «**فَصَاحَة ـ گشاده زبانی**» ـ «**كَرَم ـ بخشیدن**».

۹ ـ مصدر وزن «**فَعِلَ**» بر وزن «**فَعَل**» می‌آید، مانند: «**فَرَح ـ شادی**» ـ «**عَطَش ـ تشنگی**» ـ «**وَجَع ـ درد**».

۱۰ ـ مصدر وزن «**فَعَلَ**» لازم، بر وزن «**فُعُول**» می‌آید، مانند: «**قُعُود ـ نشستن**» ـ «**جُلُوس ـ نشستن**».

۱۱ ـ مصدرهای اوزان «**فَعَلَ و فَعِلَ**» متعدّی، بر وزن «**فَعْل**» است، مانند: «**كَسْب ـ به دست آوردن**» ـ «**فَهْم ـ درك كردن**» ـ «**حَمْد ـ ستایش کردن**».

بِــهَمْزِ وَصْــلٍ: كَـاصْطَفَى، وَضُــمَّ مَــا
يَــرْبَعُ فِـــى أَمْـــثَالِ قَــدْ تَــلَمْلَمَا

ذَكَرَ في هذه الأبيات مَصَادِرَ غير الثلاثي، وهي مقيسة كلها.

فما كان على وزن فَعَّلَ، فإما أن يكون صحيحاً أو معتلاً، فـإن كـان صـحيحاً فمصدَرُهُ على تَفْعيل، **نحو:** «قَدَّسَ تَقْدِيساً»، ومنه قولُه تعالى: ﴿وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيماً﴾ ويأتي أيضاً على [وزن] فِعَّالٍ، كقوله تعالى: ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنا كِـذَّاباً﴾ ويأتي على فِعَالٍ بتخفيف العين، وقد قُرِیءَ ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَـاتِنَا كِـذَاباً﴾ بـتخفيف الذال، وإن كان معتلاً فمصدَرُهُ كذلك، لكن تحذف ياء التفعيل، ويـعوض عـنها التاء؛ فيصير مَصْدَرُهُ على تَفْعِلَةٍ، **نحو:** «زَكَّى تَزْكِيَةً» ونَدَرَ مجيئه على تَـفْعِيل، كقوله:

بَــــاتَتْ تُــــنَزِّي دَلْـــوَهَا تَـــنْزِيَّا
كَـــــمَا تُـــنَزِّي شَـــهْلَةٌ صَـــبِيَّا

وإن كان مهموزاً ـ ولم يذكره المصنف هنا ـ فمصْدَرُهُ على تَفْعِيلٍ، وعلى تَفْعِلَةٍ، **نحو:** خَطَّأَ تَخْطِيئاً وَتَخْطِئَةً، وَجَزَّأَ تَجْزِيئاً وَتَجْزِئَةً، وَنَبَّأَ تَنْبِيئاً وَتَنْبِئَةً.

وإن كان على «أفْعَلَ» فقياسُ مصدرِهِ على إفْعَالٍ، **نحو:** أكرم إكْرَاماً، وَأَجْمَلَ إِجْمَالاً، وأَعْطَى إِعْطَاءً.

﴿مصدر فعل غير ثلاثى﴾

مصدر فعل غير ثلاثى، قياسى است، مانند: «**قُدِّسَ التَّـقْدِيسّ**»[1] ـ «**زَكِّــهِ**

---

۱ ـ «**تقديس**» پاك و منزه كردن ـ به پـاكى و پـاكيزگى مـنسوب كـردن، بـه پاكى ستودن.

تَزْکِیَةً ـ آن را پاکیزه کن پاکیزه کردنی» ـ **«أَجْمِلْ إِجْمَالَ مَنْ تَـجَمَّلاً تَـجَمَّلَا ـ آراسته کن آراسته کردن کسی که برای زیبا شدن آرایش کرده است»** ـ **«اِسْتَعِذِ اسْتِعَاذَةً ـ پناه ببر پناه بردنی»** ـ **«أَقِمْ إِقَامَةً ـ اقامت کن اقامت کردنی»**.

غالباً این تاء مصدری در مورد دو مصدر اخیر، لازم است. افعالی که به همزه وصل آغاز می‌شود ـ مانند: اِصْطَفَی ـ حرف ما قبل آخر را همراه با کسره دادن حرف سوم، مد و فتحه بده، و در مثل **«تَلَمْلَمَ ـ فراهم آورد»** حرفی را که در مرتبه چهارم قرار گرفته، مضموم کن.

جناب شارح در ارتباط توضیح ابیات بالا، می‌فرمایند:

ذَکَرَ فی هذه الأبیات مَصَادِرَ غیر . . . .

جناب مصنّف در این ابیات، مصدرهای غیر ثلاثی را که همه قیاسی به شمار می‌آید، عنوان ساخته‌اند.

مصدر فعلی که بر وزن «**فَعَّلَ**» باشد، دارای دو حالت است:

۱ ـ صحیح که مصدر آن در وزنهای زیر کاربرد دارد:

الف: «**تَفْعِیل**»، مانند: «**قَدَّسَ تَقْدِیساً ـ پاك ساخت پاك ساختنی**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿وَکَلَّمَ اللهُ مُوسَی تَکْلِیماً﴾ [۱] «**خدا با موسی سخن گفت سخن گفتنی**».

ب: «**فِعَّال**»، همانند آیه شریفه: **﴿وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا کِذَّاباً﴾** [۲] «**و آیات ما را از فرط نادانی تکذیب کردند تکذیب کردنی**».

۱ـ نساء: ۱۶۴.

۲ـ نبأ: ۲۸.

ج: «**فِعَال**» که برخی از قاریان آیه یاد شده را این گونه ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَاباً﴾ نیز قرائت کرده‌اند.

۲ـ معتل: که مصدر آن بر وزن «**تَفْعِلَة**» می‌آید به این بیان که حرف یاء از «**تفعیل**» حذف می‌گردد و به جای آن حرف تاء در آخر به آن افزوده می‌شود، مانند: «**زَكَّى تَزْكِيَةً**».(۱)

ناگفته نماند مصدر یاد شده «**تزكية**» به ندرت بر وزن «**تفعيل**» می‌آید و شعر ذیل از مصادیق همین قسم «**اندك**» به شمار می‌آید:

بَاتَتْ تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِيًّا

كَمَا تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِيًّا

یعنی: (شاعر زنی رنجور و ناتوان راکه دلوش را از چاه بالا می‌کشد توصیف نموده و گفته:) آن زن دلو را با جنبشی ضعیف می‌جنباند همچون زن

۱ـ مصدر فعل مضاعف العین بر وزن «**تفعلة**» از نظر کاربرد بر سه گونه است:

۱ـ واجب، و آن در صورتی است که فعل معتل اللام باشد، همچون: «**زَكَّى تَزْكِيَةً**» ـ «**وَفَّى تَوْفِيَةً**» ـ «**أَدَّى تَأْدِيَةً**».

۲ـ در بیشتر موارد بر وزن مزبور می‌آید، و آن در صورتی است که فعل، مهموز اللام باشد، مثل: «**خَطَّأْتُهُ تَخْطِئَةً**» ـ «**هَنَّأْتُهُ تَهْنِئَةً**» ـ «**جَزَّأْتُهُ تَجْزِئَةً**».

۳ـ در موارد اندکی بر وزن مزبور آورده می‌شود، و آن در دو حالت زیر است:

الف: فعل، صحیح الآخر باشد، مانند: «**قَدَّمَ تَقْدِمَةً**» ـ «**جَرَّبَهُ تَجْرِبَةً**».

ب: فعل، مضاعف باشد، مانند: «**حَلَّلْتُهُ تَحِلَّةً ـ آن را حلال کردم حلال کردنی**».

و آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود (سوره تحریم، آیه ۲)، از مصادیق همین حالت است: ﴿قَدْ فَرَضَ اللهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ﴾ «**خدا حلال کردن سوگندهایتان را با پرداخت کفّاره، واجب فرمود**».

سالخورده و ناتوانی که کودکی را در آغوش گرفته و می‌جنباند.

در این شعر، واژه «**تَنْزِیّاً**» که مصدر فعل مضاعف العین و معتل اللام «**نَزَّی**» است بر وزن «**تفعیل**» آمده که البته در چنین وزنی به ندرت آورده می‌شود، زیرا این گونه مصدر بر اساس قاعده و طبق قیاس باید بر وزن «**تَفْعِلَة**» ساخته شود، مانند: «**تَزْکِیَة ـ تَنْزِیَة ـ تَرْضِیَة ـ تَوْفِیَة ـ تَأْدِیَة ـ تَوْلِیَة ـ تَخْلِیَة ـ تَحْلِیَة**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإن كان مهموزاً ـ ولم يذكره المصنف ....

مصدر فعلی که بر وزن «**فَعَّلَ**» و مهموز باشد ـ گرچه جناب مصنّف آن را در ابیات خود ذکر نفرموده ـ بر وزن «**تَفْعِیل**» و «**تَفْعِلَة**» می‌آید، همچون: «**خَطَّأَ تَخْطِیئاً و تَخْطِئَةً ـ خطاکار شمرد خطاکار شمردنی**» ـ «**جَزَّأَ تَجْزِیئاً و تَجْزِئَةً ـ جداکرد آن را جداکردنی**» ـ «**نَبَّأَ تَنْبِیئاً و تَنْبِئَةً ـ آگاهی داد آگاهی دادنی**».

مصدر فعلی که بر وزن «**أَفْعَلَ**» باشد، بر وزن «**إفْعَال**» می‌آید، همچون: «**أَکْرَمَ إکْرَاماً ـ گرامی داشت گرامی داشتنی**» ـ «**أَجْمَلَ إجْمَالاً ـ نیکو ساخت نیکو ساختنی**» ـ «**أَعْطَی إعْطَاءً ـ بخشید بخشیدنی**».

هذا إذا لم يكن معتلَّ العين؛ فإن كان مُعْتَلَّ العين نُقِلَتْ حركة عينه إلى فاءِ الكلمة وحذفت، وعُوِّض عنها تاءُ التأنيث غالباً، نحو: أقام إقَامَةً، والأصْلُ: إقْوَاماً، فنقلت حركة الواو إلى القاف، وحذفت، وعُوِّض عنها تاءُ التأنيث، فصار إقامة.

وهذا هو المراد بقوله: «ثم أقم إقامة»، وقولُه: «وغالبا ذا التا لزم» إشارة إلى ما ذكرناهُ مِنْ أنَّ التاء تُعَوَّضُ غالباً، وقَدْ جاء حَذْفُها، كقوله تعالى: ﴿وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾.

وإن كان على وزن تَفَعَّلَ، فقياسُ مَصْدَرِه تَفَعُّلٌ ـبضم العين ـ **نحو: تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً، وتَعَلَّمَ تَعَلُّماً، وتَكَرَّمَ تَكَرُّماً.**

وإن كان في أوله همزةُ وصلٍ كُسِرَ ثالثُه، وزيد ألفٌ قبل آخره، سواء كان على وزن انْفَعَلَ، أو افْتَعَلَ، أو اسْتَفْعَلَ، **نحو:** انْطَلَقَ انْطِلَاقاً، واصْطَفَى اصْطِفَاءً، واسْتَخْرَجَ اسْتِخْرَاجاً، وهذا معنى قوله «**وما يلي الآخِرَ مُدَّ وافتحا**».

فإن كان استفعل معتلَّ العينِ نُقِلت حركةُ عينه إلى فاء الكلمة، وحذفت، وعُوِّض عنها تاءُ التأنيث لزوماً، **نحو:** اسْتَعَاذَ اسْتِعَاذَةً، والأصل اسْتِعْوَاذاً، فنقلت حركة الواو إلى العين ـوهي فاء الكلمة ـ [وحذفت] وعُوِّض عنها التاء، فصار اسْتِعَاذة، وهذا معنى قوله «**واستعذ استعاذة**».

ومعنى قوله: «**وضُمَّ ما يَرْبَعُ في أمثال قد تَلَمْلَمَا**» أنه إن كان الفعل على وزن «**تَفَعْلَلَ**» يكون مَصْدَرُهُ على تَفَعْلُلٍ ـبضم رابعه ـ **نحو:** «**تَلَمْلَمَ تَلَمْلُماً، وتَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً**».

همانگونه که گفتیم: مصدر فعلی که بر وزن «**أَفْعَلَ**» باشد، بر وزن «**إفعال**» می‌آید.

جناب شارح می‌فرمایند:

هذا إذا لم يكن معتلَّ العين؛ فإن كان ....

وزن فعل یاد شده در صورتی جریان دارد که مصدر معتل العین نباشد، زیرا در مصدر معتل العینی که بر وزن «**أَفْعَلَ**» باشد، حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یافته، آنگاه عین الفعل حذف می‌شود، مانند: «**أَقَامَ إقَامَةً**».

مصدر «**إقامَةً**» در اصل به این شکل «**إقْوَاماً**» بوده، به این بیان که حرکت واو به قاف منتقل گشته و واو حذف گردیده، آنگاه به جای حرف محذوف «**واو**»

تاء تأنیث به آخر کلمه افزوده شد و به این صورت «إقامة» درآمد. و مقصود جناب مصنّف از «**ثم أقم إقامة**» بیان همین معناست.

جناب مصنّف با عنوان ساختن عبارت «**وغالباً ذا التا لزم ـ نوعاً آوردن این تاء مصدری در آخر دو مصدر اخیر، لازم است**» به این نکته اشاره نموده‌اند که: غالباً تاء مصدری به جای واو محذوف آورده می‌شود، وگاه این تاء حذف می‌گردد، همانند: آیه شریفه: ﴿وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾ [1] «**و برپاداشتن نماز**».

مصدر فعلی که بر وزن «**تَفَعَّلَ**» باشد، بر وزن «**تَفَعُّل**» می‌آید، مانند: «**تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً ـ خود را آراست آراستنی**» ـ «**تَعَلَّمَ تَعَلُّماً ـ آموخت آموختنی**» ـ «**تَكَرَّمَ تَكَرُّماً ـ گرامی شد، گرامی شدنی**».

هرگاه فعلی بر وزن «**اِنْفَعَلَ، اِفْتَعَلَ، و اِسْتَفْعَلَ**» باشد، به این بیان که با همزه وصل آغاز گردد، حرف سوم مصدر آن مکسور گشته و قبل از حرف آخر، الف افزوده می‌شود، مانند: «**اِنْطَلَقَ اِنْطِلَاقاً**» روانه شد روانه شدنی» ـ «**اِصْطَفَى اِصْطِفَاءً ـ برگزید برگزیدنی**» ـ «**اِسْتَخْرَجَ اِسْتِخْرَاجاً ـ بیرون آورد بیرون آوردنی**».

مقصود جناب مصنّف از عنوان نمودن «**و ما یلی الآخر مدّ وافتحا ـ حرف ماقبل آخر را مد و فتحه بده**» بیان همین معنی است.

در مورد مصدر فعل معتل العینی که بر وزن «**اِسْتَفْعَلَ**» باشد، حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یافته و عین الفعل حذف می‌گردد، آنگاه به جای حرف محذوف، تاء تأنیث به طور لزوم به آخر لفظ افزوده می‌شود، مانند:

۱ـ انبیاء: ۷۷.

«اِسْتَعَاذَ اِسْتِعَاذَةً ـ پناه برد پناه بردنی».

«**اِسْتِعَاذَة**» در اصل بدین صورت «**اِسْتِعْوَاذاً**» بوده، به این بیان که حرکت واو به حرف عین «**فاء الفعل کلمه**» انتقال یافته ـ سپس عین الفعل حذف گردید ـ آنگاه به جای حرف محذوف، تاء تأنیث به آخر کلمه افزوده شده و به این شکل «**اِسْتِعَاذَةً**» درآمد، و مقصود مصنّف از ذکر مثال «**اِسْتَعَاذَ اِسْتِعَاذَةً**» بیان همین معناست.

و مقصود وی از عنوان ساختن عبارت «**و ضمّ ما یربع فی ... ـ و حرفی را که در مرتبه چهارم قرار گرفته، مضموم کن**» بیان این مطلب است که: مصدر فعلی که بر وزن «**تَفَعْلَلَ**» است، بر وزن «**تَفَعْلُل**» آورده می‌شود، مانند: «**تَلَمْلَمَ تَلَمْلُماً ـ فراهم آورد فراهم آوردنی**» ـ «**تَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً ـ غلتید غلتیدنی**».

فِعْلَالٌ اوْ فَعْلَلَةٌ ـ لِفَعْلَلَا،
وَاجْعَلْ مَقِيساً ثَانِياً لَا أَوَّلَا

یأتی مَصْدَرُ فَعْلَلَ علی فِعْلَالٍ: کَدَحْرَجَ دِحْرَاجاً، وسَرْهَفَ سِرْهَافاً، وعلی فعلَلَة ـ وهو الْمَقِیسُ فیه ـ *نحو:* «دَحْرَجَ دَحْرَجَةً، وبَهْرَجَ بَهْرَجَةً، وسَرْهَفَ سَرْهَفَةً».

دو وزن «**فِعْلَال**» و «**فَعْلَلَة**» مصدر برای فعلی است که بر وزن «**فَعْلَلَ**» باشد، و وزن «**فَعْلَلَة**» را قیاسی قرار بده نه وزن «**فِعْلَال**» را.

﴿مصدرِ فَعْلَلَ﴾

مصدر فَعْلَلَ بر دو وزن می‌آید:

۱ ـ «**فِعْلَال**»، مانند: «**دَحْرَجَ دِحْرَاجاً ـ غلتانید غلتانیدنی**» ـ

«**سَرْهَفَ** [1] **سِرْهَافاً**».

۲ ـ «**فَعْلَلَة**» این وزن، مصدر قیاسی است، مانند: «**دَحْرَجَ دَحْرَجَةً**» ـ «**بَهْرَجَ بَهْرَجَةً**» [2] ـ «**سَرْهَفَ سَرْهَفَةً**».

لِفَاعَلَ: الْفِعَالُ، وَالْمُفَاعَلَهْ،
وَغَيْرُ مَا مَرَّ السَّمَاعُ عَادَلَهْ

كلُّ فعل على وزن فَاعَلَ فَمَصْدَرُهُ الفِعَالُ والْمُفَاعَلَة، **نحو:** «**ضَارَبَ ضِرَاباً ومُضَارَبَةً، وقاتل قِتَالاً ومُقَاتَلَةً، وخَاصَمَ خِصَاماً ومُخَاصَمَةً**».

وأشار بقوله: «**وَغَيْرُ ما مَرَّ ـ إلخ**» إلى أن ما ورد من مَصَادِرِ غير الثلاثي على خلاف ما مَرَّ يُحْفَظُ ولا يُقَاس عليه، ومعنى قوله «**عَادَلَهْ**» كان السماعُ له عديلاً، فلا يُقْدَمُ عليه إلا بثبت، كقولهم ـ في مصدر فَعَّلَ المعتل ـ تفعيلاً، **نحو:**

* بَاتَتْ تُنَزِّي دَلْوَهَا تَنْزِيّاً *

والقياسُ تَنْزِية، وقولهم في مصدر حوقل حِيقَالا، وقياسُه حَوْقَلَة ـ **نحو:** «**دَحْرَجَ دَحْرَجَةً**» ـ ومن ورود «**حِيقَال**» قولُه:

يَا قَوْمِ قَدْ حَوْقَلْتُ أَوْ دَنَوْتُ
وَشَرُّ حِيقَالِ الرِّجَالِ الْمَوْتُ

وقولهم ـ في مصدر تَفَعَّلَ ـ تِفِعَّالاً، **نحو:** تملَّقَ تِمِلَّاقاً، والقياسُ تفعّل تَفَعُّلاً، **نحو:** تملّقَ تملّقاً.

---

۱ ـ «**سَرْهَفَ الْغَذَاءَ**» یعنی: غذا را نیکو ساخت. «**سَرْهَفَ الصَّبِيَّ ـ کودك را نیکو پرورش داد**».

۲ ـ «**بَهْرَجَ دَمَهُ بَهْرَجَةً ـ خون او را باطل و هدر کرد**». بَهْرَجَة: به معنای چیزی را از ترس دزدان از غیر راه آوردن نیز آمده است.

فعلی که بر وزن «**فَاعَلَ**» باشد، دارای دو مصدر است:

۱ ـ «**فِعَال**».

۲ ـ «**مُفَاعَلَة**».

و غیر از مصدرهایی که گذشت، مصدرهای دیگر سماعی است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

كلُّ فعل على وزن فَاعَلَ فَمَصْدَرُهُ الفِعَالُ و ....

مصدر هر فعلی که بر وزن «**فَاعَلَ**» باشد، بر وزن «**فِعَال**» و «**مُفَاعَلَة**» می‌آید، مانند: «**ضَارَبَ ضِرَاباً و مُضَارَبَةً ـ زد و خورد کرد**» ـ «**قَاتَلَ قِتَالاً و مُقَاتَلَةً ـ کشت و کشتار کرد**» ـ «**خَاصَمَ خِصَاماً و مُخَاصَمَةً ـ کشمکش کرد**».

جناب مصنّف در مصراع دوّم شعر بالا «**وغير ما مَرَّ ...**» به این نکته اشاره کرده‌اند که: مصدرهای غیر ثلاثی مجردی که برخلاف وزنهای گذشته آمده باشد، حفظ کردنی و غیر قیاسی است و استعمال آنها متوقف بر آن است که در زبان عرب کاربرد داشته باشند، چنانکه در این مصراع:

*** بَاتَتْ تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِيّاً ***

مصدر فعل مضاعف العین معتل اللام بر وزن «**تفعیل**» آمده، و از نظر قیاس و طبق قاعده باید بر وزن «**تَنْزِيَة**» آورده شود.

و همانند این شعر:

يَا قَوْمِ قَدْ حَوْقَلْتُ أَوْ دَنَوْتُ
وَشَرُّ حِيقَالِ الرِّجَالِ الْمَوْتُ

یعنی: ای قوم، من به ایام ناتوانی و پیری رسیدم، و یا در آستانه پیری قرار گرفتم، و بدترین دوران پیری مردان هنگام نزدیك شدن آنان به مرگ است.

در این شعر، «**حیقال**» با توجّه به اینکه مصدر «**فعل**» «**حَوْقَلَ**» است، بر وزن «**فِعْلَال**» آمده، و حال آنکه از نظر قیاس باید به صورت «**حَوْقَلَة**» عنوان گردد، مانند: «**دَحْرَجَ دَحْرَجَةً**».

و همچنین مصدر فعل ثلاثی مزید تَفَعَّلَ» بر وزن «**تِفِعَّال**» آمده است، همچون: «**تَمَلَّقَ تِمِلَّاقاً**» و حال آنکه به موجب قیاس و بر اساس قاعده باید به صورت «**تَمَلَّقَ تَمَلُّقاً**» عنوان گردد، مانند: «**تَفَعَّلَ تفعُّلاً**».

وَفَـعْلَةٌ لِـمَرَّةٍ كَـجَلْسَهْ وَفِـعْلَةٌ لِـهَيْئَةٍ كَـجِلْسَهْ

إذا أُريدَ بيانُ المرَّة من مصدر الفعل الثلاثی قیل: فَعْلة ـ بفتح الفاء ـ ***نحو:*** ضربته ضَرْبَةً، وقتلته قَتْلَةً.

هذا إذا لم يُبْنَ المصدرُ على تاء التأنيث، فإن بُنِی علیها وُصِفَ بما یدل على الوَحْدَة ***نحو:*** نَعْمَة، ورَحْمَة، فإذا أُرید المرة وصف بواحدة.

وإن أُرید بیانُ الهیئة منه قیل: فِعلَةٌ ـ بكسر الفاء ـ ***نحو:*** جَلَسَ جِلْسَة حسنة، وقَعَدَ قِعْدَةً، ومات مِيتَةً.

وزن «**فَعْلَة**» به منظور دلالت کردن بر مرّه «**یکبار انجام دادن**» آورده می‌شود، مانند: «**جَلْسَة ـ یك بار نشستن**»، و وزن «**فِعْلَة**» برای دلالت بر هیئت «**حالت و چگونگی**» آورده می‌شود، مانند: «**جِلْسَة ـ نوع نشستن**».

جناب شارح در ارتباط با توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

إذا أُريدَ بيانُ المرَّة من مصدر الفعل ....

مصدر مرّه از فعل ثلاثی مجرّد بر وزن «**فَعْلَة**» می‌آید، مانند: «**ضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً ـ او را زدم یك زدن**» ـ «**قَتَلْتُهُ قَتْلَةً ـ او را کشتم یك کشتن**».

این حالت در صورتی است که وزن مصدر اصلی بر وزن «**فَعْلَة**» نباشد، مانند: «**جَلَسْتُ جَلْسَةً ـ یك بار نشستم**» که مصدر اصلی آن «**جُلُوس**» است و مانند: «**ضَرَبْتُ ضَرْبَةً ـ یك بار زدم**» که مصدر اصلی آن «**ضَرْباً**» است و اگر وزن مصدر اصلی آن بر وزن «**فَعْلَة**» باشد، در این صورت برای دلالت نمودن بر مرّه، وصفی بعد از مصدر آورده می‌شود.

به عبارت دیگر: هرگاه مصدری خود دارای تاء تأنیث باشد، همچون «**نِعْمَة**» و «**رَحْمَة**»، در صورتی که خواسته باشیم از آن مصدر مرّه اراده کنیم، لازم است مصدر مورد نظر را با لفظ «**واحدة**» که پس از آن می‌آوریم، توصیف نمائیم، مانند: «**رَحِمَ رَحْمَةً وَاحِدَة**»، زیرا برای «**رَحِمَ**» غیر از مصدر مزبور «**رحمة**» مصدر دیگری نیست، از اینرو لازم است مصدر را با لفظ «**واحدة**» توصیف نمائیم.

هرگاه بخواهیم هیئت کاری را بیان کنیم، از وزن «**فِعْلَة**» استفاده می‌کنیم.
به عبارت دیگر: وزن «**فِعْلَة**» برای دلالت بر هیئت از فعل ثلاثی مجرّد آورده می‌شود، مانند: «**جَلَسَ جِلْسَةً حَسَنَةً ـ نشست نشستنی نیکو**» ـ «**قَعَدَ قِعْدَةً ـ نشست به‌گونه‌ای نشستن**» ـ «**مَاتَ مِيتَةً ـ مرد نوعی مردن**».

فِی غَیْرِ ذِی الثَّلَاثِ بِالتَّا الْمَرَّهْ
وَشَذَّ فِیهِ هَیْئَةٌ کَالْخِمْرَهْ

إذا أريد بيان المرة من مصدر المزيد على ثلاثة أحرفٍ، زِيدَ على المصدر تاء التأنيث، ***نحو:*** أكرمته إكرَامَةً، ودَحْرَجْتُهُ دِحْرَاجَةً.

وشذ بناء فِعْلَة للهيئة من غير الثلاثي، كقولهم: هي حَسَنَةُ الْخِمْرَةِ، فَبَنَوْا فِعْلَة من «**اختمر**» و«**هو حسنُ العِمَّة**» فبنوا فِعْلَة من «**تَعَمَّمَ**».

مصدر مرّه در غیر فعل ثلاثی مجرّد با تاء همراه است. و مصدر بیانگر هیئت در غیر ثلاثی مجرّد، شاذ است، همانند: «**خِمْرَة ـ نوع روسری برسرکردن**». (۱)

جهت ساختن مصدر مرّه از مصدرهایی که بیش از سه حرف داشته باشند، تاء تأنیث به مصدر افزوده می‌شود، مانند: «**أَكْرَمْتُهُ إِكْرَامَةً ـ گرامی داشتم او را یك گرامی داشت**» ـ «**دَحْرَجْتُهُ دِحْرَاجَةً ـ غلتانیدم آن را یك غلتانیدن**».

و ساختن مصدر بیانگر هیئت در غیر ثلاثی بر وزن «**فِعْلَة**» برخلاف قاعده است، مانند: «**هِيَ حَسَنَةُ الْخِمْرَةِ ـ نوع روسری بسر کردن آن زن زیباست**».

در این مثال، مصدر نوعی از «**اِخْتَمَرَ**» بر وزن «**فِعْلَة**» آمده است.

و مانند: «**هُوَ حَسَنُ الْعِمَّةِ ـ نوع دستار بستن آن مرد زیباست**».

در این مثال، مصدر نوعی از «**تَعَمَّمَ**» بر وزن «**فِعْلَة**» آمده است.

﴿انواع مصدر﴾

دو نوع از انواع مصدر «**ثلاثی و غیر ثلاثی**» بیان گردید، اینك سخن پیرامون دیگر انواع مصدر است:

﴿مصدر میمی﴾

و آن در ثلاثی مجرّد بر چند وزن است:

الف ـ «**مَفْعَل**»، مانند: «**مَضْرَب ـ مَسْجَد ـ مَقْتَل ـ مَفْتَح ـ مَبْرَز**» که به معنای «**ضَرْب ـ سُجُود ـ قَتْل ـ فَتْح ـ بُرُوز**» می‌باشد. و این وزن «**مَفْعَل**» قیاسی

۱ـ «**خِمار**» پارچه‌ای است که زنان سر را بدان می‌پوشانند.

محسوب می‌شود، به این بیان که از هر فعلی جایز است، استعمال گردد.

ب ـ «**مَفْعِل**» و این وزن در مثال «**معتل الفاء**» واوی قیاسی است، مانند: «**مَوْضِع ـ مَوْرِد ـ مَوْقِع**» که به معنای «**وَضْع ـ وُرُود ـ وُقُوع**» است و از فعل صحیح به ندرت آمده است، مثل: «**مَرْجِع**» ـ به معنای «**رُجُوع**».

و از معتل العین گرچه بسیار آمده امّا قیاسی نیست، مانند: «**مَحِيض ـ مَجِيء ـ مَقِيل ـ مَبِيت ـ مَشِيب ـ مَزِيد ـ مَسِير ـ مَصِير**».

ج ـ «**مَفْعُل**» این وزن قیاسی نیست و چند لفظی بیش شنیده نشده است، مانند: «**مَكْرُوم ـ مَهْلُك**» به معنای «**كَرَم و هلاكت**».

و گاه به آخر این مصدر تاء افزوده می‌شود، مانند: «**مَرْحَمَة ـ مَحْمَدَة ـ مَعْصِيَة ـ مَخْمِيَة ـ مَعْرِفَة**».

امّا مصدر میمی در غیر ثلاثی مجرّد بر وزن اسم مفعول آن باب بنا می‌شود، مانند: «**مُعْتَقَد ـ مُخْرَج ـ مُسْتَرْحَم ـ مُدَحْرَج**» که به معنای «**اعتقاد ـ اخراج ـ استرحام و دحراج**» است و این وزن نیز قیاسی است و مصدر میمی نامیده شده، زیرا در آغاز آن میم است.

﴿مصدر وصفی﴾

چنین مصدری یا بر وزن اسم فاعل مؤنّث و یا اسم مفعول است، مانند: «**عَافِيَة ـ عَاقِبَة ـ بَاقِيَة ـ كَافِيَة**» که به معنای «**عَفْو ـ عَقْب ـ بَقَاء ـ كِفَايَة**» است.

و مثل: «**مَيْسُور ـ مَعْسُور ـ مَرْفُوع ـ مَوْضُوع ـ مَعْقُول ـ مَحْلُوف**» که به معنای «**يُسْر ـ عُسْر ـ رَفْع ـ وَضْع ـ عَقْل و حَلْف**» است.

این قسم از مصدر وصفی نامیده می‌شود، زیرا اسم فاعل و اسم مفعول در اصطلاح وصف خوانده می‌شود.

﴿مصدر جعلی﴾

اصل و ریشه برخی از صیغه‌ها در زبان عرب، غیر از مصدر است، یعنی یا جمله و یا مفردی است که بر ذات دلالت می‌کند و یا چند فعل از آنها گرفته شده، صیغه‌های این گونه افعال را«**مَنْحُوت**» یعنی: تراشیده شده و یا «**جَعْلی**» نامند، مثل: «**بَسْمَلَ، يُبَسْمِلُ، بَسْمَلَة**» یعنی: بسم الله الرحمن الرحیم گفتن.

این صیغهٔ «**بَسْمَلَة**» از آن جمله گرفته شده است.

و مانند: «**حَوْقَلَ، يُحَوْقِلُ، حَوْقَلَة**» یعنی: لا حول و لا قوة إلاّ بالله گفتن.

مثال مصدر منحوت «**جعلی**» از مفرد: «**عَقْرَبْتُ الصُّدْغَ ـ زلف را چون کژدم کردم**» که از «**عَقْرَب**» گرفته شده است.

و مانند: «**فَلْفَلْتُ الطَّعَامَ ـ به غذا فلفل زدم**».

قسم دیگری از مصدر جعلی وجود دارد که اشتقاق فعلی ندارد، مانند: «**جَاهِلِيَّة ـ اِنْسَانِيَّة ـ جَوْهَرِيَّة ـ عَرَضِيَّة ـ عَالِمِيَّة ـ فَاعِلِيَّة**».

شیوه و سبك ساختن مصدر یاد شده این گونه است که یاء مشدّدی و تائی در آخر هر اسمی که بخواهند ملحق می‌نمایند و معنای آن صفت، لازم آن اسم مثل: «**انسانية**» یعنی: صفتی که انسان باید داشته باشد. و یا مانند: «**جاهلية**» یعنی: صفتی که لازمه جاهل است، «**رُبُوبِيَّة**» یعنی: صفتی که ربّ دارای آن صفت است.

﴿مصدر تأکیدی﴾

و آن هر مصدری است که برای تأکید فعل عنوان می‌شود، مانند: «**سَلِّمُوا تَسْلِيماً**» ـ «**ضربتُ زيداً ضرباً**».

﴿مصدر نوعی﴾

برای بیان نمودن نوع می‌توان به غیر وزن «فِعْلَة» مصدری را همراه با وصف عنوان نمود، مانند: «**ضربتُ زیداً ضرباً شدیداً**».

﴿مصدر عددی﴾

همانگونه که عنوان شد، مصدر مَرّه یا «**مصدر عددی**» به منظور بیان عدد فعل است و وزنش در ثلاثی مجرّد «**فَعْلَة**» و به چند گونه است:

الف ـ هرگاه بخواهند بیان کنند که فعل یك بار واقع شده است از این وزن استفاده می‌کنند، مانند: «**ضربتُ ضربةً ـ یك بار زدم**».

و چنانچه مصدر اصلی فعل به این وزن «**فَعْلَة**» آمده باشد، مصدر را با وصف «**واحدة**» عنوان می‌کنند، همچون: «**رَحِمْتُهُ رَحْمَةً وَاحِدَةً**» و «**دَعَوْتُهُ دَعْوَةً وَاحِدَةً**»، چه آنکه «**رَحْمَة**» و «**دَعْوَة**» مصدر اصلی فعل «**رَحِمَ يَرْحَمُ**» و «**دَعَا يَدْعُو**» است.

ب ـ گاه وصف برای توضیح آورده می‌شود، زیرا خود وزن مذکور «**فَعْلَة**» برای تفهیم وحدت کافی است، مانند آیه شریفه: ﴿**فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ**﴾.[1]

ج ـ و در پاره‌ای از اوقات همین مصدر با وصف آورده می‌شود، مانند آیه شریفه: ﴿**فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً**﴾[2] «**و با رسول پروردگارشان مخالفت کردند، خدا هم آنان را به عذابی سخت گرفتار ساخت**».

۱ـ الحاقة: ۱۳.

۲ـ الحاقة: ۱۰.

د ـ مصدر مزبور در غیر ثلاثی مجرّد به همراه تاء آورده می‌شود، مانند: **«أكرمتُ زيداً إكرامةً» ـ «استغفرتُ استغفارةً»**.

و چنانچه مصدر غیر ثلاثی مجرّد خود دارای تاء باشد، مصدر مزبور را به همراه وصف عنوان می‌کنند، مانند: **«أَقَمْتُ إقَامَةً وَاحِدَةً ـ یك بار بپا داشتم» ـ «زَكَّيْتُ تَزْكِيَةً وَاحِدَةً ـ یك بار زكات دادم»**.

و هرگاه بخواهند بیان کنند که فعل، دوبار انجام گرفته؛ مصدر اصلی به صورت تثنیه آورده می‌شود، مانند: **«ضربتُه ضَرْبَتَيْنِ ـ دوبار او را زدم»**.

و چنانچه بخواهند بیان کنند که فعل چند بار تحقّق یافته، مصدر را به الف و تاء جمع می‌بندند، مانند: **«رَحِمْتُهُ رَحَمَاتٍ» ـ «ضَرَبْتُهُ ضَرَبَاتٍ»**.

و در صورتی که بخواهند تعداد دفعات را تعیین کنند، قبل از مصدر اسم عدد را مطرح می‌کنند، مانند: **«ضربتُه ثلاثَ ضَرَبَاتٍ»**.

﴿مصدر نوعی﴾

قسم دیگری از مصدر وجود دارد که آن مصدر نوعی یا **«مصدر هیئت»** نامیده می‌شود و این مصدر به منظور بیان نوع فعل است، یعنی: بیان می‌کند که فعل چه نوعی و بر چه صفتی و هیئتی است و وزن چنین مصدری در ثلاثی مجرّد **«فِعْلَة»** و بر چند گونه است:

الف ـ یا بدون چیزی عنوان می‌شود، مانند: **«جَلَسْتُ جِلْسَةً ـ نشستم یك نوع نشستنی»**. و این قسم تنها نوع مبهم را بیان می‌کند.

ب ـ و یا اینکه اضافه می‌شود، مانند آیه شریفه: **﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً**

فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ...﴾ [1] «صورت خویش را برای دین استوار ساز در حالی که به حق متوجه باشی، فطرت خدا را بنگر که مردم را بر آن سرشته‌اند».

ج ـ و یا اینکه به وسیله صفتی نوعیت آن تعیین شده باشد، مانند: **﴿فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾ [2] «امّا آن روز عمل نیك هر کس در میزان حق گران آید. پس او در بهشت آسایش خوش خواهد بود».**

د ـ و یا اینکه خود مصدر مضاف إلیه واقع می‌شود، مثل: «**زَيْدٌ حَسَنُ الْفِعْلَةِ ـ زید نوع کارش خوب و شایسته است**».

هـ ـ و در غیر ثلاثی مجرّد به همراه صفتی چگونگی فعل را تعیین می‌کنند، مانند: «**أكرمتُ زيداً إكراماً كاملاً**».

و ـ و یا اینکه خود مصدر اضافه می‌شود، مانند آیه شریفه: **﴿رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ﴾ [3] «بارالها همواره مرا به قدم صدق داخل و به قدم صدق خارج گردان».**

ز ـ و یا اینکه مصدر، مضاف إلیه قرار می‌گیرد، مانند: «**زَيْدٌ كَثِيرُ الْإِحْسَانِ**».

۱ـ روم: ۳۰.

۲ـ القارعه: ۶ و ۷.

۳ـ إسراء: ۸۰.

أَبْنِيَةُ أَسْمَاءِ الْفَاعِلِينَ وَالْمَفْعُولِينَ

[وَالصِّفَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ بِهَا]

كَفَاعِلٍ صُغِ اسْمَ فَاعِلٍ: إِذَا
مِنْ ذِى ثَلَاثَةٍ يَكُونُ، كَغَذَا

إذا أريد بناءُ اسم الفاعلِ من الفعل الثلاثى جِيءَ به على مثال «**فَاعِل**» وذلك مَقِيسٌ فى كل فعل كان على وزن «**فَعَلَ**» ـ بفتح العين ـ متعديّاً كان أو لازماً، ***نحو:*** ضرب فهو ضارب، وذهب فهو ذاهب، وغَذَا فهو غَاذٍ، فإن كان الفعلُ على وزن فَعِلَ ـ بكسر العين ـ فإما أن يكون متعدياً، أو لازماً، فإن كان متعدياً فقياسُه أيضاً أن يأتى اسمُ فاعِلِه على فاعِلٍ، ***نحو:*** رَكِبَ فهو راكب، وَعَلِمَ فهو عالم، وإن كان لازماً، أو كان الثلاثىُّ على فَعُلَ ـ بضم العين ـ فلا يقالُ فى اسم الفاعِل منهما فاعل إلا سماعاً، وهذا هو المراد بقوله:

وَهْوَ قَلِيلٌ فِى فَعُلْتُ وَفَعِلْ
غَيْرَ مُعَدًّى، بَلْ قِيَاسُهُ فَعِلْ

وَأَفْعَلٌ، فَعْلَانُ، نَحْوُ أَشِرِ،
وَنَحْوُ صَدْيَانَ، وَنَحْوُ الْأَجْهَرِ

أى: إتْيَانُ اسم الفاعل على [وزن] فاعِلٍ قليلٌ فى فَعُلَ ـ بضم العين ـ كقولهم: حَمُضَ فهو حَامِضٌ، وفى فَعِلَ ـ بكسر العين ـ غير متعدٍّ، ***نحو:*** أَمِنَ فهو آمِنٌ [وسَلِمَ فهو سَالِمٌ، وعَقِرَتِ المرأة فهى عَاقِر] بل قياسُ اسم الفاعل من فَعِلَ المكسور العين إذا كان لازماً أن يكون على فَعِلٍ ـ بكسر العين ـ ***نحو:*** «**نَضِرَ فهو نَضِرٌ، وبَطِرَ فهو بَطِرٌ، وأَشِرَ فهو أَشِرٌ**» أو على فَعْلَانَ، ***نحو:*** «**عَطِشَ فهو عَطْشَان، وصَدِيَ فهو صَدْيَان**» أو على أفْعَلَ، ***نحو:*** «**سَوِدَ فهو أَسْوَد، وجَهِرَ فهو أجْهَرُ**».

«اوزان اسمهای فاعل و مفعول و صفت مشبهه»

اسم فاعل [1] در صورتی که ثلاثی مجرّد باشد «**مانند: غذا ـ خوراك داد**»، آن را بر وزن «**فاعل**» بیاور.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

إذا أريد بناءُ اسم الفاعلِ من الفعل الثلاثی ....

هرگاه بخواهند از فعل ثلاثی مجرّد، اسم فاعل بنا کنند، آن را بر وزن «**فاعل**» می‌آورند. وزن مزبور در مورد هر فعلی که بر وزن «**فَعَلَ**» باشد ـ خواه لازم و چه متعدی باشد ـ قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «**ضَرَبَ ـ ذَهَبَ و غَذَا**» که اسم فاعل آنها «**ضارب، ذاهب، غاذٍ**» است.

هرگاه فعل بر وزن «**فَعِلَ**» باشد، دارای دو حالت است:

۱ ـ لازم.

۲ ـ متعدی.

در صورتی که متعدی باشد، اسم فاعل آن به طور قیاسی بر وزن «**فاعِل**» می‌آید، مانند: «**رَكِبَ و عَلِمَ**» که اسم فاعل آن «**راكِب**» و «**عالِم**» است.

و چناچه لازم باشد، یا فعل ثلاثی مجرّد بر وزن «**فَعُلَ**» باشد، اسم فاعل تنها به طور سماعی بر وزن «**فاعل**» می‌آید.

جناب مصنّف می‌فرمایند:

---

۱ ـ اسم فاعل اسمی است که از فعل گرفته می‌شود و بر کسی یا چیزی که فعل از او صادر می‌شود، دلالت دارد، مانند: «**كاتِب ـ نویسنده**» ـ «**مُعَلِّم ـ آموزنده**».

«**کاتب**» کسی است که عمل کتابت از او سرزده و معلّم کسی است که عمل تعلیم و یاد دادن را انجام می‌دهد.

وَهْوَ قَلِيلٌ فِي فَعُلْتُ وَفَعِلْ غَيْرَ مُعَدًّى، بَلْ ....

اسم فاعل بر وزن «**فاعِل**» در مورد فعل لازم «**فَعُلْتُ**» و «**فَعِلَ**» اندك است، بلکه اسم فاعل قیاسی دو فعل مورد نظر بر وزن «**فَعِلَ**»، «**أَفْـعَل**» و «**فَـعْلَان**» می‌آید، مانند: «**أَشِر ـ خودپسند**» ـ «**صَدْيَان ـ تشنه کام**» ـ «**أَجْهَر ـ روزکور ـ کسی که در روز چندان قادر به دیدن نیست**».

آنگاه جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أی: إتْيَانُ اسم الفاعل علی [وزن] فاعِلٍ....................

آمدن اسم فاعل بر وزن «**فاعِل**» در مورد فعلهای زیر، اندك است:

۱ ـ «**فَعُلَ**»، مانند: «**حَمُضَ ـ ترش شد**» که اسم فاعل آن «**حامِض**» است.

۲ ـ در فعل لازم مکسور العین «**فَعِلَ**» مانند: «**أَمِنَ**» که اسم فاعل آن «**آمِنٌ**» است.[1] و «**سَلِمَ ـ تندرست شد**» که اسم فاعلش «**سالِم**» است. و «**عَقِرَتِ الْمَرْأَةُ ـ آن زن نازا شد**» که اسم فاعلش «**عاقِر**» است.

اسم فاعل قیاسی از فعل لازم مکسور العین «**فَعِلَ**» بر اوزان زیر می‌آید:

۱ ـ «**فَعِلَ**»، همچون: «**نَضِرَ ـ شاداب شد**» که اسم فاعلش «**ناضِر**» است و «**بَطِرَ ـ ناسپاسی کرد**» که اسم فاعلش «**بَطِرَ**» است، و «**أَشِرَ ـ خودپسند شد**» که اسم فاعلش «**أَشِر**» است.

۲ ـ «**فَعْلَان**»، مانند: «**عَطِشَ ـ تشنه شد**» که اسم فاعلش «**عَطْشَان**» است و

---

۱ ـ در حالی که قانون و قیاس در مورد فعل ثلاثی مکسور العین لازم هرگاه بر اعراض «**امور عارضی و قابل زوال**» دلالت کند، آن است که بر وزن «**فَعِلَ**» آورده شود، مانند: «**فَرِحَ**» که اسم فاعل آن «**فَرِحٌ**» و «**أَشِرَ**» که اسم فاعل آن «**أَشِر**» است.

«**صَدِيَ ـ تشنه شد**» که اسم فاعلش «**صَدْيَان**» است.

٣ ـ «**أَفْعَل**»، همچون: «**سَوِدَ ـ سياه شد**» که اسم فاعل آن «**أَسْوَد**» است، و «**جَهِرَ ـ آشكار شد**» که اسم فاعلش «**أَجْهَر**» است.

وَفَعْلٌ اوْلَى، وَفَعِيلٌ بِفَعُلْ
كَالضَّخْمِ وَالْجَمِيلِ، وَالْفِعْلُ جَمُلْ
وَأَفْعَلٌ فِيهِ قَلِيلٌ وَفَعَلْ،
وَبِسِوَى الْفَاعِلِ قَدْ يَغْنَى فَعَلْ

إذا كان الفعلُ على وزن فَعُلَ ـ بضم العين ـ كثر مجيء اسم الفاعل منه على وزن فَعْلٍ كـ«ضَخُمَ فهو ضَخْمٌ، وشَهُمَ فهو شَهْمٌ» وعلى فعيل، ***نحو:*** «**جَمُلَ فهو جَمِيل، وشَرُفَ فهو شَرِيف**»، ويقلُّ مجي اسم فاعله على أَفْعَلَ ***نحو:*** «**خطب فهو أخطب**» وعلى فَعَل ***نحو:*** «**بَطُلَ فهو بَطَل**».

وتقدم أن قياس اسم الفاعل من فَعَلَ المفتوح العين أن يكون على فاعل، وقد يأتي اسمُ الفاعل منه على غير فاعل قليلاً. ***ونحو:*** طابَ فهو طَيِّبٌ، وشَاخَ فهو شَيْخٌ، وشَابَ فهو أشْيَبُ، وهذا معنى قوله: «**وَبِسِوَى الْفَاعِلِ قَدْ يغنى فَعَلْ**».

برای فعل ثلاثی مجرّد مضموم العين «**فَعُلَ**» وزن «**فَعْل**» و «**فَعِيل**» سزاوارتر است، همچون: «**ضَخْم ـ ستبر**» ـ «**جَمِيل ـ زيبا**» از فعل: «**ضَخُمَ و جَمُلَ**».

و برای «**فَعُلَ**» وزن «**أَفْعَل**» و «**فَعَل**» اندك است، وگاه «**فَعَلَ**» با وزنی غير از وزن «**فاعَل**» بی‌نياز می‌گردد.

هرگاه فعلی بر وزن «**فَعُلَ**» باشد، اسم فاعل آن بيشتر بر وزن زير می‌آيد:

١ ـ «**فَعْل**»، مانند: «**ضَخُمَ**» که اسم فاعل آن «**ضَخْم**» است، و «**شَهُمَ ـ تيزرو و توانا شد**» که اسم فاعل آن «**شَهْم**» است.

۲ ـ «**فَعِیل**»، مانند: «**جَمُلَ ـ زیبا شد**» که اسم فاعلش «**جَمِیل**» است، و «**شَرُفَ ـ صاحب شرافت و بزرگی شد**» که اسم فاعلش «**شَرِیف**» است.

۳ ـ «**أَفْعَل**» ـ البته این وزن نسبت به دو وزن گذشته از کاربرد کمتری برخوردار است ـ مانند: «**خَطُبَ ـ مسی رنگ شد**» که اسم فاعل آن «**أَخْطَب**» است.

۴ ـ «**فَعَل**» ـ این وزن نیز از کاربرد کمتری برخوردار است ـ همچون: «**بَطُلَ ـ دلیر شد**» که اسم فاعل آن «**بَطَل**» است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

و تقدم أن قیاس اسم الفاعل من فَعَلَ المفتوح........................

پیش از این گفتیم: اسم فاعل قیاسی از فعل ثلاثی مجرّد مفتوح العین «**فَعَلَ**» بر وزن «**فاعِل**» می‌آید.

گاه در وزنهای دیگری غیر از وزن «**فاعِل**» نیز آورده می‌شود، مانند: «**طَابَ ـ پاك شد**» که اسم فاعل آن «**طَیِّب**» است، و «**شَاخَ ـ پیر شد**» که اسم فاعل آن «**شَیْخ**» است، و «**شَابَ ـ جوان شد**» که اسم فاعل آن «**أَشْیَب**» است.

و جناب مصنّف نیز در عبارت «**وبسوی الفاعل قد یغنی** ـ گاه «**فَعَلَ**» با وزنی غیر از وزن «**فاعِل**» بی‌نیاز می‌گردد» به همین اشاره نموده‌اند.

وَزِنَةُ الْمُضَارِعِ اسْمُ فَاعِلِ
مِنْ غَیْرِ ذِی الثَّلَاثِ كَالْمُوَاصِلِ
مَعْ كَسْرِ مَتْلُوِّ الأَخِیرِ مُطْلَقَا
وَضَمِّ مِیمٍ زَائِدٍ قَدْ سَبَقَا

وَإِنْ فَـــتَحْتَ مِــنْهُ مَــا كَــانَ انْكَسَــرْ
صَــارَ اسْــمَ مَــفْعُولٍ كَــمِثْلِ الْــمُنْتَظَرْ

يقول: زِنَةُ اسْمِ الفاعل من الفعل الزائد على ثلاثة أحرف زِنَةُ المضارع منه بعد زيادة الميم فى أوله مضمومة، ويكسر ما قبل آخره مطلقاً: أى سواء كان مكسوراً من المضارع أو مفتوحاً؛ فتقول: «**قَاتَلَ يُقَاتِلُ فهو مُقَاتِلٌ، ودَحْرَجَ يُدَحْرِجُ فهو مُدَحْرِجٌ، ووَاصَلَ يُوَاصِلُ فهو مُوَاصِلٌ، وتَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ فهو مُتَدَحْرِجٌ، وتَعَلَّمَ يَتَعَلَّمُ فهو مُتَعَلِّمٌ**».

فإن أردت بناء اسم المفعول من الفعل الزائد على ثلاثة أحرف أتيت به على وزن اسم الفاعل، ولكن تفتح منه ما كان مكسوراً ـ وهو ما قبل الآخر ـ ***نحو:*** مُضَارَب، ومُقَاتَل، ومُنْتَظَر.

اسم فاعل در غير ثلاثى مجرّد بر وزن فعل مضارع مى‌آيد، مانند: «**مُوَاصِل ـ تماس گيرنده**». البته اين امر با كسره دادن حرف ماقبل آخر به طور مطلق، و ضمه دادن ميم زائدى كه در آغاز لفظ قرارگرفته، تحقّق مى‌يابد.

و چنانچه حرف ماقبل آخر اسم فاعل را مفتوح سازيد، اسم مفعول شكل مى‌يابد، مانند: «**مُنْتَظَر ـ انتظار كشيده شده**».

جناب شارح در مورد توضيح ابيات بالا، مى‌فرمايند:

يقول: زِنَةُ اسْمِ الفاعل من الفعل الزائد على..................

وزن اسم فاعل در مورد فعلى كه بيش از سه حرف داشته باشد، بـر وزن فعل مضارع همان فعل ساخته مى‌شود.

﴿شیوه ساختن اسم فاعل﴾

روش ساختن اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرّد به این گونه است که: نخست حرف مضارعه در آغاز فعل به میم مضموم زائد تبدیل می‌یابد، آنگاه حرکت حرف ماقبل آخر به طور مطلق ـ یعنی: چه مکسور و خواه مفتوح باشد ـ مکسور می‌گردد، مانند: «**قَاتَلَ، يُقَاتِلُ**» که اسم فاعل آن «**مُقَاتِل**» است، و «**دَحْرَجَ، يُدَحْرِجُ**» که اسم فاعلش «**مُدَحْرِج**» است، و «**وَاصَلَ، يُوَاصِلُ**» که اسم فاعلش«**مُوَاصِل**» است، و «**تَدَحْرَجَ، يَتَدَحْرَجُ**» که اسم فاعلش «**مُتَدَحْرِج**» است، و «**تَعَلَّمَ، يَتَعَلَّمُ**» که اسم فاعلش «**مُتَعَلِّم**» است.

﴿روش ساختن اسم مفعول﴾

اسم مفعول از فعلی که بیش از سه حرف داشته باشد، بر وزن اسم فاعل ساخته می‌شود با این تفاوت که کسره حرف ماقبل آخر اسم فاعل به فتحه تبدیل می‌یابد، مانند: «**مُضَارَبٌ ـ زده شده**» ـ «**مُقَاتَلٌ ـ پیکار کرده شده**» ـ «**مُنْتَظَر ـ انتظار کشیده شده**».

وَفِي اسْمِ مَفْعُولِ الثُّلَاثِيِّ اطَّرَدْ
زِنَةُ مَفْعُولٍ كَآتٍ مِنْ قَصَدْ

إذا أريد بناء اسم المفعول من الفعل الثلاثي جيء به على زنة «**مفعول**» قياساً مطرداً **نحو**: «قَصَدْتُهُ فهو مَقْصُود، وضَرَبْتُهُ فهو مَضْرُوب، ومَرَرْتُ بِهِ فهو مَمْرُورٌ بِهِ».

و در اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرّد، وزن «**مفعول**» شایع و متداول است، مانند: «**مَقْصُود**» که از «**قَصَدَ**» می‌آید.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

إذا أريد بناء اسم المفعول من ....

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرّد به طور قیاس و متداول بر وزن «**مَفْعُول**» آورده می‌شود، مانند: «**قَصَدْتُهُ**» که اسم مفعولش «**مَقْصُود**» است، و «**ضَرَبْتُهُ**» که اسم مفعولش «**مَضْرُوب**» است، و«**مَرَرْتُ بِهِ**» که اسم مفعول آن «**مَمْرُورٌ بِهِ**» است.

وَنَابَ نَقْلاً عَنْهُ ذُو فَعِيلِ
نَحْوُ فَتَاةٍ أَوْ فَتًى كَحِيلِ

ينوب «**فَعِيل**» عن «**مفعول**» فى الدلالة على معناه **نحو:** «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ جَرِيحٍ، وامْرَأَةٍ جَرِيحٍ، وفَتَاةٍ كَحِيلٍ، وفَتًى كَحِيلٍ، وامْرَأَةٍ قَتِيلٍ، ورَجُلٍ قَتِيلٍ**» **فَنَاب** جريح وكحيل وقتيل، عن: مجروح، ومكحول، ومقتول.

ولا ينقاس ذلك فى شيء، بل يُقْتَصَرُ فيه على السماع، وهذا معنى قوله: «**وَنَابَ نَقْلاً عَنْهُ ذُو فَعِيلٍ**».

وزعم ابنُ المصنف أن نيابة «**فعيل**» عن «**مفعول**» كثيرة، وليست مقيسة، بالإجماع، وفى دعواه الإجماع على ذلك نظر؛ فقد قال والده فى التسهيل فى باب اسم الفاعل عند ذكره نيابة فعيل عن مفعول: وليس مقيساً خلافاً لبعضهم، وقال فى شرحه: وزعم بعضهم أنه مَقِيسٌ فى كل فعل ليس له فعيل بمعنى فاعل كجريح، فإن كان للفعل فعيل بمعنى فاعل لم يَنُبْ قياساً كعليم، وقال فى باب التذكير والتأنيث: وصَوْغُ فَعِيل بمعنى مفعول على كثرتِهِ غيرُ مقيس، فجزم بأصح القولين كما جزم به هنا، وهذا لا يقتضى نفى الخلاف.

وقد يُعتذر عن ابن المصف بأنه ادّعى الإجماع على أن فعيلاً لا ينوب عن

مفعول، یعنی نیابة مطلقة، أی من کل فعل، وهو کذلك، بناء علی ما ذکره والده فی شرح التسهیل من أن القائل بقیاسه یخصُّه بالفعل الذی لیس له فعیل بمعنی فاعل.

ونَبَّهَ المصنفُ بقوله: نحو: «فَتَاةً أو فَتًی کحیل» علی أن فَعِیلاً بمعنی مفعول یستوی فیه المذکّرُ والمؤنّثُ، وستأتی هذه المسألة مُبَیَّنَة فی باب التأنیث، إن شاء الله تعالی.

وزعم المصنف فی التسهیل أن فَعِیلاً ینوب عن مفعول: فی الدلالة علی معناه، لا فی العمل؛ فعلی هذا لا تقول: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ جَرِیحٍ عَبْدُهُ» فترفع «عبده» بجریح، وقد صَرَّحَ غَیْرُهُ بجواز هذه المسألة.

وزن «**فَعِیل**» به طور سماعی، به جای وزن «**مفعول**» آمده است، همچون: «**فَتَاةٌ أو فتًی کَحِیل ـ دختر یا پسر جوان سرمه کشیده**».

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا، می‌فرمایند:

ینوب «فَعِیل» عن «مفعول» فی الدلالة ....

وزن «**فَعِیل**» در دلالت بر معنا از وزن «**مَفْعُول**» نیابت می‌کند، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ جَرِیحٍ، وَامْرَأَةٍ جَرِیحٍ، وَفَتَاةٍ کَحِیلٍ، وَفَتًی کَحِیلٍ، وَامْرَأَةٍ قَتِیلٍ، وَرَجُلٍ قَتِیلٍ ـ بر مردی زخم خورده، و دختر و پسر جوانی سرمه کشیده، و زن و مردی کشته شده گذشتم**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثالها، الفاظ «**جَرِیح ـ کَحِیل و قَتِیل**» از نظر دلالت بر معنا از واژه‌های «**مَجْرُوح، مَکْحُول و مَقْتُول**» نیابت نموده است.

شایان توجّه است که استعمال مزبور، قیاسی نبوده بلکه سماعی به شمار می‌آید، چنانکه عبارت جناب مصنّف: «**وناب نقلاً عنه ذو فعیل**» گویای همین معناست.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وزعم ابنُ المصنف أن نيابة «فعيل» عن...................

جناب بدر الدین فرزند ابن مالك چنین پنداشته‌اند که: «**فَعِیل**» از «**مفعول**» در موارد فراوانی نیابت نموده و به اجماع نحویان غیر قیاسی محسوب می‌شود. البته این پندار و اندیشه از سوی دیگر نحویان مورد قبول قرار نگرفته، چه آنکه خود مصنّف در کتاب تسهیل در باب اسم فاعل در ارتباط نیابت «**فعیل**» از «**مفعول**» گفته‌اند:

بنابر رأی برخی از نحویان کاربرد مزبور در مورد هر فعلی که «**فعیل**» به معنای فاعل نداشته باشد، قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «**جَرِیح**» که پیوسته در معنای مفعول خود استعمال می‌شود و از فعل آن جَرِیح به معنای فاعل استعمال نشده است.

امّا اگر فعل دارای «**فعیل**» به معنای فاعل باشد، آن استعمال به جای «**مفعول**» قیاسی نبوده، بلکه سماعی است، مانند: «**عَلِیم**» که به معنای فاعلی خود استعمال می‌شود و از فعل آن علیم به معنای مفعول استعمال نشده است.

و همچنین جناب مصنّف در باب مذکّر و مؤنّث عنوان ساخته‌اند: ساختن «**فعیل**» به معنای «**مفعول**» گرچه بسیار است، امّا قیاسی نیست.

ناگفته نماند: گرچه جناب مصنّف در الفیه و همچنین تسهیل نیابت «**فعیل**» از «**مفعول**» را سماعی دانسته امّا سخن وی اندیشه دیگر نحویان را که در پاره‌ای موارد این گونه استعمال را قیاسی دانسته‌اند، نفی نمی‌کند. و ادعای جناب بدر الدین فرزند مصنّف که گمان نموده‌اند این گونه استعمال به اجماع نحویان غیر قیاسی است، قابل قبول نیست.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وقد يُعتذر عن ابن المصف بأنه ادّعى ....

سخن جناب بدر الدین فرزند ابن مالك را می‌توان به‌گونه‌ای توجیه نمود به این بیان که «**فعیل**» به اتفاق نحویان ـ به طور مطلق از هر فعلی ـ از «**مفعول**» نیابت نمی‌کند. این گونه توجیه صحیح بوده و با سخن جناب ابن مالك در شرح تسهیل منطبق است، زیرا جناب ابن مالك گفته‌اند:

برخی از نحویان استعمال قیاسی «**فعیل**» به جای «**مفعول**» را منحصر در افعالی دانسته‌اند که فعیل به معنای فاعل ندارند.

جناب مصنّف با عنوان ساختن عبارت «**فتاة أو فتی کحیل**» ما را به توجّه نمودن این نکته آگاه می‌سازند که در «**فعیل**» به معنای «**مفعول**»، مذکّر و مؤنّث یکسان است و این مسأله بزودی در باب تأنیث مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وزعم المصنف فی التسهیل أن فَعِیلاً ینوب ....

جناب مصنّف در کتاب تسهیل چنین پنداشته‌اند که: «**فعیل**» تنها از نظر دلالت بر معنی می‌تواند از «**مفعول**» نیابت کند نه در عملکرد، بر اساس این اندیشه نمی‌توان گفت: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ جَرِیحٍ عَبْدُهُ**».

در این مثال نمی‌توان لفظ «**عَبْدُهُ**» را بهِ عنوان نائب فاعل برای عامل مشتق «**جریح**» مرفوع نمود. امّا دیگر نحویان به جواز عملکرد این مسأله «**فعیل به معنای مفعول**» تصریح نموده‌اند.

الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ بِاسْمِ الْفَاعِلِ

صِفَةٌ اسْتُحْسِنَ جَرُّ فَاعِلِ
مَعْنًى بِهَا الْمُشْبِهَةُ اسْمَ الْفَاعِلِ

قد سبق أن المراد بالصفة: مادَلَّ على معنًى وذاتٍ، وهذا يشمل: اسم الفاعل، واسم المفعول، وأفعل التفضيل، والصفة المشبهة.

وذكر المصنف أن علامَةَ الصفةِ المشبهة استحسانُ جَرِّ فاعلها بها، **نحو:** «**حَسَن الْوَجْهِ ومُنْطَلق اللِّسَان، وطَاهِر الْقَلْبِ**» والأصْلُ: «**حَسَنٌ وَجْهُهُ، ومُنْطَلِقٌ لِسَانُهُ، وطَاهِرٌ قَلْبُهُ**»، فوجهه: مرفوع بحسن [على الفاعلية] ولسانه: مرفوع بمنطلق، وقلبه: مرفوع بطاهر، وهذا لا يجوز في غيرها من الصفات؛ فلا تقول: «**زَيْدٌ ضَارِبُ الأبِ عمراً**» تريد ضارب أبوه عمراً، ولا «**زَيْدٌ قَائِم الأب غداً**» تريد زيد قَائِمٌ أبوه غداً، وقد تَقَدَّمَ أن اسم المفعول يجوز إضافته إلى مرفوعه؛ فتقول: «**زَيْدٌ مَضْرُوبُ الأبِ**» وهو حينئذٍ جَارٍ مَجْرَى الصفة المشبهة.

﴿صفت مشبّهه به اسم فاعل﴾ [1]

۱ـ صفت مشبّهه صفتی است که در موصوف ثابت باشد، مانند: «**شُجاع و شَريف**»، چه آنکه شجاعت در مرد شجاع و شرافت در مرد شریف، ثابت است.
اسم فاعل و مفعول بر صفتهایی دلالت دارند که هر لحظه تغییر آن محتمل است، مانند ناصِر «**یاری کننده**»، مَنْصُور «**یاری شده**» امّا در صفتهای مشبّهه یا اصلاً تغییر حاصل نمی‌شود و یا اینکه تغییر آن تدریجی و غیر محسوس است، مانند: «**صَغِير ـ کوچك**» ـ «**قَصِير ـ کوتاه**» ـ «**سَهْل ـ آسان**» ـ «**صَعْب ـ دشوار**».
اسم فاعل و مفعول نیز هرگاه بر صفت ثابت دلالت کند، صفت مشبّهه نامیده

صفتی شبیه به اسم فاعل است که به توسّط آن «**صفت مشبّهه**» مجرور شدن اسمی که در معنا فاعل آن محسوب می‌گردد، پسندیده باشد.

جناب شارح در مورد تفسیر بیت بالا، می‌فرمایند:

قد سبق أن المراد بالصفة: مادَلَّ علی معنًی و ....

پیش از این گفتیم: مقصود از صفت، لفظی است که بر معنا و ذات دلالت کند. این تعبیر اسم فاعل، اسم مفعول، افعل تفضیل و صفت مشبّهه [1] را در برمی‌گیرد.

می‌شود، مانند: «**خَطٌّ مُسْتَقِیم ـ هَوَاءٌ مُعْتَدِل ـ خُلْقٌ مُهَذَّب ـ سِیرَةٌ مَحْمُودَة**».

صفت مشبّهه به طور مطلق عمل می‌کند و لازم نیست مقید به زمان حال و یا آینده باشد، زیرا حال و آینده از خواصّ حدوث است. و بر این اساس لازم نیست صفت مشبّهه همراه با زمان استعمال گردد، زیرا مقصود ما در مثال «**زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ**» استمرار ثبوت نیکویی برای زید است.

۱ـ صفات مشبّهه به طور مجتمع بر چهار امر دلالت دارند:

۱ ـ معنای مجرّد که وصف یا صفت نامیده می‌شود، مثلاً در مورد واژه «**جَمِیل**» وصف یا صفت، جمال نامیده می‌شود.

۲ ـ شخص و یا غیر آن از اشیایی که معنای مجرّد قائم به آن است.

به عبارت دیگر: موصوفی که به این صفت متصف است و مقصود از آن در مثال شخصی است که جمال به او نسبت داده شده است.

۳ ـ ثبوت این معنای مجرّد برای صاحبش در تمام زمانها.

به عبارت دیگر: اعتراف به تحقّق یافتن صفت «**جمال**» در هر سه زمان برای صاحب وصف یا صفت.

جناب مصنّف گفتند: علامت صفت مشبّهه آن است که اضافه شدن صفت به فاعلش «**مجرور شدن فاعل به توسّط صفت**» نیکو شمرده شود،[1] مانند: «**حَسَنُ الْوَجْهِ ـ زیبا روی**» ـ «**مُنْطَلِقُ اللِّسَانِ ـ زبان آور**» ـ «**طَاهِرُ الْقَلْبِ ـ پاك دل**» که در اصل به این صورت «**حَسَنٌ وَجْهُهُ ـ مُنْطَلِقٌ لِسَانُهُ و طَاهِرٌ قَلْبُهُ**» بوده است.

واژه «**وجهه**» فاعلِ «**حَسَنٌ**» و «**لسانه**» فاعلِ «**منطلق**» و «**قلبه**» فاعلِ «**طاهر**» و مرفوع است.

ناگفته نماند اضافه مزبور تنها در مورد صفت مشبّهه جریان داشته و در دیگر صفات جایز نیست. و بر این اساس به جای «**زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْراً**» نمی‌توان گفت: «**زَيْدٌ ضَارِبُ الْأَبِ عَمْراً**» و همچنین به جای «**زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ غَداً**» نمی‌توان گفت: «**زَيْدٌ قَائِمُ الْأَبِ غَداً**».

پیش از این در مورد اسم مفعول گفتیم: اسم مفعول می‌تواند به مرفوع



۴ ـ ملازمه آن صفت برای موصوف به طور دوام و همیشگی، و بر این اساس «**جمال**» با صاحب صفت مفارقت نخواهد کرد تا زمانی که صاحبش از نظر موضوع باقی باشد. و چنانچه صفت با صاحب صفت مفارقت کند، زمان مفارقت به مراتب کمتر و کوتاه‌تر از زمان ملازمت است.

۱ ـ البته این امر در صورتی تحقّق می‌یابد که اسناد صفت از اسم ظاهر را به ضمیر مستتر در صفت که به موصوف بازمی‌گردد، نقل دهیم، مانند: «**زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ**» که می توان گفت: «**زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ**» بنابر اینکه اسناد صفت «**حسن**» از اسم ظاهر «**وجه**» به ضمیر مستتر در صفت نقل داده شود.

بنابراین «**الف و لام**» در الوجه عوض از ضمیر در «**وجهه**» به حساب می‌آید.

خود «**نائب فاعل**» اضافه شود، مانند: «**زَيْدٌ مَضْرُوبُ الْأَبِ**».

اسم مفعول در چنین حالتی، در حکم صفت مشبّهه است.

وَصَوْغُهَا مِنْ لَازِمٍ لِحَاضِرِ
كَطَاهِرِ الْقَلْبِ جَمِيلِ الظَّاهِرِ

يعنى: أن الصفة المشبهة لا تُصَاغ من فعل مُتَعَدٍّ، فلا [تقول: زَيْدٌ قَاتِلُ الأبِ بَكْراً» تريد قاتلٌ أبوه بكراً، بل لا] تصاغ إلا من فعل لازم، **نحو**: «طَاهِرِ الْقَلْبِ، وجَمِيلِ الظَّاهِرِ» ولا تكون إلا للحال، وهو المراد بقوله: «**لحاضر**»؛ فلا تقول: «**زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ ـ غداً، أو أَمْس**».

وَنَبَّه بقوله: «**كَطَاهِرِ الْقَلْبِ جَمِيلِ الظَّاهِرِ**» على أن الصفة المشبهة إذا كانت من فعل ثلاثى تكون على نوعين، **أحدهما**: ما وَازَنَ المضارعَ، **نحو**: «طاهر القلب» وهذا قليل فيها، **والثانى**: ما لم يُوَازِنْهُ، وهو الكثير، **نحو**: «جميل الظاهر، وحَسَن الوجه وكَرِيم الأبِ» وإن كانت من غير ثلاثى وَجَبَ مُوَازَنَتُهَا المضارعَ، **نحو**: «مُنْطَلِقِ اللِّسَانِ».

صفت مشبّهه همواره از فعل لازمی است که بر زمان حال دلالت دارد، مانند: «**طَاهِرُ الْقَلْبِ ـ پاك دل**» و «**جَمِيلُ الظَّاهِرِ ـ زيبا ظاهر**».

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

يعنى: أن الصفة المشبهة لا تُصَاغ من ....

صفت مشبّهه از فعل متعدّی ساخته نمی‌شود و به جای «**زَيْدٌ قَاتِلٌ أَبُوهُ بَكْراً**» نمی‌توان گفت: «**زَيْدٌ قَاتِلُ الْأَبِ بَكْراً**».

صفت مشبّهه تنها از فعل لازم ساخته می‌شود، مانند: «**طَاهِرُ الْقَلْبِ**» و «**جَمِيلُ الظَّاهِرِ**».

و مقصود جناب مصنّف از عنوان ساختن لفظ «**حاضر**» در بیت بالا، بیان همین معناست (یعنی: صفت مشبّهه ویژه زمان حال است) و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**زَیْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ غَداً، أَوْ أَمْسِ**».

جناب مصنّف با عنوان ساختن عبارت «**کطاهر القلب جمیل الظاهر**» ما را به توجّه داشتن و دقت نمودن این نکته آگاه ساخته‌اند که صفت مشبّهه بر دو گونه است:

۱ ـ صفت مشبّهه‌ای که بر وزن عروضی فعل مضارع می‌آید، همچون: «**طَاهِرُ الْقَلْبِ**». ناگفته نماند کاربرد مزبور در مورد صفت مشبّهه اندك است.

۲ ـ صفت مشبّهه‌ای که بر وزن عروضی مضارع نمی‌آید، مانند: «**جَمِیلُ الظَّاهِرِ**» ـ «**حَسَنُ الْوَجْهِ**» ـ «**کَرِیمُ الأَبِ**».

این نحوه کاربرد در مورد صفت مشبّهه بسیار است.

گفتنی است در صورتی که صفت مشبّهه از فعل غیر ثلاثی مجرّد ساخته شود، لازم است بر وزن عروضی فعل مضارع آورده شود، مانند: «**مُنْطَلِقُ اللِّسَانِ**».

﴿بیان یك نکته ادبی﴾

صفت مشبّهه با اسم فاعل از ده نظر تفاوت دارد:

۱ ـ اسم فاعل از فعل متعدّی و لازم ساخته می‌شود، امّا صفت مشبّهه تنها از فعل لازم ساخته می‌شود.

۲ ـ اسم فاعل برای هر سه زمان «**ماضی ـ حال ـ آینده**» آورده می‌شود، امّا صفت مشبّهه تنها برای زمان حال است.

۳ـاسم فاعل در وزن اصلی یا در اصل حرکات و سکنات مانند فعل مضارع و موافق با آن است امّا صفت مشبّهه هم موافق با فعل مضارع است، مانند: «**منطلق اللّسان**» و هم موافق با مضارع نیست که البته این حالت «**موافق نبودن صفت مشبّهه با مضارع**» بیشتر است.

به عبارت دیگر: صفت مشبّهه گاه بر وزن فعل مضارع است، مانند: «**طاهر القلب**» که «**طاهِر**» از نظر وزن عروضی هموزن «**یَطْهر**» می‌باشد و گاه بر وزن فعل مضارع نیست، مانند: «**جَمِیلُ الظّاهِرِ**» که «**جَمِیل**» بر وزن فعل مضارع «**یَجْمُلُ**» نیست، امّا اسم فاعل غالباً بر وزن فعل مضارع است.

۴ـ منصوب اسم فاعل جایز است که بر اسم فاعل مقدّم گردد، مانند: «**زَیْدٌ عَمْراً ضارِبٌ**» امّا مقدّم شدن منصوب صفت مشبّهه بر خود این صفت جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «**زَیْدٌ وَجْهَهُ حَسَنٌ**».

۵ـ معمول اسم فاعل یا سببی و یا اجنبی است امّا معمول صفت مشبّهه تنها سببی است، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ**» یا «**زَیْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهُ**» به تقدیر: «**زیدٌ حَسَنٌ الوجهُ مِنْهُ**» امّا نمی‌توان گفت:«**زیدٌ حَسَنٌ عَمْراً**».

و به بیان دیگر: معمول اسم فاعل ممکن است اجنبی «**بدون ضمیر**» باشد، مانند: «**زیدٌ ضاربٌ عَمْراً**» و محتمل است سببی «**به همراه ضمیر**» باشد، مانند: «**زیدٌ ضاربٌ غلامَه**» امّا معمول صفت مشبّهه باید سببی باشد، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ**» و یا «**زید حسنٌ الوجهَ**» به تقدیر: «**زید حَسَنٌ الوجهَ مِنْهُ**».

۶ـاسم فاعل از نظر عملکرد «**لزوم و تعدی**» با فعل خود مخالفت نمی‌کند امّا صفت مشبّهه با توجّه به اینکه فعلش لازم است مانند اسم فاعل متعدی، نصب می‌دهد ـالبته با شرایط ـ و آن اعتماد نمودن وصف بر یکی از اموری

است که در باب عملکرد فاعل بیان گردید، مانند اینکه بعد از نفی یا استفهام یا مبتدا و ... واقع شود، مانند: «**زیدٌ حسنٌ الوجهَ**».

در این مثال صفت مشبّهه «**حسن**» به مبتدا اعتماد نموده و «**الوجهَ**» را منصوب ساخته است.

۷ ـ حذف اسم فاعل و باقی نهادن معمول آن جایز است، امّا حذف صفت مشبّهه و برجای ماندن معمول آن جایز نیست.

به بیان دیگر: صفت مشبّهه در صورتی که محذوف باشد، فاقد عمل در معمول است، مانند: «**هذا حسنٌ القولِ والفعلَ**» به تقدیر: «**حَسَنٌ الفعلَ**» به خلاف اسم فاعل که در صورت حذف نیز می‌تواند عامل باشد، مانند: «**أَنْتَ ضاربُ اللّصِ والخائنَ**».

۸ ـ حذف موصوف اسم فاعل و اضافه کردن اسم فاعل به اسمی را که به ضمیر موصوف اضافه گردیده، قبیح نیست، مانند: «**مررتُ بِمُکْرِمِ عَدُوِّهِ**».

۹ ـ اسم فاعل می‌تواند از معمول مرفوع و یا منصوب خود فاصله داشته باشد، مانند: «**أنا ضاربٌ فی الحرب زیداً**» امّا این حالت در مورد صفت مشبّهه از دیدگاه بیشتر نحویان ممنوع است. بنابراین نمی‌توان گفت: «**زَیْدٌ حَسَنٌ فی الحربِ وَجْهُهُ**».

۱۰ ـ اتباع مجرور اسم فاعل بنابر محل جایز است و کسانی که مُحْرِز را شرط نمی‌دانند، اتباع مجرور را به اعتبار محلِ متبوع جایز می‌دانند. بنابراین از نظر این عده از نحویان که محرز را شرط نمی‌دانند، مثال: «**جاعِلُ اللّیل سَکَناً وَالشَّمْسَ**» صحیح است یعنی می‌توان واژه «**الشمس**» را به نصب عنوان ساخت، زیرا لفظ مذکور تابع بر محلّ متبوع «**اللّیلِ**» است و «**اللّیل**» در مثال

مذکور لفظاً مجرور است، چه آنکه اسم فاعل «**جاعِلٌ**» به مفعول خود «**اللّیلِ**» اضافه شده امّا محلاً به لحاظ آنکه مفعول است، منصوب خواهد بود و این حکم در مورد صفت مشبّهه جریان نخواهد داشت و در نتیجه نمی‌توان گفت: «**هو حسنٌ الوجهِ والبدنَ**» یعنی نمی‌توان تابع «**البدن**» را به اعتبار محلِ متبوع «**الوجه**» به نصب عنوان ساخت.

وَعَمَلُ اسْمِ فَاعِلِ الْمُعَدَّى
لَهَا، عَلَى الْحَدِّ الَّذِی قَدْ حُدَّا

أی: یثبتُ لهذه الصفة عَمَلُ اسْمِ الفاعلِ الْمُتَعَدَّى، وهو: الرفع، والنصب، ***نحو:*** «**زَیْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ**» ففی «**حسن**» ضمیر مرفوع هو الفاعل، و«**الْوَجْهَ**» منصوب على التشبیه بالمفعول به؛ لأن «**حسناً**» شبیه بِضَارِبٍ فعملَ عملَهُ، وأشار بقوله: «**على الْحَدِّ الذی قد حُدَّا**» إلى أن الصفة المشبهة تعمل على الحد الذی سبق فی اسم الفاعل، وهو أنه لا بد من اعتمادها، کما أنه لا بد من اعتماده.

و عمل اسم فاعل متعدی برای صفت مشبّهه ـ به همان حد و شرطی که برای اسم فاعل معین شده ـ متداول است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا، می‌فرمایند:

أی: یثبتُ لهذه الصفة عَمَلُ اسْمِ الفاعلِ ....

صفت مشبّهه عمل اسم فاعل متعدی «**رفع و نصب**» را انجام می‌دهد، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ**».

در این مثال، صفت مشبّهه «**حَسَنٌ**» دارای ضمیر مرفوعی است که فاعل آن محسوب می‌گردد، و لفظ «**الوجهَ**» نیز بنابر تشبیه کردن آن به مفعول به منصوب می‌باشد، چه آنکه صفت مشبّهه «**حسن**» همچون «**ضارب**» است و

عمل آن را انجام می‌دهد.

جناب مصنّف در عبارت «**علی الحد الذی قد حدّا**» به این نکته اشاره نموده‌اند که صفت مشبّهه بر اساس همان حد و شرطی که برای اسم فاعل معین شده، عمل اسم فاعل متعدی را انجام می‌دهد، به این بیان که باید قبل از صفت مشبّهه‌ای که عمل می‌کند، اموری همچون مبتدا یا استفهام و یا نفی واقع شود، همانگونه که امور یاد شده قبل از اسم فاعلی که عمل می‌کند، قرار می‌گیرد.

وَسَبْقُ مَا تَعْمَلُ فِيهِ مُجْتَنَبْ
وَكَوْنُهُ ذَا سَبَبِيَّةٍ وَجَبْ

لما كانت الصفة المشبهة فَرْعاً فی العمل عن اسم الفاعل قَصُرَتْ عنه؛ فلم يجز تقديمُ مَعْمُولِهَا عليها، كما جاز فی اسم الفاعل؛ فلا تقول: «زَيْدٌ الْوَجْهَ حَسَنٌ» كما تقول: «زَيْدٌ عَمْراً ضَارِبٌ» ولم تعمل إلا فی سببی، *نحو:* «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ» ولا تعمل فی أجنبی؛ فلا تقول: «زَيْدٌ حَسَنٌ عَمْراً» واسم الفاعل يعمل فی السببی، والأجنبی، *نحو:* «زَيْدٌ ضَارِبٌ غُلَامَهُ، وَضَارِبٌ عَمْراً».

و مقدّم شدن اسمی که صفت مشبّهه در آن عمل می‌کند بر خود صفت مشبّهه، صحیح نیست و اسمی که صفت مشبّهه در آن عمل می‌کند، لازم است معمول سببی باشد.

جناب شارح در تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

لما كانت الصفة المشبهة فَرْعاً فی ....

از آنجا که صفت مشبّهه نسبت به عملکرد اسم فاعل، فرع آن به شمار می‌آید، بر این اساس از نظر عمل کردن در معمول نسبت به عمل اسم فاعل

که اصل به حساب می‌آید، ضعیف می‌باشد و به موجب همین ضعف است که تقدیم معمولِ منصوبِ صفت مشبّهه بر آن جایز نیست، امّا تقدیم معمول منصوب اسم فاعل بر خود اسم فاعل جایز است، مانند: «**زَیْدٌ عَمْراً ضارِبٌ**». بنابراین نمی‌توان گفت: «**زَیْدٌ الْوَجْهَ حَسَنٌ**» برخلاف اسم فاعل که می‌توان گفت: «**زَیْدٌ عَمْراً ضارِبٌ**».

صفت مشبّهه تنها در معمول سببی عمل می‌کند، یعنی معمولی که اسم ظاهر و متّصل به ضمیر موصوف باشد، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ عَمْراً**» به خلاف اسم فاعل که در معمول سببی و همچنین در معمول غیر سببی عمل می‌کند.

معمول سببی، همچون: «**زَیْدٌ ضَارِبٌ غُلَامَهُ**».

معمول غیر سببی، بسان: «**زَیْدٌ ضَارِبٌ عَمْراً**».

فَارْفَعْ بِهَا، وَانْصِبْ، وَجُرَّ ـ مَعَ أَلْ
وَدُونَ أَلْ ـ مَصْحُوبَ أَلْ، وَمَا اتَّصَلْ

بِهَا: مُضَافاً، اوْ مُجَرَّداً، وَلَا
تَجْرُرْ بِهَا ـ مَعْ أَلْ ـ سُماً مِنْ أَلْ خَلَا

وَمِنْ إِضَافَةٍ لِتَالِيهَا، وَمَا
لَمْ يَخْلُ فَهْوَ بِالْجَوَازِ وُسِمَا

الصفة المشبهة إما أن تكون بالألف واللام، ***نحو:*** «الحسن» أو مجردة عنهما، ***نحو:*** «حسن» وعلى كل من التقديرين لا يخلو المعمولُ من أحوال سِتَّة:

الأول: أن يكون المعمول بأل، ***نحو:*** «**الحسن الوجه، وحسن الوجه**».

الثاني: أن يكون مضافاً لما فيه أل، ***نحو:*** «**الحسن وَجْهِ الأبِ، وحَسَن وَجْهِ الأبِ**».

الثالث: أن يكون مضافاً إلى ضمير الموصوف، ***نحو:*** «**مررت بالرَّجُل الحَسَنِ وَجْهُهُ، وبرَجُل حَسَن وَجْهُهُ**».

الرابع: أن يكون مضافاً إلى مضاف إلى ضمير الموصوف، ***نحو:*** «**مررت بالرَّجُل الحسنِ وَجْهُ غُلَامِهِ، وبِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهُ غُلَامِهِ**».

الخامس: أن يكون مجرداً من ألْ دون الإضافة، ***نحو:*** «**الحَسَنُ وَجْهُ أبٍ، وحَسَن وَجْهُ أبٍ**».

السادس: أن يكون المعمول مجرداً من أل والإضافة، ***نحو:*** «**الْحَسَن وَجْهاً، وحَسَن وَجْهاً**».

﴿صفت مشبّهه دارای دو حالت است﴾

صفت مشبّهه دو حالت دارد:

۱ ـ مقرون به «**أل**»، مانند: «**الحسن**».

۲ ـ مجرّد از «**أل**»، همچون: «**حسن**».

﴿حالات معمول صفت مشبّهه﴾

معمول صفت مشبّهه همراه با دو حالت صفت مشبّهه از شش حال بیرون نیست:

۱ ـ مقرون به «**أل**» باشد، مانند: «**اَلْحَسَنُ الْوَجْهِ**» و «**حَسَنٌ الْوَجْهَ**».

۲ ـ به اسمی اضافه شود که آن اسم دارای «**أل**» باشد، مانند: «**اَلْحَسَنُ وَجْهِ الْأَبِ**» و «**حَسَنٌ وَجْهِ الْأَبِ**».

۳ ـ مضاف به ضمیر موصوف باشد، همانند: «**مَرَرْتُ بِالرَّجُلِ الْحَسَنِ وَجْهُهُ**» و

«مررتُ برجلٍ حسنٍ وَجْهُهُ».

۴ ـ مضاف به اسم مضاف به ضمیر موصوف باشد، مثل: **«مَرَرْتُ بِالرَّجُلِ الْحَسَنِ وَجْهُ غُلَامِهِ»** و **«مررتُ برجلٍ حسنٍ وَجْهُ غُلَامِهِ»**.

۵ ـ مضاف و مجرّد از **«أل»** باشد، مانند: **«الحسنُ وَجْهُ أبٍ»** و **«حَسَنٌ وَجْهُ أَبٍ»**.

۶ ـ مجرّد از **«أل»** و اضافه باشد، مانند: **«الحسنُ وَجْهاً»** و **«حَسَنٌ وَجْهاً»**.

فهذه اثنتا عشرة مسألة، والمعمولُ فی کل واحدة من هذه المسائل المذكورة: إما أن يرفع، أو ينصب، أو يجر.

فيتحصَّل حينئذٍ سِتٌّ وثلاثون صورةً.

وإلى هذا أشار بقوله **«فارفع بها»** أى: بالصفة المشبهة، **«وانصب، وجر، مع أل»** أى: إذا كانت الصفة بأل، ***نحو:*** **«الحسن»** **«ودون أل»** أى: إذا كانت الصفة بغير أل، ***نحو:*** «حسن» **«مصحوب أل»** أى المعمول المصاحِبَ لأل، ***نحو:*** **«الوجه»** **«وما اتصل بها: مضافاً، أو مجرداً»** أى: والمعمولَ المتصلَ بها ـ أى: بالصفة ـ إذا كان المعمولُ مضافاً، أو مجرداً من الألف واللام والإضافة، ويدخل تحت قوله: **«مضافاً»** المعمولُ المضافُ إلى ما فيه أل، ***نحو:*** **«وجه الأب»** والمضافُ إلى ضمير الموصوف، ***نحو:*** «وجهه» والمضافُ إلى ما أضيف إلى ضمير الموصوف، ***نحو:*** «وجه غلامِهِ» والمضاف إلى المجرد من أل دون الإضافة، ***نحو:*** **«وجه أبٍ»**.

وأشار بقوله: **«ولا تَجْرُرْ بها مع أل ـ إلى آخره»** إلى أن هذه المسائل ليست كلها على الجواز، بل يمتنع منها ـ إذا كانت الصفة بأل ـ أربعُ مسائل:

الأولى: جر المعمول المضاف إلى ضمير الموصوف، ***نحو:*** **«الحسن وَجْهِهِ»**.

الثانية: جر المعمول المضاف إلى ما أضيف إلى ضمير الموصوف، ***نحو:*** «**الحسن وجْهِ غُلَامِهِ**».

الثالثة: جر المعمول المضاف إلى المجرد من أل دون الإضافة، ***نحو:*** «**الحسن وَجْهِ أبٍ**».

الرابعة: جر المعمول المجرد من أل والإضافة، ***نحو:*** «**الحسن وَجْهٍ**».

فمعنى كلامه «**ولا تجرر بها**» أي بالصفة المشبهة، إذا كانت الصفة مع أل، اسماً خَلَا من أل أو خَلَا من الإضافة لما فيه أل، وذلك كالمسائل الأربع.

وما لم يَخْلُ من ذلك يجوز جَرُّهُ كما يجوز رفعه ونصبه؛ كالحسن الْوَجْهِ، والحسن وَجْهِ الأبِ، وكما يجوز جَرُّ المعمول ونصبه ورفعه إذا كانت الصفة بغير أل على كل حال.

از شش حالت معمولِ صفت مشبّهه در دو حالت صفت مشبّهه، دوازده صورت پديدار مى‌شود كه در هر يك از آنها معمول مى‌تواند به صورت مرفوع يا منصوب و يا مجرور عنوان شود. و بر اين اساس معمول در دوازده صورت، مرفوع و در دوازده صورت، منصوب و در دوازده صورت مجرور خواهد بود كه در مجموع داراى سى و شش صورت مى‌باشد.

جناب مصنّف در اشعار خود به حالات ياد شده اشاره نموده، چه آنكه مقصود وى از «**فَارْفَعْ بِهَا، وَانْصِبْ، وَجُرَّ ـ مَعَ أَلْ**» آن است كه رفع بده به توسّط صفت مشبّهه و منصوب و مجرور ساز در حالتى كه با «**أل**» است، مانند: «**الحسن**». و مقصود وى از «**ودون أل**» صفت مشبّهه‌اى است كه داراى «**أل**» نباشد، مانند: «**حسن**» و مقصود از «**مصحوب أل**» معمولى است كه داراى «**أل**» باشد، مانند: «**الوجه**» و از «**وما اتصل بها: مضافاً أو مجرواً**» معمولى است كه به

صفت اتّصال یافته و مضاف یا مجرّد از «**أل**» و اضافه باشد.

لفظ «**مضافاً**» در عبارت جناب مصنّف، معمولهای زیر را در برمی‌گیرد:

۱ ـ معمولی که به اسم مقرون به «**أل**» اضافه شده باشد، مانند: «**وجهُ الأبِ**».

۲ ـ معمولی که به ضمیر موصوف اضافه شده باشد، مانند: «**وَجْهُهُ**».

۳ ـ معمولی که مضاف به اسم مضاف به ضمیر موصوف باشد، مانند: «**وَجْهُ غُلَامِهِ**».

۴ ـ معمولی که به اسم مجرّد از «**أل**»، اضافه گردد، مانند: «**وجهُ أبٍ**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأشار بقوله: «**ولا تَجْرُرْ بها مع** ....

جناب مصنّف در عبارت «**ولا تجرر بها مع أل ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که چنین نیست که همه سی و شش صورت از نظر کاربرد جایز باشد، بلکه هرگاه صفت مقرون به «**أل**» باشد، کاربرد چهار صورت زیر ممتنع است:

۱ ـ جرِّ معمولِ مضاف به ضمیر موصوف، مانند: «**الحسنُ وَجْهِهِ**».

۲ ـ جرِّ معمولِ مضاف به اسم مضاف به ضمیر موصوف، مانند: «**الحسنُ وجهِ غلامِهِ**».

۳ ـ جرِّ معمول مضاف به اسم مجرّد از «**أل**» و اضافه، مانند: «**الحسنُ وجهِ أبٍ**».

۴ ـ جرِّ معمول مجرّد از «**أل**» و اضافه، مانند: «**الحسنُ وجهٍ**».

بنابراین معنای سخن جناب مصنّف آن است که: با صفت مشبّهه‌ای که دارای «**أل**» است، اسمی را که مجرّد از «**أل**» باشد، و یا مضاف به اسم مقرون به

«**أل**» باشد ـ همانند چهار صورت یاد شده ـ مجرور مساز.

و چنانچه اسمی به همراه «**أل**» باشد و یا به اسم مقرون به «**أل**» اضافه شود، جر آن جایز است همانگونه که رفع و نصب آن نیز جایز می‌باشد، مانند: «**الحسنُ الوجهِ**» ـ «**الحسن وجهِ الأب**». و همچنین در صورتی که صفت مشبّهه مجرّد از «**أل**» باشد، جر و نصب معمول آن در همه حال جایز است.

﴿اوزان صفت مشبهه﴾

صفت مشبّهه بر بیست وزن آمده که هیچیك از آنها قیاسی نبوده بلکه به طور غالب است که عبارتند از:

۱ ـ «**فَعْل**»، مانند: «**صَعْب ـ دشوار**» ـ «**شَيْخ ـ پیرمرد**».

۲ ـ «**فُعْل**»، مثل: «**صُفْر ـ خالی**» ـ «**حُلْو ـ شیرین**».

۳ ـ «**فِعْل**»، نظیر: «**صِفْر ـ خالی**» ـ «**بِكْر ـ دوشیزه**».

۴ ـ «**فَعَل**»، بسان: «**صَدَع ـ کم گوشت**» ـ «**حَسَن ـ زیبا**».

۵ ـ «**فَعُل**»، همانند: «**نَجُد ـ پهلوان**» ـ «**طَمَع ـ آزمند**».

۶ ـ «**فَعِل**»، همچون: «**حَرِج ـ تنگ**» ـ «**قَمِن ـ سزاوار**».

۷ ـ «**فُعُل**»، نظیر: «**كُفُو ـ همتا**» ـ «**عُفُل ـ بی‌نام و نشان**».

۸ ـ «**فِعَل**»، مثل: «**سِوَى ـ برابر**» ـ «**زِيَم ـ پراکنده**».

۹ ـ «**فُعَل**»، مانند: «**سُدَى ـ به خود واگذارده**».

۱۰ ـ «**فِعِل**»، همچون: «**بِلِز ـ كلفت**».

۱۱ ـ «**فَعِيل**»، مثل: «**كَرِيم**» ـ «**شَرِيف**» ـ «**حِزِين**» ـ «**مَرِيض**».

۱۲ ـ «**فَعُول**»، مانند: «**صَبُور**» ـ «**عَجُول**» ـ «**صَدُوق**» ـ «**كَفُور**».

۱۳ - «**فَعَال**»، مثل: «**جَبَان - ترسو**» - «**حَصَان - با عفّت**».

۱۴ - «**فُعَال**»، همانند: «**شُجَاع - دلاور**» - «**رُذَال - فرومایه**» - «**رُفَات - پوسیده**».

۱۵ - «**فِعَال**»، همچون: «**حِرَان - اسب سرکش**» - «**خِلَاء - شتر سرکش**».

۱۶ - «**فَیْعِل**»، مثل: «**سَیِّد - بزرگ**» - «**مَیِّت - مرده**» - «**طَیِّب - پاکیزه**».

۱۷ - «**فَیْعَل**»، نظیر: «**فَیْصَل - جدا کننده**».

۱۸ - «**أَفْعَل**»، مانند: «**أَحْمَر**» - «**أَصْغَر**» - «**أَبْیَض**».

۱۹ - «**فَعْلَان**»، همانند: «**عَطْشَان**» - «**ظَمْآن**» - «**صَدْیَان**» - «**هَیْمَان**» که همه این واژه‌ها به معنای «**تشنه**» است.

۲۰ - «**فِعَّل**»، مثل: «**اِمَّر - سست رأی**» - «**اِمَّع - طفیلی**» - «**إِلَّق - درخشان**».

التَّعَجُّبُ

بِأَفْــعَلَ انْــطِقْ بَــعْدَ «مَــا» تَــعَجُّبَا
أَوْ جِــىءْ بِـ«أَفْــعِلْ» قَــبْلَ مَــجْرُورٍ بِــبَا
وَتِــلْوَ أَفْــعَلَ انْــصِبَنَّهُ: كَـ«مَــا
أَوْفَــى خَــلِيلَيْنَا، وَأَصْــدِقْ بِــهِمَا!»

للتعجب صيغتان: إحداهما «ما أفْعَلَهُ» والثانية «أفْعِلْ بِهِ» وإليهما أشار المصنف بالبيت الأول، أى: انْطِقْ بِأفْعَلَ بعد «ما» للتعجب، **نحو:** «مَا أَحْسَنَ زيداً، وما أوْفَى خَلِيلَيْنَا» أو جىء بأفْعِلْ قبل مجرور ببا، **نحو:** «أحْسِنْ بِالزَّيْدَيْنِ، وأَصْدِقْ بهما».

فما: مبتدأ، وهى نكرة تامة عند سيبويه، و«أحْسَنَ» فعلٌ ماضٍ، فَاعِلُه ضميرٌ مستتر عائد على «ما» و«زيداً» مفعولُ أحْسَنَ، والجملة خبر عن «ما»، **والتقدير:** «شىءٌ أحْسَنَ زيداً» أى جعَلَه حسناً، وكذلك «مَا أَوْفَى خَلِيلَيْنَا».

وأما أفْعِلْ ففعل أمر ومعناه التعجب، لا الأمر، وفاعله المجرور بالباء، والباء زائدة.

واستدل على فعلية أفْعَلَ بلزوم نون الوقاية له إذا اتصلت به ياءُ المتكلم، **نحو:** «ما أفْقَرَنِي إلى عَفْوِ الله» وعلى فعلية «أفْعِلْ» بدخول نون التوكيد عليه فى قوله:

وَمُسْــتَبْدِلٍ مِــنْ بَــعْدِ غَــضْبَى صُــرَيْمَةً
فَأَحْــرِ بِــهِ مِــنْ طُــولِ فَــقْرٍ وَأَحْــرِيَا

أراد «وَأَحْرِيَنْ» بنون التوكيد الخفيفة، فأبْدَلها ألفاً فى الوقف.

وأشار بقوله: «وتلو أفْعَلَ» إلى أن تالىَ «أفْعَلَ» يُنْصَبُ لكونه مفعولاً، **نحو:**

«ما أَوْفَى خليلينا».

ثم مَثَّلَ بقوله: «وأَصْدِقْ بهما» للصيغة الثانية.

وما قدمناه من أن «ما» نكرة تامة هو الصحيح، والجملة التى بعدها خَبَرٌ عنها، **والتقدير:** «شىء أَحْسَنَ زيداً» أى جعله حسناً. وذهب الأخفشُ إلى أنها موصولة والجملة التى بعدها صلتُها، والخبر محذوف، **والتقدير:** «الّذِى أَحْسَنَ زَيْداً شىء عَظِيم» وذهب بعضُهم إلى أنها استفهامية، والجملة التى بعدها خبر عنها، **والتقدير:** «أَىُّ شىءٍ أَحْسَنَ زيداً؟» وذهب بعضهم إلى أنها نكرة موصوفة، والجملة التى بعدها صفة لها، والخبر محذوف، **والتقدير:** «شىء أَحْسَنَ زيداً عظيم».

﴿تعجب و احكام مربوط به آن﴾

تعجب داراى دو صيغه است:

۱ ـ «ما أَفْعَلَهُ».

۲ ـ «أَفْعِلْ بِهِ».[1]

۱ـ تعجب يكى از كيفيّات انفعاليّه است كه به هنگام بروز و ظهور امر غريبى در انسان پديدار مى‌شود.

تعجب منحصر در دو نوع است:

۱ ـ مطلق: كه داراى حدود و ضوابط خاصى نبوده و نوعاً به كمك قرينه فهميده مى‌شود.

۲ ـ مصطلح: يا «قياسى» كه مضبوط به حدود و قواعد است.

جناب مصنّف در بیت نخست به این دو وزن اشاره نموده و گفته‌اند: هرگاه اراده تعجب کنی به «**أفعل**» نطق کن در صورتی که بعد «**ما**» باشد، مانند: «**ما أحْسَنَ زَیْداً ـ زید چه نیکوست!**» و «**ما أوْفَی خَلِیلَیْنَا ـ دو دوست ما چه وفادارند!**»، و یا صیغه «**أَفْعِلْ**» را پیش از مجرور به باء جر بیاور، مانند: «**أَحْسِنْ بِالزَّیْدَیْنِ ـ دو زید چه نیکو هستند!**» و «**أَصْدِق بِهِمَا ـ آن دو چه راستگویند!**».



مثالهایی که اینك عنوان می‌شود از مصادیق قسم اوّل به شمار می‌آید:

لفظ «**یا لك**» و «**یا له**» و «**یا لی**» مانند قول شاعر:

فیا لك بحراً لم أجد فیه مشرباً
وإن کان غیری واجداً فیه مَسْبَحاً

واژه «**شَذَّ**»، مانند:

«**شَذَّ ما یفخر اللّئیم بأصوله إن کانت له أصول و یتمدّح بفعاله إن کان له فعل محمود**».

لفظ عَجَب «**مصدر**» و مشتقات آن «**مثل: عَجِب و عَجِیب**» مانند: «**عجبت لمن یشتری الممالیك بماله، و لا یشتری الأحرار بکریم فعاله**».

استفهامی که از آن تعجب اراده شود، مانند آیه شریفه: ﴿کیف تکفرون بالله وکنتم أمواتاً فأحیاکم﴾.

لفظ «**سبحانَ اللهِ**» به شرط اینکه دارای قرینه «**حالیه ـ مقالیه**» باشد، مانند: «**سبحانَ اللهِ! إنّ المؤمن لا ینجس**».

امّا نوع اصطلاحی «**قیاسی**» دارای دو صیغه است:

۱ ـ «**ما أَفْعَلَهُ**».

۲ ـ «**أَفْعِلْ بِهِ**».

مانند: «**ما أَحْسَنَ السَّمَاءَ! ـ آسمان چه زیباست!**» ـ «**أَكْرِمْ بِعَلِيٍّ! ـ علی چه بزرگوار است!**».

واژه «**ما**» در مثال نخست «**ما أحسن زیداً**» از نظر جناب سیبویه، نکره تامه است و «**أحسن**» فعل ماضی محسوب می‌گردد و فاعلش ضمیر مستتری است که به «**ما**» برمی‌گردد، و «**زیداً**» مفعول برای «**أحسن**» محسوب می‌گردد و جمله فعلیّه «**أحسن زیداً**» خبر برای مبتدا «**ما**» به شمار می‌آید به تقدیر: «**شَیْءٌ أَحْسَنَ زَیْداً ـ چیزی زید را نیکو ساخت**». و جمله «**مَا أَوْفَی خَلِیلَیْنَا**» نیز به صورت یاد شده ترکیب می‌گردد.[۱]

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وأما أفْعِلْ ففعل أمر ومعناه..........................

امّا در ارتباط با صیغه دیگر یعنی «**أَفْعِلْ**» باید گفت: این صیغه از نظر ظاهر فعل امر بوده و مفید بخش معنای تعجب است و فاعل آن اسم مجرور به

۱ـ در ارتباط با ترکیب جمله «**ما أحسن زیداً**» چهار اندیشه وجود دارد:

۱ ـ جناب سیبویه گفته‌اند: «**ما**» در مثال «**ما أحسن زیداً**» نکره تامه و به معنای «**شیء**» و جمله بعد «**أحسن زیداً**» خبر آن محسوب می‌گردد.

۲ ـ جناب اخفش عنوان نموده‌اند: لفظ «**ما**» در مثل «**ما أحسن زیداً**» معرفه ناقصه و به معنای «**الّذی**» و جمله بعد صله آن است که در این صورت جمله «**أحسن زیداً**» محلی از اعراب ندارد.

۳ ـ برخی گفته‌اند: «**ما**» نکره ناقصه و جمله بعد، صفت آن بوده و خبر در دو صورت اخیر «**دوّم و سوم**» حذف گردیده است، به تقدیر: «**الّذی أحسن زیداً، شیءٌ عظیم**» یا «**شیءٌ أحسن زیداً شیءٌ عظیم**».

۴ ـ جناب فرّاء گفته‌اند: «**ما**» استفهامیه و جمله بعد خبر آن است که برخی این رأی را تأیید و تقویت نموده و در توجیه آن گفته‌اند:

سبب حُسن مجهول است و از اینرو گوینده سؤال نموده، چه آنکه گاه از استفهام، معنای تعجب استفاده می‌شود، مانند: «**وما أدریك ما یوم الدین؟!**».

حرف جر زاید می‌باشد.[1]

دلیل بر فعلیت «**أَفْعَلَ**» پیوستن و اتّصال یافتن نون وقایه به آن می‌باشد، همانند: «**مَا أَفْقَرَنِي إِلَى عَفْوِ اللهِ ـ من به بخشش خداوند چه نیازمندم!**». و دلیل بر فعلیت وزن «**أَفْعِلْ**» ورود نون تأکید به آن می‌باشد، مانند سخن شاعر:

وَمُسْتَبْدِلٍ مِنْ بَعْدِ غَضْبَى صُرَيْمَةً

فَأَحْرِ بِهِ مِنْ طُولِ فَقْرٍ وَأَحْرِيَا

یعنی: آنکه صد شتر را به سی شتر عوض کند برای فقر و تهیدستی دیرپای چه سزاوار است.

در این شعر، لفظ «**أحريا**» صیغه تعجب و مؤکد به نون تأکید خفیفه است. بنابراین پیوستن نون تأکید، دلیل بر فعل بودن لفظ مزبور است.

﴿طرح يك پرسش و پاسخ آن﴾

شما که صیغه تعجب «**أَفْعِلْ**» را فعل ماضی می‌دانید، پیوستن نون تأکید به آن را چگونه توجیه می‌کنید؟

در پاسخ این پرسش یکی از دو توجیه زیر را می‌توان عنوان ساخت:

۱ـ از دیدگاه ادبای بصره «**أَفْعِلْ**» در این مورد ماضی است که به هیئت فعل امر درآمده، و اسم مجرور به حرف جر زاید، فاعل آن محسوب می‌گردد و در اصل بدین صورت «**أَحْسَنَ زَيْدٌ**» بوده، و چون از این جمله تعجب را قصد نموده‌اند، آن را به شکل فعل امر در آوردند، از طرفی چون اسناد فعل امر به فاعل ظاهر، ناپسند است، حرف باء زاید ملحق گردید، تا بدین ترتیب جمله را از حالت عمده، بیرون آورده و به صورت فضله درآورند، مانند: «**أُمْرُرْ بِزَيْدٍ**»، سپس با استفاده از این روش فعل تعجب ساختند.

الف ـ اتّصال یافتن نون تأکید به فعل ماضی ـ گرچه اندك است ـ امّا همانند اتّصال یافتن آن به اسم نیست، زیرا اشتراك ماضی با مضارع و امر در اصل فعلیت، بین ماضی و دو فعل **«مضارع و امر»** نوعی پیوند و نزدیکی برقرار می‌سازد و این امر موجب می‌گردد تا اتّصال یافتن و پیوستن نون تأکید به فعل ماضی سهل و آسان گردد.

ب ـ نزد جمهور نحویان این مسأله مشهور است که صیغه تعجب گرچه از نظر معنا فعل ماضی است امّا از نظر بافت و شکل ظاهری همانند فعل امر است و نون تأکید به اعتبار در نظر گرفتن وضعیت ظاهری به آن اتّصال می یابد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأشار بقوله: **«وتلو أفْعَلَ»** إلى أن ....

جناب مصنّف با عنوان ساختن عبارت **«وتلو أفعل ـ یعنی: اسم پس از أَفْعَلَ»** به این نکته اشاره نموده‌اند که اسم پس از صیغه **«أَفْعَلَ»** به عنوان مفعول به، منصوب می‌گردد، مانند: **«ما أَوْفَى خَلِيلَيْنَا»**. و با تمثیل به جمله **«أَصْدِقْ بِهِمَا»** به صیغه دوّم فعل تعجب اشاره نموده‌اند.

چنانکه پیش از این گفتیم: اندیشه صحیح آن است که لفظ **«ما»** در مثل **«ما أَحْسَنَ زيداً»** نکره تامه و مبتدا و جمله بعد از آن، خبر برای **«ما»** محسوب می‌گردد، به تقدیر: **«شَیْءٌ أَحْسَنَ زَيْداً»**. امّا از نظر جناب أخفش **«ما»** موصول و مبتدا و جمله بعد از آن صله موصول بوده، و خبر مبتدا حذف گردیده است، به تقدیر: **«اَلَّذِی أَحْسَنَ زَيْداً شَیْءٌ عَظِيمٌ»**.

برخی از صاحب نظران در این ارتباط گفته‌اند: **«ما»** اسم استفهام و مبتدا و

جمله پس از آن خبر برای «ما» محسوب می‌شود به تقدیر: «**أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْداً؟ ـ چه چیزی زید را نیکو ساخت؟**».

و بعضی دیگر گفته‌اند: «**ما**» نکره موصوفه و جمله بعد از آن صفت برای «**ما**» بوده و خبر مبتدا حذف گردیده است به تقدیر: «**شَيْءٌ أَحْسَنَ زَيْداً عَظِيمٌ**».

وَحَذْفَ مَا مِنْهُ تَعَجَّبْتَ اسْتَبِحْ
إِنْ كَانَ عِنْدَ الْحَذْفِ مَعْنَاهُ يَضِحْ

يجوز حذفُ المتعجَّبِ منه، وهو المنصوب بعد أفْعَلَ والمجرورُ بالباء بعد أفْعِلْ، إذا دَلَّ عليه دليلٌ؛ فمثال الأول قولُه:

أَرَى أُمَّ عَمْرٍو دَمْعُهَا قَدْ تَحَدَّرَا
بُكَاءً عَلَى عَمْرٍو، وَمَا كَانَ أَصْبَرَا

التقدير: «**وماكان أصْبَرَهَا**» فحذف الضميرَ وهو مفعول أفْعَلَ؛ للدلالة عليه بما تقدم، ومثالُ الثاني قولُه تعالى: ﴿**أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ**﴾ ***التقدير:*** ـ والله أعلم ـ وأبصر بهم، فحذف «بهم» لدلالة ما قبله عليه، وقول الشاعر:

فَذَلِكَ إِنْ يَلْقَ الْمَنِيَّةَ يَلْقَهَا
حَمِيداً، وَإِنْ يَسْتَغْنِ يَوْماً فَأَجْدِرِ

أى: فأَجْدِرْ به [فحذف المتعجب منه بعد «**أفْعِلْ**» وإن لم يكن معطوفاً على أفْعِلْ مثلِه، وهو شاذ].

﴿حذف متعجب منه﴾

هرگاه قرینه‌ای بر متعجب منه دلالت کند، حذف آن جایز است، خواه متعجب منه، منصوب و چه مجرور باشد، مانند: «**لَمْ يَشْكُ المريضُ الْأَلَمَ فَما**

كانَ أَصْبَرَ ـ بیمار از درد خود شکایتی نکرد، چقدر این مریض بردبار و شکیباست!»

در این مثال، متعجب منه «**المريضَ**» که منصوب بوده به قرینه مقالیه و کلامیه حذف گردیده است، به تقدیر: «**فما أصبره!**».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يجوز حذفُ المتعجَّبِ منه، وهو ....

حذف متعجب منه ـ در صورتی که دلیلی بر وجود آن دلالت کند ـ جایز است و متعجب منه همان اسم منصوب پس از «**أَفْعَلَ**»، و اسم مجرور به حرف جر «**باء**» پس از «**أَفْعِلْ**» می‌باشد، مانند قول شاعر:

أَرَى أُمَّ عَمْرٍو دَمْعُهَا قَدْ تَحَدَّرَا

بُكَاءً عَلَى عَمْرٍو، وَمَا كَانَ أَصْبَرَا

یعنی: أم عمرو را می‌بینم که بر عمرو می‌گرید و اشك از دیدگانش جاری شده، وی چه زن بردبار و شکیبایی است!

در این مثال، متعجب منه از «**وماكان أصبرا**» حذف گردیده است، به تقدیر: «**وماكان أصبرها**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنَّ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ [1] «**روز محشر که خلق به سوی ما بازآیند چقدر شنوا و بینا شوند؟! ولی امروز «که باید حقیقت را بشنوند و ببینند» مردم ستمکار همه به گمراهی و ضلالت آشکار فرو رفته‌اند**».

۱ـ مریم: ۳۸.

در مورد «**أسمع**» متعجب منه «**بهم**» مذکور است امّا متعجب منه در مورد «**أبصر**» به قرینه اوّل، حذف گردیده است، به تقدیر: «**أسمع بهم و أبصر بهم**».

و همانند سخن شاعر:

فَـذَلِكَ إِنْ يَـلْقَ الْـمَنِيَّةَ يَـلْقَهَا
حَـمِيداً، وَإِنْ يَسْـتَغْنِ يَـوْماً فَأَجْـدِرِ

یعنی: این شخص مستمند اگر روزی با مرگ روبرو گردد، با چهره‌ای گشاده از آن استقبال خواهد کرد، چنانچه به بی‌نیازی برسد، چقدر سزاوار آن خواهد بود!

در این شعر، متعجب منه «**بِهِ**» حذف گردیده است، به تقدیر: «**فَأَجْدِرْ بِهِ**».[1]

ناگفته نماند در آیه شریفه صیغه تعجب «**أبصر**» به نظیر خود «**أسمع**» عطف گردیده امّا در شعر بالا صیغه تعجب «**فأجدر**» به نظیر خود عطف نشده و از اینرو حذف مزبور، شاذ و برخلاف قاعده می‌باشد.

۱ـ شرط متعجب منه «**اسمی که پس از صیغه تعجب واقع می‌شود**» آن است یا معرفه باشد، مانند: «**مَا أَلَذَّ الثَّمَرَ! ـ میوه چقدر لذیذ است!**».

و یا اینکه متعجب منه، نکره مختصه است، مانند: «**مَا أَسْعَدَ رَجُلاً يَخَافُ اللهَ!**».

در این مثال، متعجب منه «**رجلاً**» نکره مختصه است، زیرا جمله «**یخاف الله**» صفت آن به شمار می‌آید.

بنابراین هرگاه اسمی که بعد از صیغه تعجب قرار می‌گیرد، نکره محضه باشد، صحیح نیست، مانند: «**مَا أَحْسَنَ رَجُلاً**».

وَفِــــی کِـــــلَا الْـــفِعْلَيْنِ قِــدْماً لَـــزِمَا
مَـــــنْعُ تَـــصَرُّفٍ بِـــــحُكْمٍ حُـــــتِمَا

لا يتصرف فعلا التعجب، بل يلزم كل منهما طريقةً واحدةً؛ فلا يستعمل من أَفْعَلَ غيرُ الماضى، ولا من أَفْعِلْ غيرُ الأمر، قال المصنف: وهذا مما لا خلاف فيه.

«غیر متصرف بودن فعل تعجب»

غیر متصرف بودن هر دو فعل تعجب از دیدگاه همه نحویان، لازم شمرده شده است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

لا يتصرف فعلا التعجب، بل يلزم كل ....

دو فعل تعجب «**أَفْعَلَ ـ أَفْعِلْ**» متصرف نبوده و در تمام حالات[1] به یك هیئت و شکل خاص باقی بوده و تغییری در آنها رخ نمی‌دهد و بر این اساس از صیغه «**أَفْعَلَ**» غیر ماضی و از صیغه«**أَفْعِلْ**» غیر امر، کاربرد ندارد.

و جناب مصنّف گفته‌اند: در مورد غیر متصرف بودن فعل تعجب، هیچ اختلاف نظری میان نحویان وجود نداشته و همگان در این خصوص اتفاق نظر دارند.

۱ـ به صیغه تعجب علامت «**تذکیر ـ تأنیث ـ افراد ـ تثنیه ـ جمع**» الحاق نمی‌شود. بنابراین فعل تعجب در همه حالات به هیئت و صیغه اصلی خود باقی بوده و تغییری در آنها حاصل نمی‌شود و تنها در یك مورد تغییر می‌یابد و آن در صورتی است که به صیغه تعجب ضمیر بارزی اتّصال یابد که آن ضمیر به متعجب منه بازمی‌گردد، در این حالت مطابقت بین ضمیر «**ضمیر بارز**» و مرجع آن لازم است، مانند: «**الزّارعُ ما أنفعه!!**» ـ «**والزّارعةُ ما أنفعها!!**» ـ «**والجنديان ما أشجعهما!!**» ـ «**والوالدات ما أَشْفَقَهُنَّ!!**».

وَصُـــغْهُمَا مِـــنْ ذِى ثَـــلَاثٍ، صُـــرِّفَا،
قَـــابِلِ فَـــضْلٍ، تَـــمَّ، غَـــيْرِ ذِى انْـــتِفَا
وَغَـــيْرِ ذِى وَصْـــفٍ يُـــضَاهِى أَشْـــهَلَا،
وَغَـــيْرِ سَـــالِكٍ سَـــبِيلَ فُـــعِلَا

يشترط فى الفعل الذى يُصاغ منه فعلا التعجب شروطٌ سبعةٌ:

أحـــدها: أن يكـــون ثـــلاثياً؛ فـلا يُـبْنَيَانِ مـما زاد عـليه، ***نـحو:*** دَحْـرَجَ وانْطَلَقَ واستخرج.

الثانى: أن يكون متصرفاً؛ فلا يُبْنَيَانِ من فعلٍ غير متصرفٍ، كـنِعْمَ، وبِـئْسَ، وعَسَى، ولَيْسَ.

الثالث: أن يكون معناه قابلاً للمُفَاضلة؛ فلا يـبنيان مـن «**مـات**» و«**فَـنِىَ**» ونحوهما؛ إذ لا مزيةَ فيهما لشىء على شىء.

الرابع: أن يكون تامّاً، واحترز بذلك من الأفـعال النـاقصة، ***نـحو:*** «**كـان**» وأخواتها؛ فلا تقول: «**ما أكْوَنَ زيداً قائماً**» وأجازه الكوفيون.

الخامس: أن لا يكون منفيّاً، واحترز بذلك من المنفى: لزوماً، ***نحو:*** «**مَا عَاجَ فلان بالدَّواءِ**» أى: ما انتفعَ به، أو جوازاً ***نحو:*** «**ما ضربْتُ زيداً**».

السادس: أن لا يكون الوَصْفُ منه على أفْعَلَ، واحترز بذلك مـن الأفـعال الدالة على الألوان: كسَوِدَ فهو أسْوَدُ، وحَمِرَ فهو أحْمَرُ، والعيوبِ كَحَوِلَ فهو أحْوَلُ، وعَوِرَ فهو أعْوَرُ؛ فلا تقول: «**ما أَسْوَدَه**» ولا «**ما أَحْمَرَه**» ولا «**ما أَحْوَلَه**» ولا «**ما أَعْوَرَه**» ولا «**أَعْوِرْ بِهِ**» ولا «**أَحْوِلْ بِهِ**».

السابع: أن لا يكون مبنيّاً للمفعول ***نحو:*** «**ضُرِبَ زَيْدٌ**»، فلا تقول: «**ما أَضْرَبَ زيداً**» تريد التعجب من ضَرْبٍ أُوقِعَ به؛ لئلا يلتبس بالتعجب من ضَرْب أوْقَعَهُ.

«شیوه ساختن فعل تعجب»

برای بنا نهادن و ساختن فعل تعجب، لازم است هفت شرط زیر رعایت شود:

۱ـ ثلاثی باشد، مانند: «**حَسُنَ**». بنابراین از فعلی که بیش از سه حرف داشته باشد، صیغه تعجب ساخته نمی‌شود، مانند: «**دَحْرَجَ ـ اِنْطَلَقَ ـ اِسْتَخْرَجَ**».

۲ـ متصرّف باشد، بنابراین از فعل غیر متصرّف صیغه تعجب ساخته نمی‌شود، مانند: «**نِعْمَ ـ بِئْسَ ـ عَسَى ـ لَيْسَ**».

۳ـ معنای فعل صلاحیت و قابلیت تفضیل داشته باشد و بر این اساس از فعلهایی که شایستگی این معنا را نداشته باشند، صیغه تعجب ساخته نمی‌شود، مانند: «**ماتَ ـ مرد**» «**فَنِيَ ـ نابود شد**».

۴ـ تام «**غیر ناسخ**» باشد، بنابراین از فعل ناقص «**همچون: کانَ**» و نظایر آن فعل تعجب ساخته نمی‌شود و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**مَا أَكْوَنَ زَيْداً قائِماً**». امّا از دیدگاه نحویان کوفه کاربرد مزبور جایز است.

۵ـ منفی نباشد، اعم از اینکه نفی ملازم با فعل بوده و یا اینکه غیر ملازم بافعل باشد، مانند: «**مَا عَاجَ فُلَانٌ بِالدَّوَاءِ ـ فلانی از دارو سودی نبرد**».

فعل مزبور همواره به صورت منفی به کار می‌رود.

و مانند: «**ما ضربتُ زیداً**».

در این مثال فعل یاد شده ملازم با نفی نبوده، بلکه گاه به صورت منفی و زمانی به صورت مثبت به کار می‌رود.

۶ـ صفت آن بر وزن «**أَفْعَل**» نباشد. بنابراین از افعالی که بر رنگ دلالت

دارند، مانند: «سَوِدَ فهو أَسْوَدٌ وحَمِرَ فهو أَحْمَرٌ» و یا افعالی که بر عیب دلالت دارند، مانند: «حَوِلَ فهو أَحْوَلٌ، عَوِرَ فهو أَعْوَرٌ ـ **دوبین و یك چشم شد پس او دوبین یا یك چشم است**»، فعل تعجب ساخته نمی‌شود و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**ما أَسْوَدَهُ**» ـ «**ما أَحْمَرَهُ**» ـ «**ما أَحْوَلَهُ**» ـ «**ما أَعْوَرَهُ**» ـ «**أَعْوِرْ بِهِ**» و «**أَحْوِلْ بِهِ**».

۷ ـ مجهول نباشد، مانند: «**ضُرِبَ زَيْدٌ ـ زید زده شد**».[1] در این مثال نمی‌توان گفت: «**مَا أَضْرَبَ زَيْداً**» یعنی اگر بخواهیم تعجب خویش را نسبت به ضربه‌ای که بر زید وارد شده، اظهار کنیم، نباید آن را در این معنا به کاربرد که «**زید چه زده شده‌ای است**» تا با صیغه تعجب از ضربه‌ای که زید وارد می‌سازد اشتباه نشود و بدین طریق همواره بتوانیم کاربرد مزبور را در معنای «**زید چه زننده‌ای است**» به کار ببریم.

وَأَشْدِدَ، اوْ أَشَدَّ، أَوْ شِبْهُهُمَا
يَخْلُفُ مَا بَعْضَ الشُّرُوطِ عَدِمَا
وَمَصْدَرُ الْعَادِمِ ـ بَعْدُ ـ يَنْتَصِبْ
وَبَعْدَ أَفْعِلْ جَرُّهُ بِالْبَا يَجِبْ

يعنى أنه يُتَوَصَّل إلى التعجب من الأفعال التى لم تستكمل الشروطَ بأَشْدِدْ ونحوه وبأَشَدَّ ونحوه، ويُنْصَبُ مصدرُ ذلك الفعل العادمِ الشروطَ بعد «أفعَلَ»

۱ـ برخی از افعال در زبان عربی همواره به صورت مجهول آورده می‌شوند (مانند: زُهِيَ ـ هُزِلَ). بنابر رأی مشهور، ساختن فعل تعجب از چنین افعالی جایز است، مانند: «**ما أَزْهَى الطاووسَ!**» ـ «**ما أَهْزَلَ المريضَ!**».

مفعولاً، ويجر بعد «أفْعِلْ» بالباء؛ فتقول: «مَا أَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ، واستخراجَهُ» و«أشْدِدْ بِدَحْرَجَتِهِ، واستخراجِهِ»، و«مَا أَقْبَحَ عَوَرَهُ، وَأَقْبِحْ بِعَوَرِهِ، وما أشَدَّ حُمْرَتَهُ، وأَشْدِدْ بِحُمْرَتِهِ».

برای ساختن تعجب در مورد فعلهایی که شروط لازم را به طور کامل ندارند، از فعل «أَشَدَّ» و «أَشْدِدْ» و همانند آن استفاده می‌شود، بدین بیان که از فعل فاقد شرایط پس از «أَشَدَّ» مصدری منصوب و بعد از «أَشْدِدْ» مصدری مجرور به حرف جر «باء»، آورده می‌شود، مانند: «مَا أَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ وَاسْتِخْرَاجَهُ» و «أَشْدِدْ بِدَحْرَجَتِهِ وَاسْتِخْرَاجِهِ» و «مَا أَقْبَحَ عَوَرَهُ، وَأَقْبِحْ بِعَوَرِهِ» - و «ما أشَدَّ حُمْرَتَهُ، وأَشْدِدْ بِحُمْرَتِهِ».[1]

وَبِالنُّدُورِ احْكُمْ لِغَيْرِ مَا ذُكِرْ
وَلَا تَقِسْ عَلَى الَّذِي مِنْهُ أُثِرْ

يعني: أنه إذا ورد بناءُ فعل التعجب من شيء من الأفعال التي سَبَقَ أنه لا يُبْنَى منها حُكِمَ بندورِهِ، ولا يقاس على ما سُمِعَ منه، كقولهم: «ما أخْصَرَهُ» من «اخْتُصِرَ» فَبَنَوْا أفْعَلَ من فعل زائد على ثلاثة أحرف وهو مبني للمفعول، وكقولهم: «ما أحْمَقَهُ» فبنَوْا أفعل من فعلٍ الْوَصْفُ منه على أفْعَلَ، **نحو**: حَمِقَ فهو أحْمَقُ،

۱ـ و هرگاه فعل منفی و یا مجهول باشد، در این صورت نیز از «أشدّ» و «أَشْدِدْ» و مانند آن استفاده می‌شود، با این تفاوت که مصدر فعل منفی و مصدر فعل مجهول صریحاً ذکر نمی‌شود بلکه مصدر مؤوّل به «أن» و فعل و یا «ما» و فعل آورده می‌شود، مانند: «ما أَكْثَرَ أَنْ لَا تَقُومَا» ـ «أَعْظِمْ بِمَا نُصِرَا».

بنابراین مصدر در مورد منفی و مجهول صریح نبوده بلکه مؤول است و بر این اساس می‌گویید: «مَا أَقَلَّ أَلّا تَذُورَنَا» ـ «ما أَشَدَّ ما ضُرِبْتَا».

وقولهم: «**ما أغسَاه، وأَغسِ بـه**» **فَـبَنَوْا أفْـعَلَ وأفْـعِلْ بِـهِ مـن** «**عسـى**» **وهـو فعل غير متصرف.**

پیش از این گفتیم: مصدر فعلی که فاقد برخی از شرایط یاد شده باشد، بعد از «**أَشَدَّ**» و مانند آن به صورت منصوب عنوان می‌شود و پس از «**أَشْدِدْ**» و نظیر آن به وسیله باء مجرور می‌گردد.

چنانچه صیغه تعجب از فعلی که فاقد پاره‌ای از شرایط گذشته است، یافت گردد در این صورت به ندرت و قلّت آن حکم می‌شود و در نتیجه قیاس بر آن صحیح نخواهد بود، مانند سخن عرب زبان که از «**امرئة ذِراع**» فعل تعجب ساخته و گفته‌اند: «**ما أَذْرَعَها! ـ آن زن در رشتن و بافتن چقدر چیره دست و ماهر است!**».

علت ندرت و قلّت آن است که «**ذراع**» فعل نبوده بلکه اسم است. جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی: أنه إذا ورد بناءُ فعل التعجب من ....

هرگاه تعجب در مورد فعلهایی که تعجب از آنها ساخته نمی‌شود، در زبان عرب یافت شود، به‌کم بودن آن حکم می‌گردد و سماعی به شمار می‌آید و در نتیجه قیاس بر آن صحیح نخواهد بود، مانند: «**مـا أَخْـصَرَهُ! ـ چـه کـوتاه و مختصر است!**».

در این مثال أفعل تعجب از فعل مجهول و ثلاثی مزید «**اُخْتُصِرَ**» ساخته شده است.

و مانند: «**ما أَحْمَقَهُ! ـ چه نادان است!**».

در این مثال أفعل تعجب از وصفی که بر وزن «**أَفْعَل فَعْلاء**» است، ساخته

شده که البته چنین موردی سماعی به شمار می‌آید، زیرا وصفِ «حَمِقَ» بر وزن «**أَفْعَل**» است، مانند: «**حَمِقَ فَهُوَ أَحْمَقٌ**».

و مانند: «**ما أَعْسَاهُ وأَعْسِ بِهِ! چه امیدوار است**».

در این مثال از فعل غیر متصرف «**عسی**» صیغه تعجب بنا شده که سماعی بوده و قیاس بر آن صحیح نیست.

وَفِعْلُ هَذَا الْبَابِ لَنْ يُقَدَّمَا
مَعْمُولُهُ، وَوَصْلُهُ بِهِ الْزَمَا
وَفَصْلُهُ: بِظَرْفٍ، اوْ بِحَرْفِ جَرْ
مُسْتَعْمَلٌ، وَالْخُلْفُ فِي ذَاكَ اسْتَقَرْ

لا يجوز تقديمُ معمول فعل التعجب عليه؛ فلا تقول: «**زيداً ما أحْسَنَ**» ولا «ما زيداً أحْسَنَ» ولا «**بِزَيْدٍ أحْسِنْ**» ويجب وَصْلُه بعامِله؛ فلا يُفْصَل بينهما بأجنبى، فلا تقول فى «**ما أحسنَ مُعْطِيَكَ الدِّرْهَمَ**»: «**ما أحْسَن الدرهَمَ معطيك**» ولا فرق فى ذلك بين المجرور وغيره؛ فلا تقول: «**ما أحْسَنَ بِزَيْدٍ مَارّاً**» تريد: «**ما أحسن مارّاً بزيدٍ**» ولا «**ما أحسن عندك جالساً**» تريد «**ما أحسن جالساً عندك**» فإن كان الظرف أو المجرور معمولاً لفعل التعجب ففى جواز الفصل بكل منهما بين فعل التعجب ومعموله خلافٌ، والمشهور جوازه، خلافاً للأخفش والمبرد ومَنْ وافقهما، ونسب الصيمرىُّ المنعَ إلى سيبويه، ومما ورد فيه الفصلُ فى النثر قولُ عمرو بن معديكرب: «**للهِ دَرُّ بنى سُلَيْمٍ ما أحْسَنَ فى الهَيْجاء لقاءَهَا، وأكْرَمَ فى اللَّزَبَات عطاءَهَا، وأثْبَتَ فى المكرمات بَقَاءَهَا**» وقول على كرم الله وجهه، وقد مَرَّ بِعَمَّار فمسح التراب عن وجهه: «**أعْزِزْ عَلَىَّ أبا اليقظان أن أراك صريعاً مُجَدَّلا**»، ومما ورد منه من النظم قولُ بعض الصحابة ﴿رضى الله عنهم﴾:

وَقَــــالَ نَـــبِيُّ الْــمُسْلِمِينَ: تَــقَدَّمُوا
وَأَحْـــبِبْ إِلَــيْنَا أَنْ تَكُــونَ الْــمُقَدَّمَا

وقوله:

خَــلِيلَيَّ مَـا أَحْـرَى بِـذِى اللُّبِّ أَنْ يُـرَى
صَــبُوراً، وَلَكِــنْ لَا سَــبِيلَ إِلَـى الصَّبْرِ

﴿تقديم معمول فعل تعجب بر خود فعل تعجب﴾

معمول فعل تعجّب بر خود فعل تعجّب مقدّم نمی‌شود و متّصل ساختن معمول را به فعل تعجب، لازم بدان.

و فاصله شدن معمول از فعل تعجب به وسیله ظرف یا حرف جر «**با مجرورش**» در زبان عرب کاربرد دارد. و اندیشه نحویان در این خصوص متفاوت است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

لا يجوز تقديمُ معمول فعل التعجب عليه؛ فلا.........................

مقدّم شدن معمول فعل تعجب بر فعل تعجب جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «**زَيْداً مَا أَحْسَنَ**» و «**بِزَيْدٍ أَحْسِنْ**».

بنابراین اتّصال یافتن معمول فعل تعجب به فعل تعجب، لازم است و هیچ لفظی -گرچه ظرف و مجرور به حرف باشد- بین آن دو فاصله نمی‌شود و بر این اساس به جای «**مَا أَحْسَنَ مُعطِيَكَ الدِّرْهَمَ**» - «**مَا أَحْسَنَ مَارّاً بِزَيْدٍ**» - «**مَا أَحْسَنَ جَالِساً عِنْدَكَ**» نمی‌توان گفت: «**مَا أَحْسَنَ الدِّرْهَمَ مُعْطِيَكَ**» و «**مَا أَحْسَنَ بِزَيْدٍ مارّاً**» و «**مَا أَحْسَنَ عِنْدَكَ جَالِساً**».

شایان توجّه است که هرگاه ظرف و یا مجرور به حرف جر، معمول فعل تعجب واقع شود، در مورد جواز فاصله شدن آن دو بین فعل تعجب و معمول آن میان نحویان اختلاف نظر وجود دارد. بیشتر نحویان ـ برخلاف أخفش و مبرّد و کسانی که از آن دو پیروی نموده‌اند ـ وجود چنین فاصله‌ای را جایز شمرده‌اند. جناب صیمری جایز نبودن کاربرد مزبور را به جناب سیبویه نسبت داده‌اند.

مواردی که ذیلاً عنوان می‌شود، بیانگر فاصله میان فعل تعجب و معمول آن می‌باشد که از عرب زبان نقل شده است:

عمرو بن معدیکرب گفته‌اند:

«للهِ دَرُّ بَنِی سُلَیْمٍ مَا أَحْسَنَ فِی الْهَیْجَاءِ لِقَاءَهَا وَأَکْرَمَ فِی اللَّزَبَاتِ عطاءَهَا، وَأَثْبَتَ فِی الْمُکْرَمَاتِ بَقَاءَهَا! ـ خداوند به بنی سلیم برکت دهد که پایمردی آنان در صحنه جنگ و میدان نبرد چه نیکو، و بخشش و گشاده دستی آنها در قحطسالیها چه کریمانه، و ایستادگی آنان در نیکو کرداریها چه محکم و استوار است!».

و چونان سخن مولای متقیان علی علیه‌السلام آن هنگام که بر عمار گذشت و خاك از چهره او می‌زدود، فرمودند:

«أعْزِزْ عَلَیَّ أَبَا الْیَقْظَانِ أَنْ أَرَاكَ صَرِیعاً مُجَدَّلاً! ـ ای عمار چه گران و ناگوار است بر من که تو را بر زمین افتاده و بر خاك و خون غلتیده ببینم!».

و همانند سخن شاعر «**عباس بن مِرداس یکی از صحابه پیامبر** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم»:

وَقَالَ نَبِیُّ الْمُسْلِمِینَ: تَقَدَّمُوا

وَأَحْبِبْ إِلَیْنَا أَنْ تَکُونَ الْمُقَدَّمَا

یعنی: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مسلمانان گفتند: در انجام کارهای نیك و شایسته از یکدیگر سبقت گیرید، و برای ما چه خوش آیند است که تو پیشی گرفته باشی!

در این شعر، جار و مجرور «إلینا» بین فعل تعجب «أَحْبِبْ» و فاعل آن ـ که مصدر مؤول از حرف مصدری و معمول آن است ـ فاصله شده است، به تأویل: «**أحْبِبْ إلَیْنَا بِكَوْنِكَ الْمُقَدَّمَا**».

و همانند شعر زیر:

خَلِیلَیَّ مَا أَحْرَی بِذِی اللُّبِّ أَنْ یُرَی
صَبُوراً، وَلَكِنْ لَا سَبِیلَ إِلَی الصَّبْرِ

یعنی: ای دوست من! چه شایسته و سزاوار است که شخص خردمند به هنگام بروز حوادث و ظهور ناملایمات بردبار دیده شود، ولیکن راهی به سوی شکیبایی نمانده است!

در این شعر لفظ «**بذی اللبّ**» بین فعل تعجب «**أحری**» و مفعول آن ـ که مصدر مؤول از حرف مصدری و معمول آن است، فاصله شده و وجود چنین فاصله‌ای از دیدگاه جمهور نحویان جایز می‌باشد.

نِعْمَ وَبِئْسَ، وَمَا جَرَى مَجْرَاهُمَا

فِعْلَانِ غَيْرُ مُتَصَرِّفَيْنِ
نِعْمَ وَبِئْسَ، رَافِعَانِ اسْمَيْنِ
مُقَارِنَيْ «أَلْ» أَوْ مُضَافَيْنِ لِمَا
قَارَنَهَا: كَ«نِعْمَ عُقْبَى الْكُرَمَا»
وَيَرْفَعَانِ مُضْمَراً يُفَسِّرُهْ
مُمَيِّزٌ: كَ«نِعْمَ قَوْماً مَعْشَرُهْ»

مذهبُ جمهور النحويين أن «نِعْمَ، وبِئْسَ» فعلان؛ بدليل دخول تاء التأنيث الساكنة عليهما، **نحو:** «نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ، وبِئْسَتِ المرأةُ دَعْدٌ» وذهب جماعة من الكوفيين ـ ومنهم الفراء ـ إلى أنهما اسْمَانِ، واستدلوا بدخول حرف الجر عليهما في قول بعضهم: «نعم السَّيْرُ على بئس العَيْرُ» وقول الآخر: «والله ما هي بِنعْمَ الْوَلَدُ، نَصْرُهَا بُكَاءٌ وبِرُّهَا سَرِقَةٌ» وخُرِّج على جَعلِ «نعم وبئس» مفعولين لقولٍ محذوفٍ واقع صفةً لموصوفٍ محذوفٍ، وهو المجرور بالحرف، لا «نعم وبئس»، **والتقدير:** نعم السَّيْرُ على عَيْرٍ مقولٍ فيه بئس العير، وما هي بولدٍ مقولٍ فيه نعم الْوَلَدُ؛ فحذف الموصوف والصفة، وأُقيم المعمول مُقَامَهُمَا مع بقاء «نعم وبئس» على فعليتهما.

وهذان الفعلان لا يتصرفان؛ فلا يُستعمل منهما غيرُ الماضي، ولا بُدَّ لهما من مرفوع هو الفاعل، وهو على ثلاثة أقسام:

الأول: أن يكون مُحَلًّى بالألف واللام، **نحو:** «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» ومنه قوله تعالى: ﴿نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ واختلف في هذه اللام؛ فقال قوم: هي للجنس حقيقة، فمدحْتَ الجنسَ كلّه من أجل زيد، ثم خَصَصْتَ زيداً بالذكر؛ فتكون قد

ـدحته مرتين، وقيل: هى للجنس مجازاً، وكأنك [قد] جعلت زيداً الجنسَ كلّه مبالغة، وقيل: هى للعهد.

الثانى: أن يكون مضافاً إلى ما فيه «أل»، كقوله: «**نِعْمَ عُقْبَى الْكُرَمَا**»، ومنه قولُه تعالى: ﴿وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾.

الثالث: أن يكون مُضْمَراً مُفَسَّراً بنكرةٍ بعده منصوبةٍ على التمييز، ***نحو:*** «**نعم قَوْماً مَعْشَرُهُ**» ففى «نعم» ضميرٌ مستتر يفسره «قوماً» و«معشره» مبتدأ، وزعم بعضهم أن «معشره» مرفوع بنعم وهو الفاعل، ولا ضمير فيها، وقال بعض هؤلاء: إن «قوما» حال، وبعضهم: إنه تمييز، ومثلُ «نعم قوماً معشَرُهُ» قولُه تعالى: ﴿بِئْسَ للظَّالِمِينَ بَدَلاً﴾ وقول الشاعر:

لَنِعْمَ مَوْئِلاً الْمَوْلَى إِذَا حُذِرَتْ
بَأْسَاءُ ذِى الْبَغْيِ وَاسْتِيلَاءُ ذِى الْإِحَنِ

وقول الآخر:

تَقُولُ عِرْسِى وَهْىَ لِى فِى عَوْمَرَهْ:
بِئْسَ امْرَأً، وَإِنَّنِى بِئْسَ الْمَرَهْ

﴿افعال مدح و ذم﴾

﴿نعم و بئس و آنچه از نظر حكم همانند آن دو است﴾

دو فعل «**نِعْمَ و بِئْسَ**» غير متصرف به شمار مى‌آيند كه دو اسم داراى «**أل**» و يا مضاف به اسم داراى «**أل**» را رفع مى‌دهند، همچون: «**نِعْمَ عُقْبَى الْكُرَمَاء ـ فرجام بخشندگان نيكوست**».

دو فعل مزبور ضمیر مستتری را رفع می‌دهند که آن ضمیر به وسیله تمییزی تفسیر می‌گردد، مانند: «**نِعْمَ قَوْماً مَعْشَرُهْ ـ قوم او نیکو قومی هستند**».

﴿نگرشی پیرامون فعلهای مدح و ذم﴾

در زبان عرب واژه‌های زیادی وجود دارد که بر مدح و یا ذم دلالت می‌کند با این تفاوت که دلالت برخی از آن الفاظ صریح «**زیرا از آغاز برای مدح و یا ذم وضع شده‌اند**» و دلالت برخی دیگر همراه با قرینه «**مقالی ـ حالی**» امکان‌پذیر است.

الفاظی همچون «**أمدح ـ أُثنی ـ استحسن ...، أذمّ ـ أهجو ـ أستقبح ...**» و آنچه که از نظر اشتقاق با این الفاظ مشارکت دارند، از قسم اوّل به شمار می‌آیند، مانند: «**أمدح فی الرجل تجلُّدَه، و حسن بلائه، و أذمّ فیه یأسه، و فتور عزیمته**».

و یا مانند: «**أُثنی علیك بما أحسنت، و أهجو من قبض یده عن الإحسان**».

امّا قسم دوّم نیازمند به قرینه بوده و این قسم در قالب نفی و استفهام و تعجب و تفضیل و دیگر اسالیب جلوه‌گر می‌شوند.

مثلاً در مورد شخصی که مردم درباره فضائل و مناقب اخلاقی وی سخن می‌گویند، در مقام ایجاد مدح و ستایش می‌گوییم: «**ما هذا بشراً، أنّه ملك**».

و یا در ارتباط با انسانی که دیگران زبان به نقایص و عیوب وی گشوده‌اند، در مقام ذم و نکوهش می‌گویید: «**ما هذا بشراً، أنه شیطان**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

مذهبُ جمهور النحويين أن «نِعْمَ، وبِئْسَ» ....

اندیشه جمهور نحویان در مورد «**نعم و بئس**» آن است که دو لفظ یاد شده فعل به شمار می‌آیند، زیرا تاء تأنیث ساکن «**که از مختصات و ویژگیهای فعل محسوب می‌گردد**» به آنها می‌پیوندد، مانند: «**نِعْمَتِ الْمَرأَةُ هِنْدٌ**» - «**بِئْسَتِ الْمَرْأَةُ دَعْدٌ**».

جمعی از نحویان کوفه -از جمله جناب فرّاء- بر این عقیده‌اند که «**نعم و بئس**» اسم محسوب می‌گردند، به دلیل اینکه حرف جر بر آنها وارد می‌شود، چنانکه کاربرد مزبور از عرب زبان نقل شده که بعضی گفته‌اند: «**نِعْمَ السَّيْرُ عَلَى بِئْسَ الْعَيْرُ - نیك راه پیمودنی است بر پشت بد خری**» و دیگری گفته است: «**وَاللهِ مَا هِيَ بِنِعْمَ الْوَلَدُ، نَصْرُهَا بُكَاءٌ، وَبِرُّهَا سَرِقَةٌ - به خدا سوگند آن دختر نیك فرزندی نیست (چه آنکه) یاری رساندن وی گریه، و نکویی نمودنش، دزدی است**».

ناگفته نماند دیگر نحویان دو مثال مزبور را به‌گونه‌ای توجیه نموده و در این ارتباط گفته‌اند: «**نعم و بئس**» مفعول برای قول محذوف قرار گرفته که خود قول صفت برای موصوف محذوف به شمار می‌آید و در واقع آن موصوف محذوف است که مجرور به حرف جر قرار گرفته نه «**نعم و بئس**» و تقدیر دو جمله مزبور چنین است: «**نِعْمَ السَّيْرُ عَلَى عَيْرٍ مَقُولٍ فِيهِ بِئْسَ الْعَيْرُ - نیکو راه پیمودنی است بر پشت خری که در مورد آن گفته شده، بد خری است**» و «**مَا هِيَ بِوَلَدٍ مَقُولٍ فِيهِ نِعْمَ الْوَلَدُ - آن دختر فرزندی نیست که درباره آن گفته شده، نیکو دختری است**».

با توجّه به توجیه یاد شده، باید گفت: در دو مثال بالا، موصوف و همچنین

صفت حذف گردیده و معمول در مکان و جایگاه آنها قرار گرفته و «**نعم و بئس**» همچنان بر فعلیت خود باقی خواهند بود.

پیش از این گفتیم:

«**نعم و بئس**» دو فعل غیر متصرفند که تنها فعل ماضی آنها استعمال شده، این دو فعل باید دارای اسم مرفوعی باشند که فاعل آنها باشد و فاعل در این مورد از سه حال بیرون نیست:

۱ ـ دارای «**أل**» است، مانند: «**نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ**».

در این مثال «**الرّجل**» فاعلِ «**نِعْمَ**» به شمار می‌آید که به «**أل**» اقتران یافته است.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**نِعْمَ الْمَوْلَی وَنِعْمَ النَّصِیرُ**﴾ [1] «**(خدا یار شماست) که بهترین یار و نیکوترین یاور است**».

نحویان در مورد اقتران فاعل فعل مدح و ذم به «**أل**» اختلاف نظر داشته به این بیان که جمعی گفته‌اند: «**أل**» در مثل «**نعم الرجل زید**» به نحو حقیقت، الف و لام جنس است که در این صورت به منظور مدح و ستایش زید، نخست همه جنس مرد را مدح کرده، آنگاه با آوردن لفظ «**زید**» او را از دیگر افراد جنس ممتاز ساختیم و بدین گونه «**زید**» را دوبار مورد مدح قرار دادیم: یك بار به طور عمومی و با آوردن همه جنس و دیگر بار به طور تصریح. [2]

---

۱ ـ أنفال: ۴۰.

۲ ـ برخی گفته‌اند: فعل مدح برای ایجاد مدح و ستایش عام و فعل ذم برای اظهار ذم و نکوهش عام، وضع شده‌اند و این معنا «**عمومیت مدح و جامعیت ذم**» با الف و لام جنس سازش دارد، زیرا الف و لام جنس بیانگر عموم است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وقيل: هي للجنس مجازاً، وكأنك ....

برخی دیگر گفته‌اند: «**أل**» در مثل «**نعم الرجل زيد**» به نحو مجاز، الف و لام جنس محسوب می‌گردد به این بیان که به منظور مبالغه در مدح، زید را تمامی جنس مرد قرار دادیم.

و بعضی دیگر بر این پندارند که «**أل**» در مثال بالا، الف و لام، عهد[1] محسوب می‌گردد.

۲ـ فاعل به اسمی که دارای «**أل**» است، اضافه شود، مانند: «**نِعْمَ عُقْبَى الْكُرَمَاءِ**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالى: ﴿... وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾[2] «**و البته خانه اهل تقوى مجلّل و نيكو خواهد بود**».

۳ـ گاه فاعلِ نعم و بئس ضمیر مستتری است و آن در صورتی است که

۱ـ جمهور نحویان بر این باورند که «**أل**» در مثال «**نعم الرجل زيد**» عهد ذهنی به شمار می‌آید، به دلیل اینکه اسمی که «**أل**» به آن اقتران می‌یابد، فرد مبهمی است و مانند آن است که بگوییم: «**أُدْخُلِ السُّوقَ وَاشْتَرِ اللَّحْمَ**» آنگاه فرد مبهم با آوردن لفظ «**زيد**» برای بیان تفخیم و مبالغه در مدح، تفسیر شده است.

و برخی دیگر بر این باورند که «**أل**» بیانگر عهد خارجی است و اسمی که «**أل**» به آن اقتران می‌یابد، فرد معینی است که همان اسم مخصوص می‌باشد.

بنابراین لفظ «**الرجل**» در مثال بالا، در واقع همان «**زيد**» است و بسان آن است که بگویید: «**نعم زيد هو**» سپس اسم ظاهر «**اسم مخصوص**» را برای بیان مبالغه در مدح به جای ضمیر قرار دهید.

۲ـ نحل: ۳۰.

فاعل به وسیله نکره منصوب بنابر تمییز بودن تفسیرگردد.

بنابراین در صورت اخیر، فاعلِ نعم و بئس ضمیر مستتر است و چون ضمیر مبهم است و مراد از آن معلوم نیست، نیازمند به تمییز است تا ضمیر مبهم را تفسیر نماید، مانند: «**نِعْمَ قَوْماً مَعْشَرُهُ ـ نیکو قومی هستند از حیث قوم بودن طایفه او**».

در این مثال «**نعم**» دارای ضمیر مستتری است که واژه «**قوماً**» آن را تفسیر می‌کند و «**معشره**» مبتدا محسوب می‌گردد.

برخی از نحویان پنداشته‌اند که ذر «**نعم**» ضمیری مستتر نبوده و «**معشره**» فاعل آن است. و برخی دیگر گفته‌اند: لفظ «**قوماً**» حال بـه شـمار مـی‌آید. و بعضی دیگر بر این باورند که «**قوماً**» تمییز است.

مثالهایی که اینک عنوان می‌گردد، از مصادیق قسم اخیر «**قسم سوم**» به شمار می‌آیند:

﴿... بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً﴾ [1] «و ظالمان که به جای خدا شیطان را برگزیدند، بسیار بد مبادله کردند».

و همانند قول شاعر:

لَنِعْمَ مَوْئِلاً الْمَوْلَى إِذَا حُذِرَتْ
بَأْسَاءُ ذِي الْبَغْيِ وَاسْتِيلاءُ ذِي الْإِحَنِ

یعنی: آن هنگام که از دشواری و سخت‌گیری ستمگر و چیرگی کینه توز و بغض دشمن بر خویشتن بیمناك باشی، دوست صمیمی و یار با وفا برای تو

۱ـ کهف: ۵۰.

خوب پناهگاهی خواهد بود.

در این شعر «نعم» ضمیر مستتری را رفع داده و لفظ «موئلاً» تمییز و مفسر آن ضمیر محسوب می‌گردد.

و همانند شعر زیر:

تَقُول عِرْسِی وَهْیَ لِی فِی عَوْمَرَهْ:
بِئْسَ امْرَأً، وَإِنَّنِی بِئْسَ الْمَرَهْ

یعنی: همسرم با داد و فریاد به من می‌گوید: تو بد شوهری و من بد همسری هستم.

در این شعر، «بئس» ضمیر مستتری را مرفوع ساخته و آن ضمیر به توسّط «امرأ» ـ که تمییز محسوب می‌شود ـ تفسیر گردیده است.

وَجَمْعُ تَمْیِیزٍ وَفَاعِلٍ ظَهَرْ
فِیهِ خِلَافُ عَنْهُمُ قَدِ اشْتَهَرْ

اختلف النحویُّونَ فی جواز الجمع بین التمییز والفاعلِ الظاهِرِ فی «نعم» وأخواتها؛ فقال قوم: لا یجوز ذلك، وهو المنقول عن سیبویْهِ؛ فلا تقول: «نِعْمَ الرَّجُلُ رَجُلاً زَیْدٌ»، وذهب قوم إلی الجواز، واستدلُّوا بقوله:

وَالتَّغْلَبِیُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمُ
فَحْلاً، وَأُمُّهُمُ زَلَّاءُ مِنْطِیقُ

وقوله:

تَزَوَّدْ مِثْلَ زَادِ أَبِیكَ فِینَا
فَنِعْمَ الزَّادُ زَادُ أَبِیكَ زَاداً

وفصَّلَ بعضهم، فقال: إنْ أفاد التمییزُ فائدةً زائدةً علی الفاعل جازَ الجمعُ

بینهما، **نحو:** «**نِعْمَ الرَّجُلُ فَارِساً زَيْدٌ**» وإلّا فَلَا، **نحو:** «**نعم الرَّجُلُ رَجُلاً زَيْدٌ**».

فإن كان الفاعل مضمراً، جاز الجمعُ بينه وبين التمييز، اتفاقاً، **نحو:** «**نِعْمَ رجُلاً زَيْدٌ**».

﴿جمع بین فاعلِ ظاهر و تمییز﴾

نحویان در مورد با هم آوردن تمییز و فاعلِ ظاهرِ افعال مدح و ذم، اختلاف نظر دارند و به طور کلی در این خصوص سه اندیشه وجود دارد:

۱ـ جمعی به نقل از سیبویه آن را جایز نمی‌دانند و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**نعم الرّجلُ رجلاً زیدٌ**»، چه آنکه فاعل به لحاظ ظهورش نیازی به تمییز ندارد.

۲ـ گروهی از صاحب نظران جمع بین فاعلِ ظاهر و تمییز را جایز دانسته [1] و برای اثبات مدّعای خویش به ابیات زیر استدلال نموده‌اند:

وَالتَّغْلَبِيُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمُ
فَحْلاً، وَأُمُّهُمُ زَلَّاءُ مِنْطِيقُ

یعنی: مردان منسوب به قبیله تغلب از نظر صفات مردانگی بد مردمی هستند و مادرانشان نیز لاغر سرین بوده و شلوارهای ضخیم و ستبر می‌پوشند.

۱ـ چه آنکه تمییز همواره برای تفسیر و تبیین آورده نمی‌شود، بلکه گاه برای تأکید فاعل عنوان می‌گردد و چنانکه در باب تمییز بیان گردید که گاه تمییز برای تأکید آورده می‌شود، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**إنَّ عدّةَ الشّهورِ عند الله اثنا عشر شهراً**﴾.

شاعر جماعت مزبور را به پستی نژاد و تهیدست بودن مورد نکوهش قرار داده و در مورد شماتت و مذمت زنان آنان گفته: از کار طاقت فرسا و زحمت بسیار آن چنان ضعیف و رنجور شده‌اند که به منظور مستور نمودن لاغری خویش شلوارهای درشت و لایه دار می‌پوشند تا سرین خویشتن را بزرگ بنمایانند.

در این شعر لفظ «**الفحلُ**» فاعلِ ظاهر برای «**بئس**» و واژه «**فحلاً**» تمییز محسوب می‌شود که در یك جمله با هم آورده شده است.

و مانند بیت زیر:

تَزَوَّدْ مِثْلَ زَادِ أَبِيكَ فِينَا

فَنِعْمَ الزَّادُ زَادُ أَبِيكَ زَاداً

یعنی: با انجام کارهای نیك و بجا آوردن سنتهای شایسته در جمع ما، توشه‌ای برای خود برگیر و نام نیکی از خود باقی‌گذار، چنانکه پدرت بدین سان رفتار می‌نمود و نام نیکی از خود باقی نهاد، تو نیز چونان پدرت باش و از سیره وی متابعت کن.

در این شعر لفظ «**الزّادُ**» فاعلِ ظاهر برای «**نعم**» و واژه «**زاداً**» تمییز محسوب می‌شود که در یك جمله با هم آورده شده است.

۳ - برخی در این خصوص قائل به تفکیك گشته و بر این باورند که اگر تمییز معنایی افزون بر معنای فاعل افاده کند، در این صورت جمع بین آن دو «**یعنی: با هم آوردن فاعلِ ظاهر و تمییز**» جایز است، مانند: «**نعم الرّجلُ فارساً زیدٌ**».

و چنانچه تمییز بیانگر معنایی افزون بر معنای فاعل نباشد، جمع بین آن

دو جایز نخواهد بود و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**نعم الرّجلُ رجلاً زیدٌ**».

ناگفته نماند در صورتی که فاعلِ افعال مدح و ذم ضمیر مستتر باشد، جمع بین فاعل و تمییز - به اتفاق نحویان - جایز می‌باشد، مانند: «**نِعْمَ رَجُلاً زَیْدٌ**».

وَ«مَــــا» مُــــمَیِّزٌ، وَقِــــیلَ: فَــاعِلُ،
فِــی نَــحْوِ «نِــعْمَ مَــا یَــقُولُ الْــفَاضِلُ»

تقع «ما» بعد «نعم، وبئس» فتقول: «نِعْمَ ما» أو «نِعِمَّا»، و«بئس ما» ومنه قوله تعالی: ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِیَ﴾ وقولُه تعالی: ﴿بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ﴾ واخْتُلِفَ فی «ما» هذه؛ فقال قوم: هی نکرة منصوبة علی التمییز، وفاعلُ «نعم» ضمیرٌ مستتر، وقیل: هی الفاعل، وهی اسمٌ مَعْرِفَةٌ، وهذا مَـذْهَبُ ابـن خـروف، ونسبه إلی سیبویه.

﴿وقوع واژه (ما) پس از «نعم و بئس»﴾

لفظ «**ما**» پس از «**نعم و بئس**» قرار می‌گیرد، مانند: «**نِعْمَ مَا**» یا «**نِـعِمَّا**»[1] و «**بِئْسَ مَا**»، مانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِیَ وإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ﴾[2]

«اگر به تهیدستان آشکارا انفاق کنید، عملی نیك و پسندیده است ولیکن اگر در پنهانی به نیازمندان آبرومند انفاق کنید، آن بر شما نیکوتر است».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ یَکْفُرُوا بِمَا

۱ـ جایز است میم «**ما**» در «**نِعْمَ**» ادغام گردد و در این مورد «**عین**» مکسور و «**میم**» مشدّد می‌شود.

۲ـ بقره: ۲۷۱.

أَنْزَلَ اللهُ بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ...﴾ (۱)

«بد معامله کردند با خودشان که به نعمت (قرآن) که از لطف خدا بر آنان نازل شد کافر شدند و از راه حسد ستمگری پیش گرفتند که چرا خدا فضل خویش را ویژه بعضی از بندگان خود می‌گرداند».

«طرح یك سؤال و پاسخ آن»

لفظ «**ما**» در این گونه موارد دارای چه موقعیتی از نظر اعراب است؟

در پاسخ این پرسش جناب شارح می‌فرمایند:

واخْتُلِفَ فی «ما» هذه؛ فقال ....

در این خصوص دو اندیشه وجود دارد:

۱ ـ برخی گفته‌اند: «**ما**» نکره منصوب و تمییز به شمار می‌آید و فاعلِ «**نعم**» ضمیر مستتر آن است.

۲ ـ جناب ابن خَرُوف گفته‌اند: «**ما**» معرفه (۲) و فاعل است. وی این اندیشه را به جناب سیبویه نسبت داده‌اند.

---

۱ ـ بقره: ۹۰.

۲ ـ با این تفاوت که گاه «**ما**» معرفه ناقصه است یعنی موصول اسمی و نیازمند به صله است، همانند: «**نِعْمَ مَا صَنَعْتَهُ**» به تقدیر: «**نعم الذی صنعتَه هذا**» و اسم مخصوص آن «**اَلصَّنِیعُ**» است که به معنای «**شیءٌ مصنوعٌ**» می‌باشد.

و گفته شده: لفظ «ما» در مثل «**نعم ما صنعتَه**» معرفه تامه است. یعنی: نیازمند به صله نیست و فعل «**صنعته**» صفت برای اسم مخصوص محذوف است به تقدیر: «**نعم الشیءُ شیءٌ صنعتَه**».

وَيُـــذْكَــرُ الْـــمَخْصُوصُ بَـــعْدُ مُـــبْتَدَا
أَوْ خَـــبَرَ اسْـــمٍ لَـــيْسَ يَــبْدُو أَبَـــدَا

يذكر بعد «نعم، وبئس» وفَاعِلِهِمَا اسمٌ مرفوعٌ، هو المخصوص بالمدح أو الذم، وعلامتُه أن يصلح لجعله مبتدأ، وجَعْلِ الفعل والفاعل خبراً عنه، **نحو:** «نعم الرَّجُلُ زَيْدٌ، وبِئْسَ الرَّجُلُ عَمْرٌو، ونعم غُلَامُ الْقَوْمِ زَيْدٌ، وبِئْسَ غُلَامُ الْقَوْمِ عَمْرٌو، ونعم رَجُلاً زَيْدٌ، وبئس رَجُلاً عَمْرٌو» وفي إعرابه وجهان مشهوران:

أحدهما: أنه مبتدأ، والجملة قبله خبر عنه.

والثاني: أنه خبر مبتدأ محذوف وجوباً، ***والتقدير:*** «هو زيد، وهو عمرو» أي: الممدوحُ زَيْدٌ، والمذمومُ عمرو.

ومنع بعضُهم الوجه الثاني، وأوْجَبَ الأولَ.

وقيل: هو مبتدأ خبره محذوف، ***والتقدير:*** «زيد الممدوح».

﴿جایگاه اسم مخصوص﴾

همانگونه که می‌دانید مدح و ذم با سایر افعال این فرق را دارند که علاوه بر فاعل، نیازمند به اسم مرفوع دیگری هستند که مخصوص به مدح و یا ذم نامیده می‌شوند که بعد از «**نعم و بئس**» و فاعل این دو قرار می‌گیرد، مانند: «**نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ**» و «**بِئْسَ الرَّجُلُ أَبُولَهَب**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يذكر بعد «نعم، وبئس» وفَاعِلِهِمَا اسمٌ ....

پس از «**نعم و بئس**» و فاعل آن دو، اسم مرفوعی آورده می‌شود، که اسم

مخصوص به مدح یا مخصوص به ذم خوانده می‌شود[۱] و علامتش آن است که می‌توان مخصوص به مدح و یا مخصوص به ذم را مبتدا و فعل و فاعل پیش از آن را خبر قرار داد، مانند: «**نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وبِئْسَ الرَّجُلُ عَمْرٌو، ونِعْمَ غُلَامُ الْقَوْمِ زَيْدٌ، وبِئْسَ غُلَامُ الْقَوْمِ عَمْرٌو، ونِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ، وبِئْسَ رَجُلاً عَمْرٌو**».

در مورد اعراب اسم مخصوص دو وجه مشهور است:[۲]

۱ ـ اسم مخصوص مبتدا و جمله قبل از آن خبر برای اسم مخصوص محسوب گردد.

۲ ـ اسم مخصوص خبر برای مبتدای واجب الحذف است، به تقدیر: «**هو زید**» و «**هو عمرو**» یعنی: «**اَلْمَمْدُوحُ زَيْدٌ، وَالْمَذْمُومُ عَمْرٌو ـ مدح شده زید، و ذم شده عمرو است**».

ناگفته نماند برخی از نحویان وجه دوّم را منع نموده و وجه نخست را واجب می‌دانند.

برخی گفته‌اند: اسم مخصوص مبتدا، و خبر آن محذوف است به تقدیر: «**زید الممدوح**».

۱ـ اساساً تقدیم اسم مخصوص بر فاعل جایز نخواهد بود و در نتیجه نمی‌توان گفت: «**نِعْمَ أَخَوَاكَ الرَّجُلَانِ**» بلکه باید گفت: «**نِعْمَ الرَّجُلَانِ أَخَوَاكَ**» امّا تقدیم اسم مخصوص بر فعل، جایز است، مانند: «**أَخَوَاكَ نِعْمَ الرَّجُلَانِ**».

۲ ـ در ارتباط با ترکیب جمله بالا، دو رأی دیگر نیز وجود دارد که از شهرت کمتری برخوردار است:

۱ ـ اسم مخصوص مبتدا برای خبر محذوف باشد، به تقدیر: «**نعم الرّجل زید الممدوح**».

۲ ـ اسم مخصوص بدل از فاعل باشد.

وَإِنْ يُــقَدَّمْ مُشْــعِرٌ بِــهِ كَــفَى
كَ«الْــعِلْمُ نِــعْمَ الْــمُقْتَنَى وَالْــمُقْتَفَى»

إذا تقدَّم ما يَدُلُّ على المخصوص بالمدح أو الذم أغْنَى عن ذكره آخِراً؛ كقوله تعالى فى أيوب: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ أى: نعم العبد أيوب، فحذف المخصوص بالمدح ـ وهو أيوب ـ لدلالة ما قبله عليه.

﴿حذف اسم مخصوص﴾

هرگاه آنچه که بر مخصوص دلالت می‌کند در کلام مقدّم شده باشد، حذف آن «**اسم مخصوص**» جایز است، مانند: «**دَرَسْنا النّحوَ على أُسْتاذٍ فاضلٍ ونعم المُدَرِّس ـ دانش نحو را نزد استادی با فضل و متبحر فرامی‌گیریم، وی خوب استادی است**» که در اصل بدین صورت «**نعم المدرّس الاستاذُ**» بوده است و اسم مخصوص «**الاستاذُ**» به قرینه ماقبل که در کلام آورده شده «**علی استاذ فاضل**» حذف گردیده است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا تقدَّم ما يَدُلُّ على المخصوص ....

هرگاه لفظی بر اسم مخصوص به مدح یا ذم دلالت کند و در جمله مقدّم گردد، از آوردن اسم مخصوص در پایان جمله بی‌نیاز می‌سازد، همانند قول خداوند تبارك و تعالى: ﴿... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ [1] «**همانا ما او را بنده‌ای شکیبا یافتیم، چه نیکو بنده‌ای بود که همواره توجّه‌اش به درگاه ما بود**».

---

۱ ـ ص: ۴۴.

در آیه شریفه اسم مخصوص به مدح «أيّوب» به قرینه موجود در ماقبل حذف گردیده است، به تقدیر: «نِعْمَ الْعَبْدُ أَيُّوبٌ».

وَاجْعَلْ كَبِئْسَ «سَاءَ» وَاجْعَلْ فَعُلَا
مِنْ ذِي ثَلَاثَةٍ كَنِعْمَ مُسْجَلَا

تستعمل «ساء» فی الذم استعمالَ «بئس»؛ فلا يكون فاعِلُهَا إلا ما يكون فاعلاً لبئس ـ وهو المحلّى بالألف واللام، *نحو*: «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» والمضافُ إلى ما فيه الألفُ واللام، *نحو*: «سَاءَ غُلَامُ الْقَوْمِ زَيْدٌ»، والمضمَرُ المفسَّرُ بِنكرة بعده، *نحو*: «سَاءَ رَجُلاً زَيْدٌ» ومنه قولُه تعالى: ﴿سَاءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا﴾ ـ ويُذْكَر بعدها المخصوصُ بالذم، كما يذكر بعد «بئس»، وإعرابُهُ كما تقدم.

وأشار بقوله: «واجعل فَعُلَا» إلى أن كلَّ فعلٍ ثلاثي يجوز أن يُبْنَى منه فعلٌ على فَعُلَ لقصد المدح أو الذم، ويُعَامَلُ معاملَةَ «نعم، وبئس» فی جميع ما تقدم لهما من الأحكام؛ فتقول: «شَرُفَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَلَؤُمَ الرَّجُلُ بكرٌ، وَشَرُفَ غلامُ الرجلِ زَيْدٌ، وَشَرُفَ رَجُلاً زَيْدٌ».

ومقتضى هذا الإطلاق أنه يجوز فی عَلِمَ أن يقال: «عَلُمَ الرَّجُلُ زيدٌ»، بضم عَيْنِ الكلمة، وقد مَثَّلَ هو وابنُه به. وصَرَّحَ غيرهُ أنه لا يجوز تحويل «علم، وجهل، وسمع» إلى فَعُل بضم العين؛ لأن العرب حين استعملتها هذا الاستعمالَ أبقتها على كسرة عينها، ولم تحولها إلى الضم؛ فلا يجوز لنا تحويلُها، بل نُبْقِيها على حالها، كما أبقوها؛ فتقول: «عَلِمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَجَهِلَ الرجُلُ عَمْروٌ، وَسَمِعَ الرَّجُلُ بَكْرٌ».

﴿حكمِ (سَاءَ) و (فَعُلَ)﴾

و «سَاءَ» را همانند «بِئْسَ» و وزن «فَعُلَ» از ثلاثی مجرّد را مانند «نِعْمَ» قرار بده.

«ساء» چونان «بِئْسَ» در ذمّ و نکوهش کاربرد دارد و فاعل آن همانند فاعلِ «بِئْسَ» دارای سه حالت است:

۱ ـ مقرون به «أل»، مانند: «**سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ**».

۲ ـ مضاف به اسم دارای «**أل**» مانند: «**سَاءَ غُلَامُ الْقَوْمِ زَيْدٌ**».

۳ ـ ضمیری است که به توسّط اسم نکره پس از خود تفسیر می‌گردد، همانند: «**سَاءَ رَجَلاً زَيْدٌ**» و مانند آیه شریفه: ﴿**سَاءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسَهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ**﴾ [1] «**مَثَل حال گروهی که به عناد و تکبّر آیات ما را تکذیب کردند به وضع بسیار بدی متمثل شود آنها نه به غیر خود بلکه به خودشان ستم می‌کنند**».

اسم مخصوص [2] به ذم پس از فعل «**سَاءَ**» آورده می‌شود همانگونه که اسم مخصوص به ذم پس از فعل «**بِئْسَ**» واقع می‌شود، و از نظر اعراب همانند

۱ـ أعراف: ۱۷۷.

۲ـ اسم مخصوص دارای شرایطی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ معرفه یا نکره مختص «**به وصف یا به اضافه**» باشد.

۲ ـ اخصّ از فاعل باشد، زیرا مقصود از فاعل، جنس است و در نتیجه اسم مخصوص باید اخصّ از آن «**فاعل**» باشد تا بدین ترتیب مراد از جنس، معلوم گردد.

۳ ـ با فاعل از نظر تذکیر و تأنیث و همچنین از نظر افراد و تثنیه و جمع، مطابقت نماید.

۴ ـ بعد از فاعل قرار گیرد و بر این اساس صحیح نیست بین فعل و فاعل واقع شود امّا تقدیم اسم مخصوص بر فعل و فاعل جایز است و در صورتی که فاعل اسم ظاهر باشد، تقدیم و تأخیر مخصوص از تمییز جایز است.

اعراب اسم مخصوص به فعل ذم «بِئْسَ» می‌باشد.

جناب مصنّف در عبارت «**واجعل فَعُلَ من ذی ثلاثة کنعم ... ـ یعنی: وزن «فَعُلَ» از ثلاثی مجرّد را به طور مطلق همانند «نِعْمَ» قرار بده**» به این نکته اشاره نموده‌اند که جایز است از هر فعل ثلاثی مجرّد، فعلی بر وزن «**فَعُلَ**» به منظور ایجاد مدح یا ذم ساخته شود و در همه احکام از «**نعم و بئس**» پیروی نماید، مانند: «**شَرُفَ الرَّجُلُ زَیْدٌ ـ زید مرد بزرگواری است**» ـ «**لَؤُمَ الرَّجُلُ بکرٌ ـ بکر مرد فرومایه‌ای است**» ـ «**شَرُفَ غلامُ الرجلِ زَیْدٌ**» ـ «**شَرُفَ رَجُلاً زَیْدٌ**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ومقتضی هذا الإطلاق أنه یجوز فی عَلِمَ..........................

اطلاق حکم بالا نمایشگر این معناست که برای ایجاد مدح از فعل «**عَلِمَ**» می‌توان گفت: «**عَلُمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ ـ زید مرد دانایی است**» چنانکه جناب مصنّف و فرزندشان مثال مزبور را به همین صورت آورده‌اند، در حالی که دیگر نحویان تغییر حرکت عین الفعل افعالی همچون: «**عَلِمَ ـ جَهِلَ و سَمِعَ**» را از کسره به ضمه جایز ندانسته و در این ارتباط گفته‌اند: عرب زبان عین الفعل افعالی همچون «**علم ـ جهل و سمع**» را به همین صورت «**به کسر عین الفعل**» به کار می‌برند و از اینرو ما نمی‌توانیم حرکت عین الفعل را تغییر دهیم، بلکه شایسته است به همان حالت و شکل باقی گذارده و بگوییم: «**عَلِمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ**» ـ «**جَهِلَ الرَّجُلُ عَمْروٌ**» ـ «**سَمِعَ الرَّجُلُ بَکْرٌ**».

وَمِثْلُ نِعْمَ «حَبَّذَا»، الْفَاعِلُ «ذَا»
وَإِنْ تُرِدْ ذَمّاً فَقُلْ: «لَا حَبَّذَا»

یُقالُ فی المدح: «**حَبَّذَا زَیْدٌ**»، وفی الذم: «**لَا حَبَّذَا زَیْدٌ**» کقوله:

أَلَا حَبَّذَا أَهْلُ الْمَلَا، غَيْرَ أَنَّهُ
إِذَا ذُكِرَتْ مَيٌّ فَلَا حَبَّذَا هِيَا

واختلف فی إعرابها؛ فذهب أبو علی الفارسی فی البَغْدَاديات، وابن بَرْهَان، وابن خروف ـ وزعم أنه مذهب سيبويه، وأنَّ مَنْ نَقَل عنه غيرَه فقد أخطأ عليه ـ واختاره المصنف، إلى أن «حَبَّ» فعلٌ ماضٍ، و«ذا» فاعلُه، وأما المخصوص فجوز أن يكون مبتدأ، والجملة قبله خبَرُه، وجوز أن يكون خبراً لمبتدإ محذوف، وتقديره: «هو زيد» أی: الممدوح أو المذموم زيد، واختاره المصنف.

وذهب المبرد فی المقتضب، وابن السراج فی الأصول، وابن هشام اللَّخْمِی ـ واختاره ابن عصفور ـ إلى أن «حَبَّذَا» اسمٌ، وهو مبتدأ، والمخصوص خبره، أو خبَرٌ مقدم، والمخصوص مبتدأ مؤخر؛ فركبت «حَبَّ» مع «ذا» وجعلتَا اسماً واحداً.

وذهب قومٌ ـ منهم ابن دُرُسْتُوَيْهِ ـ إلى أن «حبذا» فعل ماض، و«زيد» فاعله؛ فركبت «حَبَّ» مع «ذَا» وجعلتا فعلاً، وهذا أضعف المذاهب.

﴿نگرشی پیرامون (حَبَّذَا)﴾

«حَبَّذَا» همچون «نِعْمَ» و «ذا» فاعل آن است. و هرگاه از آن ذم و نکوهش را قصد کنید، می‌گویید: «لا حَبَّذَا».

«حَبَّذَا» از نظر معنا همانند «نِعْمَ» است. یعنی: آن گونه که «نِعْمَ» بر مدح دلالت دارد، «حَبَّذَا» نیز مفید بخش مدح است، مانند: «**حَبَّذَا زید ـ نیکوست**». و چنانچه از «حَبَّذَا» ذم و نکوهش را اراده کنید، قبل از آن لفظ «لا» را عنوان می‌کنید، مانند: «**لَا حَبَّذَا زَيْدٌ ـ زید بد است**». و همانند شعر زیر:

أَلَا حَبَّذَا أَهْلُ الْمَلَا، غَيْرَ أَنَّهُ
إِذَا ذُكِرَتْ مَيٌّ فَلَا حَبَّذَا هِيَا[1]

یعنی: هان! اهل مجلس همه خوب هستند به جز مَیَّه که هرگاه نامی از وی به زبان آورده شود، بد است.

در این شعر، «**حبّذا**» که در آغاز مصراع اوّل آمده، همچون «**نِعْمَ**» بیانگر مدح است و «**لا حبّذا**» که در آخر مصراع دوّم آمده، همچون «**بئس و ساء**» مفید بخش ذم و نکوهش است.

ناگفته نماند نحویان در ارتباط با ترکیب و اعراب «**حَبَّذا**» اختلاف نظر دارند به این بیان که تنی چند از صاحب نظران همچون: ابوعلی فارسی در کتاب موسوم به «**بغدادیّات**» و ابن برهان و ابن خروف گفته‌اند: «**حَبَّ**» فعل ماضی و «**ذا**» فاعل آن است. امّا مخصوص دارای دو حالت است:

۱ ـ واژه «**زید**» در مثل «**حَبَّذَا زَيْدٌ**» مبتدا بوده، و جمله پیش از آن خبر محسوب می‌گردد.

---

۱ ـ «**ألا**» ادات استفتاح و تنبیه، «**حبذا**» فعل و فاعل، این جمله در محلّ رفع، خبر مقدّم، «**أهل**» مبتدای مؤخر و مضاف، «**الملا**» مضاف إلیه، «**غیر**» مستثنی و منصوب، «**أنّه**» أنَّ: از حروف مشبّهه به فعل، اسم آن ضمیر شأن، «**إذا**» ظرف متضمن معنای شرط، «**ذُكِرَتْ**» ذُكِرَ: فعل ماضی مجهول، تاء: علامت تأنیث، «**مَيٌّ**» نایب فاعل، جمله متشکل از فعل و نایب فاعل، مضاف إلیه برای «**إذا**».

فاء: حرف جواب إذا، لَا: حرف نفی، «**حَبَّذَا**» فعل و فاعل، این جمله در محلّ رفع، خبر مقدّم، «**هِيَا**» مبتدای مؤخر، جمله متشکل از مبتدا و خبر، جواب شرط، و جمله شرط و جواب در محلّ رفع، خبر برای أنَّ. أنّ به همراه اسم و خبرش، در محلّ جر، مضاف إلیه برای غَيْرَ.

۲ـ «**زید**» خبر برای مبتدای محذوف است، به تقدیر: «**هو زید**» یعنی: «**الممدوحُ أو المذمومُ زیدٌ**».

جناب مصنّف این اندیشه را «**اسم مخصوص خبر برای مبتدا باشد**» برتر دانسته‌اند. به گمان ابن خروف این رأی از سیبویه است و کسی که آن را به جای سیبویه از دیگری نقل نموده، دچار اشتباه شده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وذهب المبرد فی المقتضب، وابن السراج فی ....

جمعی از محققان همچون: مبرّد در کتاب موسوم به «**المقتضب**» و ابن سراج در کتاب الأصول و ابن هشام گفته‌اند: «**حَبَّذَا**» اسم و مبتدا بوده و اسم مخصوص خبر آن محسوب می‌گردد. و یا اینکه اسم مخصوص مبتدای مؤخر، و «**حَبَّذَا**» خبر مقدّم است.

بنابر اندیشه این گروه از نحویان، «**حَبَّ**» با «**ذا**» ترکیب گردیده و به صورت یك اسم درآمده است.

گروهی از نحویان ـ از جمله جناب ابن دَرُسْتُوَیْه ـ بر این باورند که: «**حَبَّذَا**» فعل ماضی و اسم مخصوص فاعل است. بنابر اندیشه این گروه از نحویان، «**حَبَّ**» با «**ذا**» ترکیب گردیده و به صورت یك فعل درآمده است. این اندیشه از دیدگاه دیگر نحویان ضعیف‌ترین رأی به شمار می‌آید.

وَأَوْلِ «ذَا» الْمَخْصُوصَ أَيّاً كَانَ، لَا
تَعْدِلْ بِذَا، فَهْوَ يُضَاهِي الْمَثَلَا

أی: أوْقِعِ المخصوصَ بالمدح أو الذم بعد «ذا» علی أی حال کان، من الإفراد، والتذکیر، والتأنیث، والتثنیة، والجمع، ولا تُغیر «ذا» لتَغَیُّرِ المخصوص، بل یلزمُ

الإفراد والتذكير، وذلك لأنها أشبهت المَثَلَ، والمَثَلُ لا يغير، فكما تقول: «**الصَّيْفَ ضَيَّعْتِ اللَّبَنَ**» للمذكر والمؤنث والمفرد والمثنى والجمع بهذا اللفظ فلا تغيره، تقول: «**حَبَّذَا زيد، [وحبذا هند] والزيدان، والهندان، والزيدون، والهندات**» فلا تُخْرِج «**ذا**» عن الإفراد والتذكير، ولو خرجت لقيل: «**حَبَّذِي هند، وحَبَّذَان الزيدان، وحَبَّتَانِ الهندان، وحب أولئك الزيدون، أو الهندات**».

اسم مخصوص به مدح یا ذم را ـ هر چه باشد ـ بعد از «**ذا**» بیاور، و لفظ مزبور «**ذا**» را تغییر مده و همواره به همین شکل و بافت عنوان کن، زیرا «**ذا**» با مَثَل همانند است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أی: أوْقِعِ المخصوصَ بالمدح أو الذم بعد ....

اسم مخصوص به مدح و ذم را به هر حالتی که باشد ـ مذکّر یا مؤنّث، مفرد، یا مثنی و یا جمع ـ پس از «**ذا**» عنوان کنید و «**ذا**» با تغییرات اسم مخصوص، متحول و دگرگون نخواهد شد، بلکه پیوسته به صورت مفرد و مذکّر آورده می‌شود، زیرا لفظ یاد شده از نظر کاربرد همچون مَثَل است و آن گونه که مَثَلِ «**الصَّيْفَ ضَيَّعْتِ اللَّبَنَ ـ در تابستان شیر را تباه ساختی**»[1] برای مذکّر و مؤنّث

۱ـ سخن بالا از أَمثال عرب زبان است و اصل قضیّه برای زنی واقع شده بود که دارای شوهر ثروتمند پیری بود و چون از پیری و زندگی با وی کراهت داشت، تقاضای طلاق نمود و از وی جدا شد و پس از مدتی با جوان فقیری ازدواج نمود و بعد از مدّتی کسی از خویشان و نزدیکان خود را نزد همان پیرمرد فرستاد و تقاضای کمك مالی نمود، پیرمرد به فرستاده زن جوان گفت: از طرف من بگو؛

و مفرد و مثنی و جمع یکسان بوده و به همین صورت آورده می‌شود، «حَبَّذَا» نیز همواره در همه حالات یکسان می‌باشد، مانند: «**حَبَّذَا زَيْدٌ**» - «**حَبَّذَا هِنْدٌ**» - «**حَبَّذَا الزَّيْدَانِ**» - «**حَبَّذَا الْهِندَانِ**» - «**حَبَّذَا الزَّيْدُونَ**» - «**حَبَّذَا الْهِنْدَاتُ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثالها لفظ «**ذا**» تغییر نیافته و همواره به صورت مفرد و مذکّر آمده است، زیرا اگر بنا بود از بافت و شکل خود خارج شود، لازم بود این گونه عنوان می‌گردید: «**حَبَّذِی هِنْدٌ**» - «**حَبَّذَانِ الزَّيْدَانِ**» - «**حَبَّتَانِ الْهِنْدَانِ**» - «**حَبَّ أُولَئِكَ الزَّيْدُونَ، أَوِ الْهِنْدَاتُ**».

﴿طرح یك سؤال و پاسخ آن﴾

فعل مدح و ذم چون مشتمل بر مبالغه است، فاعلش «**به لحاظ معین نبودن در فرد خاص**» نخست باید به صورت مبهم آورده شود، آنگاه به وسیله آوردن مخصوص در فردِ خاص تعیّن پیدا کند تا بدین وسیله بیانگر مبالغه باشد.

آیا در فرض مذکور «**در صورتی که «ذا» فاعل باشد**» نیز فاعل دارای ابهام است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: در این فرض نیز ابهام وجود دارد و چنین



«**الصَّيْفَ ضَيَّعْتِ اللَّبَنَ**».

بعد از آن کلام مزبور را در هر موردی که به جریان و قضیه یاد شده شباهت داشته باشد، به کار برده و تشبیه می‌نمایند با توجّه به اینکه مخاطب به کلام مزبور زن بوده امّا در مورد مرد نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، زیرا در مَثَل به مورد التفاتی نمی‌شود، بلکه مضرب مورد توجّه قرار می‌گیرد.

ابهامی به توسّط آوردن فاعل «ذا» حاصل مـی‌شود، زیـرا اسـم اشـاره «ذا» از مبهمات به شمار می‌آید.

وَمَـا سِـوَى «ذَا» ارْفَـعْ بِـحَبَّ، أَوْ فَـجُرّْ
بِـالْبَا، وَدُونَ «ذَا» انْـضِمَامُ الْـحَا كَـثُرْ

يعنى أنه إذا وَقَعَ بعد «حَبَّ» غيرُ «ذا» من الأسماء جاز فيه وجهان: الرفع بِحَبَّ، **نحو:** «حَبَّ زَيْدٌ» والجر بباء زائدة، **نحو:** «حَبَّ بِـزَيْدٍ» وأصـلُ حَبَّ: حَبُبَ، ثم أدغمت الباء فى الباء فصار حَبَّ.

ثم إن وقع بعد «حَبَّ» ذا وجب فتح الحاء؛ فتقول: «حَبَّ ذَا» وإن وقع بعدها غيرُ «ذا» جاز ضم الحـاء، وفـتحها؛ فـتقول: «حُبّ زَيـدٌ وحَبَّ زَيـدٌ». وروى بالوجهين قوله:

فَـقُلْتُ: اقْـتُلُوهَا عَـنْكُمْ بِـمِزَاجِـهَا،
وَحُبَّ بِـهَا مَـقْتُولَةً حِـينَ تُـقْتَلُ

هرگاه اسمی به غیر از «ذا» بعد از «حَبَّ» قرار گیرد، در این صورت دو وجه در مورد آن جریان دارد:

۱ ـ رفع بنابر فاعلیت، مانند: «حَبَّ زَيْدٌ».

۲ ـ جر به وسیله باء زائده، همانند: «حَبَّ بِزَيْدٍ».

«حَبَّ» در اصل «حَبُبَ» بوده، آنگاه دو باء در یکدیگر ادغام شد و بـه ایـن صورت «حَبَّ» در آمد.

هرگاه واژه «ذا» پس از «حَبَّ» قرار گیرد، فتح حرف حاء واجب است، مانند: «حَبَّ ذَا». و چنانچه لفظی غیر از «ذا» بعد از «حَبَّ» عنوان شود، ضم و فتح حاء هر دو جایز است، مانند: «حُبَّ زَيْدٌ» و«حَبَّ زَيْدٌ». لفظ مزبور در شعر زیر نیز به

دو وجه «**ضم و فتح حاء**» روایت شده است:

فَــقُلْتُ: اقْــتُلُوهَا عَــنْكُمْ بِــمِزَاجِــهَا،
وَحُبَّ بِــــهَا مَــــقْتُولَةً حِـــينَ تُــقْتَلُ

یعنی: گفتم: تندی شراب را به وسیله آمیختن با آب برطرف سازید. شراب چه نیکوست آن هنگام که با آب آمیخته گردد.

در این شعر حرف حاء از فعل «**حبَّ**» به دو وجه «**فتح و ضم**» روایت شده، زیرا آن جاکه فاعلِ «**حبّ**» غیر از واژه «**ذا**» باشد، دو وجه یاد شده در مورد آن جایز است.

﴿بیان یك نکته ادبی﴾

جایز است بعد از «**حَبَّذَا**» اسم نکره منصوبی به عنوان تمییز قرار گیرد تـا ابهامی که در اسم اشاره «**ذا**» است، برطرف سازد مانند: «**حَبَّذَا رَجُلاً زَيْدٌ**».

و همچنین جایز است حال بعد از «**حَبَّذَا**» قرار گیرد، چه مقدّم بر مخصوص و خواه مؤخّر از مخصوص باشد، مـقدّم بـر مـخصوص مـانند: «**حَـبَّذَا شَـاعِرٌ أَخُوكَ**»، مؤخّر از مخصوص مانند: «**حَبَّذَا أَخُوكَ شَاعِراً**».

أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ

صُــغْ مِــنْ مَــصُوغٍ مِــنْهُ لِــلتَّعَجُّبِ
«أَفْــعَلَ» لِــلتَّفْضِيلِ، وَأْبَ اللَّــذْ أُبِــى

يُصَاغُ من الأفعال التي يجوزُ التعجبُ منها ـ للدلالة على التفضيل ـ وَصْفٌ على وزن «**أفْعَلَ**» فتقول: «**زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وأكْرَمُ مِنْ خَالِدٍ**» كما تقول: «**مَا أَفْضَلَ زيداً، ومَا أكْرَمَ خالداً**» وما امتنعَ بناءُ فعلِ التَّعَجُّبِ منه امتنع بناءُ أفعل التفضيل منه؛ فلا يُبْنَى من فعل زائد على ثلاثةِ أحْرُفٍ، كَدَحْرَج واسْتَخْرَج، ولا من فعل غير متصرف، كنعم وبئس، ولا من فعل لا يَقْبَلُ الْمُفَاضلة، كمَاتَ وفَنِيَ، ولا من فعل ناقص، ككان وأخواتها، ولا من فعل منفي، ***نحو:*** «**مَا عَاجَ بِالدَّوَاءِ، وَمَا ضَرَبَ**» ولا من فعل يأتي الْوَصْفُ منه على أفْعَلَ، ***نحو:*** «**حَمِرَ، وعَوِرَ**» ولا من فعل مبنى للمفعول، ***نحو:*** «**ضُرِبَ، وجُنَّ**» وشَذَّ منه قولهم: «**هُوَ أَخْصَرُ مِنْ كَذَا**» فبنوا أفعل التفضيل من «**اخْتُصِرَ**» وهو زائد على ثلاثة أحرف، ومبنى للمفعول، وقالوا: «**أسْوَدُ مِنْ حَلَكِ الغُرَابِ، وَأَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ**» فبنوا أفعل التفضيل ـ شذوذاً ـ من فعلٍ الوَصْفُ منه على أفعل.

﴿أفعل تفضيل و احکام مربوط به آن﴾

هرگاه بخواهند در صفتی برتری موصوفی را بر موصوف‌های دیگر برسانند؛ اسم تفضیل به کار می‌برند.

ارکانی که اسم تفضیل ـ غالباً ـ به آن استوار می‌گردد عبارتند از:

۱ ـ صیغه «**أَفْعَل**».

۲ ـ دو امری که در معنای خاصّی با هم اشتراک دارند.

۳ـ افزون بودن یکی از این دو بر دیگری در آن معنای خاص.

بنابراین زمانی که گفته شود: «**الشمس أکبرٌ من الأرض**»، لفظ «**أکبر**» بر دو امر دلالت دارد:

۱ـ اشتراك خورشید و زمین در معنای معیّن «**بزرگ**».

۲ـ خورشید در این معنا از زمین، بزرگتر است.

«شیوه ساختن أفعل تفضیل»

اسم تفضیل از فعلی بنا می‌شود که ثلاثی و متصرف و معلوم و تام و قابل تفاضل باشد و بر رنگ یا عیب و یا زینت دلالت نکند، مانند: «**أنت أعلمٌ مِنْ أخیك ـ تو از برادرت عالم‌تری**».

بنابراین اسم تفضیل از مثل «**زَاحَمَ**» ساخته نمی‌شود، زیرا این فعل و نظایر آن چهار حرفی است و نیز اسم تفضیل از مثل «**نِعْمَ**» بنا نمی‌شود، زیرا جامد است و همچنین از مثل «**حُمِدَ**» ساخته نمی‌شود، زیرا مجهول است و از مثل «**کان**» اسم تفضیل بنا نمی‌گردد، زیرا ناقص است و نیز از مثل «**فَنِیَ و ماتَ**» ساخته نمی‌شود، زیرا دو فعل مزبور قابل زیاده و نقصان نیستند و همچنین از مثل «**خضر**» بنا نمی‌شود، زیرا بر رنگ دلالت دارد و نیز از فعل «**عَمِیَ**» و نظایر آن اسم تفضیل ساخته نمی‌شود، زیرا بر عیب دلالت دارد.[1]

۱ـ هرگاه صفت مطلق از افعالی باشد که بر رنگ یا عیب و یا زینت دلالت داشته و بر وزن «**أفْعَل**» نباشد، اشکالی ندارد که صفت تفضیلی آن بر این وزن «**أَفْعَل**» استوار گردد، مانند: «**هَذَا أَقْبَحُ مِنْ ذَاكَ وَأَشْنَعُ مِنْهُ**» چه آنکه صفت مطلق آن دو «**قَبیح و شَنیع**» است.

همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يُصَاغُ من الأفعال التي يجوزُ التعجبُ ....

در مورد افعالی که ساختن فعل تعجب از آنها جایز است، صفتی بر وزن «**أَفْعَل**»[1] ساخته می‌شود تا بیانگر تفضیل باشد و بر این اساس می‌گوییم: «**زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وأكْرَمُ مِنْ خَالِدٍ**» همانگونه که می‌گوییم: «**مَا أَفْضَلَ زيداً، ومَا أكْرَمَ خالداً! ـ زید چه فاضل و خالد چه بزرگوار است!**».

ناگفته نماند افعالی که ساختن أفعل تعجب از آنها ممنوع است، ساختن أفعل تفضیل نیز از آنها ممنوع می‌باشد. و بر اساس قاعده مزبور از افعال زیر نمی‌توان أفعل تفضیل بنا نمود:

۱ ـ فعل غیر ثلاثی مجرّد، مانند: «**دَحْرَجَ وَ اسْتَخْرَجَ**».

۲ ـ فعل غیر منصرف، همچون: «**نِعْمَ و بِئْسَ**».

۳ ـ فعلی که صلاحیت تفضیل و قابلیت برتری نداشته باشد، همانند: «**ماتَ**» و «**فَنِيَ**».

۴ ـ فعل ناقص، مانند: «**كانَ**» و نظایر آن.

۱ـ این صفت اسم است، به دلیل اینکه علائم اسم را می‌پذیرد و غیر منصرف است، برای اینکه وصف بوده و دارای وزن فعل است.

این صفت گاه تحقیقاً دارای وزن فعل است، همچون: «**أَفْضَل**» و گاه تقدیراً دارای وزن فعل است مثل لفظ «**خير و شرّ**» در آیات: «**أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَاناً**» و «**وَهُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ**». دو لفظ مزبور «**خير و شرّ**» تقدیراً دارای وزن فعل می‌باشند، زیرا گاه به صورت «**أَفْعَل**» که وزن اصلی آنها به شمار می‌آید، به کار می‌روند، مانند: «**بَلَالٌ خَيْرُ النَّاسِ وَابْنُ الْأَخْيَرِ**».

۵ـ فعل منفی، همچون: «**مَا عَاجَ بِالدَّوَاءِ ـ با دارو بهبود نیافت**» و «**مَا ضَرَبَ**».

۶ـ فعلی که صفت آن بر وزن «**أَفْعَل**» باشد، نظیر: «**حَمِرَ ـ سرخ شد**» ـ «**عَوِرَ ـ یك چشم شد**».

۷ـ فعل مجهول، مثل: «**ضُرِبَ**» و «**جُنَّ ـ مجنون شد**».(۱)

بر اساس قاعده بالا، موارد زیر از مصادیق شاذ و برخلاف قاعده به شمار می‌آیند:

الف: «**هُوَ أَخْصَرُ مِنْ هَذَا ـ آن کوتاهتر از این است**».

در این مثال أفعل تفضیل را از فعل «**اُخْتُصِرَ**» که ثلاثی مزید فیه و مجهول است، ساخته‌اند.

ب: «**أَسْوَدُ مِنْ حَلَكِ الغُرَابِ، وَأَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ**» ـ سیاهتر از سیاهی کلاغ، و سفیدتر از شیر».

در این مثال افعل تفضیل را از فعلی که صفت آن بر وزن «**أَفْعَل**» است، ساخته‌اند.

وَمَا بِهِ إِلَى تَعَجُّبٍ وُصِلْ
لِمَانِعٍ، بِهِ إِلَى التَّفْضِيلِ صِلْ

تَقَدَّمَ ـ فى باب التعجب ـ أنه يُتَوَصَّلُ إلى التعجب من الأفعال التى لم تستكمل الشروط بـ«أَشَدَّ» ونحوها، وأشار هنا إلى أنه يُتَوَصَّلُ إلى التفضيل من الأفعال

۱ـ برخی از نحویان آنچه از افعال را که بر مفعولیت بنا نهاده شده و همواره به صورت مجهول عنوان می‌شوند، استثنا نموده‌اند، مانند: «**عُنِيَ ـ زُهِيَ و جُنَّ**» که می‌گویند: «**هو أَزْهَى مِنْ دِيك**» ـ «**فُلانٌ أَعْنَى بِحاجَتِكَ مِنْ أَخِيكَ**» ـ «**هَذَا أَجَنُّ مِنْ ذَاكَ**».

التی لم تستكمل الشروط بما يتوصل به فی التعجب؛ فكما تقول: «مَا أَشَدَّ اسْتِخْرَاجَهُ» تقول: «هو أَشَدُّ استخراجاً من زيد» وكما تقول: «مَا أَشَدَّ حُمْرَتَهُ» تقول: «هو أَشَدُّ حُمْرَةً من زيد» لكن المصدر ينتصب فی باب التعجب بعد «أَشَدَّ» مفعولاً، وههنا ينتصب تمييزاً.

پیش از این در باب تعجّب بیان گردید که برای ساختن تعجّب در مورد افعالی که شرایط لازم را ندارند، از فعل «**أَشَدَّ**» و مانند آن استفاده می‌شود. جناب مصنّف در این قسمت از بحث به این نکته اشاره نموده‌اند که برای ساختن اسم تفضیل در مورد افعالی که دارای شرایط لازم نباشند نیز از فعل «**أَشَدَّ**» و مانند آن استفاده می‌شود و همان گونه که در تعجّب گفته می‌شود: «**مَا أَشَدَّ اِسْتِخْرَاجَهُ ـ بیرون آوردن آن چه سخت و دشوار است**» برای تفضیل نیز گفته می‌شود: «**هُوَ أَشَدُّ اِسْتِخْرَاجاً مِنْ زَیْدٍ ـ او در بیرون کردن سخت‌تر از زید است**» و همان گونه که در تعجّب گفته می‌شود: «**مَا أَشَدَّ حُمْرَتَهُ ـ سرخی آن چه شدید و تند است**» برای تفضیل نیز گفته می‌شود: «**هُوَ أَشَدُّ حُمْرَةً مِنْ زَیْدٍ**»، با این تفاوت که مصدر منصوب در تعجّب پس از «**أَشَدَّ**» مفعول است اما در تفضیل تمییز به شمار می‌آید.

وَأَفْعَلَ التَّفْضِيلِ صِلْهُ أَبَدَا:
تَقْدِيراً، اوْ لَفْظاً، بِمِنْ إِنْ جُرِّدَا

لا يخلو أفعل التفضيل عن أحد ثلاثة أحْوَالٍ؛ **الأول:** أن يكون مجرداً، **الثانی:** أن يكون مضافاً، **الثالث:** أن يكون بالألف واللام.

فإن كان مجرداً فلا بد أن يتصل به «مِنْ»: لفظاً، أو تقديراً، جَارَّةً للمفَضَّلِ، ***نحو:*** «**زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرو، ومَرَرْتُ بِرَجُلٍ أفْضَلَ مِنْ عَمْرٍو**» وقد تحذف «**مِنْ**»

ومجرورُهَا للدلالة عليهما، كقوله تعالى: ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَأَعَـزُّ نَـفَراً﴾ أي: وأعَزُّ منك [نفراً].

وفُهِمَ من كلامه أن أفعل التفضيل إذا كانَ بـ«أَلْ» أو مضافاً لا تصحبه «مـن»، فلا تقول: «زَيْدٌ الأَفْضَلُ من عمرو»، ولا «زَيْدٌ أفضل الناس من عمرو».

وأكثر ما يكون ذلك إذا كان أفعل التفضيل خبراً، كالآية الكريمة ونحوها، وهو كثير في القرآن، وقد تحذف منه وهو غير خبر، كقوله:

دَنَـوْتِ وَقَـدْ خِـلْنَاكِ كَـالْبَدْرِ أَجْـمَلاَ
فَـظَلَّ فُـؤَادِي فِـي هَـوَاكِ مُـضَلَّلا

فـ«أَجْمَلَ» أفعلُ تفضيلٍ، وهو منصوب على الحال مـن التـاء فـي «دَنَـوْتِ» وحذفت منه «مِنْ»، **والتقدير:** دنوت أجملَ من البدر، وقد خلناك كالبدر.

ويلزم أفعلُ التفضيلِ المجردُ الإفرادَ والتذكيرَ، وكذلك المضاف إلى نكرة، وإلى هذا أشار بقوله:

﴿حالات افعل تفضيل﴾

افعل تفضيل دارای سه حالت است:

۱ ـ مجرّد از «أل» و اضافه، مانند: «اَلْأَسَدُ أَقْوَى مِنَ الرَّجُلِ».

۲ ـ آنکه مضاف باشد، همانند: «عَلِيٌّ أَفْضَلُ النَّاسِ».

۳ ـ مقرون به «أل»، همچون: «زَيْدٌ الْأَفْضَلُ».

در صورتی که افعل تفضیل مجرّد باشد، لازم است اسم مفضّل ـ لفظاً یا

تقديراً -[1] به حرف جر «مِنْ» همراه گردد، مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْروٍ» - «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْ عَمْروٍ».

گاه حرف جر «مِنْ» به همراه اسم مجرور به لحاظ وجود قرينه ماقبل حذف می‌گردد، مانند قول خداوند تبارك و تعالى: ﴿وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرَ مِنْكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً﴾ [2]

«يكى از آن دو مرد كه او را در باغ ميوه بسيار بود به رفيقش (كه مردى مؤمن و فقير بود) در مقام گفت وگو و مفاخرت بر آمد و گفت: من از تو به دارائى بيشتر و از نظر خدم و حشم نيز محترم و عزيزترم».

در آيه شريفه بالا، «**أكثر**» مجرّد از «**أل**» و اضافه بوده و حرف جر «**مِنْ**» بعد از آن آمده و «**أعزّ**» مجرّد از «**أل**» و اضافه بوده و «**من**» بعد از آن در تقدير است؛ «**أنا أكثر منك مالاً وأعزّ منك نفراً**».

سپس جناب شارح مى‌فرمايند:

وفُهِمَ من كلامه أن أفعل التفضيل إذا.............................

از گفتار جناب مصنّف چنين استفاده مى‌شود كه افعل تفضيل هرگاه داراى «**أل**» و يا مضاف باشد، به «**مِنْ**» اقتران نمى‌يابد و بر اين اساس نمى‌توان

۱ـ جايز است بين أفعل تفضيل و حرف جر يكى از دو لفظ زير فاصله شود:
۱ ـ معمول أفعل تفضيل، مانند آيه شريفه ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾.
۲ ـ «لو» شرطيه به همراه لفظ بعد از آن، همانند سخن شاعر:

وَلَفُوكِ أَطْيَبُ، وَلَوْ بَذَلْتِ لَنَا
مِنْ مَاءِ مَوْهِبَةٍ عَلَى خَمْرِ

۲ـ كهف: ۳۴.

گفت: «**زید الأفضلُ من عمرو**» یا «**زید أفضلُ النّاسِ من عمرو**».

﴿طرح یك سؤال و پاسخ آن﴾

حرف جر «مِنْ» و اسم مجرور بیشتر در کدامین مورد حذف می‌شود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: آن هنگام که افعل تفضیل در جمله خبر باشد، مانند آیه شریفه ﴿... وأعزّ نفراً﴾ و نمونه‌های فراوانی از این قبیل که در قرآن مجید آمده است.

ناگفته نماند گاه «مِنْ» به همراه مجرور خود حذف می‌شود بی‌آنکه افعل تفضیل در جمله خبر باشد باشد و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

دَنَوْتِ وَقَدْ خِلْنَاكِ كَالْبَدْرِ أَجْمَلاَ
فَظَلَّ فُؤَادِی فِی هَوَاكِ مُضَلَّلا

یعنی: نزدیك شدی در حالی که زیباتر از ماه شب چهارده بودی به‌گونه‌ای که تو را ماه تمام پنداشتیم و دلم همچنان در عشق تو شوریده و شیداست.

در این شعر واژه «**أَجْمَلَا**» افعل تفضیل، حال از ضمیر «**تاء**» در «**دنوت**» واقع شده و «مِنْ» به همراه مجرور آن حذف گردیده است؛ به تقدیر: «**دنوت أجمل من البدر، و قد خلناك كالبدر**» یعنی: نزدیك شدی در حالی که از ماه شب چهارده زیباتر بودی به‌گونه‌ای که ما تو را ماه تمام پنداشتیم.

افعل تفضیل در صورتی که مجرّد از «**أل**» و یا مضاف به اسم نکره باشد، همواره لازم است به صورت مفرد مذکّر آورده شود. جناب مصنّف در بیت بعد به این نکته اشاره خواهند کرد.

وَإِنْ لِمَنْكُورٍ يُضَفْ، أَوْ جُرِّدَا
أُلْزِمَ تَذْكِيراً، وَأَنْ يُوَحَّدَا

فتقول: «زيد أفْضَلُ من عمرو، وأفْضَلُ رجلٍ، وهند أفضل من عمرو، وأفضل امرأة، والزيدان أفضل من عمرو، وأفضل رجلين، والهندان أفضل من عمرو، وأفضل امرأتين، والزَّيْدُونَ أفضل من عمرو، وأفضل رجال، والهندات أفضل من عمرو، وأفضل نساء» فيكون «أفعل» في هاتين الحالتين مذكراً ومفرداً، ولا يؤنث، ولا يثنَّى، ولا يجمع.

هرگاه أفعل تفضيل به اسم نكره اضافه شود و يا مجرّد از «أل» باشد، لازم است به صورت مفرد و مذكّر آورده شود، چنانكه مى‌گوييم:

«زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ رَجُلٍ» - «هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ امْرَأَةٍ» - «اَلزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ رَجُلَيْنِ» - «اَلْهِنْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ امْرَأَتَيْنِ» - «اَلزَّيْدُونَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ رِجَالٍ» - «الْهِنْدَاتُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ نِسَاءٍ».

همانگونه كه ملاحظه مى‌كنيد، «**أفعل تفضيل**» در هر دو حالت «**مجرّد از «أل» ـ مضاف به اسم نكره**»، مفرد و مذكّر آمده و به صورت مؤنّث و مثنى و جمع نيامده است.

وَتِلْوُ «أَلْ» طِبْقٌ، وَمَا لِمَعْرِفَهْ
أُضِيفَ ذُو وَجْهَيْنِ عَنْ ذِي مَعْرِفَهْ
هَذَا إِذَا نَوَيْتَ مَعْنَى «مِنْ» وَإِنْ
لَمْ تَنْوِ فَهْوَ طِبْقُ مَا بِهِ قُرِنْ

إذا كان أفْعَلُ التفضيل بـ«أل» لزمَتْ مُطَابَقَتُهُ لما قبله: في الإفراد، والتذكير،

وغيرهما؛ فتقول: «زيد الأفضل، والزيدان الأفضلان، والزيدون الأفْضَلُونَ، وهند الفُضْلَى، والهِنْدَانِ الفُضْلَيَان، والهندات الفُضّلُ، أو الفُضْلَيَاتُ»، ولا يجوز عدم مطابقتِهِ لما قبله؛ فلا تقول: «الزيدون الأفضل» ولا «الزيدان الأفْضَلُ» ولا «هند الأفضل» ولا «الهندان الأفضل» ولا «الهنداتُ الأفْضَلُ»، ولا يجوز أن تقترن به «مِنْ»، فلا تَقُولُ: «زيد الأفضل من عمرو» فأما قولُه:

وَلَسْتَ بِـالْأَكْـثَرِ مِـنْهُمْ حَـصًى
وَإنَّـمَا الْـعِزَّةُ لِـلْكَاثِرِ

فَيُخَرَّجُ على زيادة الألف واللام، والأصل: ولست بأكْثَرَ منهم، أو جَعْلِ «منهم» متعلقاً بمحذوفٍ مجردٍ عن الألف واللّام، لا بما دخلت عليه الألف واللّامُ، ***والتقدير:*** «ولست بالأكْثَرِ أكْثَرَ منهم».

«حکم افعل تفضیل هرگاه با «أل» همراه گردد»

هرگاه افعل تفضیل دارای «أل» باشد، مطابقت آن با موصوف ما قبل خود در تعداد و جنس، لازم است، همانند: «**زَيْدٌ الأَفْضَلُ**» و «**الزَّيْدَانِ الأَفْضَلَانِ**» و «**الزَّيْدُونَ الأَفْضَلُونَ**» و «**هِنْدٌ الْفُضْلَى**» و«**الْهِنْدَانِ الْفُضْلَيَانِ**» و «**الْهِنْدَاتُ الفُضّلُ، أو الفُضْلَيَاتُ**».

در مثالهای بالا، مطابقت ننمودن افعل تفضیل با موصوف ماقبل خود جایز نیست واز اینرو نمی‌توان گفت: «**الزّيدونَ الأفضلُ**» ـ «**الزّيدانِ الأفضلُ**» ـ «**هندٌ الأفضلُ**» ـ «**الهندانِ الأفضلُ**» ـ«**الهنداتُ الأفضلُ**».

و همچنین در مثالهای بالا، همراه شدن افعل تفضیل با حرف جر «مِنْ» جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «**زَيْدٌ الأَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو**» امّا علمای نحو

در ارتباط با شعری که اینك عنوان می‌شود، دو توجیه ذکر نموده‌اند:

وَلَسْتَ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصًى
وَإِنَّمَا الْعِزَّةُ لِلْكَاثِرِ

یعنی: تو از نظر اعوان و انصار از ایشان بیشتر نیستی و سرافرازی از آنِ کسی است که دارای افراد بیشتری باشد.

توجیه علمای نحو این گونه است:

۱ ـ «أل» در «**بالأكثر**» زائده شمرده می‌شود، به تقدیر: «**ولستَ بأكثرَ منهم**».

۲ ـ «مِنْهُمْ» را متعلق به اسم تفضیل دارای «**أل**» ندانسته بلکه آن را متعلق به اسم تفضیلی محذوف و مجرّد از «**أل**» به حساب آورده‌اند، به تقدیر: «**ولست بالأكثرِ أكثرَ منهم**».

همانگونه که گفتیم: در این شعر، شاعر از نظر ظاهر بعد از اسم تفضیل دارای «**أل**»، حرف جر «**مِنْ**» را به کار برده است.

جناب جرمی با استدلال به این شعر و ابیاتی همانند آن، کاربرد مزبور را جایز دانسته‌اند امّا جمهور نحویان چنین کاربردی را ممنوع شمرده‌اند.

علمای نحو برای کاربرد مزبور، سه توجیه ذکر نموده‌اند:

۱ ـ لفظ «**مِنْ**» در «**مِنْهُمْ**» تبعیضی و متعلق به عامل محذوف است، به تقدیر: «**لستَ بالأكثر حصًى حال كونك منهم**» أی: بعضهم.

۲ ـ «**أل**» در «**بالأكثر**» زائده بوده و «**أل**» تعریف نیست و آمدن «**مِنْ**» بعد از افعل تفضیل در صورتی ممنوع است که به «**أل**» تعریف همراه گردد نه «**أل**» زائده.

۳ ـ «**مِنْ**» متعلق به «**الأكثر**» نبوده بلکه متعلق به اسم تفضیل نکره محذوف

است که اسم تفضیل مذکور «**الأكثر**» بر آن دلالت دارد، به تقدیر: «**بالأكثرِ أكثرَ منهم**».

وأشار بقوله: «**وما لمعرفة أضيف ـ إلخ**» إلى أن أفْعَلَ التفضيل إذا أضيف إلى معرفة، وقُصِدَ به التفضيل، جاز فيه وجهان؛ **أحدهما**: استعمالُه كالمجرد فلا يطابق ما قبله؛ فتقول: «**الزيدان أفضلُ القوم، والزيدون أفضلُ القوم، وهند أفضلُ النساء، والهندان أفضلُ النساء، والهنداتُ أفضلُ النساء**» **والثانى**: استعمالُه كالمقرون بالألف واللام؛ فتجب مطابقته لما قبله؛ فتقول: «**الزيدان أفْضَلَا القوم، والزيدون أفْضَلُو القوم، وأفَاضِلُ القوم، وهند فُضْلَى النساء، والهندان فُضْلَيَا النساء، والهندات فُضَّلُ النساء، أو فُضْلَيَات النساء**»، ولا يتعين الاستعمال الأول، خلافا لابن السراج، وقد ورد الاستعمالان فى القرآن؛ فمن استعماله غَيْرَ مُطَابِق قولُه تعالى: ﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ﴾، ومن استعماله مطابقاً قولُه تعالى: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا﴾ وقد اجتمع الاستعمالان فى قوله صلى الله عليه وسلم: «**أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ، وَأَقْرَبِكُمْ مِنِّى مَنَازِلَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: أحاسِنُكُمْ أَخْلَاقاً، الموَطّئونَ أكنافاً، الذين يألَفُونَ ويُؤْلَفُونَ**».

والذين أجازوا الوجهين قالوا: «**الأفصح المطابقة**»، ولهذا عِيبَ على صاحب الفصيح فى قوله «**فاخْتَرْنا أفْصَحَهُنَّ**» قالوا: فكان ينبغى أن يأتى بالْفُصْحَى فيقول: «**فُصْحَاهُنَّ**».

فإن لم يُقْصَد التفضيلُ تعيَّنَتِ المطابقة، كقولهم: «اَلنَّاقِصُ وَالْأَشَجُّ أعْدَلَا بَنِى مَرْوَان» أى: عَادِلَا بنى مروان.

وإلى ما ذكرناه من قصد التفضيل وعَدَمِ قَصْدِهِ أشار المصنفُ بقوله: «**هذا إذا نويت معنى مِنْ ـ البيتَ**» أى: جوازُ الوجهين ـ أعنى المطابقةَ وعَدَمَها ـ مشروطٌ

بما إذا نُوِی بالإضافة معنی «مِنْ» أی: إذا نُوِیَ التفضيل، وأما إذا لم يُنْوَ ذلك فيلزم أن يكون طِبْقَ ما اقترن به.

جناب مصنّف در عبارت «**وما لمعرفة أضيف ... يعنی: اسم تفضیلی که به معرفه اضافه شده باشد**» به این نکته اشاره نموده‌اند که: هرگاه اسم تفضیل به اسم معرفه اضافه گردد و تفضیل از آن اراده شود، دو وجه در آن جایز است:

۱ ـ همانند اسم تفضیل مجرّد بوده و با موصوف قبل از خود مطابقت نخواهد کرد، مانند: «**الزّیدانِ أفضلُ القومِ**» ـ «**الزیدونَ أفضلُ القومِ**» ـ «**هندٌ أفضلُ النّساءِ**» ـ «**الهندانِ أفضلُ النّساء**» ـ «**الهنداتُ أفضلُ النّساءِ**».

۲ ـ بمانند اسم تفضیل دارای «**أل**» بوده و مطابقت آن با موصوف قبل از خود، لازم است، مانند: «**اَلزَّيْدَانِ أَفْضَلَا الْقَوْمِ**» ـ «**اَلزَّيدُونَ أَفْضَلُو الْقَوْمِ، و أَفَاضِلُ الْقَوْمِ**» ـ «**هِنْدٌ فُضْلَى النِّسَاءِ**» ـ «**اَلْهِنْدَانِ فُضْلَيَا النِّسَاءِ**» ـ «**اَلْهِنْدَاتُ فُضَّلُ النِّسَاءِ، أو فُضْلَيَاتُ النِّسَاءِ**».

ناگفته نماند جناب ابن سَرّاج تنها کاربرد نخست را جایز می‌داند، با توجّه به اینکه در قرآن مجید هر دو وجه آمده است:

۱ ـ کاربرد افعل تفضیلی که با موصوف ماقبل خود مطابقت ندارد، مانند آیه شریفه: ﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ و ...﴾ [1] «**و بر همه پیداست که طایفه یهود حریص‌تر از همه خلق به زندگانی مادی هستند حتّی حریص‌تر از مشرکان، و هر یهودی دوست دارد که هزار سال عمر کند**».

۱ـ بقره: ۹۶.

در آیه شریفه، افعل تفضیل «**أحرص**» مضاف به معرفه بوده و موصوف «**هُمْ**» با توجّه به اینکه جمع است، امّا افعل تفضیل به صورت مفردِ مذکّر آمده است.

۲ـ کاربرد افعل تفضیلی که با موصوف ماقبل خود مطابقت دارد، مانند آیه شریفه: ﴿**وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ**﴾ [1] «**و همچنین ما قرار دادیم که در هر دیاری رؤسای بدکار ستمگر با مردم آنجا مکر اندیشند و در حقیقت مکر جز با خویشتن نمی‌کنند و به این هم (که از آن خود را به زیان افکندند نه دیگران را) آگاه نیستند**».

در آیه شریفه، افعل تفضیل «**أکابر**» به معرفه «**مجرمیها**» اضافه شده و در اصل بدین صورت «**مجرمینها**» بوده و با موصوف خود «**کل قریة**» مطابقت نموده است.

و همچنین دو کاربرد یاد شده در مورد سخن حضرت ختمی مرتبت ﷺ دیده می‌شود: «**أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ، وَأَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَنَازِلَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقاً، الْمُوَطَّئُونَ أَكْنَافاً، الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤْلَفُونَ**».

یعنی: هان! شما را آگاه می‌سازم به اینکه محبوبترین شما نزد من و نزدیکترین شما از نظر موقعیت و جایگاه در روز رستاخیز به من، خوش خویترین و مهمان نوازترین شما می‌باشید، آنان که الفت‌پذیر بوده، و انس و الفت خویش را به دیگران ارزانی می‌دارند.

۱ـ أنعام: ۱۲۳.

در حدیث شریف، افعل تفضیل «**أحبّ**» و «**أقرب**» به صورت مفرد آمده و با موصوف ماقبل خود مطابقت ننموده، امّا در «**أحاسنکم**» به صورت جمع آمده و با موصوف پیش از خود مطابقت نموده است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

والذین أجازوا الوجهین قالوا: «الأفصح ....

آنان که کاربرد هر دو وجه را جایز دانسته‌اند، گفته‌اند: سخن فصیح‌تر آن است که افعل تفضیل با موصوف ماقبل خود در تعداد و جنس مطابقت کند و بر این اساس بر نگارنده کتاب «**الفصیح**» که گفته است: «**فَاخْتَرْنَا أَفْصَحَهُنَّ ـ پس فصیح‌ترین آنها را برگزیدیم**» عیبجویی نموده و عنوان ساخته‌اند: بهتر بود به جای «**أفصحهنّ**» چنین «**فُصْحَاهُنَّ**» تعبیر می‌نمود.

و اگر افعل تفضیل در کلام به قصد تفضیل آورده نشود، مطابقت آن با موصوف ماقبل خود، امری لازم و غیر قابل اجتناب است، همانند: «**النَّاقِصُ وَالْأَشَجُّ أَعْدَلَا بَنِی مَرْوَانَ ـ ناقص و أشج دادگران مروانیان می‌باشند**».

مقصود از «**الناقص**»، عبد الملك بن مروان است و بدین نام نامیده شده، زیرا حقوق و مزایای لشکریان راکم نمود و مراد از «**أشجّ**» عمر بن عبد العزیز است، زیرا در پیشانی وی نشانی از شکستگی وجود داشت.

در این مثال از افعل تفضیل «**أعدلا**» معنای تفضیل اراده نشده، از اینرو با موصوف «**الناقص و الأشجّ**» مطابقت نموده و به صورت تثنیه عنوان شده، زیرا در بنی مروان عادلی نبوده تا آن دو عادلتر باشند، بلکه انصاف آن دو نسبت به دیگر حکمرانان بنی مروان است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وإلى ما ذكرناه من قصد التفضيل و ....

جناب مصنّف در عبارت «**هذا إذا نويت معنى من ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که: جواز دو وجه مزبور در افعل تفضیل ـ یعنی: مطابقت یا عدم مطابقت آن با موصوف ماقبل خود ـ در صورتی است که از مضاف قرار گرفتن افعل تفضیل معنای «مِنْ» یعنی: معنای تفضیل در نیّت گرفته شود و چنانچه معنای تفضیل در نیّت گرفته نشود، مطابقت افعل تفضیل با موصوف قبل از خود، واجب است.

قيل: ومن استعمال صيغة أفعل لغير التفضيل قولُه تعالى: ﴿وَهُوَ الَّذِى يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ وقولُه تعالى: ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ﴾ أى: وهو هَيِّنٌ عليه، وربكم عالم بكم، وقولُ الشاعر:

وَإِنْ مُدَّتِ الْأَيْدِى إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ
بِأَعْجَلِهِمْ، إِذْ أَجْشَعُ الْقَوْمِ أَعْجَلُ

أى: لم أكن بِعَجِلِهِمْ، وقوله:

إِنَّ الَّذِى سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا
بَيْتاً دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ

أى: [دعائمه] عزيزة طويلة، وهل ينقاس ذلك أم لا؟ قال المبرد: ينقاس، وقال غيره: لا ينقاس، وهو الصحيح، وذكر صاحب الواضح أن النحويين لا يَرَوْنَ ذلك، وأن أبا عُبَيْدَةَ قال في قوله تعالى: ﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾: إنه بمعنى هَيِّن، وفى بيت الفرزدق ـ وهو الثانى ـ إن المعنى عزيزة طويلة، وإن النحويين رَدُّوا على أبى عبيدة ذلك، وقالوا: لا حجة فى ذلك [له].

گفته‌اند: مثالهای زیر از مواردی است که صیغه افعل در غیر معنای

تفضیلی به کار رفته است:

الف: قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَهُوَ الَّذِی یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ ...﴾ (۱) «**و او خدایی است که نخست خلایق را از عالم بیافریند و آنگاه بدان عالم معاد بازگرداند و این اعاده برای او سهل و آسان است**».

ب: قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ یَشَأْ یَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ یَشَأْ یُعَذِّبْكُمْ و ...﴾ (۲) «**خدا صلاح حال شما را می‌داند، اگر بخواهد به شما لطف و مهربانی کند و اگر (مصلحت باشد) و بخواهد مجازات و عذاب فرماید**».

ج: سخن شاعر:

وَإِنْ مُدَّتِ الْأَیْدِی إِلَی الزَّادِ لَمْ أَكُنْ
بِأَعْجَلِهِمْ، إِذْ أَجْشَعُ الْقَوْمِ أَعْجَلُ

در این شعر، «**أعجل**» به صورت ظاهر افعل تفضیل است امّا در اینجا به معنای صفتی خالی از تفضیل «**لم أكن بعجلهم**» به کار فته است، زیرا شاعر در این بیت می‌خواهد خود را مدح کند و چنانچه این لفظ بر ظاهر خویش باقی بماند، مقصود آن است که شاعر خود را شتابزده‌ترین مردم به سوی طعام ندانسته امّا شتابنده بودن خود را نسبت به خوردن غذا نفی ننموده است. به هر حال شتابنده بودن به طعام نیز ذم به حساب می‌آید در حالی که شاعر قصد دارد خود را مدح کند. بنابراین مقصود وی این است که هر آن کسی که برای طعام از خود شتاب نشان دهد، آزمندتر است.

۱ـ روم: ۲۷.
۲ـ إسراء: ۵۴.

د: سخن شاعر:

إِنَّ الَّــــذِی سَـــمَكَ السَّـــمَاءَ بَـــنَی لَـــنَا
بَــــــیْتاً دَعَـــــائِمُهُ أَعَــــزُّ وَأَطْـــــوَلُ

یعنی: آن خدایی که آسمان را برافراشت، برای ما خانه‌ای از شکوه و افتخار برپا ساخته که ستونهایش بسی استوار و بلند است.

این بیت مطلع قصیده‌ای است از فـرزدق کـه در آن بـر جـریر بـن عـطیه خطفی تفاخر کرده و به هجو وی پرداخته است.

در این شعر، دو لفظ «أَعَزُّ» و «أَطْوَلُ» افعل تفضیل هستند ولیکن در اینجا در غیر معنای تفضیلی به‌کار رفته‌اند، زیرا اگر شاعر دو لفظ مزبور را در معنای تفضیلی به‌کار می‌برد، بیانگر این معنا بود که جریر خانه‌ای با ستونهای بلند و استوار دارد با این تفاوت که ستونهای خانه شاعر از خانه وی بلندتر و استوار می‌باشد و حال آنکه مقصود شاعر اعتراف به این معنا نیست که جریر خانه‌ای با ستونهای بلند و استوار دارد.

﴿طرح یك سؤال و پاسخ آن﴾

همانگونه که گفتیم: واژه «أَعَزُّ» و نیز لفـظ «أَطْـوَلُ» در شـعر بـالا، در غـیر معنای تفضیلی به‌کار رفته‌اند.

حال این پرسش مطرح است: آیا این گونه کاربرد قیاسی به شمار می‌آید؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

قال المبرد: ینقاس، وقال غیره: لا...........................

جناب مبرّد گفته‌اند: کاربرد مزبور قـیاسی است «**یـعنی: دیگـر مـوارد را**

می توان به آن قیاس نمود» امّا دیگر نحویان بر این باورند که قیاسی نیست و اندیشه صحیح نیز همین رأی است.

مؤلف کتاب «**الواضح**» گفته‌اند: علمای نحو این کاربرد را نپذیرفته‌اند. جناب ابوعبیدة گفته‌اند: لفظ «**أهون**» در آیه شریفه ﴿... وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ (۱) به معنای «**هَيِّن ـ آسان**» و «**أَعَزُّ**» و «**أَطْوَلُ**» در شعر فرزدق «**إنّ الّذی سمك السّماء ...**» به معنای «**عزیزه طویلة ـ استوار و بلند**» است امّا دیگر نحویان این سخن ابوعبیدة را قابل قبول ندانسته و گفته‌اند: وی برای اثبات مدّعای خویش دلیل قابل قبولی ندارد.

وَإِنْ تَكُنْ بِتِلْوِ «مِنْ» مُسْتَفْهِمَا
فَلَهُمَا كُنْ أَبَداً مُقَدِّمَا
كَمِثْلِ «مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ»؟ وَلَدَى
إِخْبَارٍ التَّقْدِيمُ نَزْراً وَرَدَا

تقدَّم أن أفعل التفضيلِ إذا كان مجرداً جيء بعده «بِمِنْ» جارة للمُفَضَّلِ عليه، ***نحو:*** «**زيد أفضلُ من عمرو**»، و«مِنْ» ومجرورها معه بمنزلة المضاف إليه من المضاف؛ فلا يجوز تقديمهما عليه، كما لا يجوز تقديم المضاف إليه على المضاف، إلا إذا كان المجرورُ بها اسمَ استفهامٍ، أو مضافاً إلى اسم استفهام؛ فإنه يجب ـ حينئذ ـ تقدمُ «مِنْ» ومجرورها ***نحو:*** «**مِمَّنْ أنتَ خَيْرٌ؟ وَمِنْ أيِّهم أنت أفضل؟ ومن غُلَامِ أيِّهِمْ أنت أفضل؟**» وقد ورد التقديمُ شذوذاً في غير الاستفهام، وإليه أشار بقوله «**ولدى إخبارٍ التقديمُ نَزْراً وردا**» ومن ذلك قولُه:

۱ـ روم: ۲۷.

فَقَالَتْ لَنَا: أَهْلاً وَسَهْلاً، وَزَوَّدَتْ
جَنَى النَّحْلِ، بَلْ مَا زَوَّدَتْ مِنْهُ أَطْيَبُ

والتقدير: بل ما زَوَّدَتْ أطْيَبُ منه؛ وقول ذی الرُّمَّة يصف نسوة بالسمن والكَسَلِ:

وَلَا عَيْبَ فِيهَا غَيْرَ أَنَّ سَرِيعَهَا
قَطُوفٌ، وَأَنْ لَا شَيْءَ مِنْهُنَّ أَكْسَلُ

[***التقدير:*** وأن لا شیء أكْسَلُ منهن] وقولُه:

إِذَا سَايَرَتْ أَسْمَاءُ يَوْماً ظَعِينَةً
فَأَسْمَاءُ مِنْ تِلْكَ الظَّعِينَةِ أَمْلَحُ

التقدير: فأسماء أملح من تلك الظعينة.

هرگاه با اسم بعد از «مِنْ» پرسش کنی، هر دو «**یعنی: «مِنْ» و اسم استفهام پس از آن**» را همواره بر افعل تفضیل مقدّم ساز، مانند: «**مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ؟ ـ تو از چه کسی بهتری؟**».

مقدّم شدن جار و مجرور بر افعل تفضیل آن هنگام که با جمله خبری همراه گردد، اندك است.

پیش از این گفتیم هرگاه افعل تفضیل مجرّد باشد، بعد از آن حرف جر «مِنْ» بر اسم مُفَضَّلٌ علیه وارد می‌شود، مانند: «**زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو**».

ناگفته نماند در این قسم حرف جر «مِنْ» و مجرور آن هر دو برای افعل تفضیل به منزله مضاف الیه برای مضاف است و همانگونه که تقدیم مضاف الیه بر مضاف جایز نیست، تقدیم حرف جر«مِنْ» و مجرور آن بر افعل تفضیل نیز جایز نخواهد بود، مگر اینکه اسم مجرور، استفهام یا مضاف به اسم

استفهام باشد، که در این حالت تقدیم حرف جر «مِنْ» و مجرور آن بر افعل تفضیل، لازم است، مانند: «**مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ؟ ـ تو از چه کسی بهتری؟**» و «**مِنْ أَيِّهِمْ أَنْتَ أَفْضَلُ؟ ـ تو از کدامین آنها فاضلتری؟**» و «**مِنْ غُلَامِ أَيِّهِمْ أَفْضَلُ؟ ـ تو از پسر کدامیك از آنها فاضلتری؟**».

شایان توجّه است که گاه حرف جر و مجروری که اسم استفهام نیست بر افعل تفضیل مقدّم می‌شود، چنانکه جناب مصنّف در عبارت «**ولدی إخبار التقدیم نزراً وردا ـ یعنی: مقدّم آوردن جار و مجرور بر افعل تفضیل آن هنگام که با جمله خبری خبر داده شود، به ندرت آمده است**» بدین نکته اشاره نموده‌اند.

شعرهای زیر از مصادیق همین قسم شمرده می‌شوند:

فَقَالَتْ لَنَا: أَهْلاً وَسَهْلاً، وَزَوَّدَتْ
جَنَى النَّحْلِ، بَلْ مَا زَوَّدَتْ مِنْهُ أَطْيَبُ

یعنی: آن زن به ما گفت: خوش آمدید، آنگاه با برخوردی شایسته و سخنانی دلنشین به شیرینی عسل توشه داد، بلکه آن چیزی که به ما توشه داد، از عسل لذت بخش‌تر و گواراتر بود.

در این شعر، جار و مجرور در عبارت «**منه أطیب**» متعلق به افعل تفضیل است، گرچه اسم مجرور به حرف جر «**مِنْ**» اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام نیست امّا بر اسم تفضیل مقدّم گشته که البته چنین موردی شاذ و برخلاف قاعده است و اصل کلام بدین صورت «**بل ما زوّدت أطیب منه**» بوده است.

و همانند سخن ذوالرُّمَّه که برخی از زنان را به فربهی و سستی توصیف

نموده و گفته است:

وَلَا عَيْبَ فِيهَا غَيْرَ أَنَّ سَرِيعَهَا
قَطُوفٌ، وَأَنْ لَا شَيْءَ مِنْهُنَّ أَكْسَلُ

یعنی: هیچ عیبی در آن زنان نیست جز اینکه تندرو آنان کند است و هیچ چیزی از آنان سست‌تر و کاهلتر نیست.

شاعر زنان را به سنگینی وزن و فربهی توصیف نموده امّا این ویژگی و صفت را به طور کنایه با مفهوم سست و کند تعبیر نموده که از نظر علمای بلاغت، مدح شبیه به ذم نامیده می‌شود، چه آنکه در لسان عرب، زنان را به کندی و سستی توصیف می‌کنند تا بر رفاه و توانگری و نازپروردگی و عدم رنجدیدگی زحمت کار زندگی آنان اشاره نمایند.

به هر حال، جار و مجرور «**منهن**» متعلق به أفعل تفضیل است و اسم مجرور به حرف جر «مِنْ» گرچه اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام نیست امّا بر افعل تفضیل مقدّم گردیده که شاذ و برخلاف قاعده است.

و همانند شعر زیر:

إِذَا سَايَرَتْ أَسْمَاءُ يَوْماً ظَعِينَةً
فَأَسْمَاءُ مِنْ تِلْكَ الظَّعِينَةِ أَمْلَحُ

یعنی: هرگاه اسماء روزی در زیبایی و جمال با دیگران به رقابت و تفاخر پردازد، بدون شك آن هنگام هویدا خواهد شد که وی زیباتر و بانمك‌تر است.

در این شعر، جار و مجرور «**من تلك**» متعلق به افعل تفضیل «**أملح**» است و با توجّه به اینکه اسم مجرور به حرف جر «مِنْ» اسم استفهام نیست، امّا بر افعل تفضیل مقدّم گردیده که البته تقدیم مزبور، شاذ و برخلاف قاعده است.

وَرَفْـــعُهُ الظَّـــاهِرَ نَـــزْرٌ، وَمَـــتَى
عَـــاقَبَ فِـــعْلاً فَكَـــثِيراً ثَـــبَتَا
كَـــلَنْ تَـــرَى فِـــى النَّـــاسِ مِـــنْ رَفِـيقِ
أَوْلَـــى بِـــهِ الْـــفَضْلُ مِـــنَ الصِّـــدِّيقِ

لا يخلو أفعلُ التفضيلِ من أن يَصْلُحَ لوقوع فعلٍ بمعناه مَوْقِعَهُ، أوْ لَا.

فإن لم يصلح لوقوع فعل بمعناه مَوْقِعَهُ لم يرفع ظاهراً، وإنما يرفع ضميراً مستتراً، **نحو:** «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو» ففى «**أفضل**» ضميرٌ مستتر عائد على «**زيد**»؛ فلا تقول: «مررتُ برجلٍ أفْضَلَ منه أبُوهٌ» فترفع «**أبوه**» بـ«**أفضل**» إلا فى لغة ضعيفةٍ حكاها سيبويه.

فإن صَلَحَ لوقوع فعل بمعناه مَوْقِعَهُ صَحَّ أن يرفع ظاهراً قياساً مطرداً، وذلك فى كل موضع وَقَعَ فيه أَفْعَلُ بعد نفى أو شبهه، وكان مرفوعُه أجنبيّاً، مُفَضَّلاً على نفسه باعتبارين، **نحو:** «مَا رَأَيْتُ رَجُلاً أَحْسَنَ فِى عَيْنِهِ الْكُحْلُ منهُ فى عين زيد» فـ«**الكحل**»: مرفوع بـ«**أحسن**» لصحة وقوع فعل بمعناه مَوْقِعَهُ، **نحو:** «ما رأيت رجلا يَحْسُنُ فى عينه الكحلُ كزيد» ومثله قولُه صلى الله عليه وسلم: «مَا مِنْ أَيَّامٍ أَحَبَّ إِلَى اللهِ فِيهَا الصَّوْمُ مِنْهُ فِى عَشْرِ ذِى الحجة» وقول الشاعر، أنشده سيبويه:

مَـــرَرْتُ عَـــلَى وَادِى السِّـــبَاعِ، وَلَا أرَى
كَـــوَادِى السِّـــبَـــاعِ ـ حِينَ يُظْلِمُ ـ وَادِيَا
أَقَـــلَّ بِـــهِ رَكْبٌ أَتَـــوْهُ تَـــئِيَّةً
وَأَخْـــوَفَ ـ إِلَّا مَـــا وَقَـــى اللهُ ـ سَـــارِيَا

فـ«**رَكْبٌ**» مرفوع بـ«**أَقَلَّ**»؛ فقول المصنف «**ورفعه الظاهر نزرٌ**» إشارة إلى الحالة

الأولی، وقوله «ومتی عاقب فعلاً» إشارة إلی الحالة الثانیة.

«نحوه عمل افعل تفضیل»

افعل تفضیل به طور اندك اسم ظاهر را رفع می‌دهد. و هرگاه جانشین فعلی شود، رفع دادن افعل تفضیل به اسم ظاهر، بسیار است، مانند: «**لَنْ تَرَی فِی النَّاسِ مِنْ رَفِیقٍ أَوْلَی بِهِ الفَضْلُ مِنَ الصِّدِّیقِ ـ هرگز در میان مردم رفیقی را نمی‌یابی که فضیلت وی از صدیق شایسته‌تر و بهتر باشد**».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

لا یخلو أفعلُ التفضیلِ من أن یَصْلُحَ...........................

افعل تفضیل از دو حال بیرون نیست:

۱ ـ صلاحیت دارد فعلی که از نظر معنا همانند افعل تفضیل است، جانشین آن شود.

۲ ـ صلاحیت ندارد فعلی که از نظر معنا همانند افعل تفضیل است، جایگزین آن گردد.

اگر افعل تفضیل صلاحیت نداشته باشد جایگزین فعلی که از نظر معنا همانند افعل تفضیل است قرار گیرد، رافع اسم ظاهر نبوده بلکه تنها ضمیر مستتری را رفع می‌دهد،[1] مانند: «**زَیْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو**».

---

۱ ـ زیرا شباهت افعل تفضیل به اسم فاعل، ضعیف است به دلیل اینکه اسم فاعل بر حدوث دلالت می‌کند امّا افعل تفضیل بر ثبوت دلالت دارد و در برخی از حالات ملازم با افراد است و بر این اساس در لفظ و معنا شباهتش به اسم فاعل ←

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثال افعل تـفضیل «**أفضل**» دارای ضمیر مستتری است که به «**زید**» برمی‌گردد. بنابراین در مثل: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْهُ أَبُوهُ ـ به مردی عبور کردم که پدرش از او فاضلتر بـود**» نـمی‌توان گفت: «**أبوه**» به توسّط افعل تفضیل «**أفضل**» مرفوع گردیده، مگـر بـنابر لغت ضعیفی که جناب سیبویه آن را از عرب زبان حکایت نموده است.(۱)

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن صَلَحَ لوقوع فعل بمعناه ....

اگر افعل تفضیل صلاحیت داشته باشد که فعلی هـم مـعنا جـانشین آن گردد، در این صورت به طور قیاسی با در نظر گرفتن شرایط زیر، اسم ظاهر را رفع می‌دهد:

۱ ـ افعل تفضیل پس از نفی یا مانند آن قرار گیرد.

۲ ـ فـاعل افـعل تـفضیل اجـنبی بـاشد. «**یـعنی: بـه ضـمیر مـوصوف متّصل نباشد**».

۳ ـ به دو اعتبار بر خودش فضیلت و برتری داده شود، مانند: «**مَا رَأَيْتُ رَجُلاً**

ضعیف است و از اینرو نمی‌تواند در اسم ظاهر عمل کند امّا عمل افعل تفضیل در ضمیر «**به لحـاظ اینکه اثـرش ظـاهر نـمی‌شود و نـیازمند بـه قـوت عـامل نیست**» جایز است.

۱ ـ در مثال بالا، بیشتر صاحب نظران لفظ «**أفضل**» را به رفع عنوان سـاخته‌انـد تا خبر مقدّم محسوب گردد و «**أبوه**» مبتدای مؤخر و فاعلِ «**أفضل**» ضمیر مستتر باشد و جمله متشکل از مبتدا و خبر در مـحلّ جـر بـوده و صـفت بـرای «**رجـل**» محسوب می‌گردد، به تقدیر: «**مررتُ برجلٍ أبوه أفضلُ منه**».

أَحْسَنَ فِی عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فِی عَیْنِ زَیْدٍ ـ مردی ندیدم که سرمه در چشم وی زیباتر باشد از همان سرمه در چشم زید».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثال، لفظ «**أحسن**» افعل تفضیل و صفت به شمار می‌آید و قبل از آن نفی «**ما**» قرار گرفته و مرفوع افعل تفضیل «**الکحلُ**» نسبت به موصوف «**رجلاً**» اجنبی «**بدون ضمیر**» است و لفظ «**الکحل**» بر خودش به دو اعتبار مختلف، تفضیل داده شده است.

و معنای کلام این چنین می‌شود: «**إن الکحل فی عین زید أحسن من نفسه فی عین غیره ـ به طور مسلم سرمه در چشم زید زیباتر است از سرمه‌ای که در چشم غیر زید از دیگر مردان است**».

و به جای افعل تفضیل در این مورد می‌توان فعلی که به معنای آن است قرار داد. یعنی می‌توان گفت: «**ما رأیت رجلاً یحسن فی عینه الکحل کزید**».

و حدیثی که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید: «**مَا مِنْ أَیَّامٍ أَحَبَّ إِلَی اللهِ فِیهَا الصَّوْمُ مِنْهُ فِی عَشْرِ ذِی الْحَجَّةِ ـ نیست روزی از روزها که روزه در آنها نزد خداوند محبوبتر باشد از همان روزه در دهه ذی الحجه**».

در این حدیث، افعل تفضیل «**أحبّ**» اسم ظاهر «**الصوم**» را رفع داده و اگر در مکان افعل تفضیل، فعل «**یحبّ**» قرار گیرد، صحیح است و «**أحبّ**» پس از نفی «**ما**» آمده و مرفوع آن «**الصّومُ**» اجنبی «**بدون ضمیر**» است و خود اسم ظاهر «**الصّوم**» به لحاظ بودن آن در دهه ذی الحجه فضیلت داده شده بر

بودن آن در غیر دهه ذی الحجه از دیگران ایام سال.[1]

و شعر زیر نیز ـ که جناب سیبویه آن را عنوان ساخته ـ از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

مَرَرْتُ عَلَى وَادِي السِّبَاعِ، وَلَا أَرَى
كَوَادِي السِّبَاعِ ـ حِينَ يُظْلِمُ ـ وَادِيَا
أَقَلَّ بِهِ رَكْبٌ أَتَوْهُ تَئِيَّةً
وَأَخْوَفَ ـ إِلَّا مَا وَقَى اللهُ ـ سَارِيَا

یعنی: بر وادی سباع «**نام مکانی است در مسیر بصره که زبیر بن عوام در آنجا کشته شد**» عبور کردم، وادیی که چون تاریکی شب آن را فراگیرد، هیچ وادیی در هیچ هنگام هراس انگیزتر برای سواران و مسافرانی که بدان سو می‌روند، وجود ندارد، مگر آنکه خداوند کسانی را که در آن وادی هولناك در حرکت‌اند، از خطرها حفظ نموده و هراس را از دل آنان ببرد.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در شعر بالا، لفظ «**رکب**» فاعل افعل تفضیل «**أَقَلَّ**» است.

۱ـ قانون در مورد اسم ظاهری که افعل تفضیل آن را رفع داده بدین گونه است که بین دو ضمیر واقع شود با این تفاوت که ضمیر اوّل به موصوف و ضمیر دوّم به خود اسم ظاهر بازگردد چنانچه در مثال بالا «**ما رأیت رجلاً أحسن فی عینه الکحل منه فی عین زید**» اسم ظاهر «**الکحل**» میان دو چیز واقع شده که مرجع ضمیر اوّل به موصوف «**رجلاً**» و دوّم به اسم ظاهر «**الکحل**» است.

گاه ضمیر دوّم حذف می‌شود و «**مِنْ**» یا بر اسم ظاهر وارد می‌شود، مانند: «**من کحل عین زید**» و یا بر محلّ اسم ظاهر «**عین**» و یا بر صاحب محلّ «**زید**» وارد می‌شود، مانند: «**... من زید**».

ناگفته نماند جناب مصنّف در عبارت «**ورفعه الظاهر نزر ـ یعنی: افعل تفضیل به طور اندك اسم ظاهر را رفع می‌دهد**» به حالت اوّل افعل تفضیل اشاره نمودند. یعنی آن حالتی که افعل تفضیل صلاحیت ندارد فعلی که از نظر معنا همانند آن است، جانشین افعل تفضیل شود و با عنوان ساختن عبارت «**ومتی عاقب فعلاً ـ یعنی: هرگاه افعل تفضیل جانشین فعلی شود**» به حالت دوّم افعل تفضیل اشاره نمودند. یعنی: آن حالتی که صلاحیت دارد فعلی که از نظر معنا مانند آن است، جایگزین افعل تفضیل گردد.

﴿التَّوابِعُ﴾

النَّعْتُ

يَتْبَعُ فِي الْإِعْرَابِ الْأَسْمَاءَ الْأُوَلْ
نَعْتٌ، وَتَوْكِيدٌ، وَعَطْفٌ، وَبَدَلْ

التابع هو: الاسم المُشَارِكُ لما قبله فی إعرابه مطلقاً؛ فيدخل فی قولك: «**الاسم المشَارك لما قبله فی إعرابه**» سائرُ التوابع، وخبرُ المبتدأ، **نحو:** «**زيد قائم**»؛ وحالُ المنصوب، **نحو:** «**ضَرَبْتُ زيداً مُجَرَّداً**» ويخرج بقولك «**مطلقاً**» الخبرُ وحالُ المنصوب؛ فإنهما لا يشاركان ما قبلهما فی إعرابه مطلقاً، بل فی بعض أحواله، بخلاف التابع؛ فإنه يشارك ما قبله فی سائر أحواله من الإعراب، **نحو:** «**مَرَرْتُ بزيدٍ الكريمِ، ورأيتُ زيداً الكريمَ، وجاء زيدٌ الكريمُ**».

والتابع علی خمسة أنواع: النعت، والتوكيد، وعطف البيان، وعطف النسق، والبدل.

﴿توابع﴾ [1]

۱ـ آنچه تاکنون در مورد اسمها اعم از مرفوع، منصوب و مجرور گفته شد، در ارتباط با اسمهایی بود که اعراب آنها بالأصاله محسوب می‌شد امّا در پاره‌ای اوقات اعراب کلمه در مابعدش نیز تأثیر می‌کند به این بیان که کلمه‌ای به جهت رفع ماقبلش مرفوع و یا به لحاظ نصب ماقبل خود، منصوب و یا به علت مجرور شدن کلمه قبل، مجرور می‌گردد.

کلمه متأخر، تابع و لفظ متقدم، متبوع خوانده می‌شود و به طور کلی توابع بر چهار قسمند که عبارتند از:

⇦

«نعت»

نـــعت، تأکـید، عـطف و بـدل در اعـراب از اسـمهای پـیش از خـود پیروی می‌کنند.

«تعریف تابع»

تابع: اسمی است که از نظر اعراب با اسم قبل از خود به طور مطلق مشارکت داشته باشد.

جناب شارح می‌فرمایند:

فیدخل فی قولك: «الاسم المشَارك لما قبله ....

عبارت «**اسمی که در اعراب با اسم قبل از خود مشارك باشد**» علاوه بر سایر توابع، موارد زیر را نیز در برمی‌گیرد.

۱ ـ خبر مبتدا، مانند: «**زَیْدٌ قَائِمٌ**».

۲ ـ حال منصوب، همچون: «**ضَرَبْتُ زَیْداً مُجَرَّداً**».

امّا با آوردن قید «**به طور مطلق**»، خبر و حال از تعریف توابع بیرون می‌روند، زیرا خبر و حال با اسم قبل از خود به طور مطلق مشارکت نداشته بلکه تنها در برخی از حالات با اسم قبل از خود مشارکت دارند، برخلاف توابع که در همه حالات خود با اسم قبل از خود از نظر اعراب مشارکت دارند، مانند:



۱ ـ نعت.

۲ ـ عطف «**عطف بیان ـ عطف به حروف**».

۳ ـ تأکید.

۴ ـ بدل.

«مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ» ـ «رَأَيْتُ زَيْداً الْكَرِيمَ» ـ «جَاءَ زَيْدٌ الْكَرِيمُ».

توابع بر پنج قسم است:

١ ـ نعت.

٢ ـ تأكيد.

٣ ـ عطف بيان.

۴ ـ عطف نسق.

۵ ـ بدل.

فَالنَّعْتُ تَابِعٌ مُتِمٌّ مَا سَبَقْ
بِوَسْمِهِ أَوْ وَسْمِ مَا بِهِ اعْتَلَقْ

عَرَّفَ النعتَ بأنه: «التابعُ، المكمِّلُ متبوعَهُ: ببيان صفة من صفاته» **نحو:** «مررت برجل كريمٍ»، أو من صفات ما تعلق به ـ وهو سَبَبِيُّهُ ـ **نحو:** «مررتُ برجل كريم أَبُوهُ» فقوله «التابع» يشملُ التوابعَ كلَّها، وقوله: «المكمل ـ إلى آخره» مُخْرِجٌ لما عدا النعت من التوابع.

والنعت يكون للتخصيص، **نحو:** «مررت بزيدٍ الخياطِ» وللمدح، **نحو:** «مررت بزيد الكريمِ» ومنه قوله تعالى: ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ وللذمِّ، **نحو:** «مررت بزَيدٍ الفاسِقِ» ومنه قوله [تعالى] ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ وللترحُّم **نحو:** «مررت بِزَيْدٍ المسكين» وللتأكيد، **نحو:** «أمسِ الدابِرُ لا يَعُودُ» وقوله تعالى: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ﴾.

﴿نعت و احكام مربوط به آن﴾

نعت تابعى است كه اسم پيش از خود را با بيان نشان آن يا بيان نشان

آنچه که به آن تعلق دارد، تمام کند.[۱]

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

عَرَّفَ النعتَ بأنه: «التابعُ، المکمِّلُ . . . .

جناب مصنّف نعت را این گونه تعریف نمودند: تابعی است که متبوع خود را با بیان صفتی از صفات آن و یا بیان صفتی از صفات متعلق آن کامل کند، همانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ کَرِیمٍ**» ـ «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ کَرِیمٍ أَبُوهُ ـ بر مردی گذشتم که پدرش بزرگوار بود**».

در صورتی که نعت صفتی از صفات متعلق خویش را بیان کند، نعت سببی نامیده می‌شود.

بنابراین لفظ «**التابع**» در عبارت «**التابع، المکمِّل ...**» همه توابع را در

۱ـ نعت بر دو قسم است:

۱ ـ به وسم موصوف است، یعنی: بر معنایی که در موصوف است، دلالت دارد، مانند: «**زید العالم**» این قسم را وصف حقیقی نامند که به آن وصف غیر سببی و وصف به علامت موصوف نیز اطلاق می‌شود.

۲ ـ آنکه به وسم متعلق موصوف است، یعنی: بر معنایی که در متعلق موصوف است، دلالت دارد، مانند: «**زید العالم أخوه**» این قسم را وصف سببی گویند و نعت غیر حقیقی و صفت به علامت متعلق موصوف نیز نامیده می‌شود.

لفظ «وَسْم» در شعر بالا «**بوسمه أو وسم ما به ...**» مصدر مضاف به مفعول، و فاعل ضمیر مستتر در آن است که به نعت باز می‌گردد. یعنی: نعت تابعی است که تمام‌کننده معنای متبوع است به سبب بیان کردن علامت و صفت آن متبوع، مانند: «**جائنی زید العالم**» و یا اینکه تمام کننده معنای متبوع است به سبب بیان کردن علامت و صفتی که به آن متبوع تعلق دارد، مانند: «**جائنی رجلٌ عالمٌ أبوه**».

برمی‌گیرد، امّا بقیه تعریف، همه توابع ـ به جز نعت ـ را از تعریف مزبور خارج می‌سازد.

﴿موارد کاربرد نعت﴾

نعت در موارد زیر کاربرد دارد:

۱ ـ برای تخصیص، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْخَيَّاطِ**».

۲ ـ برای مدح، همانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ**». و مانند: «**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**».

۳ ـ برای ذم و نکوهش، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْفَاسِقِ**» و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ [۱] «**(ای رسول ما) چون خواهی تلاوت قرآن کنی اوّل از شرّ وسوسه شیطان مردود به خدا پناه بر**».

۴ ـ برای ترحّم، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْمِسْكِينِ ـ بر زید مستمند گذشتم**».

۵ ـ تأکید، همانند: «**أَمْسِ الدَّابِرُ لَا يَعُودُ ـ دیروزی که گذشته و زمان آن سپری شده، بازنخواهد گشت**» و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ [۲] «**باز بیادآر در صور (اسرافیل) یکبار بدمند**».

لفظ «**واحدة**» در آیه شریفه تأکید است نه نعت، چه آنکه مفهوم «**یگانه و یکتا**» از خود لفظ «**نفخة**» فهمیده می‌شود، زیرا «**نَفْخَة**» مصدر مرّه از مصدر نَفْخ است و تاء آن علامت مرّه است و از مصدرهایی همچون «**رَحْمَة**» نیست

---

۱ ـ نحل: ۹۸.

۲ ـ الحاقه: ۱۳.

که در اصل وضع خود با تاء مربوطه همراه باشد.

وَلْـيُعْطَ فِـى التَّـعْرِيفِ وَالتَّـنْكِيرِ مَـا
لِـمَا تَـلَا، كَ«امْـرُرْ بِـقَوْمٍ كُـرَمَا»

النعت يجب فيه أن يَتْبَعَ ما قبله في إعرابه، وتعريفه أو تنكيره، *نحو:* «مررت بقوم كُرَمَاء، ومَرَرت بزيدٍ الكريمِ» فلا تُنْعَتُ المعرفة بالنكرة؛ فلا تقول: «مَـرَرْتُ بزيدٍ كريم»، ولا تُنْعَتُ النكرةُ بالمعرفة؛ فلا تقول: «مَرَرْتُ برجلٍ الكريمِ».

آنچه از نظر تعریف و تنکیر برای متبوع ثابت باشد، باید به نعت عطا شود. (بنابراین اگر متبوع معرفه است، نعت نیز باید معرفه باشد و در صورتی که متبوع نکره باشد، نعت نیز نکره است و در این خصوص فرقی بین نعت حقیقی و سببی نخواهد بود، مانند: «**جائنی رجلٌ عالمٌ**» ـ «**جائنی رجلٌ عالمٌ أبوه**») همچنانکه جناب مصنّف در این ارتباط می‌فرمایند:

و باید به نعت در معرفه و نکره بودن همان چیز از معرفه و نکره داده شود که در اسم قبل از آن «**منعوت**» وجود دارد، مانند: «**اُمْرُرْ بِقَوْمٍ كُرَمَا ـ بر گروهی بزرگوار بگذر**».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

النعت يجب فيه أن يَتْبَعَ ما قبله..............................

واجب است نعت در اعراب و معرفه و نکره بودن از اسم قبل از خود متابعت کند، مانند: «**مَرَرْتُ بِقَوْمٍ كُرَمَاءَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ**».

به موجب این قاعده، اسم معرفه برای اسم نکره، و اسم نکره برای اسم معرفه نعت واقع نمی‌شود و نمی‌توان گفت: «**مَرَرْتُ بِـزَيْدٍ كَـرِيمٍ**» و «**مَـرَرْتُ بِرَجُلٍ الْكَرِيمِ**».

وَهْــوَ لَــدَى التَّــوْحِيدِ، وَالتَّــذْكِـيرِ، أَوْ
سِــوَاهُــمَا ـ كَــالْفِعْلِ، فَــاقْفُ مَـا قَـفَوْا

تَقَدَّمَ أن النعت لابد من مطابقته للمنعوت فى الإعراب، والتعريف أو التنكير، وأما مطابقته للمنعوت فى التوحيد وغيره ـ وهى: التثنية، والجمع ـ والتذكير وغيره ـ وهو التأنيث ـ فحكمُه فيها حكم الفعل.

فإن رفع ضميراً مستتراً طابقَ المنعوتَ مطلقاً، **نحو:** «**زَيْدٌ رَجُلٌ حَسَنٌ، والزيدان رجلانِ حَسَنَانِ، والزيدون رجال حَسَنُونَ، وهند امرأةٌ حَسَنَةٌ، والهندانِ امرأتانِ حَسَنَتَانِ، والهندات نساء حَسَنَاتٌ**»؛ فيطابق فى: التذكير، والتأنيث، والإفراد، والتثنية، والجمع، كما يطابق الفعلُ لو [جئت مكان النعت بفعل فـ] قُلْتَ: «**رجل حَسُنَ، ورجلان حَسُنَا، ورجال حَسُنُوا، وامرأة حَسُنَتْ، وامرأتَانِ حَسُنَتَا، ونساء حَسُنَّ**».

وإن رَفَعَ [أى النعتُ اسماً] ظاهراً كان بالنسبة إلى التذكير والتأنيث على حسب ذلك الظاهر، وأما فى التثنية والجمع فيكون مفرداً؛ فيجرى مجرى الفعل إذا رفع ظاهراً؛ فتقول: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنَة أُمُّهُ**»، كما تقول: «**حَسُنَتْ أُمُّهُ**»، و«**بامرأتَيْنِ حَسَنٍ أَبَوَاهُمَا، وبرجال حَسَنٍ آبَاؤُهُمْ**»، كما تقول: «**حَسُنَ أَبَوَاهُمَا، وَحَسُنَ آباؤهم**».

فالحاصلُ أن النعت إذا رفع ضميره طَابَقَ المنعوتَ فى أربعة من عشرة:

واحد من ألقاب الإعراب ـ وهى: الرفع، والنصب، والجر ـ ووَاحِدٍ من التعريفِ والتنكير، ووَاحِدٍ من التذكير والتأنيث، ووَاحِدٍ من الإفراد والتثنية والجمع.

وإذا رفع ظاهراً طابقه فى اثنين من خمسة: وَاحِدٍ من ألقاب الإعراب، ووَاحِدٍ من التعريف والتنكير، وأما الخمسة الباقية ـ وهى: التذكير، والتأنيث، والإفراد،

والتثنية، والجمع ـ فحكمه فيها حكم الفعل إذا رفع ظاهراً: فإن أَسْنِدَ إلى مؤنث أنث، وإن كان المنعوت مذكراً، وإن أسند إلى مذكر ذُكِّرَ، وإن كان المنعوت مؤنثاً، وإن أسند إلى مفرد، أو مثنى، أو مجموع أفرد، وإن كان المنعوت بخلاف ذلك.

نعت به هنگامی که منعوت مفرد یا مذکّر و یا غیر آن دو باشد، همانند فعل است به این بیان که با اسم قبل از خود مطابقت می‌کند. پس از آنچه که نحویان پیروی کردند، پیروی کن.

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

تَقَدَّمَ أن النعت لابد من مطابقته للمنعوت فی ....

پیش از این عنوان گردید که: نعت با منعوت خود باید در امور زیر مطابقت داشته باشد:

۱ ـ اعراب.

۲ ـ معرفه و نکره بودن.

امّا حکم نعت در مورد مطابقت داشتن با منعوت خویش در تعداد: مفرد، تثنیه و جمع و همچنین در جنس: مذکّر و مؤنّث، همانند حکم مطابقت نمودن فعل با اسم قبل از خود می‌باشد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن رفع ضميراً مستتراً طابقَ ....

هرگاه نعت ضمیر مستتری را رفع دهد، در این صورت همواره با منعوت خود مطابقت می‌کند، مانند: «**زَيْدٌ رَجُلٌ حَسَنٌ**» و «**الزَّيْدَانِ رَجُلَانِ حَسَنَانِ**» و «**الزَّيْدُونَ رِجَالٌ حَسَنُونَ**» و «**هِنْدٌ امْرَأَةٌ حَسَنَةٌ**» و «**الهِنْدَانِ امْرَأَتَانِ حَسَنَتَانِ**» و «**الهِنْدَاتُ نِسَاءٌ حَسَنَاتٌ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثالهای بالا، نعت با منعوت خود در مذکّر و مؤنّث، و مفرد و مثنی و جمع بودن مطابقت دارد، به همان گونه که اگر به جای نعت فعلی آورده شود، با فاعل مطابت می‌نماید، مانند: «**رَجُلٌ حَسُنَ**» و «**رَجُلَانِ حَسُنَا**» و «**رِجَالٌ حَسُنُوا**» و «**امْرَأَةٌ حَسُنَتْ**» و «**امْرَأَتَانِ حَسُنَتَا**» و «**نِسَاءٌ حَسُنَّ**».

و چنانچه نعت اسم ظاهری را رفع دهد در مورد تذکیر و تأنیث با اسم ظاهر مطابقت می‌کند امّا با منعوت مثنی و جمع همواره مفرد است و در این خصوص همانند فعلی است که اسم ظاهری را رفع دهد، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنَةٌ أُمُّهُ**» همانگونه که اگر به جای نعت، فعلی آورده شود، گفته می‌شود: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسُنَتْ أُمُّهُ**».

و همانند: «**مَرَرْتُ بِامْرَأَتَيْنِ حَسَنٍ أَبَوَاهُمَا**» و «**مَرَرْتُ بِرِجَالٍ حَسَنٍ آبَاؤُهُمْ**» همچنانکه اگر در این دو مثال به جای نعت، فعل قرار گیرد، گفته می‌شود: «**مَرَرْتُ بِامْرَأَتَيْنِ حَسُنَ أَبَوَاهُمَا**» و «**مَرَرْتُ بِرِجَالٍ حَسُنَ آبَاؤُهُمْ**».

و خلاصه سخن اینکه: اگر نعت ضمیر خود را رفع ندهد با منعوت در چهار مورد از ده مورد زیر مطابقت می‌کند: (۱)

۱ـ مطابقت نعت و منعوت مشروط به آن است که مانعی از مطابقت آنها وجود نداشته باشد همانگونه که در مورد «**صَبُور و جَریح**» و «**افعل تفضیل**» مقرون به «**مِنْ**» این مانع وجود دارد، بنابراین می‌گویید:

«**رأیتُ امرأةً صَبُوراً أفضلَ مِنْ هِنْدٍ ـ دیدم زنی را که بردبار و شکیبا و بافضیلت‌تر از هند بود**».

در این مثال نعت **«صبوراً ـ أفضلَ»** با منعوت **«امرأة»** مطابقت ننموده، زیرا واژه **«صبور»** از جمله الفاظی است که مذکّر و مؤنّث در آن یکسان است و همچنین افعل تفضیل در صورتی که همراه با **«مِنْ»** باشد، پیوسته به صورت مفرد مذکّر آورده می‌شود.

هرگاه منعوت جمع برای عاقل و ملحق به جمع مذکّر سالم **«مثل: بَنین»** و یا جمع مکسّر **«مانند: رجال»** و یا جمع مؤنّث **«همچون: مؤمنات»** باشد، در مورد نعت دو وجه جایز است:

۱ ـ مطابقت منعوت با نعت که این وجه بهتر است، مانند: **«البنون الصّالحون» ـ «الرّجال المحسنون» ـ «المؤمنات الفاضِلاتُ»**.

۲ ـ نعت به صورت مفرد مؤنّث آورده شود، مانند: **«البنون الصالحةُ» ـ «الرّجال المحسنةُ»**.

هرگاه منعوت جمع و برای غیر عاقل باشد، در مورد نعت آن دو وجه جایز است:

۱ ـ نعت به لفظ مفرد مؤنّث باشد که این وجه بهتر است، مانند: **«اشتریتُ کُتُباً کثیرةً»**.

۲ ـ نعت به صورت جمع مؤنّث سالم آورده شود، مانند: **«اِبْتَعْتُ کُتُباً کَثِیراتٍ»**.

در پاره‌ای اوقات غیر عاقل به منزله عاقل فرض می‌شود و در این حالت همچون عاقل با آن عمل می‌شود، مانند: **«فَلْیَشْکُرْكَ الْکَوَاکِبُ النَّاطِقُونَ بِقُدْرَتِكَ»**.

هرگاه منعوت اسم جمع باشد، در مورد نعت آن دو وجه جایز است:

۱ ـ نعت به صورت مفرد آورده شود، مانند: **«عَاشَرْنَا قَوْماً مُهَذَّباً ـ با گروهی پاکیزه خوی معاشرت می‌کردیم»**.

۲ ـ نعت به صورت جمع آورده شود، مانند: **«عاشرنا قوماً مهذَّبینَ»**.

۱ ـ در اعراب «**رفع ـ نصب ـ جر**».

۲ ـ در نوع «**تذکیر و تأنیث**».

۳ ـ در تعریف و تنکیر.

۴ ـ در عدد «**مفرد ـ مثنی ـ جمع**».

و چنانچه نعت اسم ظاهری را رفع دهد، در این حالت با منعوت تنها در دو مورد از پنج مورد «**یعنی: در اعراب، تعریف و تنکیر**» مطابقت خواهد کرد امّا در پنج مورد دیگر «**یعنی: تذکیر و تأنیث، مفرد و مثنی و جمع بودن**» حکم نعت همانند حکم فعلی است که اسم ظاهری را رفع دهد.

بنابراین هرگاه نعت به اسمی مؤنّث اسناد داده شود ـ گرچه منعوت مذکّر باشد ـ مؤنّث آورده می‌شود، و چنانچه به اسمی مذکّر اسناد داده شود ـ گرچه منعوت مؤنّث باشد ـ مذکّر آورده می‌شود، و همچنین هرگاه نعت به اسم مفرد، یا مثنی و یا جمع اسناد داده شود ـ گرچه منعوت مفرد نباشد ـ به صورت مفرد آورده می‌شود.



هرگاه منعوت از مذکّر و مؤنّث تشکیل یابد، مذکّر بر مؤنّث غلبه داده می‌شود و در نتیجه نعت به صورت مذکّر آورده می‌شود، مانند: «**جاءَ یوسفُ ومریمُ العاقلانِ**».

و چنانچه منعوت از عاقل و غیر عاقل تشکیل یافته باشد، عاقل بر غیر عاقل غلبه داده می‌شود، مانند:

«هَلَكَ الْجُنُودُ وَالْخُيُولُ النَّافِعُونَ ـ لشکریان و چهارپایان سودمند همگی از بین رفتند».

وَانْعَتْ بِمُشْتَقٍّ كَصَعْبٍ وَذَرِبْ
وَشِبْهِهِ، كَذَا، وَذِي، وَالْمُنْتَسِبْ

لا يُنْعَتُ إلا بمشتق لفظاً، أو تأويلاً.

والمراد بالمشتق هنا: ما أُخِذَ من المصدر للدلالة على مَعْنًى وصاحبه: كاسم الفاعل، واسم المفعول، والصفة المشبهة باسم الفاعل، وأفعل التفضيل.

والمُؤَوَّل بالمشتق: كاسم الإشارة، ***نحو:*** «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هَذَا» أي المشَارِ إليه، وكذا «ذو» بمعنى صاحب، والموصولة، ***نحو:*** «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذِي مَالٍ» أي: صَاحِبِ مال، و«بِزَيْدٍ ذُو قَامَ» أي: القائم، والمنتسب، ***نحو:*** «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قُرَشِيٍّ» أي: مُنْتَسِبٍ إلى قريش.

و با اسم مشتق ـ مانند: «**صَعْب ـ دشوار**» و«**ذَرِب: زبان آور**»[1] و شبه مشتق همچون: «**ذَا ـ این**» و «**ذِي ـ صاحب**» ـ نعت بیاور.

نعت به يك اعتبار بر دو قسم است:

۱ ـ نعت مشتق.

۲ ـ نعت مؤوّل به مشتق.

مقصود از نعت مشتق، نعتی است که از مصدر گرفته شده باشد تا بر حدث و صاحب آن دلالت کند.

صاحب حدث کسی است که حدث به او بستگی دارد چه به نحو صدور «**مثل: ضارب**» و چه به طریق وقوع «**مانند: مضروب**».

---

۱ ـ «**دَرِب**» بر وزن «**كَتِف**» به معنای کارآزموده و به ذال معجمة «**ذَرِب**» به معنای زبان آور «**گشاده زبان**» است.

نعت مشتق بر چهار نوع است:

۱ ـ اسم فاعل، مانند: «**جاءَ رجلٌ فاضلٌ**».

۲ ـ اسم مفعول، همچون: «**حَانَ الموعدُ المضروبُ واليومُ المشهودُ**».

در این مثال اسم مفعول «**المضروب ـ المشهود**» نعت قرار گرفته‌اند.

۳ ـ افعل تفضیل، نظیر: «**تبعتُ الطَّريقَ الأقومَ**».

۴ ـ صفت مشبّهه، مانند: «**التقيتُ برجلٍ شَريفِ النَّسَبِ**».

و مانند: «**هَذَا أَمْرٌ صَعْبٌ**» ـ «**هَذَا رَجُلٌ دَرِب ـ این مردی کارآزموده و ماهر است**».

و نعت مؤوّل به مشتق لفظی است که جانشین مشتق باشد، یعنی: بر حدث و صاحب آن دلالت کند در حالی که جامد است.

نعتهای مؤوّل به مشتق عبارتند از:

۱ ـ اسم اشاره مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هَذَا**».

۲ ـ «**ذُو**» موصوله به معنای صاحب، مانند: «**مررتُ برجلٍ ذِي مالٍ**».

۳ ـ «**ذُو**» موصوله به معنای «**آنکه**»، مانند: «**مررتُ بزيدٍ ذُو قام ـ بر زیدی که برخاست گذشتم**».

۴ ـ منسوب، مانند: «**مررتُ برجلٍ قُرَشِيٍّ**» به تقدیر: «**رجل منسوب إلى قريش**».

﴿نگرشی پیرامون نعت مؤوّل به مشتق﴾

نعت مؤوّل به مشتق برشش نوع است:

۱ ـ اسمهای اشاره غیر مکانی، مانند: «**صَادَقْتُ الْفَتَى هَذَا ـ با این جوان**

دوستی ورزیدم» که اسم اشاره «**هذا**» به مشتق تأویل می‌گردد، به تقدیر: «**صادقت الفتی المشارَ إلیه**».[1]

۲ـ موصولی که به الف و لام آغاز شده باشد، مانند: «**عرفتُ العالمَ الّذی اخْتَرَعَ الْحَاکِی ـ دانشمندی که دستگاه پخش را اختراع کرده بود، شناختم**».

در این مثال موصول «**الّذی**» به الف و لام آغاز شده و تأویل کلام این گونه است:

«**عرفت العالمَ المخترعَ**».

۳ـ اسم عدد، مانند: «**رأیتُ رجالاً ثلاثةً**» به تقدیر: «**رأیتُ رجالاً معدودینَ بهذا العدد**».

۴ـ اسم نسبت، همچون: «**شاهدتُ رجلاً لبنانیّاً**» به تأویل: «**شاهدتُ رجلاً منسوباً إلی لبنان**».

۵ـ اسم جامدی که بر معنای مشتق دلالت کند، مانند: «**الرجلُ الثّعلبُ مَکْرُوهٌ ـ مرد حیله‌گر و مکّار، ناپسندیده است**».

در این مثال واژه «**الثعلب ـ روباه**» به تأویل مشتق برده می‌شود؛ «**الرّجلُ المحتالُ مکروهٌ**».

۶ـ «**ذُو**» در صورتی که به معنای «**صاحب**» باشد، مانند: «**هذا رجلٌ ذُو فَضْلٍ ـ این مردی صاحب کمال است**» به تأویل: «**هذا رجلٌ صاحبُ فَضْلٍ**».

۱ـ امّا اسماء اشاره مکانی ظرف به شمار می‌آیند نه اینکه از صفات باشند، زیرا اسماء اشاره مکانی متعلق به محذوفی هستند که آن محذوف صفت برای ماقبل خود محسوب می‌گردد، مانند: «**مررت برجل هنا**» به تقدیر: «**مررت برجلٍ کائنٍ هنا**».

﴿پیوست مواردی دیگر﴾

به موارد فوق «**نعت مؤوّل به مشتق**» سه مورد دیگر نیز افزوده شده که عبارتند از:

۱ ـ مصدر ثلاثی غیر میمی که به جای مشتق آمده باشد و در چنین حالتی لازم است به صورت مفرد مذکّر آورده شود، مانند: «**مَاءٌ سَكْبٌ**» ـ «**رِجَالٌ ثِقَةٌ**» به تأویل «**ماءٌ مَسْكُوبٌ ـ آب ریخته شده**» ـ «**رِجَالٌ مَوْثُوقٌ بِهِمْ ـ مردان قابل اعتماد**».

۲ ـ لفظ «**ما**» در صورتی که مقصود از آن ابهام باشد، مانند: «**لِأَمْرٍ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ ـ برای امر مهمّی قصیر بینی‌اش را بریده است**» که در این مثال «**ما**» به معنای «**عظیم**» آمده است، به تأویل:«**لأمر عظيمٍ جدع قصير أنفه**».

۳ ـ دو لفظ «**أيّ و كُلّ**» در صورتی که بر کمال دلالت کنند، مانند: «**أنت فَتًى أَيُّ فَتًى ـ أنت فَتًى كُلُّ الفتى**» یعنی: تو جوانمردی هستی که تمام ویژگیهای يك انسان کامل را در خود جمع کرده‌ای. به تأويل: «**أنت فتًى كامل فی الصفات الإنسانية**».

وَنَعَتُوا بِجُمْلَةٍ مُنَكَّرَا
فَأُعْطِيَتْ مَا أُعْطِيَتْهُ خَبَرَا

تقع الجملة نعتاً كما تقع خبراً وحالاً، وهی مُؤَوَّلَةٌ بالنكرة، ولذلك لا يُنْعَتُ بها إلا النكرة، ***نحو***: «**مررتُ برجلٍ قَامَ أبوه**» أو «**أبوه قائم**» ولا تنعت بها المعرفة؛ فلا تقول: «**مررت بزيد قام أبوه، أو أبوه قائم**» وزعم بعضهم أنه يجوز نَعْتُ المعرَّفِ بالألف واللام الجنسية بالجملة، وجَعَلَ منه قولَهُ تعالى: ﴿**وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ**﴾، وقولَ الشاعر:

وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِى
فَمَضَيْتُ ثُمَّتَ قُلْتُ لَا يَعْنِينِى

ف«**نسلخ**» صفة «**لليل**»، و«**يسبنى**»: صفة «**للئيم**»، ولا يتعين ذلك؛ لجواز كون «**نسلخ**»، و«**يسبنى**» حالين.

وأشار بقوله: «**فأعطيت ما أعطيته خبراً**» إلى أنه لابد للجملةِ الواقعة صفةً من ضميرٍ يَرْبِطُها بالموصوف، وقد يحذف للدَّلَالة عليه، كقوله:

وَمَا أَدْرِى أَغَيَّرَهُمْ تَنَاءٌ
وَطُولُ الدَّهْرِ أَمْ مَالٌ أَصَابُوا؟

التقدير: أم مالٌ أَصابوه، فَحَذَفَ الهاء، وكقوله عزوجل: ﴿وَاتَّقُوا يَوْماً لَا تَجْزِى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً﴾ أى: لا تجزى فيه، فحذف «فيه»، وفى كيفية حذفه قولان؛ **أحدهما:** أنه حذف بجملته دفعة واحدة، **والثانى:** أنه حذف على التدريج؛ فحذف «فى» أولاً، فاتصل الضمير بالفعل، فصار «تجزيه» ثم حذف هذا الضمير المتصل، فصار تجزى.

﴿آیا جمله می‌تواند نعت واقع شود؟﴾

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

تقع الجملة نعتاً كما تقع خبراً و ....

همانگونه که جمله، خبر و حال واقع می‌شود، نعت نیز قرار می‌گیرد. جمله نعت به صفت نکره تأویل می‌گردد[1] و بر این اساس منعوت آن همواره نکره

۱ـ هرگاه جمله خبری و یا مانند آن «**شبه جمله**» باشد، نعت واقع می‌شود امّا

است، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَامَ أَبُوهُ**» یا «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَبُوهُ قَائِمٌ**».

ناگفته نماند برخی از نحویان - از جمله ابن هشام انصاری - بر این پندارند که جایز است منعوت جمله نعت دارای الف و لام جنسیه باشد و این عده به منظور اثبات مدعای خویش به آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، استدلال نموده‌اند:

﴿وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ﴾[1] «**و برهان دیگر برای خلق در اثبات قدرت حق وجود شب است که ما چون (پرده) روز را از آن برگیریم ناگهان همه را تاریکی فراگیرد**».

در آیه شریفه بالا، جمله فعلیّه «**نسلخ**» برای منعوت «**اللیل**» که معرّف به الف و لام جنسیه است، نعت واقع شده است.

و همانند شعر زیر:

وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي
فَمَضَيْتُ ثُمَّتَ قُلْتُ لَا يَعْنِينِي

نکره به توسّط آن منعوت می‌شود، زیرا جمله به نکره تأویل می‌گردد، مانند: «**رأيتُ طائِراً يَصِيحُ - دیدم پرنده‌ای را که آواز می‌خواند**».

در این مثال واژه «**طائِراً**» موصوف محسوب می‌گردد، و جمله «**یصیح**» صفت آن قرار گرفته که به نکره «**صائِحاً**» تأویل می‌گردد.

شبه جمله «**ظرف و جار و مجرور**» همانند:

«**أبصرتُ هَزاراً فَوْقَ غُصْنٍ أو عَلَى غُصْنٍ - بلبلی را بر روی شاخه درخت مشاهده کردم**»، به تقدیر: «**أبصرت هزاراً كائناً فوق غصنٍ أو على غصنٍ**».

۱- یس: ۳۷.

یعنی: به خدا سوگند بر مردی فرومایه و پست می‌گذرم که عادت دارد مرا دشنام دهد، او را رها می‌کنم و خود را این گونه راضی می‌سازم که: او در این دشنام دادن مرا قصد ننموده است.

در این شعر، جمله فعلیّه «**یسبنی**» برای منعوت «**اللئیم**» که معرّف به الف و لام جنسیه است، نعت می‌باشد، زیرا این گونه اسم معرفه به نکره نزدیك است.

امّا از دیدگاه جناب شارح حکم مزبور متعین نبوده، چه آنکه می‌فرمایند: این حکم «**جایز است منعوت جمله نعت دارای أل جنسی باشد**» قطعی نیست، زیرا جایز است جمله «**نسلخ**» در آیه شریفه و همچنین جمله «**یسبنی**» در شعر مزبور، حال برای اسم قبل از خود به شمار آیند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأشار بقوله: «**فأعطیت ما أعطیته خبراً**» إلی ....

جناب مصنّف در عبارت «**فأعطیت ما أعطیته خبراً ـ یعنی: به جمله نعت چیزی «ضمیر رابط» داده شده که همان به جمله در حالی که خبر است، داده شده است**» به این نکته اشاره نموده‌اند که جمله نعت لازم است دارای ضمیری باشد که آن را به منعوت مرتبط سازد.

ناگفته نماند گاه این ضمیر به قرینه موجود در کلام حذف می‌گردد و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

وَمَا أَدْرِی أَغَیَّرَهُمْ تَنَاءٌ
وَطُولُ الدَّهْرِ أَمْ مَالٌ أَصَابُوا؟

یعنی: نمی‌دانم آیا سپری شدن ایّام و فاصله زمان این دوستان را نسبت

به ما دگرگون ساخته، یا آن مالی را که بدان دست یافته‌اند، این گونه آنان را فریفته است؟

در این شعر، جمله فعلیّه «**أصابوا**» نعت برای «**مالٌ**» واقع شده و ضمیری که نعت را به منعوت مرتبط می‌سازد، حذف گردیده است، به تقدیر: «**أَمْ مَالٌ أَصَابُوهُ**». و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**وَاتَّقُوا يَوْماً لَا تَجْزِى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً**﴾ [1] «**بترسید از روزی که در آن روز کسی به جای دیگری مجازات نبینند**».

آیه شریفه بالا در اصل به این صورت «... **لا تجزى فيه**» بوده که «**فيه**» از آخر جمله نعت حذف گردیده است.

در مورد چگونگی حذف «**فيه**» در آیه بالا، دو اندیشه وجود دارد:

۱ ـ لفظ «**فيه**» در یك مرحله حذف شده است.

۲ ـ «**فيه**» به طور تدریج حذف گردیده، به این بیان که نخست حرف جر «**فى**» حذف گشته، آنگاه ضمیر به فعل «**تجزى**» اتّصال یافته و به این صورت «**تَجْزِيهِ**» درآمد، سپس ضمیر متّصل نیز حذف گردید و پس از حذف این گونه «**تَجْزِى**» شد.

وَامْنَعْ هُنَا إِيقَاعَ ذَاتِ الطَّلَبِ
وَإِنْ أَتَتْ فَالْقَوْلَ أَضْمِرْ تُصِبِ

لا تقع الجملةُ الطلبيةُ صفةً؛ فلا تقول: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اضْرِبْهُ»، وتقع خبراً خلافاً لابن الأنباري؛ فتقول: «زَيْدٌ اضْرِبْهُ»، ولما كان قوله: «فأعطيت ما أعطيته خبراً»

۱ـ بقره: ۴۸.

یوهم أن کل جملة وقعت خبراً یجوز أن تقع صفة قال: «**وامنع هنا إیقاع ذات الطلب**» أی: امنع وقوعَ الجملةِ الطلبیةِ فی باب النعت، وإن کان لا یمتنع فی باب الخبر، ثم قال: فإن جاء ما ظاهره أنه نُعِتَ فیه بالجملة الطلبیة فَیُخَرَّجُ علی إضمار القول، ویکون المضمرُ صفةً، والجملة الطلبیة معمولَ القولِ المضمرِ، وذلک کقوله:

حَتَّی إِذَا جَنَّ الظَّلَامُ وَاخْتَلَطْ
جَاءُوا بِمَذْقٍ هَلْ رَأَیْتَ الذِّئْبَ قَطْ؟

فظاهر هذا أن قوله: «**هَلْ رَأَیْتَ الذِّئْبَ قَطْ**» صفة لـ«مَذْقٍ»، وهی جملة طَلَبیة، ولکن لیس هو علی ظاهره، بل «**هَلْ رَأَیْتَ الذِّئْبَ قَطْ**» معمول لقول مضمر هو صفة لـ«مَذْقٍ»، ***والتقدیر:*** «**بِمَذْقٍ مقولٍ فیه هل رأیت الذئب قط**».

فإن قلت: هل یلزم هذا التقدیر فی الجملة الطلبیة إذا وقعت فی باب الخبر؛ فیکون تقدیر قولک «**زَیْدٌ اضْرِبْهُ**» زید مقول فیه اضْرِبْهُ؟

فالجواب أن فیه خلافاً؛ فمذهب ابن السراج والفارسی التزامُ ذلک، ومذهب الأکثرین عدم التزامِهِ.

در این باب (مبحث نعت) نعت واقع ساختن جمله‌طلبی را ممنوع بدان، و چنانچه در موردی جمله‌طلبی به صورت نعت بیاید، لازم است لفظی از ماده قَوْل در تقدیر بگیری تا بر صواب باشی.

جمله طلبی نعت واقع نمی‌شود [1] و نمی‌توان گفت: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اضْرِبْهُ**»

۱ـ جمله ممکن است انشائی باشد، مانند: «**زید هل رأیته**» و احتمال دارد خبری باشد، مانند: «**زید قام أبوه**» امّا جمله صفت باید خبری باشد و انشائی واقع نمی‌شود، زیرا در باب خبر لازم نیست مضمون خبر قبل از تکلم نمودن گوینده

امّا جمله‌طلبی ـ برخلاف اندیشه ابن انباری ـ خبر واقع می‌شود، مانند: «زَيْدٌ اضْرِبْهُ».

ناگفته نماند از کلام جناب مصنّف که پیش از این عنوان نمودند: «**به جمله نعت آن چیزی داده شده که همان چیز به جمله در حالی که خبر است داده شده است**» این ذهنیت به وجود می‌آید که هر جمله‌ای که خبر واقع می‌شود، جایز است صفت نیز واقع شود، امّا این ذهنیت با سخن دیگر جناب مصنّف که «**در این باب نعت واقع ساختن جمله طلبی را منع کن**» از میان می‌رود، چه آنکه کلام مصنّف بدین معناست که وقوع جمله طلبی را در باب نعت ممنوع بدان، اگرچه وقوع جمله‌طلبی در باب خبر ممنوع نباشد.

سپس جناب مصنّف فرمودند: اگر در کلامی مشاهده شود که جمله طلبی در آن به ظاهر نعت قرار گرفته، لازم است لفظی از ماده «**قول**» در تقدیر گرفته شود تا قول مقدّر صفت، و جمله طلبی معمول فعل مقدّر باشد، همانند سخن شاعر:

حَتَّى إِذَا جَنَّ الظَّلامُ وَاخْتَلَطْ
جَاءُوا بِمَذْقٍ هَلْ رَأَيْتَ الذِّئْبَ قَطْ؟

یعنی: مهمانی را تا آنگاه طول دادند که تاریکی شب روز را فراگرفت و روشنی روز و تاریکی شب در هم آمیختند و شیر به آب آمیخته‌ای آوردند و

↳ برای شنونده معلوم باشد امّا در باب صفت چون مضمون آن قبل از تکلم گوینده باید معلوم باشد، جمله انشائی صفت واقع نمی‌شود.

جای آن داشت پرسیده شود: آیا هرگز گرگ دیده‌ای؟

در این شعر از ظاهر آن چنین برداشت می‌شود که جمله طلبی «**هل رأیت الذّئب قط**» صفت برای واژه «**مذق**» واقع شده و حال آنکه برخلاف ظاهر، جمله‌طلبی معمول برای قول مقدری قرار گرفته که آن قول، صفت برای «**مذق**» محسوب می‌گردد، به تقدیر: «**بِمَذْقٍ مَقْولٍ فِیهِ: هَلْ رَأَیْتَ الذِّئْبَ قَط - شیر به آب آمیخته‌ای آوردند که درباره آن گفته شد: آیا هرگز گرگ دیده‌ای؟**».

﴿طرح یك پرسش و پاسخ آن﴾

آیا تقدیر مزبور در مورد جمله طلبیه‌ای که خبر واقع می‌شود نیز لازم است، مثلاً در جمله «**زَیْدٌ اضْرِبْهٌ**» تقدیر بدین صورت «**زَیْدٌ مَقُولٌ فِیهِ اضْرِبْهٌ**» خواهد بود یا خیر؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

أن فیه خلافاً؛ فمذهب ابن السراج و ....

در این مورد اندیشه نحویان متفاوت است به این بیان که تنی چند از صاحب نظران «**همچون: ابن سرّاج و ابوعلی فارسی**» بر این باورند که مقدّر دانستن قول در مورد جمله طلبیه‌ای که خبر واقع می‌شود، لازم است امّا از دیدگاه بیشتر نحویان تقدیر مزبور، لازم نیست.

وَنَعَتُوا بِمَصْدَرٍ کَثِیرَا
فَالْتَزَمُوا الإِفْرَادَ وَالتَّذْکِیرَا

یکثر استعمالُ المصدرِ نعتاً، ***نحو***: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَدْلٍ، وبِرَجُلَیْنِ عَدْلٍ، وَبِرِجَالٍ عَدْلٍ، وبِامْرَأَةٍ عَدْلٍ، وبِامْرَأَتَیْنِ عَدْلٍ، وبِنِسَاءٍ عَدْلٍ**» ویلزم حینئذٍ **الإفرادَ**

والتذكيرَ، والنعت به على خلاف الأصل؛ لأنه يدلُّ على المعنى، لا على صاحبه، وهُوَ مؤول: إما على وضع «عَدْلٍ» موضِعَ «عَادِلٍ» أو على حذف مضاف، والأصل: «مررت برجلٍ ذِي عَدْلٍ»، ثم حذف «ذى» وأقيم «عدل» مُقَامه، وإما على المبالغة بجعل العين نفسَ المعنى: مجازاً، أو ادِّعَاءً.

«نعت واقع شدن مصدر»

و با مصدر به طور فراوان نعت آورده‌اند و مفرد مذکّر آوردن چنین نعتی را لازم دانسته‌اند.

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

یکثر استعمالُ المصدرِ نعتاً، *نحو:* . . . .

در بسیاری از مواقع مصدر به صورت نعت آورده می‌شود، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَدْلٍ، وَبِرَجُلَيْنِ عَدْلٍ، وَبِرِجَالٍ عَدْلٍ، وبِامْرَأَةٍ عَدْلٍ، وبِامْرَأَتَيْنِ عَدْلٍ، وبِنِسَاءٍ عَدْلٍ**».

در کاربرد مزبور لازم است مصدر به صورت مفرد مذکّر آورده شود.

گفتنی است که نعت قرار دادن مصدر برخلاف اصل بوده، چه آنکه مصدر بر اسم معنا دلالت دارد نه بر اسم ذات.

مصدری که نعت واقع می‌شود به یکی از سه وجه زیر تأویل‌پذیر است:

۱ ـ قرار دادن مصدر به جای اسم فاعل، چنانکه واژه «**عَدْل**» به معنای «**عادل**» قرار می‌گیرد.

۲ ـ حذف نمودن مضافی قبل از مصدر مزبور، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَدْلٍ**» که در اصل بدین صورت «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذِي عَدْلٍ**» بوده و مضاف «**ذی**» حذف گشته

و لفظ «عَدْل» جای آن قرار گرفته است.

۳ـ اسم ذات برای بیان مبالغه به منزله اسم معنای مصدر فرض شود.[۱]

وَنَـعْتُ غَـيْرُ وَاحِـدٍ: إِذَا اخْـتَلَفْ
فَـعَاطِفاً فَـرِّقْهُ، لَا إِذَا ائْـتَلَفْ

إذا نُعِتَ غيرُ الواحِدِ: فإمَّا أن يختلف النعتُ، أو يتفق؛ فأن اختلف وَجَبَ التفريقُ بالعطف؛ فتقول: «مَرَرْتُ بِالزَّيْدَيْنِ الكَرِيمِ والبَخِيلِ، وبرجالٍ فقيهٍ وكاتبٍ وشاعرٍ» وإن اتفق جيءَ به مثنى، أو مجموعاً، *نحو:* «مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ كَرِيمَيْنِ، وبِرِجَالٍ كُرَمَاء».

«حکم نعت متعدد»

و نعتِ (منعوت) غیر مفرد (مثنی یا جمع) را آنگاه که مختلف باشد به وسیله حرف عطف تفریق کن و جداجدا بیاور، نه آنگاه که یکی باشد.

۱ـ خلاصه سخن شارح و دیگر نحویان آن است که نعت قرار دادن مصدر برخلاف اصل بوده، زیرا نعت به موجب اصل باید مشتق باشد. نعت قرار دادن مصدر به تأویل یکی از سه وجه زیر می‌باشد:

۱ ـ مصدری آورده شود که بر حدث دلالت دارد امّا از آن مشتقی اراده شود که بر ذات دلالت دارد، البته چنین تأویلی مجاز به شمار می‌آید، زیرا نخست اسم معنا آورده شده امّا از آن ذات اراده شده و یا از باب آوردن لازم و اراده نمودن ملزوم است.

۲ ـ قبل از مصدر مزبور مضافی در تقدیر گرفته شود و این گونه از تأویل، مجاز به حذف نامیده می‌شود.

۳ ـ اسم معنای مصدر برای بیان مبالغه به جای اسم ذات آورده شود که در این نوع از تأویل، مجاز وجود ندارد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

إذا نُعِتَ غيرُ الواحِدِ: فإمَّا أن. . . . .

هرگاه نعت متعدد باشد، دارای دو حالت است:

۱ـ نعت‌های متعدد در لفظ و معنا مختلف‌اند.

۲ـ نعت‌های متعدد در لفظ و معنا متفق‌اند.

در حالت نخست «**نعت‌های متعدد در لفظ و معنا مختلف باشند**»، واجب است آنها را به وسیله حرف عطف از یکدیگر تفریق نموده و جداجدا آورده شود، مانند: «**مَرَرْتُ بِالزَّيْدَيْنِ الْكَرِيمِ وَالْبَخِيلِ، وبِرِجَالٍ فِقِيهٍ وَكَاتِبٍ وَشَاعِرٍ**».

در حالت دوّم «**نعت‌های متعدد در لفظ و معنا متفق باشند**»، با منعوت مثنی و جمع به صورت مثنی و جمع آورده می‌شوند، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ كَرِيمَيْنِ، وبِرِجَالٍ كُرَمَاءَ**». [1]

وَنَـــعْتَ مَـــعْمُولَيْ وَحِـيدَيْ مَـعْنَى
وَعَـــمَلٍ، أَتْــبِعْ بِـــغَيْرِ اسْـــتِثْنَا

إذا نُعِتَ معمولان لعاملين متَّحِدَي المعنَى والعمل، أتبع النعتُ المنعوتَ: رفعاً، ونصباً، وجراً، **نحو**: «**ذَهَبَ زَيْدٌ وَانطَلَقَ عَمْروٌ الْعَاقِلَانِ، وحَدَّثْتُ زَيْداً وكلمت**

۱ـ هرگاه اسمی به مفرد و جمله منعوت شده باشد، در این صورت بهتر آن است که مفرد بر جمله مقدّم شود، زیرا مفرد موافق با اصل است، مانند: «**رَأَيْتُ رَجُلاً فَقِيراً لَا يُحْسِنُ إِلَيْهِ أَحَدٌ**».

در این مثال برای موصوف «**رجلاً**» دو صفت آورده شده، یکی مفرد «**فقیراً**» و آن دیگری جمله «**لا يحسن ...**» با این تفاوت که مفرد «**بر اساس اصل**» مقدّم شده است.

عمراً الکَریمَیْنِ، ومَرَرْتُ بِزَیْدٍ وجُزْتُ عَلَی عَمْرٍو الصّالحین».

فإن اختلف معنی العاملین، أو عملُهما ـ وجب القطعُ وامتنعَ الإتباعُ؛ فتقول: **«جَاءَ زَیْدٌ وَذَهَبَ عَمْرٌو الْعَاقِلَیْنِ»** بالنصب علی إضمار فعل، أی: أعنی العاقلین، وبالرفع علی إضمار مبتدأ، أی: هما العاقلانِ، وتقول: **«انْطَلَقَ زَیْدٌ وکلمتُ عَمراً الظَّریفَیْنِ»** أی: أعنی الظریفین، أو **«الظریفان»** أی: هما الظریفان، و**«مَرَرْتُ بزَیْدٍ وجَاوَزْتُ خَالداً الکَاتِبَیْنِ، أو الکَاتِبانِ»**.

هرگاه دو عامل در کلام باشند، بر چهارگونه تصور می‌شوند:

۱ ـ دو عامل در معنی و عمل متّحد باشند، همانند: **«جاء زیدٌ وأتی عمروٌ العاقلانِ»** ـ **«رأیتُ خالداً وأبصرتُ بکراً الجاهلین»**.

۲ ـ دو عامل در معنی و عمل مختلف باشند، مانند: **«ذهب زیدٌ وأکرمتُ عمراً الفاضلان»**.

۳ ـ دو عامل از نظر عمل مختلف بوده امّا از نظر معنی متّحد باشند، مثل: **«جاوزتُ عمراً ومررتُ بزید الشاعران»**.

۴ ـ دو عامل از نظر معنی مختلف بوده امّا از نظر عمل متّحد باشند، مانند: **«مشی زیدٌ وسارَ بکرٌ الفاضلان»**.

ناگفته نماند قانون و قاعده در مورد قسم نخست **«آنکه دو عامل در معنی و عمل متّحد باشند»** تابع آوردن صفت برای موصوف است و در سه قسم دیگر قطع کردن تابع از تابعیت است به این بیان که یا مرفوع **«خبر برای مبتدای محذوف»** و یا منصوب **«مفعول برای فعل محذوف»** است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا نُعِتَ معمولان لعاملین متَّحِدَی ....

نعتِ دو معمول برای دو عاملی که در معنا و عمل یکسان باشند، از منعوت خود در رفع و نصب و جر پیروی می‌کند، مانند: «**ذَهَبَ زَيْدٌ وَانْطَلَقَ عَمْرٌو الْعَاقِلَانِ**» ـ «**حَدَّثْتُ زَيْداً وَكَلَّمْتُ عَمْراً الْكَرِيمَيْنِ**» ـ «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ وجُزْتُ عَلَى عَمْرٍو الصَّالِحَيْنِ**».

نعتِ دو معمول برای دو عاملی که در معنی و یا در عمل یکسان نباشند از منعوت خود در اعراب تبعیت نمی‌کند، مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ وَذَهَبَ عَمْرٌو الْعَاقِلَيْنِ**».

در این مثال نصب «**العاقلين**» به توسّط عامل «**فعل**» محذوفی است که این لفظ «**العاقلين**» مفعول آن محسوب می‌گردد، به تقدیر: «**أعنى العاقلين**». و رفع «**العاقلان**» به توسّط مبتدای محذوفی است که این لفظ «**العاقلان**» خبر آن به شمار می‌آید، به تقدیر: «**هما العاقلان**».

و همانند: «**اِنْطَلَقَ زَيْدٌ وَكَلَّمْتُ عَمْراً الظَّرِيفَيْنِ**».

در این مثال نصب «**الظريفين**» به توسّط عامل «**فعل**» محذوفی است که این لفظ «**الظريفين**» مفعول آن محسوب می‌گردد، به تقدیر: «**أعنى الظريفين**» و رفع «**الظريفان**» به وسیله مبتدای محذوفی است که این واژه «**الظريفان**» خبر آن به شمار می‌آید، به تقدیر: «**هما الظريفان**».

و مثال زیر نیز از مصادیق همین قسم «**تقدیر گرفتن عامل**» به شمار می‌آید:

«**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ وجَاوَزْتُ خَالِداً الكَاتِبَيْنِ، أَوِ الْكَاتِبَانِ**».

وَإِنْ نُعُوتٌ كَثُرَتْ وَقَدْ تَلَتْ

مُفْتَقِراً لِذِكْرِهِنَّ أُتْبِعَتْ

إذا تکررت النعوتُ، وکان المنعوتُ لا یَتَّضِحُ إلا بها جمیعاً وجب إتباعُهَا کلها؛ فتقول: «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ الْفَقِیهِ الشاعرِ الکَاتبِ».

هرگاه برای یك منعوت چند نعت بیاورند، اگر آوردن همه آن نعت‌ها برای تعیین و تخصیص منعوت باشد، در این صورت واجب است همه آنها را در اعراب تابع منعوت قرار دهند، مانند:«**جاء زیدٌ العالمُ الغنیُّ الجمیلُ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا تکررت النعوتُ، وکان المنعوتُ لا ....

اگر نعتها مکرر باشند و منعوت جز با آوردن همه آن نعتها معیّن و مشخّص نشود، تابع آوردن همه آن نعتها واجب است، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَیْدٍ الْفَقِیهِ الشاعرِ الکَاتبِ**».

وَاقْطَعْ أَوَ اتْبِعْ إنْ یَکُنْ مُعَیَّناً
بِدُونِهَا، أَوْ بَعْضَهَا اقْطَعْ مُعْلِنَا

إذا کان المنعوتُ مُتَّضِحاً بدونها کلها، جاز فیها جمیعِهَا: الإتباعُ، والقَطْعُ، وإن کان معیناً ببعضها دون بعضٍ وجب فیما یتعین إلا به الإتباعُ، وجاز فیما یتعین بدونه: الإتباع، والقَطْعُ.

اگر منعوت بدون آوردن همه نعتها مشخّص و معیّن باشد، در این صورت إتباع و قطع، هر دو جایز است، مانند: «**بسم اللهِ الرّحمنِ الرّحیمِ**» یا «**بسم اللهِ الرّحمنُ الرّحیمُ**».

و هرگاه بعضی از نعتها برای تخصیص و بعضی دیگر برای غرض دیگری آورده شود، در این صورت در همان بعض که برای تخصیص آورده می‌شود، إتباع واجب بوده و در بقیه إتباع و قطع، هر دو جایز است، مانند: «**مررتُ بعمروٍ**

الفاضلِ الفقيهُ» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا كان المنعوتُ مُتَّضِحاً بدونها كلها، جاز...................

اگر منعوت بدون آوردن همه نعتها مشخّص باشد، إتباع و قطع، هر دو جایز است. امّا اگر منعوت با آوردن برخی از نعتها مشخّص و معیّن باشد و با برخی نامعیّن، در این حالت إتباع در مورد نعتهایی که منعوت با آنها معیّن می‌گردد، واجب بوده و إتباع و قطع در مورد نعتهایی که منعوت بدون آوردن آنها معیّن است، جایز می‌باشد.

وَارْفَعْ أَوِ انْصِبْ إِنْ قَطَعْتَ مُضْمِرَا
مُبْتَدَأً، أَوْ نَاصِباً، لَنْ يَظْهَرَا

أی: إذا قُطِع النعتُ عن المنعوت رُفِعَ علی إضمار مبتدأ، أو نُصِب علی إضمار فعل، ***نحو:*** «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الكَرِيمُ، أو الكَرِيمَ**» أی: هو الكريمُ، أو أعنی الكريمَ.

وقولُ المصنف «لَنْ يَظْهَرَا» معناهُ أنه يجب إضمار الرافع أو الناصب، ولا يجوز إظهاره، وهذا صحيح إذا كان النعت لمدح، ***نحو:*** «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمُ**» أو ذم، ***نحو:*** «**مَرَرْتُ بِعَمْرٍو الْخَبِيثُ**» أو ترَحُّمٍ، ***نحو:*** «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْمِسْكِينُ**» فأما إذا كان لتخصيصٍ فلا يجب الإضمارُ، ***نحو:*** «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الخياطُ، أو الخياطَ**» وإن شئت أظهرت؛ فتقول: «**هُوَ الخياطُ**»، أو «**أعنی الخياطَ**»، والمراد بالرافع والناصب لفظة «**هو**» أو «**أعنی**».

اگر نعت را قطع کنی، در این صورت آن را رفع یا نصب بده در حالی که مبتدا یا عامل «**فعل**» نصب دهنده‌ای را که هرگز ظاهر و آشکار نمی‌شود، در تقدیر گرفته باشی.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أی: إذا قُطِع النعتُ عن المنعوت.........

هرگاه نعت منقطع از منعوت باشد، دو وجه از اعراب در مورد آن جایز است:

۱ ـ رفع، بنابر اینکه خبر برای مبتدای محذوف باشد، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمُ**» به تقدیر: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هُوَ الْكَرِيمُ**».

۲ ـ نصب، بنابر اینکه مفعول برای فعلی محذوف باشد، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمَ**» به تقدیر: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ أَعْنِي الْكَرِيمَ**».

مقصود جناب مصنّف که گفته‌اند: «**لن يظهرا ـ یعنی: ظاهر و آشکار نمی‌شود**» آن است که تقدیر گرفتن عامل رفع یا عامل نصب در مورد نعت منقطع از منعوت، واجب است. البته این سخن آنگاه صحیح و بدون اشکال خواهد بود که نعت در موارد زیر به کار رفته باشد:

۱ ـ برای مدح، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمُ**».

۲ ـ برای ذم، بسان: «**مَرَرْتُ بِعَمْرٍو الْخَبِيثُ**».

۳ ـ برای ترحّم، چونان: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْمِسْكِينُ**».

امّا اگر نعت به منظور تخصیص [1] منعوت آورده شود، تقدیر گرفتن عامل

۱ـ در موارد زیر نمی‌توان نعت را نعت مقطوع به شمار آورد:

۱ ـ هرگاه نعت به منظور تعیین منعوت آورده شود، مانند: «**أَثْنَى الْعُلَمَاءُ عَلَى النَّابِغَةِ الذُّبْيَانِي**».

در این مثال آوردن نعت «**الذّبیانی**» لازم است، زیرا بدون عنوان ساختن نعت، منعوت تعیّن پیدا نمی‌کند.

رفع و نصب واجب نبوده، بلکه می‌توان آن را آشکار ساخت، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْخَيَّاط**» که می‌توان گفت: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هُوَ الْخَيَّاطُ**» یا «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ أَعْنِي الْخَيَّاطَ**».

ناگفته نماند مقصود از عامل رفع در مثال بالا، «**هو**» است که مبتدا بوده و نیازمند به خبر است، و مقصود از عامل نصب، «**أعنی**» است که فعل و فاعل بوده و در نتیجه نیازمند به مفعول است.

وَمَا مِنَ الْمَنْعُوتِ وَالنَّعْتِ عُقِلْ
يَجُوزُ حَذْفُهُ، وَفِي النَّعْتِ يَقِلّْ

أی: يجوز حذفُ المنعوتِ وإقامَةُ النعتِ مُقَامَهُ، إذا دل عليه دليلٌ، ***نحو:*** قوله تعالى: ﴿أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ﴾ أی دُرُوعاً سابغاتٍ، وكذلك يُحْذَف النعتُ إذا دل عليه دليل، لكنه قليل، ومنه قوله تعالى [:﴿قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ﴾ أی: البَيِّنِ، وقولُه تعالى]: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾: أی النَّاجِينَ.

---

۲ ـ هرگاه نعت برای تقریر و تثبیت منعوت آورده شود، مانند: «**ضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً وَاحِدَةً**».

۳ ـ هرگاه نعت به منظور برطرف ساختن ابهام منعوت آورده شود، مانند: **«خَاضَ هَذَا الْفَارِسُ غَمَرَاتِ الْقِتَالِ ـ این سوارکار سختیهای نبرد را در میدان مبارزه کاست»**.

۴ ـ و همچنین اگر منعوت نکره باشد، نمی‌توان نعت را نعت مقطوع محسوب نمود، بنابراین نمی‌توان گفت: «**مررتُ برجلٍ فاضلٌ**» یا «**مررتُ برجلٍ فاضلاً**» بلکه باید گفت: «**مررت برجلٍ فاضلٍ**».

﴿حذف منعوت﴾

حذف منعوت جایز است هرگاه قرینه‌ای بر وجود آن دلالت کند، به شرط اینکه نعت صلاحیت داشته باشد به همراه فاعل آورده شود، مانند: «**مررتُ برجلٍ راكباً صَاهِلاً ـ بر مردی گذشتم که سوار بر اسب شیهه کننده بود**».

در این مثال واژه «**صاهلاً**» نعت است که به همراه فاعل «**راكباً**» آمده، زیرا لفظ مزبور «**راكباً**» در اصل فاعل «**به تقدیر: راكب الفرس**» بوده و در چنین موردی حذف منعوت «**فرساً**» جایز است.

و یا اینکه منعوت «**موصوف**» بعضی از اسم مجرور به «**مِنْ**» یا «**فِی**» باشد، مانند: «**مِنَّا ظَعَنَ وَمِنَّا أَقَامَ ـ از ما طایفه‌ای کوچ کردند و جمعی دیگر باقی ماندند**» به تقدیر: «**مِنَّا فَرِيقٌ ظَعَنَ وَمِنَّا فَرِيقٌ أَقَامَ**».

در این مثال منعوت «**فریق**» بعضی از افراد و مصادیق مجرور به «**مِنْ**» یعنی «**نا**» محسوب می‌شود.

و مانند: «**مَا فِي النَّاسِ إلَّا شَكَرَ أَوْ كَفَرَ**».

در این مثال نیز منعوت یعنی: «**رجل**» حذف گردیده، زیرا منعوت «**رجل**» بعضی از مصادیق مجرور به من یعنی: «**الناس**» محسوب می‌شود، به تقدیر: «**ما فی النّاس إلَّا رجل شكر أو رجل كفر**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

حذف منعوت و آوردن نعت بر جای آن ـ هرگاه قرینه‌ای در کلام موجود باشد ـ جایز است، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ**

وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ [1] **«و به او دستور دادیم که از آهن زره بساز و حلقه‌های زره را به یك اندازه و شکل گردان (تا نگهبان بدن باشد) و خود با قومت همه نیکوکار باشید که من کاملاً به آنچه می‌کنید، آگاهم».**

در آیه شریفه منعوت «**دروعاً**» حذف گردیده است، به تقدیر: «**أَنِ اعْمَلْ دُرُوعاً سَابِغَاتٍ**».

و همچنین حذف نعت جایز است، هرگاه قرینه‌ای بر وجود آن دلالت کند، با این تفاوت که حذف نعت در زبان عرب اندك است و آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ﴾ [2] **«قوم گفتند: اینك حقیقت را به ما روشن ساختی گاوی بدان اوصاف کشتند لیکن نزدیك بود در این امر نیز نافرمانی کنند».**

بنابر اندیشه برخی از صاحب نظران در آیه شریفه، نعت «**البيّن**» حذف شده است، به تقدیر: «**قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ الْبَيِّنِ**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ...﴾ [3] **«خدا به نوح خطاب کرد که فرزند تو هرگز با تو اهلیت ندارد، زیرا او را عملی ناشایسته است».**

از دیدگاه برخی از نحویان در آیه شریفه، نعت «**النّاجين**» حذف گردیده است، به تقدیر: «**إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ النَّاجِينَ**».

۱ـ سبأ: ۱۱.

۲ـ بقره: ۷۱.

۳ـ هود: ۴۶.

التَّوْكِيدُ

بِــــالنَّفْسِ أَوْ بِــــالْعَيْنِ الِاسْــمُ أُكِّــدَا
مَــــعَ ضَــــمِيرٍ طَــــابَقَ الْــمُؤَكَّــدَا
وَاجْــــــمَعْهُمَا بِأَفْــــعُلٍ إِنْ تَــــبِعَا
مَــــا لَـــــيْسَ وَاحِــداً تَكُــنْ مُــتَّبِعَا

التوكيد قسمان؛ **أحدهما:** التوكيد اللفظى، وسيأتى، **والثانى:** التوكيد المعنوى، وهو على ضربين:

أحدهما: ما يرفع تَوَهُّمَ مضافٍ إلى المؤكَّدِ، وهو المراد بهذين البيتين، وله لفظان: النفس، والعين، وذلك ***نحو:*** «جَاء زَيْدٌ نَفْسُهُ» فـ«نفسه» توكيدٌ لـ«زيد»، وهو يرفع تَوَهُّمَ أن يكون ***التقدير:*** «جَاءَ خَبَرُ زَيْدٍ، أو رَسُولُهُ» وكذلك «جَاءَ زَيْدٌ عَيْنُهُ».

ولا بُدَّ من إضافة النفس أو العين إلى ضميرٍ يُطَابِقُ المؤكَّدَ، ***نحو:*** «جَاء زَيْدٌ نَفْسُهُ، أو عَيْنُهُ، وهِنْدٌ نَفْسُهَا، أو عَيْنُهَا».

ثم إن كان المؤكد بهما مثنى أو مجموعاً جمعتهما على مثال أَفْعُل؛ فتقول: «جَاءَ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، أو أَعْيُنُهُمَا، وَالْهِنْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، أَوْ أَعْيُنُهُمَا، وَالزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ، أَوْ أَعْيُنُهُمْ، وَالْهِنْدَاتُ أَنْفُسُهُنَّ، أَوْ أَعْيُنُهُنَّ».

﴿تأكيد و أحكام مربوط به آن﴾

اسم به وسیله «نَفْس» و «عَیْن» آنگاه تأکید می‌گردد که این دو واژه با ضمیری همراه شوند که آن ضمیر با اسم مؤکَّد مطابقت کند.

دو واژه «نَفْس و عَیْن» را ـ هرگاه تابع اسم مؤکدی مثنی یا جمع باشند ـ بر

وزن «**أَفْعُل**» جمع بیاور تا از قاعده‌ای صحیح [۱] پیروی کننده باشی.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

التوکید قسمان؛ أحدهما: التوکید اللفظی، و . . . .

تأکید [۲] بر دوگونه است:

۱ـ عبارت «**تکن متبعاً**» جوابِ شرطِ مقدّر است یعنی: لفظ «**نفس**» و «**عین**» را ـ هرگاه تابع اسم مؤکدی مثنی یا جمع باشند ـ بر وزن «**أَفْعُل**» جمع بیاور تا از لغت فصیح پیروی نموده باشی؛ «**إنْ تفعلْ کذلك، تکن متبعاً**» چه آنکه در مورد تأکید نمودن تثنیه و جمع سه لغت وجود دارد:

۱ ـ این دو واژه «**نفس و عین**» را به لفظ جمع عنوان کنیم، مانند: «**جاء الزیدان أنفسهما وأعینهما**» که این لغت فصیح به شمار می‌آید.

۲ ـ دو لفظ مزبور را به صورت مفرد عنوان سازیم، مانند: «**جاء الرّجلان نفسهما و عینهما**» که این لغت متوسط محسوب می‌شود.

۳ ـ این دو را در مورد تثنیه به لفظ تثنیه «**جاء الرّجلان نفساهما وعیناهما**» عنوان کنیم و این نحوه از استعمال از دیدگاه نحویان، ضعیف به شمار می‌آید.

۲ ـ تأکید یا «**توکید**» در لغت به معنای تحقیق و تثبیت است و در اصطلاح نحویان، تابعی است که متبوع خود را برای شنونده بیشتر مستقر می‌سازد، زیرا استعمال الفاظ به عنوان مجاز و در غیر معانی اصلی فراوان است. مثلاً گاه کاربرد تأکید از این جهت است که گوینده بر شنونده ثابت کند که مقصودش همان مطلبی است که در آغاز عنوان کرده، چنانچه در «**جاء زید زید**» اگر «**زید**» دوّم نباشد، امکان دارد تصور شود، «**زید**» اوّل بر سبیل سهو و یا نسیان گفته شده و مقصودش شخص دیگری است امّا آنگاه که «**زید**» تکرار شود، لفظ اوّل بر معنای اصلی خویش باقی می‌ماند.

و همچنین در مثل «**جاءَ زَیْدٌ نَفْسُهُ**» چنانچه لفظ «**نفسه**» ذکر نشود، چنین گمان

۱ ـ تأکید لفظی: که به زودی بیان خواهد شد.

۲ ـ تأکید معنوی: که خود بر دو گونه است:

الف: تأکیدی که از اسم مضاف به مؤکّد رفع توهم کند. ناگفته نماند مقصود جناب مصنّف در دو بیت بالا، در مورد همین گونه تأکید است. این گونه از تأکید دارای دو لفظ است: «**نَفْس**» و«**عَیْن**»، مانند: «**جَاءَ زَیْدٌ نَفْسُهٌ ـ زید خودش آمد**».

در این مثال کلمه «**نفسه**» به منظور تأکید «**زید**» آمده و توهم را از اسمی برطرف می‌سازد که تقدیر آن چنین است: «**جَاءَ خَبَرُ زَیْدٍ، أَوْ رَسُولُهٌ ـ پیام زید یا فرستاده‌اش آمد**».

و همچنین لفظ «**عَیْن**» در مثال «**جَاءَ زَیْدٌ عَیْنُهٌ**» بیانگر همین معناست.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ولا بُدَّ من إضافة النفس أو العین إلی ....

واژه «**نفس و عین**» لازم است به ضمیر اضافه شوند و آن ضمیر با اسم مؤکّد مطابقت نماید، مانند: «**جَاء زَیْدٌ نَفْسُهٌ، أَوْ عَیْنُهٌ، وَهِنْدٌ نَفْسُهَا، أَوْ عَیْنُهَا**».

در صورتی که اسم مؤکَّد، مثنی یا جمع باشد، نفس و عین بر وزن «**أَفْعُل**» جمع بسته می‌شود،[1] مانند: «**جَاءَ الزَّیْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، أَوْ أَعْیُنُهُمَا، وَالْهِنْدَانِ**

می‌شود که «**زید**» بر سبیل تجوّز آمده و احتمال دارد برادر یا دوست و یا نامه زید آمده باشد و چون «**نفسه**» در کلام عنوان گردد، این گونه احتمالها برطرف می‌شود.

۱ـ هرگاه مؤکَّد «**متبوع**» تثنیه و یا جمع باشد، در این صورت «**نَفْس و عَیْن**» به

أَنْفُسُهُمَا، أَوْ أَعْيُنُهُمَا، وَالزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ، أَوْ أَعْيُنُهُمْ، وَالْهِنْدَاتُ أَنْفُسُهُنَّ، أَوْ أَعْيُنُهُنَّ».

وَكُلّاً اذْكُرْ فِي الشُّمُولِ، وَكِلَا
كِلْتَا، جَمِيعاً ـ بِالضَّمِيرِ مُوصَلَا

هذا هو الضَّرْبُ الثانی من التوکید المعنوی، وهو: ما یرفع تَوَهُّمَ عدمِ إرادة الشُّمُولِ، والْمُسْتَعْمَلُ لذلك «**كُلٌّ، وَكِلَا، وَكِلْتَا، وَجَمِيعٌ**».

فيؤكد بكل وجميع ماكان ذا أجزاء يَصِحُّ وُقُوعُ بعضها مَوْقِعَهُ، ***نحو:*** «**جَاءَ الرَّكْبُ كُلُّهُ، أو جَمِيعُهُ، والقَبِيلَةُ كُلُّهَا، أو جَمِيعُهَا، والرِّجَالُ كُلُّهُمْ، أو جَمِيعُهُم، والهِنْدَاتُ كُلُّهُنَّ، أو جَمِيعُهُنَّ**» ولا تقول: «**جَاءَ زَيْدٌ كُلّه**».

ويؤكد بِكِلَا المُثَنَّى المُذَكَّرُ، ***نحو:*** «**جَاءَ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا**»، وبِكِلْتَا المُثَنَّى المؤنث، ***نحو:*** «**جَاءَت الهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا**».

صورت جمع «**أَنْفُس و أَعْيُن**» آورده می‌شوند با این تفاوت که عنوان ساختن مؤکِّد به صورت جمع «**أنفس و أعین**» در موردی که مؤکَّد «**متبوع**» جمع باشد، لازم است و در صورتی که مؤکَّد «**متبوع**» تثنیه باشد، عنوان ساختن مؤکِّد به صورت جمع «**أنفس و أعین**» بهتر است.

علت رجحان و برتری داشتن تأکید در مورد «**نفس و عین**» به جمع «**أَنْفُس و أَعْيُن**» در مثنی آن است که: اگر متبوع تثنیه، و تابع «**نفس و عین**» هم به صورت تثنیه باشند و به ضمیری اضافه شوند که آن نیز تثنیه است، در این صورت لازم می‌آید که تثنیه را به تثنیه اضافه کنیم و چنین کاربردی از دیدگاه بیشتر نحویان پسندیده نخواهد بود و چنانچه خواسته باشیم تثنیه را به تثنیه اضافه کنیم، بهتر است از مضاف به لفظ جمع تعبیر نماییم.

ولا بُدَّ من إضافتها كلها إلى ضمير يُطَابِق المؤكَّدَ كما مثل.

و در مورد تأکید شمول واژه‌های «**کُلّ ـ کِلَا ـ کِلْتَا ـ جَمِیع**» را در حالی که به ضمیر اتّصال یافته‌اند، بیاور.

نوع دوّم از تأکید معنوی، تأکید شمول نامیده می‌شود.[1]

«تعریف تأکید شمول»

تأکیدی است که توهم عدم اراده شمول را برطرف می‌سازد و همه افراد مؤکَّد را در برمی‌گیرد. این نوع از تأکید به وسیله واژه‌هایی همچون: «**کُلّ، کِلَا، کِلْتَا و جَمِیع**» تحقّق می‌یابد.

ناگفته نماند به وسیله دو لفظ «**کُلّ و جمیع**» اسمهایی تأکید می‌شوند که

۱ـ الفاظی از قبیل «**کلّ ـ جمیع ـ عامّه**» برای تأکید غیر تثنیه آورده می‌شوند به شرط اینکه مؤکَّد دارای اجزاء بوده و انفکاك بین اجزاء «**اعمّ از اینکه افتراق و انفکاك به نحو حقیقی و یا به طریق حکمی باشد**» درست باشد.

انفکاك حقیقی، مانند: «**أَكَلْتُ السَّمَكَةَ كُلَّهَا**».

در این مثال ظهور لفظ «**السمكة**» مفید بخش عموم و شمول تمام اجزاء می‌باشد و نیز محتمل است عدم شمول آن مراد باشد امّا لفظ «**کلّ**» آن عموم را تأکید نموده و بر این معنا دلالت دارد که لفظ «**مؤکَّد**» بر ظاهر خود باقی است.

در این مثال به طور حسی و به نحو حقیقی، انفکاك وجود دارد.

انفکاك حکمی، مانند: «**اشتريتُ العبدَ كُلَّهُ**».

در این مثال به طور حسی انفکاك وجود ندارد بلکه از نظر حکمی انفکاك موجود است، زیرا می‌توان یك قسمت و یا بیشتر از عبدی را خریداری نمود. بنابراین نمی‌توان گفت: «**أكرمتُ العبدَ كُلَّهُ**» زیرا نمی‌توان بعضی از عبد را اکرام نمود و در نتیجه لفظ «**کلّ**» در این مورد نمی‌تواند جهت تأکید عنوان گردد.

دارای اجزاء بوده به گونه‌ای که واقع شدن برخی از آن اجزاء به جای برخی دیگر صحیح باشد، همانند: «**جَاءَ الرَّكْبُ كُلُّهُ، أو جَمِيعُهُ، والقَبِيلَةُ كُلُّهَا، أو جَمِيعُهَا، والرِّجَالُ كُلُّهُمْ، أو جَمِيعُهُم، والهِنْدَاتُ كُلُّهُنَّ ـ همه سواران، همه افراد قبیله، همه مردان، و همه هندها آمدند**». و براساس قانون بالا، نمی‌توان گفت: «**جَاءَ زَيْدٌ كُلُّهُ**».

به وسیله واژه «**كِلَا**» اسمهای مثنای مذکّر و به توسّط لفظ «**كِلْتَا**» اسمهای مثنای مؤنّث، تأکید می‌شود، مانند: «**جَاءَ الزَّيْدَانِ كِلاَهُمَا**» ـ «**جَاءَتِ الْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا**».

الفاظی که به منظور بیان تأکید شمول آورده می‌شوند، باید به ضمیری اضافه شوند که آن ضمیر با اسم مؤکَّد از نظر تعداد و جنس مطابقت داشته باشد، چنانکه در مثالهای بالا این ویژگی محسوس است.

وَاسْتَعْمَلُوا أَيْضاً كَكُلٍّ فَاعِلَهْ
مِنْ عَمَّ فِي التَّوْكِيدِ مِثْلَ النَّافِلَهْ

أى استعملَ العربُ ـ للدلالة على الشُّمُولِ ككل ـ «عَامَّة» مضافاً إلى ضمير المؤكد، *نحو:* «جَاءَ الْقَوْمُ عَامَّتُهُمْ» وقَلَّ من عَدَّهَا من النحويين فى ألفاظ التوكيد، وقد عَدَّهَا سيبويه، وإنما قال «مثل النافلة» لأن عَدَّهَا من ألفاظ التوكيد يشبه النافلة، أى: الزيادة؛ لأن أكثر النحويين لم يذكرها.

و همچنین وزن فاعله از فعل «**عَمَّ**» را همانند «**كُلّ**» برای تأکید شمول به کار برده‌اند، در حالی که وزن فاعله از عَمَّ که عامّه می‌شود، همانند نافله ـ افزون بر الفاظ ویژه تأکید شمول ـ است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أی استعملَ العربُ ـ للدلالة علی الشُّمُولِ ....

عرب زبان لفظ «عامَّه» را که به ضمیر مؤکد اضافه می‌گردد همانند لفظ «کُلّ» برای تأکید شمول به‌کار برده‌اند، مانند: «جَاءَ الْقَوْمُ عَامَّتُهُمْ».[1]

شمار اندکی از نحویان ـ از جمله جناب سیبویه ـ لفظ «عامّه» را از الفاظ تأکید شمول به شمار آورده‌اند.

و مقصود جناب مصنّف از عبارت «مثل النافلة ـ همانند نافله» آن است که ایشان لفظ مزبور را از الفاظ تأکید به شمار آورده‌اند با این تفاوت که آن را به نماز نافله ـ که زائد بر نماز واجب است ـ همانند ساخته‌اند، زیرا بیشتر نحویان لفظ مزبور را از الفاظ تأکید به شمار نیاورده‌اند و بر همین اساس وی واژه «عامّه» را به نافله همانند نموده است.

وَبَعْدَ كُلٍّ أَكَّدُوا بِأَجْمَعَا
جَمْعَاءَ، أَجْمَعِينَ، ثُمَّ جُمَعَا

أی: يُجَاء بَعْدَ «كل» بأجمع و ما بعدها لتقوية قصد الشُّمُول؛ فيؤتى بـ«أجمع» بعد «كُلِّه» **نحو:** «جَاءَ الرَّكْبُ كُلُّهُ أَجْمَعُ» وبـ«جَمْعَاء» بعد «كُلِّهَا»، **نحو:** «جَاءَتِ القَبِيلَةُ كُلُّهَا جَمْعَاءُ» وبـ«أَجْمَعِين» بعد «كُلِّهِمْ» **نحو:** «جَاءَ الرِّجَالُ كلُّهم أجْمَعُون» وبـ«جُمَعَ» بعد «كُلِّهِنَّ» **نحو:** «جَاءَت الهِنْدَاتُ كُلُّهُنَّ جُمَعُ».

و بعد از لفظ «کل» با الفاظی همچون: أَجْمَع، جَمْعَاء، أَجْمَعُون و جُمَع،

۱ـ این لفظ «عامّه» همچون کلّ در افاده عموم و اتّصال به ضمیر مطابق با مؤکّد و تاء در آن برای مؤنّث و مذکّر یکسان است، مانند: «جَاءَ النَّاسُ عَامَّتُهُمْ» ـ «رَأَيْتُ النِّسَاءَ عَامَّتَهُنَّ».

تأكید آورده‌اند.

جناب شارح در مورد تفسیر بیت بالا می‌فرمایند:

أی: یُجَاء بَعْدَ «کل» بأجمع ومابعد . . . .

لفظ «**أَجْمَع**» و همچنین الفاظ پس از آن به منظور تقویت تأکید شمول بعد از لفظ «**کلّ**» به صورت زیر به‌کار می‌روند:

الف: «**أَجْمَع**» بعد از «**کلّه**» مانند: «**جَاءَ الرَّكْبُ كُلُّهُ أَجْمَعُ ـ سواران همه با هم آمدند**».

ب: «**جَمْعَاء**» بعد از «**کلّها**»، همچون: «**جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ كُلُّهَا جَمْعَاءُ ـ افراد قبیله همه با هم آمدند**».

ج: «**أَجْمَعُون**» بعد از «**کلّهم**»، مانند: «**جَاءَ الرِّجَالُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ـ مردان همه با هم آمدند**».

د: «**جُمَع**» بعد از «**کلّهن**»، مانند: «**جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ كُلُّهُنَّ جُمَعُ ـ هندها همه با هم آمدند**».

وَدُونَ كُلٍّ قَدْ يَجِيءُ: أَجْمَعُ
جَمْعَاءُ، أَجْمَعُونَ، ثُمَّ جُمَعُ

أی: قد وَرَدَ استعمالُ العَرَبِ «**أَجْمَعَ**» فی التوکید غیرَ مسبوقة بـ«**کُلّه**» ***نحو:*** «**جَاءَ الْجَيْشُ أَجْمَعُ**» واستعمالُ «**جمعاء**» غیرَ مسبوقة بـ«**کُلّها**» ***نحو:*** «**جَاءَت القَبِيلَةُ جَمْعَاءُ**» واستعمالُ «**أجمعین**» غیرَ مسبوقَةٍ بـ«**کُلّهم**» ***نحو:*** «**جَاءَ القَوْمُ أَجْمَعُون**» واستعمالُ «**جُمَعَ**» غیرَ مسبوقَةٍ بـ«**کلهن**» ***نحو:*** «**جَاءَ النِّسَاءُ جُمَعُ**» وزعم المصنف أن ذلك قليل، ومنه قوله:

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيّاً مُرْضِعَا
تَحْمِلُنِي الذَّلْفَاءُ حَوْلاً أَكْتَعَا
إِذَا بَكَيْتُ قَبَّلَتْنِي أَرْبَعَا
إِذاً ظَلِلْتُ الدَّهْرَ أَبْكِي أَجْمَعَا

گاه واژه‌های «**أَجْمَع، جَمْعَاء، أَجْمَعُون و جُمَع**» بدون لفظ «**كُلّ**» می‌آیند.

در زبان عرب الفاظ ویژه تأکید عموم و شمول بدون آنکه لفظ «**كُلّ**» پیش از آنها قرار گیرد، به صورت زیر به کار می‌روند:

الف: «**أَجْمَع**» بدون مقدّم شدن «**كلّه**» بر آن، مانند: «**جَاءَ الْجَيْشُ أَجْمَعُ ـ سپاهیان با هم آمدند**».

ب: «**جَمْعَاء**» بدون مقدّم شدن «**كلّها**» بر آن، مثل: «**جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ جَمْعَاء ـ همه افراد قبیله آمدند**».

ج: «**أَجْمَعُون**» بدون مقدّم شدن «**كلّهم**» بر آن، همچون: «**جَاءَ الْقَوْمُ أَجْمَعُون ـ همه افراد قوم آمدند**».

د: «**جُمَع**» بدون مقدّم شدن «**كلّهن**» بر آن، مانند: «**جَاءت النِّسَاءُ جُمَعُ ـ زنان با هم آمدند**».

ناگفته نماند از دیدگاه جناب مصنّف کاربرد فوق، اندك است و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيّاً مُرْضِعَا
تَحْمِلُنِي الذَّلْفَاءُ حَوْلاً أَكْتَعَا
إِذَا بَكَيْتُ قَبَّلَتْنِي أَرْبَعَا
إِذاً ظَلِلْتُ الدَّهْرَ أَبْكِي أَجْمَعَا

یعنی: ای کاش کودکی شیرخواره بودم تا زلفاء یك سال تمام مرا در آغوش می‌گرفت و هرگاه گریه می‌کردم چهار بوسه بر من می‌زد و من نیز همیشه ایام گریه می‌کردم.

در این شعر، «**الدّهر**» با واژه «**أجمع**» تأکید گردیده بی‌آنکه واژه «**کُلّ**» قبل از آن آمده باشد.(۱)

وَإِنْ يُفِدْ تَوْكِيدُ مَنْكُورٍ قُبِلْ
وَعَنْ نُحَاةِ الْبَصْرَةِ الْمَنْعُ شَمِلْ

مذهَبُ البصريين أنه لا يجوز توكيدُ النكرةِ: سواء كانت محدودَةً، كيوم، وليلة، وشهر، وحَوْل، أو غَيْرَ محدودَةٍ، كَوَقْتٍ، وَزَمَنٍ، وحِينٍ.

ومذهَبُ الكوفيين ـ واختاره المصنف ـ جوازُ توكيدِ النكرةِ المحدودةِ؛ لحصول الفائدة بذلك، **نحو:** «صُمْتُ شَهْراً كُلَّهُ» ومنه قولُه:

* تَحْمِلُنِي الذَّلْفَاءُ حَوْلاً أَكْتَعَا *

وقوله:

* قَدْ صَرَّتِ الْبَكْرَةُ يَوْماً أَجْمَعَا *

﴿تأكيد نمودن اسم نکره﴾

اگر تأکید نمودن اسم نکره، مفید بخش باشد، قابل پذیرش است، امّا منع

۱ـ آمدن این الفاظ بدون لفظ «**کلّ**» ویژه شعر نبوده بلکه در نثر نیز واقع شده مانند حدیثی که از رسول مکرّم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل گردیده:

«مَنْ قَتَلَ قَتِيلاً فَلَهُ سَلْبَهُ أَجْمَع ـ هر مجاهدی در میدان کارزار کافری را از پای درآورد، تمام لباسهای مقتول از آن شخص مجاهد است».

در این مورد، واژه «**أجمع**» بدون لفظ «**کلّ**» آمده است.

«**تأکید نمودن اسم نکره**» از سوی نحویان بصره این قسم را نیز در برمی‌گیرد.

تأکید نمودن اسم معرفه به اتفاق نحویان جایز است امّا تأکید نمودن نکره غیر محدود «**مانند: زمان، وقت و حین**» به اتفاق نحویان جایز نخواهد بود، مانند: «**سرتُ زماناً کلّه**» زیرا تأکید معنوی برای تمکین معنای اسم و تقریر حقیقت آن است و تمکین و تثبیت در مورد چیزی که هنوز حقیقت آن ثابت نشده، صحیح نیست و تأکید نمودن نکره محدود «**مانند: یوم، شهر و حول**» از دیدگاه نحویان کوفه جایز است، مانند: «**صمتُ شهراً کلّه**» امّا از نظر نحویان بصره تأکید نمودن این قسم جایز نخواهد بود، همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

مذهَبُ البصریین أنه لا یجوز توکیدُ ....

از نظر نحویان بصره تأکید نمودن اسم نکره به طور مطلق جایز نیست، خواه اسم مؤکد نکره محدود باشد، همچون: «**یَوْم، لَیْلَة، شَهْر و حَوْل**» و خواه نامحدود باشد، مانند: «**وَقْت، زَمَن و حِین**».

از دیدگاه نحویان بصره ـ که جناب مصنّف نیز در این عقیده با آنان است ـ مؤکد ساختن اسم نکره محدود ـ به لحاظ مفید بخش بودن آن ـ جایز است، مانند: «**صُمْتُ شَهْراً کُلَّهُ ـ یک ماه تمام روزه گرفتم**» و مانند شعر زیر:

یَا لَیْتَنِی کُنْتُ صَبِیّاً مُرْضِعَا
تَحْمِلُنِی الذَّلْفَاءُ حَوْلاً أَکْتَعَا

در این شعر، واژه «**حولاً**» نکره محدود به شمار می‌آید و از اینرو مؤکد ساختن آن به «**أکتع**» ـ بنابه عقیده نحویان کوفه ـ جایز است.

و همانند سخن شاعر:

إِنَّـــا إِذَا خُـــطَّافُنَا تَــقَعْقَعَا
قَــدْ صَــرَّتِ الْـبَكْرَةُ يَــوْماً أَجْـمَعَا

یعنی: به طور مسلم آن هنگام که قلّاب کناره چرخ چاه ما آواز برآورد، دلیل بر این است که چرخ چاه به کار افتاده است و یك روز تمام آواز آن به گوش می‌رسد.

در این شعر، واژه «**یوماً**» نکره محدود به شمار می‌آید و از اینرو تأکید نمودن آن به وسیله واژه «**أَجْمَع**» ـ بنابه عقیده نحویان کوفه ـ جایز است. امّا نحویان بصره این شاهد را مردود دانسته و بر این باورند که نحویان کوفه شاهد مزبور را از خود ساخته‌اند تا با استدلال به آن درستی عقیده خویش را استوار سازند.

وَاغْـنَ بِكِـلْتَا فِـي مُـثَنًّى وَكِـلَا
عَـنْ وَزْنِ فَـعْلَاءَ وَوَزْنِ أَفْـعَلَا

قد تقدَّمَ أن المثنى يؤكد بالنفس أو العين وبكلا وكلتا، ومَذْهَبُ البصريين أنه لا يؤكد بغير ذلك؛ فلا تقول: «**جاء الجيشانِ أجْمَعَانِ**» ولا «**جاء القبيلتان جَمْعَاوَانِ**» استغناء بكلا وكلتا عنهما، وأجاز ذلك الكوفيون.

و با آوردن «**كِلَا و كِلْتَا**» برای تأکید نمودن اسم مثنی از وزنهای فَعْلَاء «**جَمْعَاء**» و أفعل «**أَجْمَع**» بی‌نیاز شو.

در مورد تأکید نمودن تثنیه مذکّر به جای تثنیه «**أجمع**» واژه «**كِلَا**» را به کار می‌برند و در مورد تثنیه مؤنّث به جای تثنیه «**جَمْعَاء**» واژه «**كِلْتَا**» را عنوان می‌کنند. بنابراین «**كِلَا و كِلْتَا**» ما را از تثنیه آوردن «**أَجْمَع**» و «**جَمْعَاء**»، بی‌نیاز ساخته است و از اینرو می‌گوییم: «**جَائَنِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا**» و «**جَائَتْنِي الْمَرْئَتَانِ**

کِلْتَاهُمَا» و نمی‌توان گفت: «**جَائَنِی الرَّجُلَانِ أَجْمَعَانِ**» و «**جَائَتْنِی الْمَرْئَتَانِ جَمْعَاوَانِ**» امّا نحویان کوفه کاربرد «**أجمعان و جمعاوان**» را جایز می‌دانند. جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد تقدَّمَ أن المثنی یؤکد بالنفس أو ....

پیش از این آمد که مثنی با واژه‌های «**نَفس، عَین، کِلَا و کِلْتَا**» تأکید می‌گردد.

از نظر نحویان بصره مثنی تنها با همین الفاظ تأکید می‌شوند و نمی‌توان گفت: «**جَاءَ الْجَیْشَانِ أَجْمَعَانِ**» و «**جَاءَتِ الْقَبِیلَتَانِ جَمْعَاوَانِ**» زیرا با آوردن و به کار گرفتن «**کِلَا و کِلْتَا**» از به کارگیری دو واژه «**أجمعان و جمعاوان**» بی‌نیاز خواهیم شد. امّا نحویان کوفه به کارگیری دو واژه «**أجمعان و جمعاوان**» را در مورد تأکید نمودن اسم مثنی، جایز دانسته‌اند.

وَإِنْ تُؤَکِّدِ الضَّمِیرَ الْمُتَّصِلْ
بِالنَّفْسِ وَالْعَیْنِ فَبَعْدَ الْمُنْفَصِلْ
عَنَیْتُ ذَا الرَّفْعِ، وَأَکَّدُوا بِمَا
سِوَاهُمَا، وَالْقَیْدُ لَنْ یُلْتَزَمَا

لا یجوز توکیدُ الضمیرِ المرفوعِ المتصلِ بالنفس أو العین، إلا بعد تأکیده بضمیرٍ منفصلٍ؛ فتقول: «**قومُوا أنتم أنفُسُکم، أو أعینُکم**» ولا تقل: «**قوموا أنفسکم**».

فإذا أکَّدْتَهُ بغیر النفس والعَیْن لم یلزم ذلك؛ تقول: «**قوموا کُلُّکُمْ**» أو «**قُومُوا أَنْتُمْ کُلُّکُم**».

وکذا إذا کان المؤکَّدُ غیرَ ضمیرِ رفعٍ: بأن کان ضمیرَ نصبٍ أوجر؛ فتقول: «**مَرَرْتُ بِكَ نَفسِكَ، أو عینِكَ، ومَرَرْتُ بِکُمْ کلِّکُمْ، ورأیتُكَ**

نَفسَك، أو عينَكَ، ورأيتكم كلكم».

اگر خواسته باشید ضمیر را با «**نَفْس و عَيْن**» تأکید کنید، آن تأکید باید پس از ضمیر منفصل باشد، و مقصودم از ضمیر متّصل، ضمیر مرفوع است.

ضمیر متّصل را با واژه دیگری غیر از نَفْس و عَيْن نیز تأکید کرده‌اند، بی‌آنکه قید مزبور «**قرار گرفتن ضمیر منفصل پس از ضمیر متّصل مرفوع**» لازم باشد.

﴿تأکید نمودن ضمیر به وسیله نَفْس و عَيْن﴾

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

لا يجوز توكيدُ الضميرِ المرفوعِ المتصلِ......................

تأکید ضمیر مرفوع متّصل با نفس و عین در صورتی جایز است که نخست ضمیر متصل با ضمیری منفصل تأکید گردد، مانند: «**قُومُوا أَنْتُمْ أَنْفُسُكُمْ أَوْ أَعْيُنُكُمْ**». بنابراین نمی‌توان گفت: «**قُومُوا أَنْفُسُكُمْ**».

هرگاه ضمیر متّصل مرفوع با لفظ دیگری غیر از «**نَفْس و عَيْن**» تأکید شود، در این حالت واجب نیست آن ضمیر با ضمیری منفصل تأکید گردد، مانند: «**قُومُوا كُلُّكُمْ، أَوْ قُومُوا أَنْتُمْ كُلُّكُمْ**».

و همچنین هرگاه مؤکّد ضمیر منصوب یا مجرود باشد، واجب نیست آن ضمیر با ضمیری منفصل تأکید گردد.

به عبارت دیگر: تأکید نمودن ضمیر متّصل منصوب و مجرور به وسیله نفس و عین جایز است، گرچه آن ضمیر به ضمیر منفصل تأکید نشود، مانند: «**مَرَرْتُ بِكَ نَفْسِكَ، أَوْ عَيْنِكَ، وَمَرَرْتُ بِكُمْ كُلِّكُمْ**» و «**رَأَيْتُكَ نَفْسَكَ، أَوْ عَيْنَكَ، وَرَأَيْتُكُمْ كُلَّكُمْ**».

وَمَـا مِـنَ التَّـوْكِـيدِ لَـفْظِيٌّ يَـجِي
مُكَـرَّراً كَـقَوْلِكَ «ادْرُجِـي ادْرُجِـي»

هذا هو القسم الثانی من قِسْمَيِ التوكيد، وهو: التوكيد اللفظی، وهو تكرار اللفظ الأول [بعينه] اعتناءً به **نحو:** «**ادْرُجی ادْرُجی**» وقوله:

فَأَيْـنَ إِلَـى أَيْـنَ النَّـجَاةُ بِـبَغْلَتِي
أَتَـاكِ أَتَـاكِ اللَّاحِـقُونَ احْـبِسِ احْـبِسِ

وقوله تعالى: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكّاً دَكّاً﴾.

و از تأكيد آنچه تأكيد لفظی نامیده شده است، به صورت مکرَّر می‌آید، مانند: «**ادرجی ادرجی ـ بالا برو، بالا برو**».

دومین نوع از انواع تأکید، تأکید لفظی[1] است.

﴿تعریف تأکید لفظی﴾

تأکید لفظی تکرار همان واژه نخست است برای توجّه نمودن و التفات داشتن هر چه بیشتر به آن واژه، مانند: «**ادرجی ادرجی**» و همانند سخن شاعر:

۱ـ تأكيد لفظی عبارت از تکرار عین واژه نخست است، مانند: «**سَقَطَتْ سَقَطَتْ بابلُ**» و «**سَمْعَان سَمْعَان**» ـ «**هُوَ هُوَ فَأَمْسِكُوهُ**» و «**نَعَمْ نَعَمْ**».

و یا اینکه مرادف اوّل است، مانند: «**قمتَ أَنْتَ**» و «**ألقيتُ الكتابَ رميتُه من النّافذة**».

در دو مثال اخیر مرادف و هم معنای لفظ اوّل تکرار شده، زیرا ضمیر منفصل «**أنت**» به معنای ضمیر متّصل «**ت**» و همچنین «**ألقيتُ ـ رها کردم و انداختم**» مرادف با «**رميتُ ـ پرتاب کردم و انداختم**» است.

فَأَيْـــنَ إِلَـــى أَيْـــنَ النَّـــجَاةُ بِـبَغْلَتِي
أَتَـاكِ أَتَـاكِ اللَّاحِـقُونَ احْـبِسِ احْـبِسِ [۱]

یعنی: به کجا و به کجا با استرم رهایی می‌یابم؟ دشمنان به تو رسیدند رسیدند خود را نگاه دار خود را نگاه دار.

در شعر بالا، عین واژه نخست تکرار شده، یعنی: «**إلَى أَيْنَ إلَى أَيْنَ**» و «**أَتَاكِ أَتَاكِ**» و «**احْبِس احْبِس**» و در هر سه مورد واژه مکرّر، تأکید لفظی است.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكّاً دَكّاً﴾ [۲] «**چنین نیست، زمانی آید که از زلزله پی‌درپی زمین متلاشی و خردگردد**». [۳]

۱ـ «**أين**» اسم استفهام، مبنی بر فتح محلاً مجرور به حرف جر محذوفی که حرف جر مذکور «**إلَى**» بر آن دلالت دارد، به تقدیر: «**فإلى أين**» این جار و مجرور متعلق به عامل محذوف، خبر مقدّم، «**إلَى أَيْنَ**» تأكيد لفظی، «**النّجاة**» مبتدای مؤخر،«**ببغلتي**» جار و مجرور متعلق به النجاة. بَغْلَة مضاف، یاء متکلم مضاف إلیه.

«**أتاكِ**» أتى: فعل ماضى، كِ مفعول به، «**أتاكِ**» تأكيد لفظی، «**اللّاحقون**» فاعل برای أتاك اوّل، «**احبس**» فعل امر و فاعلش ضمیر «**أنت**»، «**احبس**» تأكيد لفظی.

۲ـ فجر: ۲۱.

۳ـ برخی از صاحب نظران آیه شریفه ﴿**كلّا إذا دكّت ...**﴾ را از مصادیق تأکید لفظی به شمار نیاورده‌اند، زیرا در تأکید لفظی شرط است که لفظ دوّم دقیقاً و عیناً بر مفهومی دلالت کند که لفظ نخست بر آن دلالت دارد و حال آنکه در آیه یاد شده لفظ دوّم «**دكّاً**» غیر از لفظ اوّل است و هر دو بر یك مفهوم دلالت ندارند، زیرا واژه دوّم بیانگر کوبیدنی است که به دنبال کوبیدنی دیگر باشد و در واقع مفید بخش کوبیدن پیاپی و مستمر می‌باشد.

این عده دو لفظ ﴿**دكّاً دكّاً**﴾ را حال مؤول به مشتق به شمار آورده‌اند، به

وَلَا تُعِدْ لَفْظَ ضَمِيرٍ مُتَّصِلْ
إِلَّا مَعَ اللَّفْظِ الَّذِى بِهِ وُصِلْ

أى: إذا أريد تكريرُ لفظِ الضمير المتصل للتوكيد، لم يَجُزْ ذلك، إلا بشرط اتصال المؤكّدِ بما اتصلَ بالمؤكدِ، **نحو:** «مررت بِكَ بِكَ، ورغبت فِيهِ فِيهِ» ولا تقول: «مررت بِكَكَ».

و لفظ ضمير متّصل را برای تأکید، مکرّر مکن مگر به همراه لفظی که ضمیر بدان اتّصال یافته است.(۱)

تکرار لفظ ضمیر متّصل برای تأکید لفظی جایز نیست مگر با این شرط که ضمیر مؤکَّد همراه گردد به همان لفظی که ضمیر مؤکَّد به آن اتّصال یافته است، مانند: «مَرَرْتُ بِكَ بِكَ» و «رَغِبْتُ فِيهِ فِيهِ». و به موجب این حکم نمی‌توان گفت: «مَرَرْتُ بِكَكَ».

كَذَا الْحُرُوفُ غَيْرَ مَا تَحَصَّلَا
بِهِ جَوَابٌ: كَنَعَمْ، وَكَبَلَى

أى: كذلك إذا أريد توكيدُ الحرفِ الذى ليس للجواب، يجب أن يُعَاد مع الحرف

تقدیر: «مُكَرَّراً دَكُّهَا»، چنانکه در آیه شریفه ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَائِكَةُ صَفّاً صَفّاً﴾ دو واژه ﴿صَفّاً صَفّاً﴾ را حال مؤول به مشتق به شمار آورده‌اند.

۱ـ در صورتی که ضمیر متّصل «منصوب و مجرور» را خواسته باشیم به تأکید لفظی مؤکّد نماییم، اعاده آن ضمیر جایز نیست مگر با لفظی که ضمیر بدان لفظ اتّصال دارد، مانند: «مَرَرْتُ بِكَ مَرَرْتُ بِكَ» ـ «رَأَيْتُكَ رَأَيْتُكَ».

تأکید ضمیر منفصل «مرفوع و منصوب» مانند اسم ظاهر است به این بیان که تنها لفظ آن مکرّر می‌شود، مانند: «أنت أنت» ـ «إيّاك إيّاك».

المؤكِّدِ ما يتصل بالمؤكَّدِ، *نحو:* «إنَّ زيداً إنَّ زيداً قائم» و«في الدار في الدار زيد»، ولا يجوز: «إنَّ إنَّ زيداً قائم»، ولا «في في الدار زيد».

فإن كَان الحرفُ جواباً ـ كنَعَمْ، وَبَلَى، وجَيْرِ، وَأَجَلْ، وإي، ولا ـ جاز إعادَتُهُ وَحْدَهُ؛ فيقال لك: «أ قام زيد؟» فتقول: «نعم نعم» أو «لا لا»، و«أ لم يقم زيد؟» فتقول: «بَلَى بَلَى».

و حروف نيز همچنین می‌باشند، به جز حروفی که با آنها جوابی حاصل شود، مانند: «**نَعَمْ و بَلَی**».

حروف از یك نظر بر دوگونه است:

۱ ـ حروف جواب، مانند: «**نَعَمْ ـ بَلَی ـ أَجَلْ و ...**».

۲ ـ حروف غیر جواب، همچون: «**إنَّ ـ فی ـ لام و ...**».

قسم دوّم بر طبق روش تأکید ضمیر متّصل است. یعنی: اعاده لفظ متّصل به آ نها لازم است امّا قاعده تأکید قسم اوّل، جواز دو وجه است:

۱ ـ آن حروف به تنهایی آورده شوند.

۲ ـ اعاده آنها با لفظ متّصل به آن، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أي: كذلك إذا أريد توكيدُ ....

برای تأکید لفظی حرف غیر جواب واجب است همان لفظی که به حرف مؤکد اتّصال یافته همراه با حرف مؤکّد تکرار گردد، مانند: «**إنَّ زَيْداً إنَّ زَيْداً قَائِمٌ**» و «**فِي الدَّارِ فِي الدَّارِ زَيْدٌ**». و بر اساس این حکم نمی‌توان گفت: «**إنَّ إنَّ زَيْداً قَائِمٌ**» و «**فِي فِي الدَّارِ زَيْدٌ**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن كَان الحرفُ جواباً ـ كنَعَمْ، وَبَلَى، و . . . .

چنانچه حرف از حروف جواب ـ همچون: نَعَمْ و بَلَى، جَيْرِ، أَجَلْ، إي و لا ـ باشد، تکرار آن به تنهایی جایز بوده و نیازی به تکرار لفظ متّصل به آن نخواهد بود، چنانکه اگر از شما سؤال کنند که: «**أ قام زید؟ ـ آیا زید برخاست؟**» در پاسخ می‌گویید: «**نَعَمْ نَعَمْ**» یا «**لَا لَا**» و چنانچه بپرسند: «**أَلَمْ يَقُمْ زَيْدٌ؟ ـ آیا زید برنخاست؟**» در پاسخ می‌گویید: «**بَلَى بَلَى**».

وَمُضْمَرُ الرَّفْعِ الَّذِي قَدِ انْفَصَلْ
أَكِّدْ بِهِ كُلَّ ضَمِيرٍ اتَّصَلْ

أي: يجوز أن يؤكَّدَ بضمير الرفع المنفصل كلُّ ضميرٍ متصلٍ: مرفوعاً كَان، **نحو:** «**قمتَ أنتَ**»، أو منصوباً «**أكْرَمْتَنِي أنَا**»، أو مجروراً، **نحو:** «**مررت بِهِ هُوَ**» والله أعلم.

هر ضمیر متّصلی را می‌توانید با ضمیر منفصل مرفوعی تأکید کنید.

به عبارت دیگر: ضمیر مرفوع منفصل تأکید لفظی برای هر ضمیر متصلی «**مرفوع و غیر مرفوع**» واقع می‌شود، مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا ...﴾ (۱) «**وگفتیم: ای آدم تو با جفت خود در بهشت جای گزیده و در آنجا از هر نعمتی که بخواهید بدون زحمت برخوردار شوید**».

در آیه شریفه، به وسیله «**أنت**» یعنی ضمیر مرفوع منفصل، ضمیر متّصل مرفوع مستتر در «**اسکن**» تأکید شده است.

۱ـ بقره: ۳۵.

و مانند: «**قُمْتَ أَنْتَ**» که به واسطه «**أنت**» ضمیر متّصل مرفوع بارز در «**قمت**» تأکید شده است.

و مانند: «**أَكْرَمْتُكَ أَنْتَ**» که به توسّط «**أنت**» ضمیر متّصل منصوب تأکید گردیده است.

و نظیر: «**مَرَرْتُ بِكَ**» که به وسیله «**أنت**»، ضمیر مجرور متّصل تأکید شده است.

اَلْعَطْفُ

اَلْـــعَطْفُ: إِمَّـــا ذُو بَـــيَانٍ، أَوْ نَسَـــقْ
وَالْـــغَرَضُ الْآنَ بَـــيَانُ مَـــا سَـبَقَ

فَـــذُو الْـبَيَانِ: تَـــابِعٌ، شِـــبْهُ الصِّـــفَهْ،
حَـــقِيقَةُ الْـــقَصْدِ بِـــهِ مُـــنْكَشِفَهْ

العطفُ ـ كما ذكر ـ ضربان؛ **أحدهما**: عطف النَّسَقِ، وسيأتى، **والثانى**: عطف البَيَانِ، وهو المقصود بهذا الباب.

وعطف البيان هو: التابع، الجامد، الْمُشْبِهُ للصفة: فى إيضاح متبوعه، وعدم استقلاله، ***نحو:***

* أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرْ *

فـ«عُمَرٌ» عطفُ بَيَانٍ؛ لأنه مُوَضِّح لأبى حفص.

فخرج بقوله «**الجامد**» الصِّفَةُ؛ لأنها مشتقة أو مُؤَوَّلة به، وخرج بما بعد ذلك: التوكيدُ، وعَطْفُ النَّسَقِ؛ لأنهما لا يُوَضِّحَانِ متبوعَهُمَا، والبدلُ الجامد؛ لأنه مستقل.

«عطف»

عطف یا عطف بیان است یا عطف نسق، و اینك مقصود ما بیان آن عطفی «**عطف بیان**» است که «**در شعر**» سبقت گرفته است.

عطف بیان تابعی است که حقیقت مقصود به وسیله آن آشکار می‌شود.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می‌فرمایند:

العطفُ ـ كما ذكر ـ ضربان؛ **أحدهما**: . . . .

عطف بر دوگونه است:

۱ ـ عطف نسق «**عطف به حروف**»: که به زودی عنوان می‌گردد.

۲ ـ عطف بیان: که در این باب به بحث و بررسی آن می‌پردازیم.

﴿تعریف عطف بیان﴾

عطف بیان تابعی است جامد که در توضیح متبوع خود [1] و همچنین عدم استقلال آن، همچون صفت باشد، مانند:

*** أقْسَمَ بِاللهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرْ [2] ***

۱ـ عبارت جناب شارح در ارتباط با تعریف عطف بیان گویا نبوده، بلکه ناقص است. عطف بیان برای غرضهای بسیاری آورده می‌شود که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ برای توضیح متبوع خود، این گونه عطف بیان در مورد اسمهای معرفه است، مانند: «**أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُوحَفْصٍ عُمَرُ**».

۲ ـ برای تخصیص متبوع خود، این گونه عطف بیان در مورد اسمهای نکره است، مانند آیه ﴿**مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ**﴾ و آیه ﴿**مِنْ شَجَرٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ**﴾. ناگفته نماند این گونه عطف بیان از دیدگاه کسانی است که کاربرد آن را در مورد اسمهای نکره جایز می‌دانند.

۳ ـ برای مدح، مانند آیه شریفه ﴿**جَعَلَ اللهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ**﴾. این گونه عطف بیان را صاحب کشّاف آورده‌اند.

۴ ـ برای تأکید، مانند: «**لَقَائِلٌ يَا نَصْرُ نَصْراً نَصْرَا**». البته برخی از صاحب نظران «**نَصْراً**» دوّم را در این شعر عطف بیان محسوب نموده‌اند. امّا از دیدگاه جناب مصنّف بهتر است که تأکید لفظی برای «**نَصْراً**» نخست به شمار آید.

۲ـ «**أقسم**» فعل ماضی، «**بالله**» جار و مجرور، متعلق به أقسم، «**أبو**» فاعل أقسم و مضاف، «**حفصٍ**» مضاف إلیه، «**عُمَرُ**» عطف بیان، و جایز است بدل باشد.

یعنی: ابو حفص عمر به خدا سوگند یاد کرد.

در این سخن لفظ «عُمَر» عطف بیان است، زیرا «**أبوحفص**» را توضیح داده و روشن ساخته است.

در تعریف عطف بیان آمده: «**تابعی است جامد**»، با این قید «**جامد**» صفت از تعریف مزبور بیرون می‌رود، زیرا صفت یا مشتق است و یا مؤوّل به مشتق، و با بقیه تعریف «**المشبه للصفة: فی إیضاح متبوعه، و عدم استقلاله**»، تأکید، عطف نسق و بدل جامد از تعریف یاد شده بیرون می‌روند، زیرا تأکید و همچنین عطف نسق، متبوع خود را روشن نمی‌سازند، و بدل جامد نیز مستقل است برخلاف عطف بیان که استقلال ندارد.

فَأَوْلِـــــــيَنْهُ مِـــــنْ وِفَـــاقِ الْأَوَّلِ
مَـــا مِـــنْ وِفَـــاقِ الْأَوَّلِ النَّـــعْتُ وَلِـــی

لَمَّا کان عطفُ البیانِ مُشْبِهاً للصفة، لزم فیه موافَقَةُ المتبوعِ کالنعت؛ فیوافقه فی: إعرابه، و تعریفه أو تنکیره، و تذکیره أو تأنیثه، و إفراده أو تثنیته أو جَمْعِهِ.

به عطف بیان از نظر موافق بودن و مطابقت داشتن با لفظ پیش از خود «**معطوفٌ علیه**» همان چیزی را بده که نعت از نظر موافق بودن با لفظ پیش از خود «**منعوت**» دارا می‌باشد.

از آنجا که عطف بیان همانند صفت است، لازم است که با متبوع خود مطابقت داشته باشد.

به عبارت دیگر: عطف بیان تابعی است که از نظر توضیح و یا تخصیص متبوع خود همانند صفت است. یعنی همان گونه که صفت برای توضیح و یا تخصیص متبوع آورده می‌شود، عطف بیان نیز دارای چنین حالتی است.

عطف بیان با متبوع خود در موارد زیر مطابقت می‌نماید:

الف: اعراب.

ب: معرفه و نکره بودن.

ج: مذکّر و مؤنّث بودن.

د: مفرد و مثنی و جمع بودن، مانند: «**جَاءَ زَیْدٌ أَخُوكَ**» که «**أخو**» عطف بیان از «**زید**» و با آن در امور ذیل مطابقت نموده است:

۱ ـ تعریف.

۲ ـ افراد.

۳ ـ رفع.

۴ ـ تذکیر.

«وجه تشابه بین عطف بیان و صفت»

عطف بیان از نظر ایضاح و تخصیص متبوع به صفت حقیقی شباهت دارد.

یعنی: عطف بیان تابعی است که از نظر ظاهر به صفت شباهت دارد، زیرا در واقع مقصود گوینده به وسیله عطف بیان کشف می‌گردد. یعنی عطف بیان توضیح می‌دهد و معلوم می‌کند که گوینده از لفظ متبوع چه چیزی را قصد نموده همانگونه که صفت، موصوف خود را معلوم و مشخّص می‌نماید. بنابراین در «**جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ**» واژه «**عالم**» صفت است و چنانچه حذف گردد، مشخّص نخواهد بود که گوینده چه گونه مردی را قصد کرده چنانچه در «**قال: أبوالحسن عَلِیّ**» واژه «**علیّ**» عطف بیان است و معلوم نموده مقصود گوینده از «**أبوالحسن**» چه کسی است.

﴿وجه تخالف بین عطف بیان و صفت﴾

نعت حقیقی باید مشتمل بر ضمیر مستتری باشد که به منعوت بازگردد و نوعاً نعت حقیقی مشتق است.

بنابراین می‌توان گفت: عطف بیان با صفت از نظر معنا اختلاف دارد، زیرا عطف بیان نه مشتق و نه مؤوّل به مشتق است بلکه همواره جامد می‌باشد امّا صفت این گونه نبوده بلکه یا مشتق «**جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ**» و یا اینکه مؤوّل به مشتق «**جَاءَ رَجُلٌ ذُومالٍ، أي: صَاحِبُ مالٍ**» است.

فرق دیگر اینکه نعت حقیقی موضح و مخصّص ذات اصلی منعوت نبوده بلکه تنها بر ایضاح متبوع خود به صفت عرضی و امر طاری دلالت دارد امّا عطف بیان موضح و مخصّص ذات مبتوع بوده و در واقع لفظ دوّم «**تابع**» عین لفظ نخست «**متبوع**» است.

فَقَدْ يَكُونَانِ مُنَكَّرَيْنِ
كَمَا يَكُونَانِ مُعَرَّفَيْنِ

ذهب أكثر النحويين إلى امتناع كون عطف البيان ومتبوعه نكرتين، وذهب قوم ـ منهم المصنف ـ إلى جواز ذلك؛ فيكونان منكرين كما يكونان معرفين، قيل: ومن تنكيرهما قوله تعالى: ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾ وقوله تعالى: ﴿وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾، فزيتونة: **عطف بيان لشجرة**، وصديد: **عطفُ بيانٍ لماء.**

گاه عطف بیان و متبوعش هر دو نکره‌اند همانگونه که گاه هر دو معرفه می‌باشند.(۱)

۱ـ تشبیه بر دو گونه است: شبهی ـ أولوی.

گاهی از مواقع عطف بیان و متبوعش هر دو نکره‌اند، مانند: «**اِسْقِنِی شُرْباً حَلِیباً**» که «**حلیب**»[1] عطف بیان و «**شرباً**» متبوع آن است و هر دو نکره‌اند همانگونه که گاه هر دو معرفه می‌باشند، مانند: «**ذکرتُ اللهَ فِی الوادِ المقدّسِ طُوَی**» که «**طوی**» عطف بیان و معرفه و «**الواد المقدّس**» که متبوع آن به شمار می‌آید، معرفه است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

ذهب أكثر النحويين إلى امتناع كون عطف ....

بیشتر نحویان بر این باورند که عطف بیان و متبوع آن نباید نکره باشند.

جمعی دیگر ـ از جمله جناب مصنّف ـ معرفه و نکره بودن آن دو را جایز دانسته‌اند.

الف ـ تشبیه شبهی: عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در مُشَبَّهٌ به اقوی باشد، مانند: «**زَیْدٌ کَالْأَسَدِ**»، زیرا وجه شبه «**شجاعت**» در شیر «**مشبه به**» اقوی از مشبّه «**زید**» است.

ب ـ تشبیه اولوی: و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در مشبّه اقوی باشد، مانند: «**الأسدُ کزید**».

در شعر جناب مصنّف «**... کما یکونان معرّفین**» کاف برای تشبیه و مشبّه «**عطف بیان و متبوعش نکره باشند**» و مشبّه به «**عطف بیان و متبوعش معرفه باشند**» و وجه شبه «**احتیاج به بیان**» است.

بنابراین کاف در این مقام بیانگر اولویت است، زیرا وجه شبه در مشبّه به اقوی است به دلیل اینکه احتیاج داشتن نکره به بیان و توضیح از احتیاج داشتن معرفه به توضیح بیشتر است.

۱ـ «**شرباً**» اسم مصدر به معنای «**مشروب**» و حلیب یعنی «**شیر**» اصل آن وصف بوده یعنی محلوب «**دوشیده شده**» لکن اسمیّت بر آن غالب شده و همچون جامد به کار می‌رود.

نکره بودن عطف بیان و متبوع آن، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾ [1] «**برافروخته می‌شود از درخت مبارك زیتون**».

و همانند آیه شریفه ﴿وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾ [2] «**از آبی که خون چرکین جراحات است، آب داده می‌شود**».

در آیه یاد شده، لفظ ﴿زَيْتُونَةٍ﴾ عطف بیان برای «**شجرة**» و لفظ ﴿صَدِيدٍ﴾ عطف بیان برای «**مَاءٍ**» است.

وَصَالِحاً لِبَدَلِيَّةٍ يُرَى
فِي غَيْرِ، نَحْوِ «يَا غُلَامُ يَعْمُرَا»
وَنَحْوِ «بِشْرٍ» تَابِعِ «الْبَكْرِيِّ»
وَلَيْسَ أَنْ يُبْدَلَ بِالْمَرْضِيِّ

كلُّ ما جاز أن يكون عطفَ بَيَانٍ، جاز أن يكون بَدَلاً، **نحو**: «**ضَرَبْتُ أبا عبد الله زيداً**».

واستثنى المصنفُ من ذلك مسألتين، يتعين فيهما كونُ التابع عطفَ بيانٍ:

الأولى: أن يكون التابع مفرداً، معرفةً، معرباً؛ والمتبوع مُنَادًى، **نحو**: «**يا غُلَامُ يَعْمُرَا**» فيتعين أن يكون «**يعمرا**» عطفَ بيانٍ، ولا يجوز أن يكون بدلاً، لأن البَدَلَ على نِيَّةِ تكرار العامل؛ فكان يجب بناء «**يعمرا**» على الضم؛ لأنه لو لُفِظَ بـ«**يا**» معه لكان كذلك.

۱ـ نور: ۳۵.
۲ـ ابراهیم: ۱۶.

الثانية: أن يكون التابع خالياً من «أل» والمتبوعُ بأل، وقد أُضِيفت إليه صفةٌ بأل، **نحو:** «**أَنَا الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٍ**»؛ فيتعين كون «**زيد**» عطفَ بيانٍ، ولا يجوز كونُه بدلاً من «**الرجل**»، لأن البدل على نية تكرار العامل؛ فيلزم أن يكون ***التقدير:*** أَنَا الضَارِبُ زَيْدٍ، وهو لا يجوز؛ لما عرفت في باب الإضافة من أن الصفة إذا كانت بأل لا تضاف إلا إلى ما فيه أل، أو ما أضيف إلى ما فيه أل، ومثل: «**أَنَا الضاربُ الرجلِ زَيْدٍ**» قولُه:

أَنَـــا ابْـــنُ التَّـــارِكِ الْـبَكْرِيِّ بِشْـــرٍ
عَـــلَيْهِ الطَّـــيْرُ تَـــرْقُبُهُ وُقُـــوعَا

فبشر: عطفُ بَيَانٍ، ولا يجوز كونه بدلاً، إذ لا يصح أن يكون ***التقدير:*** «**أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ**».

وأشار بقوله: «**وليس أن يبدل بالمرضِيّ**» إلى أنَّ تجويز كَوْنِ «**بِشْرٍ**» بدلاً غيرُ مَرْضِيٍّ، وقصد بذلك التنبيه على مذهب الفَرَّاء والفارسی.

عطف بیان برای بدل واقع شدن صلاحیت دارد، مگر در مثل «**يَـا غُـلَامُ يَعْمُرًا**» و مگر در مثل «**بِشْرٍ**» که به صورت «**الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ**» تابع الْبَكْرِيِّ باشد که بدل شدن عطف بیان در این دو مورد، پسندیده نیست.

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

كلُّ ما جاز أن يكون عطفَ بَيَانٍ، جاز ....

هر لفظی که جایز است عطف بیان باشد، جایز است که بدل نیز باشد، [1]،

۱ـ در بسیاری از مواقع عطف بیان با بدل یکی بوده و کمتر اتفاق می‌افتد که

مانند: «**ضَرَبْتُ أَبَاعَبْدِاللهِ زَيْداً**».

بنابراین در همه مواردی که عطف بیان صحیح باشد، بدلیت نیز جایز است، مگر در دو مسأله که عطف بیان صحیح بوده امّا بدلیت آن جایز نیست.

«مسألهٔ نخست»

تابع مفرد معرفه و معرب، و متبوع منادی باشد، مانند: «**يَا غُلَامُ يَعْمُرَ**».

در این مثال لازم است واژه «**يَعْمُرَ**» عطف بیان محسوب گردد و نمی‌توان آن را بدل به شمار آورد، چه آنکه بدل در نیّت تکرار عامل است و عامل در مثال یاد شده حرف نداء «**ياء**» است و اگر حرف مزبور بر «**يعمر**» وارد شود آن را

یکی را نتوان جایگزین دیگری نمود لذا در این مورد گفته‌اند:

«**كلّما جاز أن يكون عطف بيان جاز أن يكون بدلاً**».

به منظور بهتر تشخیص دادن عطف بیان از بدل، اهمّ موارد اختلاف این دو ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ بدل ممکن است جمله باشد امّا عطف بیان جمله نمی‌شود.

۲ ـ بدل نکره از معرفه و معرفه از نکره جایز است امّا عطف بیان باید با متبوع خویش در تعریف و تنکیر مطابقت کند.

۳ ـ بدل از جمله صحیح است امّا عطف بیان از جمله صحیح نخواهد بود.

۴ ـ ضمیر عطف بیان نمی‌شود و از ضمیر نیز عطف بیان ذکر نمی‌شود به خلاف بدل که ممکن است هم ضمیر و هم تابع از ضمیر باشد.

۵ ـ عطف بیان در نیّت تکرار عامل نبوده و لکن بدل در نیّت تکرار عامل است.

۶ ـ بدل ممکن است فعل یا تابع از فعل باشد در صورتی که عطف بیان نه فعل و نه ممکن است تابع از فعل باشد.

مبنی بر ضم خواهد کرد و حال اینکه «**يَعْمُرَ**» معرب و منصوب است.[1]

«مسأله دوّم»

تابع مجرّد از «**أل**» و متبوع دارای «**أل**» و مضاف إلیه صفتی دارای «**أل**» باشد، مانند: «**أَنَا الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٍ ـ من زننده آن مرد ـ زید ـ هستم**».

در این مثال لازم است واژه «**زید**» عطف بیان محسوب گردد و نمی‌توان آن را بدل از «**الرّجل**» به شمار آورد، زیرا بدل در نیّت تکرار عامل است و لازم می‌آید تقدیر این چنین باشد: «**أَنَا الضَّارِبُ زَيْدٍ**» و حال آنکه چنین تقدیری از نظر قواعد عربی صحیح نیست، به دلیل اینکه در باب اضافه دانستیم که هرگاه صفت دارای «**أل**» باشد، تنها به اسمی اضافه می‌شود که آن نیز دارای«**أل**» بوده و یا به اسمی که دارای «**أل**» است، اضافه می‌شود و حال آنکه در مثال مزبور، واژه «**زید**» علم بوده و مجرّد از «**أل**» می‌باشد و چنین اضافه‌ای صحیح نخواهد بود.

و شعری که اینك عنوان می‌شود همانند مثال «**أنا الضّارب الرّجل زید**» است:

أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ
عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوعَا[2]

۱ـ در مثال «**يا غُلَامُ يَعْمُرَ**»، «**يا**» حرف ندا، «**غُلَامُ**» منادای مبنی بر ضم محلاً منصوب، «**يَعْمُرَ**» عطف بیان برای غلام و منصوب به تبعیت از اعراب محلّی غلام، چه آنکه غلام لفظاً مضموم و محلاً منصوب است.

۲ـ «**أَنَا**» مبتدا، «**ابْنُ**» خبر و مضاف، «**التَّارِكِ**» مضاف إلیه و مضاف، «**الْبَكْرِيِّ**»

یعنی: من پسر آن مردی هستم که بشر بکری را در حالی رها ساخت که پرندگان بر بالای سر وی انتظار مرگش را می‌کشیدند تا برای خوردنش بر سر او فرود آیند.

در این شعر لفظ «بِشْرٍ» عطف بیان به شمار می‌آید و جایز نیست بدل باشد، زیرا اگر بدل به شمار آید لازم می‌آید در تقدیر این‌گونه باشد: «**أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ**» و تقدیر مزبور صحیح نخواهد بود، زیرا لفظ «**التّارك**» که صفت محلّی به «**أل**» است، لازم است به اسمی محلّی به «**أل**» یا به اسمی مضاف به اسم محلّی به «**أل**» اضافه گردد و حال آنکه چنین اضافه‌ای از دیدگاه جمهور نحویان صحیح نیست.

ناگفته نماند عبارت جناب مصنّف «**و لیس أن یبدل بالمرضیّ ـ بدل واقع شدن عطف بیان (در این دو مورد) پسندیده نیست**» به این نکته اشاره دارد که



مضاف إلیه، از نوع اضافه اسم فاعل به مفعولش، «**بِشْرٍ**» عطف بیان البکریّ، «**علیه**» جار و مجرور متعلق به عامل محذوف خبر مقدّم، «**الطَّیْرُ**» مبتدای مؤخّر جمله «**علیه الطّیر**» دارای دو حالت است:

الف: مفعول دوّم برای «**التارك**» و در محلّ نصب.

ب: حال برای «**البکریّ**» و در محلّ نصب.

«**تَرْقُبُهُ**» تَرْقُبُ: فعل مضارع و فاعل آن ضمیر «**هِیَ**» که به «**الطّیر**» برمی‌گردد، هُـ:مفعولٌ به، این جمله در محلّ نصب، حال برای الطّیر، «**وُقُوعاً**» حال برای ضمیر مستتر «**هی**» در فعل ترقبه.

بدل واقع شدن واژه «بِشْرٍ» در شعر بالا، بنابر رأی فرّاء و فارسی [1] جایز است امّا از دیدگاه جمهور نحویان پسندیده نیست.

۱ـ ناگفته نماند از نظر فرّاء و فارسی اضافه شدن صفتِ دارای «أل» به اسم عَلَم جایز است، مانند: «**أَنَا الضَّارِبُ زَيْدٍ**»، و بر این اساس در جمله «**أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ**» لفظ «بِشْرٍ» می‌تواند بدل واقع شود، زیرا از دیدگاه فرّاء و فارسی جایز است که بگوییم: «**أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ**» و «**التَّارِكِ**» را که صفت دارای «**أل**» است به«بِشْرٍ» که اسم عَلَم مجرّد از «**أل**» است اضافه کنیم. و این کاربرد بدین معناست که جانشین شدن تابع از متبوع جایز است و زمانی که جانشین شدن تابع از متبوع صحیح باشد، در متبوع دو وجه جایز است: الف: عطف بیان. ب: بدل. امّا اندیشه فرّاء و فارسی از نظر جناب مصنّف قابل قبول نبوده و یگانه وجه آن است که واژه«بِشْرٍ» عطف بیان باشد و بر همین اساس است که جناب مصنّف گفته‌اند: «**بدل واقع شدن بِشْرٍ پسندیده نیست**».

عَطْفُ النَّسَقِ

تَالٍ بِحَرْفٍ مُتْبِعٍ عَطْفُ النَّسَقْ
كَاخْصُصْ بِوُدٍّ وَثَنَاءٍ مَنْ صَدَقْ

عطفُ النسق هو: التابع، المُتَوَسِّط بينه وبين متبوعه أحَدُ الحروف التى سنذكرها، ک«**اخْصُصْ بِوُدٍّ وثَنَاءٍ مَنْ صَدَقَ**».

فخرج بقوله «**المتوسط ـ إلى آخره**» بقيةُ التوابعِ.

«عطف نسق»[1]

عطف نسق واژه‌ای است که به دنبال حرفی درمی‌آید که آن را تابع ماقبل خود می‌گرداند، مانند: «**اُخْصُصْ بِوُدٍّ وَثَنَاءٍ مَنْ صَدَقَ ـ کسی را که راست بگوید ویژه دوستی و درخور ستایش بدان**».

در این مثال واژه «**ثَنَاءٍ**» به واسطه «**واو**» تابع برای «**وُدٍّ**» قرار گرفته است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

۱ـ نسق «**به فتح نون و سین**» اسم مصدر و به سکون سین «**نَسْق**» مصدر است چون سَبَق و سَبْق.

و نسق به معنای منسوق است و گفته می‌شود: «**نسقتَ الشّیءَ نسقاً**» هرگاه او را به توالی و تتابع بیاوری.

و گفته می‌شود: «**نسقت الکلامَ انسقه**» هرگاه بعضی از کلام را بر بعضی دیگر عطف بگیری، مانند: «**جَاءَ زَیْدٌ وَعَمْروٌ**».

نحویان بصره از این قسم به عطف تعبیر می‌کنند و نحویان کوفه به عطف نسق تعبیر می‌نمایند و در هر حال تابعی است که میان آن و متبوعش حرفی از حروف عاطف واسطه شود.

عطفُ النسق هو: التابع، المُتَوَسِّط بينه و . . . .

عطف نسق: تابعی است که میان آن و متبوعش یکی از حروف عطف قرار گیرد، مانند: «**اُخْصُصْ بِوُدٍّ وَثَنَاءٍ مَنْ صَدَقَ**».

با عنوان شدن قید «**المتوسط ...، میان آن و متبوعش ...**» همه توابع به جز عطف نسق از تعریف یاد شده بیرون می‌رود.

فَالْعَطْفُ مُطْلَقاً، بِوَاوٍ، ثُمَّ، فَا،

حَتَّى، أَمَ، اوْ، كَ«فِيكَ صِدْقٌ وَوَفَا»

حُرُوفُ العطف على قسمين:

أحدهما: ما يُشَرِّكُ المعطوفَ مع المعطوف عليه مطلقاً، أي: لفظاً وحكماً، وهي: الواو، ***نحو:*** «**جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو**». وثُمَّ، ***نحو:*** «**جَاءَ زيد ثُمَّ عمرو**». والفَاءُ، ***نحو:*** «**جَاءَ زَيْدٌ فعمرو**». وحَتَّى، ***نحو:*** «**قَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّى الْمُشَاةُ**». وأَمْ، ***نحو:*** «**أَ زَيْدٌ عندك أَمْ عمرو؟**». وأَوْ، ***نحو:*** «**جاء زيد أو عمرو**».

والثانی: ما يُشَرِّكُ لفظاً فقط، وهو المراد بقوله:

وَأَتْبَعَتْ لَفْظاً فَحَسْبُ: بَلْ، وَلَا،

لَكِنْ، كَ«لَمْ يَبْدُ امْرُؤٌ لَكِنْ طَلَا»

هذه الثلاثة تُشَرِّكُ الثانیَ مع الأول فی‌إعرابه، لا فی حكمه، ***نحو:*** «**مَا قَامَ زَيْدٌ بَلْ عمرو، وجاء زيد لا عمرو، ولا تَضْرِبْ زيداً لَكِنْ عمراً**».

عطف به طور مطلق (چه در لفظ و چه در معنا) به وسیله «**واو، ثُمَّ، فاء، حَتَّى، أَمْ و أَوْ**» تحقّق می‌یابد، مانند: «**فِيكَ صِدْقٌ وَوَفَا ـ در تست راستی و وفا**».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

حُرُوفُ العطف على قسمين: أحدهما: ما . . . .

۱ ـ حروفی که معطوف را با معطوف علیه به طور مطلق ـ یعنی: هم از نظر لفظ و هم از جهت حکم ـ شریك می‌گردانند. این حروف عبارتند از:

۱ ـ واو، مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو**».

۲ ـ ثُمَّ، همچون: «**جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرٌو**».

۳ ـ فاء، بسان: «**جَاءَ زَيْدٌ فَعَمْرٌو**».

۴ ـ حَتَّى، چونان: «**قَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّى الْمُشَاةُ ـ حج گزاران آمدند حتّی پیادگان**».

۵ ـ أَمْ، مثل: «**أَ زَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو**».

۶ ـ أَوْ، نظیر: «**جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو**».

۲ ـ حروفی که معطوف را با معطوف علیه تنها در لفظ شریك می‌گردانند.

جناب مصنّف این حرفها را در بیت زیر این گونه معرّفی می‌نمایند:

وَأَتْبَعَتْ لَفْظاً فَحَسْبُ:[۱] **بَلْ، وَ**. . . . .

سه حرف «**بل، لا و لکن**» معطوف را با معطوف علیه تنها در اعراب ـ نه در حکم ـ شریك می‌سازند، مانند: «**مَا قَامَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو ـ زید برنخاست بلکه عمرو برخاست**» ـ «**جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرٌو ـ زید آمد نه عمرو**» ـ «**لَا تَضْرِبْ زَيْداً لَكِنْ عَمْراً ـ زید را مزن لکن عمرو را بزن**».

---

۱ ـ یعنی: «**بل، لا و لکن**» تنها در لفظ معطوف را تابع معطوف علیه گردانیده‌اند، مانند: «**لَمْ يَبْدُ امْرُؤٌ لَكِنْ طَلَا ـ مردی پیدا نشد لکن آهو برّه‌ای نمایان شد**».

این واژه «**طلَا**» به معنای آهو برّهٔ تازه زاییده شده، یا گوساله وحشی، و یا بچّه هر جانور سم‌داری است. جمع آن «**أَطْلَاء**» همانند: سَبَب و أَسْبَاب.

فَـــاعْطِفْ بِـــوَاوٍ لاَحِـــقاً أَوْ سَـــابِقاً
ـ فِـــى الْـــحُكْمِ ـ أَوْ مُـــصَاحِباً مُـــوَافِـقاً

لمَّا ذكر حُرُوفَ العطفِ التسعة شَرَعَ فى ذكر معانيها.

فالواو: لمطلق الجمع عند البصريين؛ فإذا قلت: «**جَاءَ زَيْدٌ وَعَـمْرٌو**» دَلَّ ذلك على اجتماعهما فى نسبة المجىء إليهما، واحْتَمَلَ كَوْنَ «**عمرو**» جاء بعد «**زيد**»، أو جاء قبله، أو جاء مُصَاحِباً له، وإنما يتبين ذلك بالقرينة، **نـحو:** «**جاء زيد وعـمرو بعده، وجاء زيد وعمرو قبله، وجاء زيد وعمرو مـعه**»، فَـيُعْطَفُ بـها: اللاحِـقُ، والسابِقُ، والمصاحِبُ.

ومذهب الكوفيين أنها للترتيب، وَرُدَّ بقوله تعالى: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْـيَا نَمُوتُ وَنَحْيَى﴾.

به وسيله واو لاحقى «**معطوفى راكه زمانش پس از معطوفٌ عليه است**» يا سابقى «**معطوفى راكه زمانش پيش از معطوفٌ عـليه است**» را ـ در حكـم ـ بـه معطوفٌ عليه معطوف ساز.

جناب مصنّف پس از برشمردن حرفهاى نـه‌گـانه عـطف بـه ذكـر مـعانى آنها پرداخته‌اند:

«**واو**» از ديدگاه نحويان بصره به طور مطلق براى جـمع مـيان مـعطوف و معطوف عليه در حكـم است، بـدين بـيان كه مـمكن است مـعطوف بـعد از معطوف عليه واقع شود و ممكن است قبل از آن تحقّق يابد چنانچه ممكن است در يك زمان و مصاحب يكديگر باشند، مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو ـ زيد و عمرو آمدند**».

در اين مثال زيد و عمرو هر دو بر اساس يك حكم «**آمدن**» جمع شده‌اند، با

این تفاوت که ممکن است «**عمرو**» پس از زید یا پیش از وی یا همراه با وی آمده باشد، و این امر «**زمان آمدن عمرو**» تنها بر اساس قرینه موجود در کلام مشخص و روشن می‌گردد، مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو قَبْلَهُ ـ زید آمد و عمرو قبل از وی آمد**» ـ «**جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو مَعَهُ ـ زید آمد و عمرو همراه او آمد**».

در این مثالها یکبار معطوف لاحق به معطوف علیه سابق، و یکبار معطوف سابق به معطوف علیه لاحق و یکبار معطوف همزمان با معطوف علیه به معطوف علیه با حرف واو عطف شده‌اند.

نحویان کوفه بر این باورند که «**واو**» بیانگر ترتیب است. جناب شارح می‌فرمایند: اندیشه نحویان کوفه با استناد به آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود، مردود می‌باشد:

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَى وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ [1] «**کافران گفتند: زندگانی جز این چند روزه حیات دنیا بیش نیست که گروهی می‌میرد و گروهی به دنیا می‌آید و برای ما زنده شدن و برانگیخته شدن بعد از مرگ نیست**».

اگر بنابه رأی نحویان کوفه «**واو**» در آیه شریفه بیانگر ترتیب باشد، مفهوم آیه اعترافی از سوی کافران در مورد پذیرش رستاخیز خواهد بود، زیرا اگر ترتیب لحاظ گردد، فعل «**نَحْيَى**» بر زندگی پس از مرگ ـ یعنی رستاخیز ـ دلالت خواهد داشت، و حال آنکه سیاق آیه و همچنین وضعیت و رفتار کافران بیانگر آن است که آنان صحنه رستاخیز را منکرند. بنابراین مقصود کافران از«**نَحْيَى**» همان زندگی در این جهان است که قطعاً قبل از مرگ آنها رخ

۱ـ مؤمنون: ۳۷.

می‌دهد و آیه شریفه بیانگر این معناست که واو بر ترتیب دلالت ندارد، چه آنکه معطوف «**نحیی**» در عالم وجود بر معطوف علیه «**نموت**» سابق است امّا در آیه شریفه برخلاف ترتیب طبیعی، لفظ «**نحیی**» بعد از لفظ «**نموت**» آمده است.

وَاخْصُصْ بِهَا عَطْفَ الَّذِی لَا یُغْنِی
مَتْبُوعُهُ، کَ«اصْطَفَّ هَذَا وَابْنِی»

اختصَّتِ الوَاوُ ـ من بين حروف العطف ـ بأنها يُعْطَفُ بها حيث لا يُكْتَفَى بالمعطوف عليه، *نحو*: «اخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو» ولو قلت: «اختصم زيد» لم يجز، ومثله: «اصْطَفَّ هذا وابنى، وتَشَارَكَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، ولا يجوز أن يعطف فى هذه المواضع بالفاء ولا بغيرها من حروف العطف؛ فلا تقول: «اختصم زيد فعمرو».

اختصاص بده به واو عطف کردن معطوفی را که معطوفٌ علیه آن به تنهایی جمله را از وجود معطوف بی‌نیاز نمی‌سازد، مانند: «**اِصْطَفَّ هَذَا وَابْنِی ـ این و پسرم صف بستند**».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

اختصَّتِ الوَاوُ ـ من بين حروف العطف ـ بأنها . . . .

در میان حروف عاطف، «**واو**» ویژه عطف دادن معطوفی است که وجود معطوف علیه بدون وجود معطوف کافی نخواهد بود.

به عبارت دیگر: یکی از ویژگیهای واو عاطف آن است: معطوفی که معنای کلام بدون وجود آن تمام نشود تنها به واو عطف می‌شود، مانند: «**اِصْطَفَّ هَذَا وَابْنِی**».

اصطفاف به معنای صف کشیدن و پهلوی یکدیگر ایستادن است و چنین

فعلی با یك فاعل حاصل نمی‌شود. بنابراین فاعل «هـذا» از معطوف بی‌نیاز نخواهد بود.

و مانند: «**اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو ـ زید و عمرو دشمنی کردند**».

در این مثال جایز نیست معطوف را حذف نموده و بگوییم: «**اِخْتَصَمَ زَیْدٌ ـ زید دشمنی کرد**».

و مثال «**اِصْطَفَّ هَذَا وَابْنِی**» و همچنین «**تَشَارَكَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو ـ زید و عمرو شریك شدند**» از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید.

در این مثالها نمی‌توان به جای واو عاطف، از حرف فاء، یا از دیگر حروف عاطف استفاده نمود و بر همین اساس نمی‌توان گفت: «**اِخْتَصَمَ زَیْدٌ فَعَمْرٌو**».

وَالْفَاءُ لِلتَّرْتِیبِ بِاتِّصَالِ
وَ «ثُمَّ» لِلتَّرْتِیبِ بِانْفِصَالِ

أی: تدلُّ الفاء علی تَأَخُّرِ المعطوفِ عن المعطوفِ علیه مُتَّصِلاً به، و«ثم» علی تَأَخُّرِهِ عنه منفصلاً، أی: مُتَرَاخِیاً عنه، ***نحو:*** «**جاء زید فعمرو**»، ومنه قوله تعالی: ﴿**الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی**﴾، و«**جاء زید ثم عمرو**» ومنه قوله تعالی: ﴿**وَاللهُ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ**﴾.

«**فاء**» برای ترتیب بدون فاصله، و «**ثُمَّ**» برای ترتیب با فاصله است.

«**فاء**» برای مؤخر آمدن معطوف از معطوف علیه بدون فاصله دلالت می‌نماید، و «**ثُمَّ**» بر مؤخر آمدن معطوف از معطوف علیه با فاصله دلالت دارد، مانند: «**جَاءَ زَیْدٌ فَعَمْرٌو ـ عمرو بلافاصله پس از زید آمد**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّى﴾ [۱] «**آن خدایی که عالم را خلق کرده و به حدّ کمال خود رسانید**».

و مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرٌو ـ نخست زید آنگاه عمرو آمد**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَاللهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ...﴾ [۲] «**خداوند شما نوع بشر را نخست از خاك، آنگاه از نطفه بیافرید**».

﴿طرح يك پرسش و پاسخ آن﴾

به مواردی برخورد می‌کنیم که «**فاء**» در کلام آمده امّا بیانگر ترتیب نیست یا مفید بخش تعقیب نیست، در این گونه موارد وظیفه چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: کلام را به گونه‌ای توجیه می‌کنیم. برای نمونه به آیه شریفه توجّه کنید:

﴿وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتاً أَوْ هُمْ قَائِلُونَ﴾ [۳] «**چه بسیار اهالی شهرها که بر هلاك آنها عذاب فرستادیم آنگاه که در آسایش شب یا به خواب راحت صبحگاه بودند**».

در آیه شریفه بالا اگر «**فاء**» بر ترتیب دلالت کند لازم می‌آید که نخست اهل قریه هلاك شوند آنگاه عذاب بر آنان نازل شود و حال آنکه نخست باید عذاب نازل شود آنگاه هلاك واقع گردد.

در آیه شریفه قبل از «**فاء**» جمله‌ای در تقدیر است: «**وكم من قرية أَرَدْنَا**

۱ـ أعلی: ۲.
۲ـ فاطر: ۱۱.
۳ـ أعراف: ۴.

إهلاكها فجائها بأسنا» که بنابه تقدیر یاد شده، فاء مفید بخش ترتیب است.

و همانند: ﴿وَالَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعَی فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَی﴾ [1] «**و آن خدایی که گیاه سبز و خرّم از زمین برویانید و آنگاه خشك و سیاه گردانید**».

در آیه شریفه بالا اگر «**فاء**» نمایانگر اتّصال باشد، لازم می‌آید که پس از خروج گیاه از زمین بلافاصله خشك و سیاه گردد و حال آنکه بعد از مدّتی این عمل صورت می‌گیرد.

در توجیه گفته شده: جمله‌ای قبل از فاء در تقدیر است: «**والّذی أخرج المرعی فمضت مدّة فجعله غثاء أحوی**» که بنابه تقدیر مزبور، اتّصال و تعقیب شکل می‌گیرد.

﴿نگرشی پیرامون فاء عاطف﴾

فاء نوعاً بیانگر تشریك «**میان معطوف و معطوف علیه در حکم**» و ترتیب است.

ترتیب بر دوگونه است:

۱ ـ ترتیب معنوی: و آن در صورتی تحقّق می‌یابد که زمان تحقّق معنا در معطوف بعد از زمان تحقّق در معطوف علیه باشد، مانند: «**نفعنا بذرَ القمح للزّراعة فانباته، فنضجه، فحصاده ...**».

۲ ـ ترتیب ذکری: وقوع معطوف به فاء بعد از معطوف علیه به حسب تأخّر معطوف از معطوف علیه از نظر زمان نبوده بلکه صرفاً به خاطر تقدّم لفظی

۱ـ أعلی: ۴ و ۵.

است، مانند سخن کسی که به تاریخ نگار می‌گوید: «**حدّثنا عن بعض الأنبیاء، کآدم، ومحمّد و عیسی ونوح وموسی** :» آنگاه تاریخ نگار می‌گوید: «**اکتفی الیوم بالحدیث عن محمد، فعیسی ...**».

و همچنین فاء بیانگر معنای تعقیب است امّا تعقیب در این مورد بدون مهلت است، مانند: «**وصلتْ الطّیارة فخرج المسافرون وأوّل من خرج النّساء فالرّجال**».

وَاخْـصُصْ بِـفَاءٍ عَـطْفَ مَـا لَـيْسَ صِلَهْ
عَـلَى الَّـذِي اسْـتَقَرَّ أَنَّـهُ الصِّلَهْ

اختصَّتِ الفاء بأنها تَعْطف ما لا يَصْلُحُ أن يكون صلة ـ لخلوه عن ضمير الموصول ـ على ما يصلح أن يكون صلة ـ لاشتماله على الضمير ـ ***نحو:*** «**الذی يَطِيرُ فَيَغْضَبُ زَيْدٌ الذبَابُ**»، ولو قلت: «**ويغضب زيد**» أو «**ثم يغضب زيد**» لم يجز؛ لأن الفاء تدل على السببية، فَاسْتُغْنِی بها عن الرابط، ولو قلت: «**الذی يطيرُ ويغضبُ منه زيد الذبابُ**» جاز؛ لأنك أَتَيْتَ بالضمير الرابط.

به وسیله «**فاء**» اختصاص بده عطف جمله‌ای راکه صله نیست به جمله‌ای که صله بودن آن ثابت است.

صله موصول باید مشتمل بر ضمیری باشد که به موصول باز می‌گردد ـ چه آن ضمیر مذکور و چه مقدّر باشد ـ و اگر چیزی بر صله عطف شود، در این صورت نیز باید مشتمل بر ضمیر باشد، زیرا معطوف بر صله، صله است و این شرط در صورتی است که عطف به غیر فاء باشد و چنانچه عطف به واسطه فاء باشد، جمله‌ای که صلاحیت برای صله شدن را ندارد «**یعنی خالی از ضمیر است**» جایز است که بر صله موصول عطف گردد و این حکم از ویژگیهای فاء

است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

اختصَّتِ الفاء بأنها تَعْطف ما لا ....

«**فاء**» ویژه عطف کردن جمله‌ای است که ـ به سبب نداشتن ضمیر عاید ـ صلاحیت صله بودن را ندارد، به جمله‌ای که ـ به سبب داشتن ضمیر عـاید ـ شایستگی صله بودن را داشته باشد، مانند: «**اَلَّذِي يَطِيرُ فَيَغْضَبُ زَيْدٌ الذُّبَابُ ـ آن چیزی که می‌پرد پس زید خشمگین می‌شود، مگس است**».

در این مثال «**یطیر**» صله و مشتمل بر ضمیر عاید و «**یغضب**» معطوف به «**یطیر**» و بدون ضمیر است، چه آنکه فاعلش «**زید**» است و چون به فاء عطف گردیده، صحیح و جایز است. بنابراین«**الّذی**» مبتدا، و «**الذّباب**» خبر، و «**یطیر**» صله، و «**یغضب زید**» جمله معطوف به شمار می‌آید.

و در این مثال نمی‌توانیم به جای حرف عطف «**فاء**»، حرف عطف «**واو**» یا «**ثُمَّ**» را آورده و بگوییم: «**وَيَغْضَبُ زَيْدٌ**» یا «**ثُمَّ يَغْضَبُ زَيْدٌ**»، زیرا «**فاء**» بر سببیّت دلالت دارد و با وجود آن از آوردن ضمیر بی‌نیاز خواهیم شد. امّا اگر بگوییم: «**اَلَّذِي يَطِيرُ وَيَغْضَبُ مِنْهُ زَيْدٌ الذُّبَابُ ـ آنچه مـی‌پرد و زیـد از آن خشـمگین مـی‌شود، مگس است**» جـایز است، زیـرا در ایـن جـمله ضـمیر رابـط را عنوان ساخته‌ایم.

بَـعْضاً بِـحَتَّى اعْـطِفْ عَـلَى كُـلٍّ، وَلَا
يَكُـونُ إِلَّا غَـايَةَ الَّـذِي تَـلَا

يُشْتَرَط فى المعطوف بحتى أن يكون بعضاً مما قبله وغايةً له: فى زيادة، أو نَقْصٍ، *نحو*: «**مات الناسُ حتى الأنبياءُ، وقَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّى الْمُشَاةُ**».

به وسیله «**حَتَّى**» بعض را به کل عطف کن، در حـالی کـه آن بـعض غـایت

همان چیزی «**معطوف علیه**» به شمار می‌آید که بعض پس از آن درآمده است.

در مورد عطف به «**حَتَّی**» شرط است که معطوف بعضی از معطوف علیه بوده و در زیادت و نقصان، غایت و نهایت ماقبل خود باشد، مانند: «**مَاتَ النَّاسُ حَتَّی الْأَنْبِيَاءُ ـ مردم مردند حتّی پیامبران**» ـ «**قَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّی الْمُشَاةُ ـ حج گزاران آمدند حتّی پیادگان**».

«بحثی پیرامون حَتَّی»

این حرف مفید بخش معنای اشتراك «**معطوف و معطوف علیه در حکم**» و غایت است.

غایت در لغت به آخرین جزء از هر چیزی اطلاق می‌گردد. بنابراین زمانی که می‌گوییم «**حَتَّی**» بر انتهاء دلالت دارد، مقصودمان آن است که معطوف به حتّی آخرین جزء از معطوف علیه به شمار می‌آید با این تفاوت که بعد از حتّی دارای چند حالت است:

الف: مابعد حتّی «**معطوف**» یا جزء ماقبلش است، مانند: «**أكلتُ السّمكةَ حتَی رأسَها**».

ب: و یا اینکه مابعد حتّی متّصل به ماقبل خود است، مثل: «**نمتُ البارحةَ حتّی الصّباح**».

ج: و در پاره‌ای اوقات مدخول حتّی «**معطوف**» مفید بخش قوّت است، همچون: «**مات النّاس حتّی الأنبیاء**».

د: گاه مابعد حتّی «**معطوف**» نسبت به ماقبل «**معطوف علیه**» در رتبه

پایین‌تری قرار گرفته است، مانند: «**قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمُشَاة ـ همه حج گزاران حتّی پیادگان آمدند**».

شایان توجّه است که حتّی گذشته از مفید بخش بودن معنای اشتراك و انتهاء بر ترتیب نیز دلالت دارد با این تفاوت که ترتیب در مورد حتّی ذهنی است.

منظور از ترتیب ذهنی آن است که نخست در ذهن حکم به معطوف علیه تعلّق می‌یابد آنگاه به معطوف التفات پیدا می‌کند.

به دیگر سخن: ذهن آدمی نخست حکم را متوجه مطعوف علیه می‌سازد آنگاه در مرحله دوّم متوجه معطوف می‌نماید.

مثلاً در مورد «**مات کلُّ أبٍ حتّی آدم**» نخست ذهن حکم مذکور «**مرگ**» را به آباء «**غیر آدم**» تعلّق می‌بخشد، سپس به «**آدم**» متوجه می‌نماید.

وَ«أَمْ» بِهَا اعْطِفْ إِثْرَ هَمْزِ التَّسْوِيَهْ
أَوْ هَمْزَةٍ عَنْ لَفْظِ «أَيٍّ» مُغْنِيَهْ

«**أم**» على قسمين: منقطعة، وستأتى، ومتصلة، وهى: التى تقع بعد همزة التسوية **نحو**: «**سَوَاءٌ عَلَيَّ أَ قُمْتَ أَمْ قَعَدْتَ**» ومنه قوله تعالى: ﴿**سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا**﴾ والتى تقع بعد همزة مُغْنِية عن «**أيٍّ**» **نحو**: «**أَ زَيْدٌ عندك أم عَمْرٌو**» أى: أَيُّهُمَا عندك؟.

به وسیله «**أم**» پس از همزه تسویه یا پس از همزه‌ای که ما را از لفظ أیّ (استفهام) بی‌نیاز گرداند، عطف کن.

«**أَمْ**» بر دو گونه است:

۱ ـ منقطعه: که بزودی مورد بحث قرار می‌گیرد.

۲ـ متصله.

أم متصله دارای دو کاربرد است:

الف: پس از همزه تسویه قرار گیرد، مانند: «**سَوَاءٌ عَلَيَّ أَقُمْتَ أَمْ قَعَدْتَ ـ برای من یکسان است که برخاسته باشی یا نشسته باشی**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ﴾ [1] «**اینك هرچه جزع و التماس کنیم، صبر و تحمل یکسان است و از عذاب هیچ گریزگاهی نداریم**».

ب: پس از همزه استفهامی قرار گیرد که ما را از آوردن «**أيّ**» استفهام بی‌نیاز سازد، مانند: «**أَ زَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو؟**» یعنی: «**أَيُّهُمَا عِنْدَكَ ـ کدامیك از آن دو نزد شماست؟**».

وَرُبَّمَا أُسْقِطَتِ الْهَمْزَةُ، إِنْ
كَانَ خَفَا الْمَعْنَى بِحَذْفِهَا أُمِنْ

أي: قد تُحْذَفُ الهمزة ـ يعني هَمْزَة التسوية، والهمزةَ المغنية عن أيّ ـ عند أَمْن اللبسِ، وتكون «أم» متصلة كما كانت والهمزة موجودة، ومنه قراءةُ ابن مُحَيْصِن: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ﴾ بإسقاط الهمزة من «أنذرتهم»، وقولُ الشاعر:

لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِياً
بِسَبْعٍ رَمَيْنَ الْجَمْرَ أَمْ بِثَمَانِ

أي: أَ بِسَبْعٍ.

۱ـ ابراهیم: ۲۱.

چه بسا همزه حذف شود، در صورتی که با حذف آن از پوشیده ماندن معنا ایمنی باشد.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

أي: قد تُحْذَفُ الهمزة ـ یعنی هَمْزَة ....

در پاره‌ای اوقات همزه واقع قبل از أم در دو قسم یاد شده «**همزه تسویه و همزه استفهامیه**» حذف می‌شود، به شرط آنکه معنای کلام به واسطه حذف همزه پوشیده نباشد و قرینه بر محذوف دلالت نماید. آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود ـ بنابه قرائت ابن مُحَیْصِن ـ از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ﴾ (۱)

«**همانا کسانی که کافرند یکسان است بر آنان خواه بیم داده باشی یا بیم نداده باشی، ایمان نمی‌آورند**». بنابه قرائت مزبور، همزه از آغاز فعل «**أنذرتهم**» حذف گردیده و در اصل به این صورت «**أ أنذرتهم**» بوده است.

و همانند شعر زیر:

لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِی وَإِنْ كُنْتُ دَارِياً
بِسَبْعٍ رَمَيْنَ الْجَمْرَ أَمْ بِثَمَانِ (۲)

۱ـ بقره: ۶.

۲ـ «**لعمرك**» لام: حرف قسم، عَمْرُ: مبتدا و مضاف، خبر آن وجوباً محذوف است؟

تقدیر: «**لَعَمْرُكَ قَسَمِی**». كَ: مضاف الیه، «**ما**» حرف نفی، «**أدری**» فعل مضارع

یعنی: به جان تو سوگند که نمی‌دانم ـ گرچه در صدد دانستن آن بودم ـ آیا آن بانوان با هفت سنگریزه رمی جمره کردند یا با هشت سنگریزه؟

شاهد در مورد «**بسبع ... أم بثمان**» است که در آن همزه بی‌نیاز کننده از لفظ «**أیّ**» حذف گشته و در اصل بدین صورت «**أ بسبع رمین**» بوده است. همزه در این بیت با اتکا به روشن بودن معنا و اطمینان از پوشیده نبودن مفهوم سخن گوینده حذف شده است.

وَبِانْقِطَاعٍ وَبِمَعْنَى «بَلْ» وَفَتْ
إِنْ تَكُ مِمَّا قُيِّدَتْ بِهِ خَلَتْ

أی: إذا لم يتقدم علی «**أم**» همزةُ التسويةِ، ولا همزةٌ مُغْنِيَةٌ عن أی؛ فهی **مُنْقَطِعَة** وتفيد الإضراب كَبَلْ، كقوله تعالى: ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ﴾ أی: بل يقولون افتراه، ومثلُه «**إِنَّهَا لَإِبلٌ أَمْ شَاءٌ**» أی: **بل هی شاء**.

«**أَمْ**» اگر از چیزی که به آن مقیّد گردیده «**آمدن یکی از دو همزه قبل از آن**» خالی باشد، معنای انقطاع «**بریده شدن ماقبل از مابعد**» و حرف «**بَلْ**» را ایفا می‌کند.

دارای دو مفعول، با این تفاوت که به سبب همزه استفهام مقدّر در آغاز «**سبع**» از هر دو مفعول خود تعلیق گردیده است و فاعلش ضمیر مستتر «**أنا**».

«**وَإِنْ**» واو: واو حالیه، إنْ: حرف زائد، «**کنت**» فعل ماضی ناقص و اسم آن، «**داریاً**» خبر کنت، «**بسبعٍ**» جار و مجرور متعلق به رَمَیْنَ، «**رَمَیْنَ**» فعل ماضی، فاعلش ضمیر جمع مؤنّث «**نون**»، «**الجمرة**» مفعول به، «**أَمْ**» حرف عطف، «**بثمان**» جار و مجرور متعلق به سَبْعٍ.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

أی: إذا لم يتقدم على «أم» همزةُ . . . .

هرگاه همزه تسویه یا همزه بی‌نیاز کننده از «أیّ» مقدّم بر «أم» نشود، «أَمْ» منقطعه نامیده می‌شود و همانند «بَلْ» مفید بخش معنای اضراب است، مانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ ...﴾ [1] «نزول این کتاب بزرگ «قرآن» بی‌هیچ شکی از جانب پروردگار عالم است. کافران می‌گویند: محمّد آن را از پیش خود بافته است».

واژه «**أم**» در آیه شریفه به معنای «**بل**» اضراب است «**بل يقولون افتراه**».

و همانند: «**إنَّهَا لَإِبِلٌ أَمْ شَاءٌ ـ همانا آن شتری است بلکه گوسفندی است**».

در این مثال واژه «**أَمْ**» به معنای «**بل**» اضراب است «**بَلْ هِيَ شَاءٌ**».

خَــيِّرْ، أَبِــحْ، قَسِّــمْ ـ بِأَوْ ـ وَأَبْــهِمِ،
وَاشْكُكْ، وَإِضْــرَابٌ بِــهَا أَيْــضاً نُــمِي

أی: تستعمل «أو» للتخيير، ***نحو:*** «**خذْ مِنْ مَالِي دِرْهَماً أو دِيناراً**» وللإباحة ***نحو:*** «**جَالِسِ الْحَسَنَ أَوِ ابْنَ سِيرِينَ**»، والفرقُ بين الإباحة والتخيير: أن الإباحة لَا تَمْنَعُ الجمعَ، والتخيير يمنعه، وللتقسيم، ***نحو:*** «**الكلمة اسم، أو فعل، أو حرف**» وللإبهام على السامع، ***نحو:*** «**جاء زيد أو عمرو**» إذا كنْتَ عالماً بالجائی منهما وقَصَدْتَ الإبهام على السامع، [ومنه قوله تعالى: **﴿وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾**]، وللشك، ***نحو:*** «**جاء زيد أو عمرو**» إذا كنت

۱ـ سجده: ۲ و ۳.

شاكاً فی الجائی منهما، وللإضراب كقوله:

مَـــاذَا تَـــرَی فِـــی عِـيَالٍ قَـدْ بَـرِمْتُ بِـهِمْ
لَـــمْ أُحْــــصِ عِــــدَّتَهُمْ إِلَّا بِـــعَدَّادِ
كَـــــانُوا ثَـــمَانِينَ أَوْ زَادُوا ثَـــمَانِيَةً
لَـــوْلَا رَجَـــاؤُكَ قَــدْ قَـتَّلْتُ أَوْلَادِی

أی: بل زادوا.

با «أَوْ» مخيّر كن، مباح كن، تقسيم كن، ابهام كن و شك كن، و اضراب نيز به «أَوْ» نسبت داده شده است.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می‌فرمايند:

أی: تستعمل «أو» للتخيير، *نحو:* . . . .

«أَوْ» يكی از حروف عاطف به شمار می‌آيد و در موارد زير به كار می‌رود:

۱ ـ تخيير: مـانند: «**خُذْ مِنْ مَالِی دِرْهَـماً أَوْ دِيـنَاراً ـ از مـالم درهـمی يـا ديناری بگير**».

۲ ـ اباحه: مانند: «**جَالِسِ الْحَسَنَ أو ابْنَ سِيرِينَ ـ با حسن يا پسر سـيرين همنشينی كن**».

﴿طرح يك سؤال و پاسخ آن﴾

فرق ميان اباحه و تخيير چيست؟

در پـاسخ ايـن پـرسش بـايد گـفت: در اباحه جـمع مـيان مـطعوف و معطوف عليه جايز است امّا در تخيير جمع بين معطوف و معطوف عليه جايز نخواهد بود.

۳ ـ تقسیم: مانند: «**اَلْكَلِمَةُ اسْمٌ، أَوْ فِعْلٌ، أَوْ حَرْفٌ**».

۴ ـ ابهام: «**یعنی: مبهم ساختن امر بر شنونده**» همانند سخن شما که می‌گویید: «**جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو ـ زید یا عمرو آمد**». البته این مورد را در جایی به کار می‌برید که شما نسبت به حکم «**آمدن**» آگاه باشید و این کلام را به منظور مبهم ساختن امر برای شنونده ایراد نمایید.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... **وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ**﴾ [1] «**و ما (که موحّدیم) یا شما که (مشرکید) کدام یك در هدایت و یا ضلالتیم به زودی معلوم خواهد شد**».

در آیه شریفه لفظ «**أَوْ**» بیانگر تردید است بدین بیان که رسول خدا ﷺ می‌دانند که خود در مسیر هدایت بوده و مخالف ایشان در طریق گمراهی و ضلالت است امّا حکم را برای مساهلهٔ با خصم به صورت ابهام عنوان ساخته و تصریح به هدایت خویش و ضلالت آنان نفرموده‌اند.

۵ ـ شك: مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو**» این سخن را آنگاه مطرح می‌کنیم که در شك و تردید باشیم و ندانیم کدامیك از آن دو آمده‌اند.

۶ ـ اضراب (سلب حکم از ماقبل و اثبات آن برای مابعد) همانند سخن شاعر:

مَاذَا تَرَى فِي عِيَالٍ قَدْ بَرِمْتُ بِهِمْ
لَمْ أُحْصِ عِدَّتَهُمْ إِلَّا بِعَدَّادِ

۱ـ سبأ: ۲۴.

كَـــانُوا ثَـــمَانِينَ أَوْ زَادُوا ثَـــمَانِيَةً
لَـــوْلَا رَجَـــاؤُكَ قَـــدْ قَـــتَّلْتُ أَوْلَادِي

یعنی: چه می‌بینی در مورد عیالی که از دست آنان ملول و آزرده خاطر شده‌ام؟ شماره آنان را جز به یاری حسابگری نتوانسته‌ام شمارش کنم. آنان هشتاد تن بوده‌اند که هشت تن دیگر را نیز برشمار خود افزودند. اگر در زندگی امیدی به تو نداشتم، بسیاری از فرزندانم را می‌کشتم.

در شعر بالا لفظ «أَوْ» در «**كانوا ثمانين أو زادوا ...**» به معنای «بَـلْ» و بـرای اضراب به کار رفته است.

وَرُبَّـــــمَا عَـــاقَبَتِ الْـــوَاوَ، إِذَا
لَـــمْ يُـــلْفِ ذُو النُّـــطْقِ لِـــلَبْسٍ مَـــنْفَذَا

قد تستعمل «أو» بمعنى الواو عند أَمْنِ اللَّبْسِ؛ كقوله:

جَـــاءَ الْـــخِلَافَةَ أَوْ كَـــانَتْ لَـــهُ قَـــدَراً
كَـــمَا أَتَـــى رَبَّـــهُ مُـــوسَى عَـــلَى قَـــدَرِ

أي: وكانت له قَدَراً.

چه بسا «أَوْ» جانشین «**واو**» گردد، آن هنگام کـه گـوینده روزنـه‌ای جـهت نارسا بودن معنا و پوشیده بودن سخن نیابد.

هرگاه در سخن اشتباهی رخ ندهد و ابهامی باقی نـماند، «أَوْ» بـه مـعنای «**واو**» به کار می‌رود، همانند سخن شاعر:

جَـــاءَ الْـــخِلَافَةَ أَوْ كَـــانَتْ لَـــهُ قَـــدَراً
كَـــمَا أَتَـــى رَبَّـــهُ مُـــوسَى عَـــلَى قَـــدَرِ

یعنی: عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و خلافت برای او مقدّر شده بود

همچنانکه بنابر تقدیر الهی موسی به خدمت پروردگار خود رسید.

در این شعر «أَوْ» در «أَوْكانت» به معنای «واو» به‌کار رفته است. ناگفته نماند کاربرد مزبور با اتکاء و اطمینان بر واضح بودن معنا و پوشیده نبودن مفهوم سخن برای شنونده جایز است.

﴿موارد کاربرد أَوْ﴾

«**أَوْ**» غالباً به صورت عاطفه عنوان می‌شود و مفردها و جمله‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و حرف مزبور در چند معنا کاربرد دارد:

۱ ـ اباحه، به شرط آنکه پیش از حرف عاطف «**أو**» کلام مشتمل بر فعل امر باشد، مانند: «**تمتّعْ بمشاهدة آثار الفراعين في الصّعيد الأعلى أو الجيزة**».

۲ ـ تخییر، در این مورد نیز قبل از حرف عاطف «**أو**» کلام مشتمل بر فعل امر است، مانند: «**هاتانِ أختان نبيلتان، فتزوّج هذه أو تلك**».

۳ ـ شك، در پاره‌ای اوقات حرف عاطف «**أو**» به منظور شك «**تردید از ناحیه گوینده در مورد حکم**» آورده می‌شود، به شرط آنکه قبل از حرف عاطف «**أو**» جمله خبری قرار گیرد، مانند: «**قضيتُ في السّباحة ثلاثين دقيقةً أو أربعين**».

۴ ـ ابهام، گاه «**أو**» برای ابهام آورده می‌شود، به شرط اینکه قبل از حرف عاطف «**أو**» جمله خبری قرار گیرد، همانند شخصی که از شما پرسش نموده و می‌گوید: «**متى تسافر لأشاركك؟**»، شما در پاسخ وی می‌گویید: «**قد أسافر يوم الخميس، أو الجمعة، أو السّبت ...**».

۵ ـ تفصیل بعد از اجمال «**تقسیم و بیان انواع**»، مانند: «**الكلمة: اسم، أو فعل، أو حرف و الاسم: مشتق أو جامد. و الفعل: ماض أو مضارع أو أمر**».

۶ـ اضراب، و گاه حرف مزبور بیانگر معنای اضراب است. مثلاً شخصی آماده خروج از منزل شده آنگاه از رفتن خویش منصرف گشته و می‌گوید: «**أنا أخرج، أو أقيم**» و پس از آن می‌نشیند و خود این نشستن قرینه بر آن است که «**أو**» به معنای اضراب آمده و گویا گفته: «**أخرج، لا، بل أقيم**».

ناگفته نماند لفظ مزبور گاه بعد از نفی یا نهی قرار می‌گیرد و در چنین موردی بیانگر نفی عام و نهی عام می‌باشد.

پس از نفی؛ مثل: «**لا أحبّ منافقاً أو كاذباً**».

بعد از نهی، همچون: «**لا تطعْ منهم آثماً أو كفوراً**».

وَمِثْلُ «أَوْ» فِي الْقَصْدِ «إِمَّا» الثَّانِيَهْ
فِي نَحْوِ: «إِمَّا ذِي وَإِمَّا النَّائِيَهْ»

يعنى أن «إِمَّا» المسبوقَةَ بمثلها تفيد ما تفيده «أو»: من التخيير، *نحو:* «خذ من مالى إِمَّا درهماً وإِمَّا ديناراً» والإباحة، ***نحو:*** **«جَالِسْ إِمَّا الحسنَ وإِمَّا ابنَ سيرينَ»** والتقسيم، ***نحو:*** **«الكلمة إِمَّا اسم وإِمَّا فعل وإِمَّا حرف»** والإبهام والشك، ***نحو:*** **«جاء إما زيد وإما عمرو»**.

وليست «إما» هذه عاطفة، خلافاً لبعضهم، وذلك لدخول الواو عليها، وحرفُ العطف لا يدخل على حرف [العطف].

«**إمّا**»ی دوّم در مثل «**إِمَّا ذِي وَإِمَّا النَّائِيَة ـ با این یا خواهرش که دور است (ازدواج کن)**» در مقصود و معنا همانند «**أَوْ**» است.

«**إمّا**» اگر پس از «**إمّا**»ی دیگر آورده شود، نمایشگر همان معانی و مفاهیمی است که «**أو**» بیانگر آن است و آن معانی عبارتند از:

۱ ـ تخییر، همچون: «**خُذْ مِنْ مَالِي إِمَّا دِرْهماً وَإِمَّا دِينَاراً**».

۲ ـ اباحه، نظیر: «**جَالِسْ إِمَّا الْحَسَنَ وَإِمَّا ابْنَ سِيرِينَ**».

۳ ـ تقسیم، چونان: «**اَلْكَلِمَةُ إِمَّا اسْمٌ وَإِمَّا فِعْلٌ وَإِمَّا حَرْفٌ**».

۴ ـ ابهام، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ ...﴾ [۱] «**و برخی دیگر از گناهکاران آنهایی هستند که کارشان بر مشیت خدا موقوف است یا به عدل آنان را عذاب کند و یا به لطف و کرم از گناهشان درگذرد**».

۵ ـ شك، بسان: «**جَاءَ إِمَّا زَيْدٌ وَإِمَّا عَمْرٌو**». [۲]

ناگفته ماند «**إمّا**»ی دوّم برخلاف عقیده برخی از نحویان حرف عطف نیست، زیرا حرف عطف «**واو**» بر آن وارد می‌شود و حال آنکه حرف عطف بر حرف عطفی دیگر وارد نمی‌شود.

﴿بیان چند نکته ادبی﴾

در ارتباط با «**إمّا**» شایسته است نکاتی چند بررسی گردد:

۱ ـ «**إِمّا**»ی دوّم از دیدگاه جمهور نحویان به معنای «**أَوْ**» است. یعنی در همه معانی مشهور «**أو**» به کار می‌رود.

علمای نحو در مورد حرف عطف بودن «**إمّا**» اختلاف نظر دارند و جناب شارح نیز به این اختلاف اشاره نموده‌اند. امّا در مورد حرف عطف نبودن «**إمّا**»ی نخست اختلاف نظری وجود ندارد و بر همین اساس ما آن را حرف

۱ـ توبه: ۱۰۶.

۲ـ و گاه برای تفصیل آورده می‌شود، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً﴾.

تفصیل میان عامل و معمول خود به شمار می‌آوریم، مانند: «**زَارَنِی إمَّا زَیْدٌ وَإمَّا عَمْرٌو ـ یا زید یا عمرو از من دیدن کردند**».

۲ ـ معانی مشهوری که از «إمّا» استفاده می‌شود، تنها همان معانیی است که جناب شارح آنها را عنوان ساخته‌اند. و«إمّا» در معنای اضراب و همچنین جمع مطلق کاربرد ندارد برخلاف «**أَوْ**» که گاه برای اضراب و جمع مطلق آورده می‌شود.

۳ ـ گاه «**إمّا**»ی دوّم ـ به سبب وجود قرینه‌ای که ما را از آوردن آن بی‌نیاز می‌سازد ـ حذف می‌گردد، مانند: «**إمَّا أَنْ تَتَكَلَّمَ بِخَيْرٍ وَإلَّا فَاسْكُتْ**».

وَأَوْلِ «لَكِنْ» نَفْياً اوْ نَهْياً، وَ«لَا»
نِدَاءً اوْ أَمْراً أَوِ اثْبَاتاً تَلَا

أی: إنما یُعْطَفُ بلکن بعد النفی، ***نحو:*** «**ما ضَرَبْتُ زیداً لَكِنْ عمراً**» وبعد النهی، ***نحو:*** «**لا تَضْرِبْ زَیْداً لَكِنْ عمراً**»، ویُعْطَفُ بـ«لا» بعد النداء، ***نحو:*** «**یا زید لا عمرو**» والأمرِ، ***نحو:*** «**اضْرِبْ زیداً لا عمراً**» وبعد الإثبات، ***نحو:*** «**جاء زید لا عمرو**» ولا یعطف بـ«لا» بعد النفی، ***نحو:*** «**ما جاء زید لا عمرو**» ولا یعطف بـ«**لکن**» فی الإثبات، ***نحو:*** «**جاء زید لکن عمرو**».

«**لَكِنْ**» را پس از نفی یا نهی درآور، و«**لَا**» پس از نداء، یا امر، یا اثبات «**جمله خبری مثبت**» درمی‌آید.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

أی: إنما یُعْطَفُ بلکن بعد النفی، ***نحو:*** ....

به وسیله «**لکن**» در موارد زیر می‌توان معطوف را به معطوف علیه عطف نمود:

الف ـ پس از نفی، مانند: «**مَا ضَرَبْتُ زَيْداً لَكِنْ عَمْراً ـ زید را نزدم و لکن عمرو را زدم**».

ب ـ پس از نهی، مانند: «**لَا تَضْرِبْ زَيْداً لَكِنْ عَمْراً ـ زید را مزن و لکن عمرو را بزن**».

به توسّط «لا» در موارد زیر می‌توان عطف کرد:

الف ـ پس از نداء، مانند: «**يَا زَيْدٌ لا عَمْروٌ ـ ای زید! نه ای عمرو**».

ب ـ پس از امر، مانند: «**اِضْرِبْ زَيْداً لَا عَمْراً ـ زید را بزن نه عمرو را**».

ج ـ پس از اثبات، مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْروٌ ـ زید آمد نه عمرو**».

ناگفته نماند که عطف نمودن به وسیله «لا» پس از نفی صحیح نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «**مَا جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْروٌ**».

و همچنین عطف نمودن به وسیله «**لَكِنْ**» پس از اثبات صحیح نیست و به همین جهت نمی‌توان گفت: «**جَاءَ زَيْدٌ لَكِنْ عَمْروٌ**».

«بحثی پیرامون (لَكِنْ)»

یکی از حروف عاطف «**لَكِنْ**» و به معنای استدراك «**برطرف ساختن پاره‌ای از اوهامی که در ذهن شنونده به وجود آمده است**» می‌باشد.

فرض کنید زید و عمرو نوعاً ملازم یکدیگر و غالباً باهمند، حال اگر گوینده عنوان کند «**جائنی زید**» شنونده احتمال می‌دهد که عمرو نیز آمده، زیرا زید و عمرو نوعاً ملازم یکدیگرند، گوینده به منظور برطرف نمودن چنین احتمالی می‌گوید: «**لَكِنْ عَمْروٌ لَمْ يَجِيءْ**» و به همین جهت لازم است بین دو امر متغایر قرار گیرد، زیرا رفع توهّم از کلام موجب، منفی و از کلام منفی، مثبت است.

ناگفته نماند «**لکن**» گاه بین دو جمله قرار می‌گیرد و گاه بین دو مفرد واقع می‌شود، هرگاه میان دو جمله قرار گیرد همانند بل اضرابیه است، مانند: «**مَا جَائَنِی زَیْدٌ لَکِنْ عَمْروٌ جَاءَ**».

در این مثال «**لکن**» میان دو جمله قرار گرفته و به معنای استدراك است با این تفاوت که جمله اوّل منفی و جمله دوّم مثبت است.

و چنانچه میان دو مفرد قرار گیرد، نقیض لَا محسوب می‌شود. یعنی در صورتی مفرد را به مفرد مرتبط می‌سازد که قبل از لکن، منفی باشد، مانند: «**مَا جَائَنِی زَیْدٌ لَکِنْ بَکْرٌ**».

مقصود گوینده آن است که «**زید نیامده امّا بکر آمده است**». بنابراین کلمه «**لکن**» حکم «**آمدن**» را برای اسم دوّم «**بکر**» ثابت نموده و آن حکم را از اوّل «**زید**» نفی نموده است و این معنا دقیقاً عکس معنای «**لا**» است، زیرا «**لَا**» حکم اوّل را در اوّل تثبیت و تقریر نموده و در دوّم نفی می‌کند، مانند: «**جَائَنِی زَیْدٌ لَا عَمْروٌ**».

﴿نگرشی پیرامون (لا)﴾

«**لَا**» حرف عطفی است که بیانگر نفی حکم از معطوف بعد از ثبوت همان حکم برای معطوف علیه است، مانند: «**یَفُوزُ الشّجاعُ لا الجبانُ**».

در صورتی «**لا**» عاطفه محسوب می‌شود که شروط زیر در آن رعایت گردد:

۱ ـ معطوف آن به صورت مفرد عنوان شود، مانند: «**جائنی زیدٌ لا عمروٌ**».

۲ ـ کلامی که قبل از «**لا**» عنوان می‌شود، باید به صورت موجب «**مثبت**» باشد، مانند: «**یفوز الشّجاعُ لا الجبانُ**».

۳ـ یکی از متعاطفین داخل در مدلول دیگری و از مصادیق آن نباشد، و از اینرو نمی‌توان گفت: «**مدحتُ رجلاً لا قائداً**»، زیرا معطوف علیه منطبق بر افراد بسیاری است به‌گونه‌ای که معطوف«**قائداً**» و غیر آن را در برمی‌گیرد.

۴ـ واژه «**لا**» مقترن به حرف عاطف نباشد، زیرا حرف عطف بر حرف عطف وارد نمی‌شود.

حال اگر به «**لا**» حرف عاطفی اقتران یابد، در این صورت حرف دیگر، عاطف به شمار می‌آید و «**لا**» صرفاً بیانگر نفی است، مانند: «**أسابيعُ الشّهر ثلاثة، لا بل أربعة**».

در این مثال عاطف «**بل**» به شمار می‌آید، امّا «**لا**» بیانگر نفی و برای ابطال معنای گذشته آورده شده است.

۵ـ اسمی که پس از «**لَا**» قرار می‌گیرد، صلاحیت صفت و همچنین حال و خبر را نداشته باشد. بنابراین هرگاه اسمی که بعد از «**لَا**» قرار می‌گیرد، بتواند صفت یا حال و یا خبر قرار گیرد، در این صورت «**لَا**» عاطف نبوده بلکه نفی محض به شمار می‌آید و در این خصوص تکرار «**لا**» لازم و غیر قابل اجتناب است.

صفت، همچون: «**هَذَا بَيْتٌ لَا قَدِيمٌ وَلَا جَدِيدٌ**».

خبر، بسان: «**الغلامُ لاَ صَبِيٌّ وَلَا شَابٌّ، والشَّابُّ لاَ غلامٌ ولاكهلٌ**».

حال، چونان: «**عرفتُ الباطلَ لا نافعاً و لا مُنتفعاً**».

وَبَلْ كَلَكِنْ بَعْدَ مَصْحُوبَيْهَا

كَلَمْ أَكُنْ فِي مَرْبَعٍ بَلْ تَيْهَا

وَانْــــقُلْ بِـــــهَا لِــــلثَّانِ حُكْــمَ الْأَوَّلِ
فِــی الْــخَبَرِ الْــمُثْبَتِ، وَالْأَمْــرِ الْـجَلِی

یُعْطَفُ ببل فی النفی والنهی؛ فتکون کلکن: فی أنها تُقَرِّرُ حکم ما قبلها، وتثبت نقیضَهُ لما بعدها، ***نحو:*** «**ما قام زید بل عمرو، ولا تَضْرِبْ زیداً بل عمراً**» فَقَرَّرْتَ النفیَ والنهیَ السابقین، وأثبتتَ القیامَ لعمرو، والْأَمْرَ بضربه.

ویُعْطَفُ بها فی الخبر الْمُثْبَتِ، والأمر؛ فتفید الإضرابَ عن الأول، وتَنْقُلُ الحکم إلی الثانی، حتی یصیر الأولُ کأنه مسکوتٌ عنه، ***نحو:*** «**قام زید بل عمرو، واضرِبْ زیداً بل عمراً**».

«**بَلْ**» همانند: «**لَكِنْ**» است هرگاه پس از دو همراه خود «**یعنی: نفی و نهی**» درآید، مانند: «**لَمْ أَكُنْ فِی مَرْبَعٍ بَلْ تَیْهَاءَ ـ در منزلگاهی نبودم بلکه در بیابانی بودم**».

به وسیله «**بَلْ**» در جمله خبری مثبت و جمله امری اشکار، حکم اوّل «**معطوف علیه**» را برای دوّم «**معطوف**» نقل کن.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

یُعْطَفُ ببل فی النفی والنهی؛ فتکون . . . .

«**بَلْ**» حکم را برای ماقبل خود تقریر و تثبیت نموده و نقیض آن را برای مابعد خود ثابت و استوار می‌سازد، مانند: «**مَا قَامَ زَیْدٌ بَلْ عَمْرٌو**» ـ «**لَا تَضْرِبْ زَیْداً بَلْ عَمْراً**».

در دو مثال بالا، «**بَلْ**» پس از نفی و نهی قرار گرفته و در مثال نخست برخاستن را برای عمرو، و در مثال دوّم دستور به زدن را برای او ثابت ساخته است.

«**بَلْ**» پس از جمله خبری مثبت و جمله امری، معطوف را به معطوف علیه عطف می‌دهد، با این تفاوت که «**بَلْ**» در چنین موردی حکم را از معطوف علیه برمی‌گرداند و به مطعوف انتقال می‌دهد به‌گونه‌ای که گویی اساساً در مورد معطوف علیه سخنی به میان آورده نشده است، مانند: «**قَامَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو ـ زید برخاست بلکه عمرو برخاست**» ـ «**اِضْرِبْ زَيْداً بَلْ عَمْراً ـ زید را بزن بلکه عمرو را بزن**».

﴿نگرشی پیرامون بَلْ﴾

«**بَلْ**» از جمله حروفی است که بر مفرد و همچنین جمله وارد می‌شود و بدین جهت از نظر حکم و معنا متفاوت است.

هرگاه بر جمله وارد شود، در این صورت حرف ابتدا به شمار می‌آید و در این حالت نمایشگر یکی از دو معنای زیر است:

۱ ـ اضراب ابطالی.

۲ ـ اضراب انتقالی.

الف ـ قسم اوّل «**ابطالی**» مقتضی نفی حکمی است که قبل از «**بَلْ**» قرار گرفته و همچنین در صورتی «**بَلْ**» اضراب ابطالی نامیده می‌شود که قبل از «**بَلْ**» غیر واقع و مدّعی آن کاذب باشد، مانند: «**الأجرام السّماويّة ثابتة، بل الأجرام السّماويّة متحرّكة**».

در مثال بالا، «**بَلْ**» به معنای «**لا**»ی نافیه و همانند آن است که گوینده بگوید: «**الأجرام السّماويّة ثابتة. لَا، فالأجرام السّماويّة متحركة و ليست ثابتة**».

ب ـ قسم دوّم «**انتقالی**» مفید بخش انتقال از یك غرض به غرض جدیدی

است، با این تفاوت که غرض جدید پس از «**بَلْ**» عنوان گردیده و حکم سابق «**قبل از بَلْ**» به حالت خویش باقی است، مانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾.[1]

یعنی: همانا رستگار شد آنکه پاکی جست و یاد کرد پروردگارش را پس نمازگزارد بلکه می‌گزینید زندگانی دنیا را و آخرت بهتر و پایدارتر است.

و اگر «**بَلْ**» بر اسم مفرد وارد شود، حرف عطف به شمار می‌آید و ویژه عطف به مفرد است.

امّا «**بل**» در این قسم «**بر اسم مفرد وارد شود**» از نظر معنا «**به اعتبار اختلاف ماقبل خود**» متفاوت است، زیرا گاه ماقبل بَلْ، مثبت و گاه مشتمل بر صیغه امر، همچنین کلام منفی و یا صیغه نهی است و این امور موجب می‌گردد تا از نظر معنا متفاوت باشد.

هرگاه قبل از «**بَلْ**» کلام به صورت موجب «**مثبت**» بوده، یا اینکه قبل از «**بَلْ**» صیغه امر قرار گیرد، «**بَلْ**» مفید بخش دو معنای زیر به طور مجتمع است:

۱ ـ اضراب از حکم گذشته و ابطال اثر آن.

۲ ـ انتقال حکم ماقبل بَلْ به مابعد آن، بی‌آنکه چیزی از حکم ماقبل بَلْ که به بعد انتقال یافته دستخوش تغییر گردد، مانند: «**أعددتُ الرّسالة بل القصیدة ـ عاونْ المحتاجَ بل الضّعیفَ**».

و چنانچه قبل از بَلْ، کلام به صورت منفی بوده، یا اینکه مشتمل بر نهی

۱ـ أعلی: ۱۴ تا ۱۷.

باشد، «**بَلْ**» به معنای اضراب نبوده بلکه بیانگر دو معنای زیر «**به نحو اجتماع**» است:

۱ـ اقرار حکم سابق و ترک آن بر همان حال، بی‌آنکه چیزی از آن تغییر یابد.

۲ـ اثبات ضدّ آن حکم «**قبل از بَلْ**» برای مابعد، مانند: «**ما أسأتُ مظلوماً بل ظالماً**» ـ «**لا يتصدّرْ مجلسنا جاهل بل عالمٌ**» ـ «**لا تصاحبْ الأحمق بل العاقلَ**».

وَإِنْ عَلَى ضَمِيرِ رَفْعٍ مُتَّصِلْ
عَطَفْتَ فَافْصِلْ بِالضَّمِيرِ الْمُنْفَصِلْ
أَوْ فَاصِلٍ مَا، وَبِلَا فَصْلٍ يَرِدْ
فِي النَّظْمِ فَاشِياً، وَضَعْفَهُ اعْتَقِدْ

إذا عطفْتَ على ضميرِ الرفعِ المتصل وجب أن تفصلَ بينه وبين ما عطفت عليه بشيء، ويَقَعُ الفصلُ كَثيراً بالضمير المنفصل، نحو قوله تعالى: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ فقوله: «**وآباؤكم**» معطوف على الضمير في «**كنتم**» وقد فصل بـ«**أنتم**» وورد ـ أيضاً ـ الفَصْلُ بغير الضمير. وإليه أشار بقوله: «**أو فاصل ما**» وذلك كالْمَفْعُول به، ***نحو***: «**أكْرَمْتُكَ وزَيْدٌ**»، ومنه قوله تعالى: ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ﴾؛ فمن: معطوف على الواو [في يدخلونها] وصَحَّ ذلك للفصل بالمفعول به، وهو الهاء من «**يدخلونها**» ومثله الفصلُ بلا النافية، كقوله تعالى: ﴿مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا﴾، فـ«**آبَاؤُنَا**» معطوفٌ على «**نا**»، وجاز ذلك الفصل [بين المعطوف والمعطوف عليه] بلا.

والضمير المرفوع المستتر في ذلك كالمتصل، ***نحو***: «**اضرِبْ أنتَ وَزَيْدٌ**»، ومنه قوله تعالى: ﴿اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ فـ«**زَوْجُكَ**» معطوف على الضمير

المستتر فی «اسْكُنْ» وصَحَّ ذلك للفصل بالضمير المنفصل ـ وهو أنت ـ.

اگر بر ضمیر متّصل مرفوعی عطف کنی «**میان حرف عطف و معطوف علیه**» به وسیله ضمیر منفصل و یا هر فاصلی دیگر فاصله بیاور. عطف به ضمیر در نظم «**حالت ضرورت**» ـ بدون فاصله قرار گرفتن چیزی ـ بسیار می‌آید، و به ضعف و سستی چنین کاربردی اعتقاد و باور داشته باش.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می‌فرمایند:

إذا عطفْتَ على ضميرِ الرفعِ المتصل وجب ....

هرگاه خواسته باشیم اسمی را به ضمیر متّصل مرفوعی عطف دهیم، لازم است میان معطوف و معطوف علیه یکی از فاصلهای زیر را قرار دهیم:

۱ ـ ضمیر منفصل، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ**﴾ [۱] «**ابراهیم**» گفت: همانا خود و پدرانتان همه در گمراهی آشکار بودید».

در آیه شریفه ﴿**آبَاؤُكُمْ**﴾ به ضمیر متّصل مرفوع «**تُمْ**» در ﴿**كُنْتُمْ**﴾ عطف گردیده و از اینرو ضمیر منفصل «**أَنْتُمْ**» میان آن دو فاصله شده است.

۲ ـ واژه‌ای غیر از ضمیر، فاصله شود. جناب مصنّف در عبارت «**أَوْ فَاصِلٍ مَا** [۲] ـ **هر فاصلی دیگر**» به این گونه از فاصلها اشاره نموده‌اند.

برخی از این فاصلها عبارتند از:

۱ـ انبیاء: ۵۴.

۲ـ لفظ «ما» در «**أو فاصلٍ ما**» (ما)ی ابهامی و بیانگر تعمیم ماقبل است «**فاصل كان**» یعنی: یا میان مطعوف و معطوف علیه فاصله قرار بده، اعم از ضمیر و غیر ضمیر.

الف: مفعولٌ به، مانند: «**أَكْرَمْتُكَ وَزَيْدٌ**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ**﴾ [1] «**بهشتهای آرامشی که در آن بهشت خود و پدران و همسران و فرزندان شایسته داخل می‌شوند در حالی که فرشتگان برای تهنیت آنان از هر در وارد می‌شوند**».

در آیه شریفه واژه «**مَنْ**» به ضمیر متّصل مرفوع «**واو**» در فعل «**یدخلونها**» عطف گردیده و این گونه عطف جایز است، زیرا ضمیر «**ها**» که مفعول به است، میان معطوف و معطوف علیه فاصله شده است.

ب: «**لا**»ی نفی، مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّمْنَا مِنْ شَيْءٍ**﴾ [2] «**آنان که شرك آوردند، خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان مشرك نمی‌شدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم**».

در آیه شریفه واژه «**آبَاؤُنَا**» به ضمیر متّصل مرفوع، یعنی: «**نا**» در «**أشركنا**» عطف گردیده و این گونه عطف جایز است، زیرا حرف «**لَا**» میان معطوف و معطوف علیه فاصله شده است.

ضمیر مرفوع مستتر در این خصوص همانند ضمیر متّصل است، مانند: «**اِضْرِبْ أَنْتَ وَزَيْدٌ**».

در این مثال واژه «**زید**» به ضمیر مرفوع مستتر یعنی: «**أنت**» در «**اِضْرِبْ**»

۱ـ رعد: ۲۳.

۲ـ أنعام: ۱۴۸.

عطف گردیده و بین مطعوف و معطوف علیه، ضمیر منفصل «**أنت**» فاصله شده است.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ ...﴾[1] «**وگفتیم: ای آدم تو با همسرت در بهشت جای گیرید**».

در آیه شریفه، ﴿زَوْجُكَ﴾ به ضمیر مستتر أَنْتَ در «**اُسْكُنْ**» عطف گردیده و این گونه عطف جایز است، زیرا ضمیر منفصل «**أنت**» میان معطوف و معطوف علیه فاصله شده است.

وأشار بقوله: «**وبلا فصل يرد**» إلى أنه قد وَرَدَ في النظم كثيراً العطفُ على الضمير المذكور بِلَا فَصْل، كقوله:

قُلْتُ إِذْ أَقْبَلَتْ وَزُهْرٌ تَهَادَى
كَنِعَاجِ الْفَلَا تَعَسَّفْنَ رَمْلا

فقوله: «**وَزُهْرٌ**» معطوفٌ على الضمير المستتر في «**أَقْبَلَتْ**».

وقد ورد ذلك في النثر قليلاً، حكى سيبويه ﴿رحمه الله تعالى!﴾: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ سَوَاءٍ وَالْعَدَمُ**» برفع «**العدم**» بالعطف على الضمير المستتر في «**سواء**».

وعُلِمَ من كلام المصنف: أن العطف على الضمير المرفوع المنفصل لا يحتاج إلى فَصْلٍ، ***نحو***: «**زَيْدٌ مَا قَامَ إِلّا هُوَ وَعَمْرٌو**» وكذلك الضميرُ المنصوبُ المتصلُ والمنفصلُ، ***نحو***: «**زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ وَعَمْراً، وَمَا أَكْرَمْتُ إِلَّا إِيَّاكَ وَعَمْراً**».

وأما الضمير المجرور فلا يُعْطَفُ عليه إلا بإعادة الجارِّ له، ***نحو***: «**مَرَرْتُ بِكَ**

۱ـ بقره: ۳۵.

وَبِزَيْدٍ» ولا يجوز «مَرَرْتُ بِكَ وَزَيْدٍ».

هذا مَذْهَبُ الجمهور، وأجاز ذلك الكوفيون، واختارهُ المصنف، وأشار إليه بقوله:

جناب مصنّف در عبارت «**وبلا فصل يرد ـ عطف بر ضمير مرفوع متّصل بدون فاصله شدن ميان معطوف و معطوف عليه نيز می‌آيد**» به اين نكته اشاره كرده‌اند كه عطف نمودن اسم بر ضمير مستتر بدون آوردن فاصله ميان معطوف و معطوف عليه در نظم بسيار است، همانند سخن شاعر:

قُلْتُ إِذْ أَقْبَلَتْ وَزُهْرٌ تَهَادَى
كَنِعَاجِ الْفَلَا تَعَسَّفْنَ رَمْلا (۱)

يعنی: آنگاه كه آن محبوبه و ديگر بانوان سپيدروی پيش آمدند، گفتم: اينان بسان گاوان وحشی كه در ريگزار راه گم كرده‌اند، افتان و خيزان می‌روند.

در اين شعر، واژه «**زُهْرٌ**» به ضمير مستتر فاعلی مرفوع، يعنی: «**هِيَ**» در «**أقبلت**» عطف گرديده و ميان معطوف و معطوف عليه، ضمير يا واژه‌ای ديگر فاصله نشده است. البته چنين كاربردی از ديدگاه جمهور نحويان، ضعيف به شمار می‌آيد و جناب سيبويه به اندك بودن چنين كاربردی تصريح نموده‌اند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمايند:

۱ـ «**زُهْر**» ـ جمع زَهْرَاء ـ زن سپيد و زيبا چهره، «**تَهَادَى**» در اصل بدين صورت «**تَتَهَادَى**» بوده كه يكی از دو تاء آن به منظور تخفيف حذف گرديده است و به معنای با ناز و دامن كشان راه رفت. «**نِعاج**» ـ جمع نَعْجَة ـ ودر اينجا به معنای گاو وحشی است، «**اَلْفَلَا**» به معنای دشت و بيابان، «**تَعَسَّفْنَ**» بيراهه رفتند.

وقد ورد ذلك في النثر قليلاً، حكى ....

عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله آوردن میان معطوف و معطوف علیه در نثر نیز آمده با این تفاوت که چنین کاربردی اندك است مانند حکایت جناب سیبویه از عرب زبان که گفته‌اند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ سَوَاءٍ وَالْعَدَمُ ـ به مردی گذشتم که با نیستی همتا و برابر است**».

در این مثال واژه «**العدمُ**» معطوف بر ضمیر مستتر «**هو**» در «**سواء**» است، زیرا «**سواء**» به معنای «**مستوٍ**» می‌باشد و میان مطعوف و مطعوف علیه چیزی فاصله نشده است.

از گفتار جناب مصنّف چنین استفاده می‌شود که عطف بر ضمیر منفصل مرفوع، نیازی به فاصل ندارد، مانند: «**زَيْدٌ مَا قَامَ إلَّا هُوَ وَعَمْرٌو**». و همچنین برای عطف بر ضمیر متّصل و منفصل منصوبی نیازی به فاصل نخواهد بود، مانند: «**زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ وَعَمْراً**» ـ «**مَا أَكْرَمْتُ إلّا إيَّاكَ وَعَمْراً**».

﴿عطف بر ضمیر مجرور متصل﴾

هرگاه بر ضمیر مجرور متّصل عطف گرفته شود ـ خواه جارّ اسم باشد و خواه حرف باشد ـ در این صورت اعاده جارّ بنابه رأی جمهور نحویان، لازم است، مانند: «**مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ**» ـ «**رَأَيْتُ غُلَامَكَ وَغُلَامَ بَكْرٍ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

وأما الضمير المجرور فلا يُعْطَفُ عليه إلا ....

بنابه عقیده جمهور نحویان در مورد عطف بر ضمیر مجرور، تکرار عامل

واجب است، مانند: «مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ» و نمی‌توان گفت: «مَرَرْتُ بِكَ وَزَيْدٍ».[1]

امّا کاربرد مزبور از دیدگاه نحویان کوفه جایز است و جناب مصنّف نیز اندیشه آنان را ـ چنانکه در بیتهای بعد اشاره خواهند کرد ـ بر عقیده جمهور نحویان برتری داده و برگزیده‌اند.

وَعَوْدُ خَافِضٍ لَدَى عَطْفٍ عَلَى
ضَمِيرِ خَفْضٍ لَازِماً قَدْ جُعِلَا

۱ـ و همانند آیه شریفه: ﴿قَالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَإِلٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلٰهاً وَاحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾.

در آیه شریفه، ﴿آبائك﴾ معطوف بر کاف «الهك» است و «اله» که اسم مضاف است، اعاده شده، بنابراین در مثال اوّل جار، حرف و در مثال دوّم، اسم است.

جمهور نحویان در ارتباط با علت اعاده خافض گفته‌اند: ضمیر جر در این حالت شبیه به تنوین است و از این نظر که به طور مستقل ذکر نمی‌شود و متّصل به آخر کلمه است و آنگونه که عطف گرفتن بر تنوین صحیح نیست، عطف بر ضمیر جر نیز صحیح نخواهد بود.

به عبارت دیگر: همانطوری که بر مجموع تنوین و اسمی که مدخول تنوین است عطف می‌شود، در ضمیر مجرور نیز باید بر مجموع خافض و ضمیر عطف گردد واز اینرو اعاده خافض در معطوف واجب است.

دلیل دوّم برای اعاده جار آن است که در مورد معطوف و معطوف علیه قاعده آن است که باید وقوع هر یك در مکان و محلّ دیگری صحیح باشد، چنانچه در «**جائنی زید وعمرو**» می‌توان گفت: «**جَائَنِي عَمْروٌ وَزَيْدٌ**» امّا در مثل «**مررتُ بك و بزيدٍ**» اگر باء جارّه اعاده نشود، وقوع «**زيد**» در محلّ کاف و عکس آن صحیح نیست، زیرا باید گفت: «**مررت بزيدٍ وك**» و حال آنکه ضمیر متّصل از عامل خویش انفصال نمی‌یابد و مستقل در تلفظ نخواهد بود.

وَلَـــيْسَ عِـــنْدِی لَازِماً، إِذْ قَـــدْ أَتَـــی
فِـــی النَّـــثْرِ وَالنَّـــظْمِ الصَّـــحِیحِ مُـــثْبَتَا

أی: جَعَلَ جمهورُ النحاةِ إعَادَةَ الخافِض ـ إذا عُطِفَ عـلی ضـمیر الخـفض ـ لازماً، ولا أقول به؛ لورود السماع: نثراً، ونظماً، بالعطف علی الضمیر المخفوض من غیر إعادة الخافض؛ فمن النثر قراءة حمزة ﴿وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِی تَسَـاءَلُونَ بِـهِ وَالْأَرْحَامِ﴾ بجر «الأرحام» عطفاً علی الهاء المجرورة بالباء، ومن النظم ما أنشده سیبویه، ﴿رحمه الله تعالی!﴾:

فَـــالْیَوْمَ قَـــرَّبْتَ تَـــهْجُونَا وَتَشْـــتِمُنَا
فَـــاذْهَبْ فَـــمَا بِكَ وَالْأَیَّـــامِ مِـــنْ عَـجَبِ

بجر «الأیام» عطفاً علی الکاف المجرورة بالباء.

تکرار خافض «**عامل جرّ**» به هنگام عطف بر ضـمیر جـر، واجب است. امّـا جریان این حکم از دیدگاه من واجب نبوده، چه آنکه عطف بر ضمیر جر بدون تکرار یافتن عامل جر در نثر و نظم صحیح آمده است.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا میفرمایند:

أی: جَعَلَ جمهورُ النحاةِ إعَادَةَ ....

در مورد عطف بر ضمیر مجرور، جمهور نحویان اعاده عامل جـرّ را واجب دانستهاند امّا از نظر جـناب مـصنّف تکـرار عـامل جـر در ایـن حـالت واجب نیست،[1] چه آنکه عطف بر ضمیر جر بدون تکرار یافتن عامل جر، بـه طـور

۱ـ جناب مصنّف به پیروی از نحویان کـوفه وبـرخـی دیگـر از صـاحب نـظران ←

سماعی در نثر و نظم دیده شده است، همانند آیه شریفه ﴿... وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِی تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامِ إِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً﴾ [۱] «**بترسید از آن خدایی که به نام او از یکدیگر درخواست می‌کنید (خدا را در نظر بگیرید) و درباره ارحام کوتاهی نکنید که همانا خدا مراقب اعمال شماست**».

بنابه قرائت جمعی از صاحب نظران «**همچون: حمزه ـ ابن عبّاس ـ مجاهد ـ قتادة ـ نخعی و اخفش**» واژه «**الأرحام**» به صورت مجرور قرائت شده که از باب



«**همچون: یونس و اخفش و زجّاج**» گفته‌اند: تکرار عامل جر در این خصوص لازم نیست و دلیلی که نحویان بصره برای لزوم اعاده جر عنوان ساخته‌اند، صحیح نیست؛ زیرا شباهت ضمیر متّصل به تنوین هرگاه موجب امتناع عطف باشد، باید از تأکید ضمیر و ابدال از آن نیز منع گردد، چنانچه تأکید به تنوین و ابدال از آن غلط است و حال آنکه تأکید و بدل آوردن برای ضمیر مجرور بدون تکرار عامل جر در مورد تأکید و بدل جایز است، مانند: «**مررتُ بِهِ نَفْسِهِ ومررتُ بِهِ المسكينِ**» بنابراین جواز ابدال و تأکید و عدم جواز این دو در تنوین دلیل بر آن است که ضمیر مجرور از همه نظر همانند تنوین نیست.

و همچنین شرط عطف صحّت حلول نیست وگرنه باید مثال «**رُبَّ رجلٍ وَأَخِيهِ**» صحیح نباشد، زیرا حلول «**أخيه**» در محلّ «**رجل**» و عکس آن مستلزم ورود «**رُبَّ**» بر معرفه و ضمیر است و حال آنکه همگان در مورد صحّت چنین کاربردی اتفاق نظر دارند.

گذشته از دو دلیل یاد شده، بهترین گواه برای صحت مدّعای ما، ورود کاربرد مزبور در زبان عرب است، زیرا عطف بر ضمیر مجرور متّصل بدون تکرار عامل جر در نظم و نثر واقع شده است.

۱ـ نساء: ۱.

عطف بر ضمیر مجرور در «بِهِ» است با توجّه به اینکه عامل جر در معطوف تکرار نشده است.

و جناب سیبویه به منظور اثبات همین مدّعا «**جواز عطف بر ضمیر مجرور بدون تکرار یافتن عامل جر**» به شعر زیر استشهاد نموده‌اند:

فَالْيَوْمَ قَرَّبْتَ تَهْجُونَا وَتَشْتِمُنَا
فَاذْهَبْ فَمَا بِكَ وَالْأَيَّامِ مِنْ عَجَبِ

یعنی: امروز زبان به هجو و دشنام ماگشوده‌ای، از ما دور شو که این عمل از تو و این زمانه ـ که همه مردم آن به تباهی کشیده شده‌اند ـ شگفت‌آور و تعجب‌انگیز نیست.

در این شعر، واژه «**الأيّامِ**» بی‌آنکه عامل جر در آن تکرار شده باشد، به ضمیر مجرور کاف در «**بك**» عطف گردیده است.

وَالْفَاءُ قَدْ تُحْذَفُ مَعْ مَا عَطَفَتْ
وَالْوَاوُ، إِذْ لَا لَبْسَ، وَهْيَ انْفَرَدَتْ
بِعَطْفِ عَامِلٍ مُزَالٍ قَدْ بَقِي
مَعْمُولُهُ، دَفْعاً لِوَهْمٍ اتُّقِي

قد تُحْذَفُ الفاء مع معطوفها للدلالة، ومنه قولُه تعالى: ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾ أی: فأفْطَرَ فعليه عِدَّةٌ من أيام أُخَر، فحذف «**أفْطَرَ**» والفاء الداخلة عليه، وكذلك الواو، ومنه قولهم: «**رَاكِبُ النَّاقَةِ طَلِيحَانِ**» أی: رَاكِبُ النَّاقَةِ والنَّاقَةُ طَلِيحَانِ.

وانفردت الواو ـ من بين حُرُوفِ العطف ـ بأنها تعطف عاملاً محذوفاً بقي مَعْمُولُهُ، ومنه قولُه:

إذَا مَـــا الْـــغَانِيَاتُ بَـــرَزْنَ يَـــوْماً
وَزَجَّــــجْنَ الْـــحَوَاجِبَ وَالْـــعُيُونَا

ف«الْعُيُونَ»: مفعول بفعلٍ محذوفٍ، ***والتقدير:*** وَكَحَّلْنَ الْعُيُونَ، والفعل المحذوف معطوف علی «زَجَّجْنَ».

گاه فاء و واو به همراه معطوف خود ـ در صورتی که اشتباه و التباسی رخ ندهد ـ حذف می‌شوند.

و «واو» ویژه عطف عامل محذوفی است که معمولش به لحاظ پیشگیری از اشتباه و توهّمی که بیم آن می‌رود، برجای مانده باشد.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

قد تُحْذَفُ الفاء مع معطوفها للدلالة،..........................

گاه فاء به همراه معطوف خود حذف می‌شود و این حذف در صورتی جریان دارد که اشتباهی در کلام به واسطه حذف رخ ندهد و قرینه بر محذوف دلالت کند، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... **فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ** ...﴾[1] «**پس هر که دریابد ماه رمضان را باید روزه بدارد و کسی که بیمار یا در سفر باشد به شماره آنچه روزه خورده است**».

آیه شریفه در اصل بدین صورت «**فَأَفْطَرَ فَعَلَيْهِ عِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ**» بوده است، آنگاه «**أَفْطَرَ**» و حرف عطف از آغاز آن با هم حذف شده‌اند.

حرف واو و معطوف آن نیز همچون فاء و معطوفش حذف می‌شوند، مانند:

۱ـ بقره: ۱۸۵.

«**رَاكِبُ النَّاقَةِ طَلِيحَانِ** ـ **شترسوار و شتر (هر دو) وامانده و فرتوتند**».[۱]

مثال مزبور در اصل بدین صورت «**رَاكِبُ النَّاقَةِ وَالنَّاقَةُ طَلِيحَانِ**» بوده، آنگاه لفظ «**النّاقة**» و حرف عطف «**واو**» از آغاز آن با هم حذف شده‌اند.

حرف عاطف «**واو**» ویژه عطف کردن عامل محذوفی است که معمول آن به جهت جلوگیری از توهّمی که بیم آن می‌رود، برجای مانده باشد،[۲] مانند قول شاعر:

۱ـ و همانند آیه شریفه ﴿... **وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ** ...﴾.

آیه شریفه در اصل بدین صورت «**تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ**» بوده و حرف عاطف«**واو**» همراه معطوف «**البرد**» حذف شده است.

۲ـ در میان حروف عاطف تنها واو اختصاص دارد به عطف گرفتن عاملی که حذف شده و معمول آن باقی مانده و آن معمول یا مرفوع است، مانند آیه شریفه ﴿**اُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ**﴾ که در اصل بدین صورت «**اسكنْ أنت ولتسكنْ زوجُك الجنّةَ**». بنابراین لتسکن معطوف بر «**اسکن**» و خود عامل «**لتسکن**» حذف گردیده و معمول باقی مانده است.

و یا اینکه آن معمول منصوب است، مانند آیه شریفه: ﴿**وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ** ...﴾.

در آیه شریفه، واژه «**الإيمانَ**» که منصوب و مفعول برای «**أَلْفَوْا**» است به واسطه واو معطوف بر «**تبوّؤ**» است و اینك عامل «**ألفوا**» حذف گردیده و معمول «**الإيمان**» به صورت منصوب باقی مانده است.

و یا اینکه آن معمول مجرور است، مانند: «**مَا كُلُّ سَوْدَاءٍ تَمْرَةٌ وَلَا بَيْضَاءٍ شَحْمَةٌ** ـ **هر چیز سیاهی، خرما و هر چیز سفیدی، پیه نیست**».

در این مثال معمول «**بیضاء**» به صورت مجرور باقی مانده و عامل «**كلّ**» حذف گردیده است.

إِذَا مَـــا الْــغَانِيَاتُ بَـــرَزْنَ يَــوْماً
وَزَجَّـــجْنَ الْــحَوَاجِبَ وَالْــعُيُونَا

یعنی: اگر روزی زنان زیبا چهره آشکار و پدیدار گردند و ابروان خویش را کمانی و چشمانشان را سرمه کشند.

در این شعر، واژه «**العیونَ**» مفعول به برای فعل محذوفی است که به فعل «**زَجَّجْنَ**» عطف گردیده است به تقدیر: «**وكَحَّلْنَ الْعُيُونَ**».

وَحَــذْفَ مَــتْبُوعٍ بَــدَا ـ هُــنَا ـ اسْتَبِحْ
وَعَــطْفُكَ الْــفِعْلَ عَــلَى الْــفِعْلِ يَــصِحْ

قد يُحْذَفُ المعطوف عليه للدلالة عليه، وجُعِلَ منه قولُه تعالى: ﴿أَ فَلَمْ تَكُـنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ﴾ قال الزمخشرى: ***التقدير:*** ألم تأتكم [آياتى فلم تكن تـتلى عليكم] فحذف المعطوف عليه، وهو «**ألم تأتكم**».

وأشار بقوله: «**وَعَطْفُكَ الْـفِعْلَ ـإلى آخـره**» إلى أن العـطف ليس مُـخْتَصّاً بالأسماء، بل يكون فيها وفى الأفعال، ***نحو:*** «**يَقُومُ زَيْدٌ ويَقْعُدُ، وجَاءَ زَيْدٌ وركبَ، واضرب زيداً وقُمْ**».

حذف متبوع «**معطوف علیه**» در صورتی که قرینه‌ای بر آن دلالت کند، جایز بدان و عطف کردن تو فعل را به فعل، صحیح می‌باشد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

گاه معطوف علیه ـ در صورتی که قرینه‌ای بر آن دلالت کند ـ حذف می‌شود. آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ﴾ [۱] «**(به آنها خطاب شود) آیا آیات من بر شما تلاوت نشد؟ و شما بودید که آیات ما را از جهل تکذیب کردید**».

جناب زمخشری در ارتباط با آیه بالا گفته‌اند: آیه شریفه در اصل بدین صورت: «**أَلَمْ تَأْتِكُمْ آيَاتِي فَلَمْ تَكُنْ تُتْلَى عَلَيْكُمْ**» بوده است، آنگاه معطوف علیه «**ألم تأتكم**» حذف گردیده است.

جناب مصنّف در مصراع دوّم شعر بالا «**وعطفك الفعل ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که عطف ویژه اسم نبوده بلکه در اسم و همچنین فعل جریان دارد، مانند: «**يَقُومُ زَيْدٌ وَيَقْعُدُ ـ زید برمی‌خیزد و می‌نشیند**» ـ «**جَاءَ زَيْدٌ وَرَكِبَ زَيْدٌ ـ زید آمد و سوار شد**» ـ «**اِضْرِبْ زَيْداً وَقُمْ ـ زید را بزن و بایست**».

﴿بیان یك نکته ادبی﴾

همانگونه که گفتیم: عطف فعل بر فعل جایز است و این در صورتی است که زمان هر دو متّحد باشد، مانند آیه شریفه: ﴿لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَاماً وَأَنَاسِيَّ كَثِيراً﴾ [۲] «**تا به آن باران زمین خشك و مرده را زنده سازیم و آنچه آفریدیم از چهارپایان و آدمیان بسیاری را سیراب گردانیم**».

در آیه شریفه ﴿نسقیه﴾ معطوف بر ﴿لنحیی﴾ است که از نظر زمان «**آینده**» متّحد می‌باشند و همچنین از نظر لفظ نیز متحدند، زیرا فعل مضارع‌اند امّا در ماده مختلف‌اند.

۱ـ مؤمنون: ۱۰۵.

۲ـ فرقان: ۴۹.

ناگفته نماند اختلاف دو فعل در لفظ، ضرری در ارتباط با عطف ایجاد نمی‌کند، مانند آیه شریفه: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذَلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَلُ لَكَ قُصُوراً﴾ (۱)

«بزرگوار آن پاك خدایی است که اگر خواستی برای تو بهتر از آنچه که کافران گفتند قرار دادی و آن بهشتی است که زیر درختانش نهرها جاری است و در آن بهشت قصرهای شکوهمند ویژه تو قرار خواهد داد».

در آیه شریفه بالا، «**یجعل**» بر «**جعل**» عطف گردیده که از نظر لفظ مختلف بوده. امّا از جهت زمان متّحد می‌باشند.

وَاعْطِفْ عَلَى اسْمٍ شِبْهِ فِعْلٍ فِعْلَا
وَعَكْساً اسْتَعْمِلْ تَجِدْهُ سَهْلاَ

يجوز أن يُعْطَفَ الفعلُ على الاسم الْمُشْبِهِ للفعل، كاسم الفاعل، ونحوه، ويجوز أيضاً عَكْسُ هذا، وهو: أن يُعْطَفَ على الفعلِ الْوَاقِعِ مَوْقِعَ الِاسم اسْمٌ، فمن الأول قوله تعالى: [﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً﴾ وجُعِلَ منه [قولُه تعالى:] ﴿إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَالْمُصَّدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللهَ﴾، ومن الثاني قولُه:

فَأَلْفَيْتُهُ يَوْماً يُبِيرُ عَدُوَّهُ
وَمُجْرٍ عَطَاءً يَسْتَحِقُّ الْمَعَابِرَا

وقوله:

بَاتَ يُغَشِّيهَا بِعَضْبٍ بَاتِرِ
يَقْصِدُ فِي أَسْوُقِهَا وَجَائِرِ

۱ـ فرقان: ۱۰.

ف«مُجْرٍ»: معطوف علی «يُبِيرُ»، و«جَائِرٍ»: معطوف علی «يَقْصِدُ».

فعل را بر اسمی که شبیه فعل است، عطف کن و عکس آن را نیز به کار ببر تا آن را آسان بیابی.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

یجوز أن يُعْطَفَ الفعلُ علی الاسم..............................

عطف گرفتن فعل بر اسم جایز است، هرگاه آن اسم شباهت به فعل داشته باشد همچون اسم فاعل و مانند آن، همچنین عطف نمودن اسمی که شبیه فعل است بر فعل جایز می‌باشد، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: **﴿فَالْمُغِيرَاتُ صُبْحاً فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً﴾** [1] **«(وبر دشمن شبیخون زدند) تا صبحگاه آنها را به غارت گرفتند و گرد و غبار (از دیار کافران) برانگیختند».**

در آیه شریفه، فعل ماضی «**أثرن**» به توسّط حرف عاطف «**فاء**» بر اسم فاعل **﴿المغیرات﴾** عطف گردیده است.

و همچنین آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم «**عطف فعل بر شبه فعل**» به شمار می‌آید:

﴿إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَالْمُصَّدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾ [2] **«همانا مردان و زنانی که در راه خدا به مستمندان صدقه و احسان کنند و به خدا قرض نیکو دهند (یعنی به نیازمندان قرض الحسنه دهند) خدا احسان آنها را چندین برابر سازد و پاداش با لطف و کرامت نیز عطا کند».**

۱ـ عادیات: ۴ و ۵.

۲ـ حدید: ۱۸.

در آیه شریفه، فعل ﴿أقرضوا﴾ به توسّط حرف عاطف «**فاء**» به اسم فاعل «**المصدقین**» عطف گردیده است.

عطف شبه فعل بر فعل، همانند سخن شاعر:

فَأَلْفَيْتُهُ يَوْماً يُبِيرُ عَدُوَّهُ
وَمُجْرٍ عَطَاءً يَسْتَحِقُّ الْمَعَابِرَا

یعنی: روزگاری ممدوح خویش را یافتم که دشمنش را نابود می‌سازد و آن چنان بخششی از خود ظاهر می‌سازد که شایسته است با کشتی‌ها حمل گردد.

در این شعر، شبه فعل «**مُجْرٍ**» که اسم فاعل است به فعل «**يُبِيرُ**» عطف گردیده است.

و همانند شعر زیر:

بَاتَ يُغَشِّيهَا بِعَضْبٍ بَاتِرِ
يَقْصِدُ فِي أَسْوُقِهَا وَجَائِرِ

شاعر مردی را به سخاوت و مهمان نوازی مورد مدح و ستایش خویش قرار داده و در این باره گفته است:

وی شب را به روز درمی‌آورد در حالی که با شمشیری تیز و بزنده در میان شترهای خویش می‌رود و ساقهای شتری را که شایسته ذبح است با میانه روی و ساقهای شتر دیگری را که سزاوار ذبح نیست سرسختانه پی می‌کند.

در این شعر، شبه فعل «**جائر**» که اسم فاعل به شمار می‌آید، به فعل «**يَقْصِدُ**» عطف گردیده است.

اَلْبَدَلُ

التَّـــــابِعُ الْـــــمَقْصُودُ بِـــــالْحُكْمِ بِـــلَا
وَاسِـــــطَةٍ ـ هُـــــوَ الْـــــمُسَمَّى بَـــدَلَا

البدل هو: «**التابع: المقصود بالنسبة، بلا واسطة**».

فـ«**التابع**»: جنس، و«**المقصود بالنسبة**»: فَصْل، أخرج: النعتَ، والتوكيدَ، وعطفَ البيان؛ لأن كل واحد منها مُكَمِّلٌ للمقصود بالنسبة، لا مقصودٌ بها، و«**بلا واسطة**»: أخرج المعطوف ببَلْ، ***نحو:*** «**جاء زيد بل عمرو**»؛ فإن «عمراً» هو المقصود بالنسبة، ولكن بواسطة ـ وهي بل ـ وأخرج المعطوفَ بالواو ونحوها؛ فإن كل واحد منهما مقصود بالنسبة، ولكن بواسطة.

﴿بدل و احکام مربوط به آن﴾

تابعی که بدون واسطه (حرف عطف) مقصود به حکم باشد، بدل خوانده می‌شود.

﴿تعریف بدل﴾

بدل تابعی است که بدون واسطه «**به تنهایی**» مقصود به نسبت باشد،[1]

۱ـ بدل عبارت از هر تابعی است که عین متبوع خویش باشد، مانند: «**قَدِمَ خَالِدٌ أَخُوكَ ـ برادرت خالد آمد**» و یا اینکه جزیی از متبوع خویش است، مانند: «**طَابَ أَخُوكَ قَلْبُهُ ـ برادرت، قلبش پاك است**» و یا اینکه بعضی از مشتملات متبوع خود است، مانند: «**أعجبنی أخوك علمُه ـ دانش برادرت مرا به تعجّب واداشته است**».

مانند: «**جَاءَ أَخُوكَ زَيْدٌ**»، زیرا مقصود اثبات حکم «**آمدن**» برای «**زید**» است و «**أخوك**» از باب مقدمه آورده شده و گویا گفته شده: «**جَاءَ زَيْدٌ**».

قید «**تابع**» در تعریف بالا «**التابع، المقصود بالنسبة**» جنس محسوب می‌گردد به این بیان که همه توابع را در برمی‌گیرد امّا قید «**مقصود به نسبت**» فصل به شمار می‌آید به این بیان که نعت، تأکید و عطف بیان را از تعریف مزبور بیرون می‌سازد، چه آنکه هر یك از این توابع توضیح دهنده و تکمیل کننده مقصود به نسبت می‌باشند نه عین مقصود به نسبت.

و با قید «**بدون واسطه**» دو مورد زیر از تعریف بدل، بیرون می‌رود:

۱ ـ معطوف به «**بَلْ**» ـ هرگاه در کلام مثبت واقع شود ـ مانند: «**جَاءَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو**».

در این مثال «**عمرو**» مقصود به نسبت است امّا به واسطه حرف عطف «**بَلْ**».

۲ ـ معطوف به «**واو**» و مانند آن، چه آنکه هر یك از این دو مقصود به نسبت هستند امّا به واسطه حرف عطف.[1]



در مثال «**قدم خالد أخوك**»، «**أخ**» همان «**خالد**» است و بدل کلّ از کل خوانده می‌شود، زیرا تمام متبوع «**خالد**» را در برمی‌گیرد.

و در مثال «**طاب أخوك قلبه**» واژه «**قلبه**» بعضی و یا جزیی از متبوع «**أخ**» است و این قسم از بدل، بدل بعض از کل نامیده می‌شود.

و در مثال سوم «**أعجبنی أخوك علمُه**» واژه «**علمُه**» از متعلقات متبوع «**أخ**» به شمار می‌آید که این قسم از بدل، بدل اشتمال نامیده می‌شود.

۱ـ جناب مصنّف در تعریف بدل گفته‌اند:

مُـــطَابِقاً، أَوْ بَـــعْضاً، اوْ مَـــا يَشْـــتَمِلْ
عَـــلَيْهِ، يُـــلْفَى، أَوْ كَـــمَعْطُوفٍ بِـــبَلْ
وَذَا لِـــلْإِضْرَابِ اعْـــزُ، إِنْ قَـــصْداً صَحِبْ
وَدُونَ قَـــصْدٍ غَـــلَطٌ بِـــهِ سُـــلِبْ
كَـــزُرْهُ خَـــالِداً، وَقَـــبِّلْهُ الْـــيَدَا،
وَاعْـــرِفْهُ حَـــقَّهُ، وَخُـــذْ نَـــبْلاً مُـــدَى

البدل على أربعة أقسام:

الأول: بدل الكل من الكل، وهو البدل المطابِقُ للمبدَلِ منه المُسَاوِى له فى المعنى، ***نحو:*** «**مررت بأخيك زَيْدٍ، وزُرْهُ خالداً**».

الثانى: بدل البعض من الكل، ***نحو:*** «**أكلْتُ الرغيفَ ثُلُثَهُ، وَقَبِّلْهُ الْيَدَ**».

الثالث: بدلُ الاشتمالِ، وهو الدَّالُّ على مَعْنًى فى متبوعِهِ، ***نحو:*** «**أعجبنى زَيْدٌ علمُهُ، واعْرِفْهُ حقَّه**».

الرابع: البدل المُبَاينُ للمبدَلِ منه، وهو المراد بقوله «**أو كمعطوف ببل**» وهو على قِسْمَيْنِ:

«**تابعى است كه مقصود به حكم باشد**» كلام مزبور بيانگر اين معناست كه «**بدل**» به تنهايى مقصود به نسبت است، امّا معطوف به «**واو**» و مانند آن به تنهايى مقصود به نسبت و حكم نبوده بلكه معطوف و معطوف عليه با هم مقصود به نسبت مى‌باشند، بنابراين با همان قيد «**تابعى كه مقصود به حكم باشد**» معطوف به حرف «**لفظاً و معناً**» از تعريف بدل بيرون مى‌رود و نيازى به قيد «**بدون واسطه**» در تعريف بدل نخواهد بود.

أحدهما: ما يُقْصَدُ متبوعُه كما يُقْصَدُ هو، ويسمى بدلَ الإضراب وبدلَ البَدَاء، **نحو:** «**أَكَلْتُ خُبْزاً لحماً**» قَصَدْتَ أولاً الإخبارَ بأنك أكلتَ خبزاً، ثم بَدَا لك أنك تخبر أنك أكلت لحماً أيضاً، وهو المراد بقوله: «**وذا للإضراب اعْزُ إن قَصْداً صحب**» أي: البدل الذي هو كمعطوف ببل انْسُبْه للإضراب إن قُصِدَ متبوعُه كما يُقْصَدُ هو.

الثاني: ما لا يقصد متبوعه، بل يكون المقصودُ البدلَ فقط، وإنما غَلِطَ المتكلم، فذكر المبدل منه، ويسمى بدلَ الغَلَطِ والنسيان، **نحو:** «**رأيتُ رجلاً حماراً**» أردتَ أنك تخبر أولاً أنك رأيت حماراً، فغلطت بذكرِ الرجل، وهو المراد بقوله: «**ودون قصد غلط به سُلِبَ**» أي: إذا لم يكن المبدَلُ منه مقصوداً فيسمى البدلُ بَدَلَ الغَلَطِ، لأنه مزيلٌ الغلطَ الذي سبق، وهو ذِكْرُ غيرِ المقصودِ.

وقوله: «**خُذْ نَبْلاً مُدًى**» يصلح أن يكون مثالاً لكل من القسمين؛ لأنه إن قُصِدَ النَّبْلُ والمُدَى فهو بدل الإضراب، وإن قصد المدى فقط ـ وهو جمع مُدْيَةٍ، وهي الشَّفْرَة ـ فهو بدل الغلط.

بدل یافت می‌شود: مطابق با مُبْدَلٌ منه، یا بعضی از مبدلٌ منه، یا مشتمل بر مبدلٌ منه، یا مانند معطوف به «**بَلْ**».

چنین بدلی را که همانند معطوف به «**بَلْ**» است، در صورتی که با قصد آمده باشد، به اضراب نسبت بده، و چنانچه بدون قصد آمده باشد، به وسیله آن، غلطی از میان می‌رود، همانند: «**زُرْهُ خالِداً ـ دیدار کن او را خالد را**» ـ «**قَبِّلْهُ الْيَدَ ـ ببوس او را دستش را**» ـ «**اِعْرِفْهُ حَقَّهُ ـ بشناس او را حقّش را**» ـ «**خُذْ نَبْلاً مُدًى ـ بگیر تیرها را کاردها را**».

«اقسام بدل»

بدل چهار گونه است:

۱ ـ بدل کل از کل ـ و آن بدلی است که مطابق با مبدلٌ منه بوده و در معنا با آن یکسان باشد،[۱] مانند: «**مَرَرْتُ بِأَخِيكَ زَيْدٌ**» ـ «**زُرْهُ خَالِداً**».

۲ ـ بدل بعض از کل ـ و آن به بدلی اطلاق می‌شود که ذات آن بعضی از مبدلٌ منه باشد، گرچه مفهومش بعضی از آن نباشد، مانند: «**أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ ـ قرص نان را خوردم یك سومش را**» ـ «**قَبِّلْهُ الْيَدَ ـ ببوس او را دستش را**».

۳ ـ بدل اشتمال ـ و آن بدلی است که بر معنایی در متبوع خود دلالت کند،[۲] مانند: «**أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ ـ زید مرا به شگفت آورد دانشش**» ـ «**اِعْرِفْهُ حَقَّهُ ـ بشناس او را حقّش را**».[۳]

---

۱ ـ به عبارت دیگر: بدل مطابق یا «**بدل کلّ از کلّ**» بدلی است که معنایش با مبدلٌ منه از نظر مصداق متّحد و از نظر مفهوم مختلف باشد، مانند: «**جائنی أخوك زيدٌ**» چه آنکه مصداق «**أخوك**» و «**زيد**» یکی بوده امّا مفهومشان مختلف است، زیرا مفهوم «**أخوك**» کلّی و مفهوم «**زيد**» جزیی است.

۲ ـ به عبارت دیگر: قسمی از بدل وجود دارد که مبدلٌ منه را در برمی‌گیرد، به این بیان که یا دلالت دارد بر معنایی که در متبوع «**مبدلٌ منه**» وجود دارد، مانند: «**أعجبنی زيدٌ علمُه**» و یا اینکه لازم دارد معنایی را که در متبوع است، مانند: «**أعجبنی زيد ثوبُه**».

در این مثال «**ثوب: لباس**» مستلزم معنایی در زید است و آن عبارت از پوشیده شدن زید است.

۳ ـ ناگفته نماند بدل دیگری نیز به بدل اشتمال ملحق گشته که نحویان از آن به بدل تفصیل یاد می‌کنند و بدل تفصیل توضیح دهنده مجملی است که قبل از بدل

۴ ـ بدل مباین با مبدلٌ منه، و مقصود جناب مصنّف از «**أو کمعطوف ببل ـ یا همانند معطوف به بل**» همین بدل است.

«تقسیم بدل مباین»

بدل مباین دوگونه است:

الف ـ بدل اضراب و بدل بداء ـ و آن به بدلی اطلاق می‌گردد که بدل و مبدلٌ منه آن هر دو از روی قصد آورده شود، مانند: «**أَكَلْتُ خُبْزاً لَحْماً**».

در این مثال گوینده در آغاز قصد کرده از نان خوردن خویش خبر دهد، آنگاه بر آن شده تا از گوشت خوردنش نیز خبر دهد.

و مقصود جناب مصنّف از «**وذا للإضراب اعز إن قصداً صحب ـ در صورتی که بدل با قصد همراه باشد، به اضراب نسبت بده**» اشاره به همین بدل است، یعنی بدلی که همانند معطوف به بل است، در صورتی که با مبدل منه خود هر دو از روی قصد آورده شوند، به اضراب نسبت بده.

ب ـ بدل غلط یا «**بدل نسیان**»، و آن بدلی است که مبدلٌ منه از روی قصد آورده نشود بلکه تنها بدل از روی قصد ذکر شده باشد، به این بیان که گوینده

آمده، مانند: «**أَكْرِمْ وَالِدَيْكَ أَبَاكَ وَأُمَّكَ**».

در این مثال «**أباك و أمّك**» بدل تفصیلی از «**والديك**» محسوب می‌شود.

و مانند: «**لَكَ عَلَيَّ ثَلَاثَةٌ: فضلُ التّربية وفضلُ التّعليم وفضل التّدبير**».

یعنی: تو بر من سه حق مهم داری: تربیت شایسته، تعلیم مناسب، معاش و تدبیر لازم.

در این مثال «**فضل التّربية و ...**» بدل تفصیلی از ماقبل «**ثلاثة**» به شمار می‌آید.

در آغاز مبدلٌ منه را از روی سهو و به غلط آورده، آنگاه بدل را به جای آن ذکر نموده باشد، مانند: «**رَأَيْتُ رَجُلاً حِمَاراً**».

در این مثال گوینده در آغاز قصد داشته از دیدن خری خبر دهد امّا از روی سهو و به غلط لفظ «**رجلاً**» بر زبان او آمده است.

مقصود جناب مصنّف از «**ودون قصد غلط به سلب ـ و اگر بدون قصد آمده باشد به وسیله بدل، غلطی از میان می‌رود**» اشاره به همین معناست. یعنی اگر مبدلٌ منه از روی قصد آورده نشود، بدل را بدل غلط نامند، زیرا این بدل غلطی راکه پیش از آن آمده و از روی قصد ذکر نشده، از میان می‌برد.

ناگفته نماند مثالی راکه جناب مصنّف عنوان ساخته «**خُذْ نَبْلاً مُدًى**» برای بدل بداء و نیز برای بدل غلط صلاحیت دارد، چه آنکه اگر گوینده هم واژه «**نَبل**» و هم لفظ «**مُدی**» را از روی قصد ذکر نموده، بدل اضراب یا بدل بداء نامیده می‌شود و چنانچه تنها بدل «**مُدی**» را از روی قصد ذکر نموده، بدل غلط یا نسیان خوانده می‌شود. واژه «**مُدی**» ـ جمع مُدْيَة ـ به معنای کارد است.

وَمِنْ ضَمِيرِ الْحَاضِرِ الظَّاهِرَ لَا
تُبْدِلْهُ، إِلَّا مَا إِحَاطَةً جَلَا
أَوِ اقْتَضَى بَعْضاً، أَوِ اشْتِمَالاً
كَإِنَّكَ ابْتِهَاجَكَ اسْتَمَالَا

أي: لا يبدل الظاهر من ضمير الحاضر، إلا إن كان البدلُ بَدَل كل من كل، واقتضى الإحَاطَةَ والشمول، أو كان بدلَ اشتمالٍ، أو بدل بعض من كل.

فالأول كقوله تعالى: ﴿تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا﴾؛ فـ«**أولنا**» بدل من الضمير المجرور باللام ـ وهو «نا» ـ فإن لم يَدُلَّ على الإحاطة امتنع،

نحو: «رأيتك زيداً».

والثاني كقوله:

ذَرِينِي، إنَّ أَمْرَكِ لَنْ يُطَاعَا
وَمَا أَلْفَيْتِنِي حِلْمِي مُضَاعاً

ف«حِلمِي» بدلُ اشتمال من الياء فی «أَلْفَيْتِنِي».

والثالث كقوله:

أَوْعَدَنِي بِالسِّجْنِ وَالْأَدَاهِمِ
رِجْلِي، فَرِجْلِي شَثْنَةُ الْمَنَاسِمِ

ف«رجلی» بدلُ بعضٍ من الياء فی «أَوْعَدَنِي».

وفُهِمَ من كلامه: أنه يُبْدَلُ الظاهر من الظاهر مطلقاً كما تقدم تمثيله، وأن ضمير الغيبةِ يُبدل منه الظاهِرُ مطلقاً، **نحو:** «زُرْهُ خالداً».

اسم ظاهر را از ضمير حاضر بدل مياور، مگر آن اسم ظاهری که بيانگر عموم و شمول باشد و يا مفيد بخش بعض و يا اشتمال باشد، مانند: «**إنَّكَ ابْتِهَاجَكَ اسْتَمَالَا ـ خوشی و خرّمی به تو روی آورده است**».

«طرح يك پرسش و پاسخ آن»

آيا اسم ظاهر می‌تواند بدل از اسم ظاهر قرار گيرد؟

در پاسخ اين پرسش بايد گفت: اسم ظاهر می‌تواند بدل از اسم ظاهر قرار گيرد، چه هر دو معرفه باشند، مانند: «**جَاءَ خَالِدٌ أَخُوكَ**» که در اين مثال «**خالد**» مبدلٌ منه و «**أخوك**» بدل به شمار می‌آيد و هر دو معرفه‌اند با اين تفاوت که مبدل منه معرفه به علميت و بدل معرفه به اضافه است، و چه هر دو «**بدل و**

مبدلٌ منه» نکره باشند، مانند: «**جَاءَ رَجُلٌ أَخٌ لَكَ**».

و همچنین نکره می‌تواند بدل از معرفه قرار گیرد، به شرط اینکه موصوفه باشد، مانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ رَجُلٍ عَالِمٍ**» همانگونه که می‌تواند بدل از نکره قرار گیرد، مانند: «**اَلْفِعْلُ قِسْمَان: الجامدُ والمشتقُّ**».

﴿طرح پرسشی دیگر﴾

آیا ضمیر می‌تواند بدل از اسم ظاهر باشد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: ضمیر می‌تواند بدل از اسم ظاهر واقع شود، مانند: «**رَأَيْتُ أَخَاكَ إِيَّاهُ**» و همچنین اسم ظاهر می‌تواند بدل از ضمیر غایب باشد، مانند: «**رَأَيْتُهُ أَخَاكَ**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: لا يبدل الظاهر من ضمير الحاضر، إلا ....

اسم ظاهر جایز نیست بدل از ضمیر حاضر قرار گیرد، مگر در موارد زیر:

۱ ـ آنکه بدل مفید بخش عموم و شمول باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا ...﴾.(۱)

«ای پروردگار ما برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست تا این روز برای ما و کسانی که پس از ما آیند، عید مبارکی گردد».

در آیه شریفه، واژه «**أوّلنا**» بدل از ضمیر مجرور «**لنا**» واقع شده و بر احاطه و شمول دلالت دارد.

۱ـ مائده، ۱۱۴.

و چنانچه بدل فراگیر و عام نباشد، بدل از ضمیر حاضر واقع نمی‌شود، مانند: «**رَأَیْتُكَ زَیْداً**».

۲ـ و یا اینکه اسم ظاهر بدل اشتمال باشد، همانند سخن شاعر:

ذَرِینِی؛ إِنَّ أَمْرَكِ لَنْ یُطَاعَا
وَمَا أَلْفَیْتِنِی حِلْمِی مُضَاعاً

یعنی: ای زن مرا رها کن، فرمان تو هرگز اجرا نخواهد شد، تو مرا نخواهی دید که بردباریم از دست رفته باشد.

در این شعر، اسم ظاهر «**حِلْمِی**» بدل اشتمال از ضمیر «**یاء متکلم**» در «**ألفیتنی**» است.

۳ـ و یا اینکه اسم ظاهر بدل بعض از مبدلٌ منه «**ضمیر حاضر**» است، مانند سخن شاعر:

أَوْعَدَنِی بِالسِّجْنِ وَالْأَدَاهِمِ
رِجْلِی، فَرِجْلِی شَثْنَةُ الْمَنَاسِمِ

یعنی: پایم را به قید و بند گران بستن در زندان تهدید کرد. کف پای من سخت و ستبر است.

در این شعر، واژه «**رِجْلِی**» بدل بعض از ضمیر «**یاء متکلم**» در «**أَوْعَدَنِی**» به شمار می‌آید.

از گفتار جناب مصنّف چنین دریافت می‌شود که اسم ظاهر از اسم ظاهر به طور مطلق و بدون در نظر گرفتن شرطی ـ چنانکه مثالش گذشت ـ بدل واقع می‌شود.

ناگفته نماند اسم ظاهر نیز از ضمیر غایب به طور مطلق و بدون در نظر

گرفتن شرطی، بدل واقع می‌شود، مانند: «**زُرْهُ خَالِداً**».

در این مثال اسم ظاهر «**خالداً**» بدل از ضمیر غایب «**هاء**» در «**زُرْهُ**» قرارگرفته است.

وَبَدَلُ الْمُضَمَّنِ الْهَمْزَ يَلِي
هَمْزاً، كَ«مَنْ ذَا أَ سَعِيدٌ أَمْ عَلِي؟»

إذا أبدل من اسم الاستفهام وجب دخولُ هَمْزَةِ الاستفهام على البدل، نحو: «مَنْ ذَا أ سعيدٌ أم عَلِيٌّ؟ وما تفعلُ أ خَيْراً أَمْ شَرّاً؟ ومتى تأتينا أ غداً أمْ بَعْدَ غَدٍ؟»

هرگاه از اسمی که به معنای همزه استفهام است چیزی بدل آورده شود، در این صورت لازم است بدل به همزه استفهام اقتران یابد، مانند: «**مَنْ ذَا أَ سَعِيدٌ أَمْ عَلِيٌّ - این کیست؟ آیا سعید است یا علی؟**».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنّف می‌فرمایند:

إذا أبدل من اسم الاستفهام وجب دخولُ . . . .

هرگاه اسم استفهام مبدلٌ منه باشد، ورود همزه استفهام بر بدل، لازم و غیر قابل اجتناب است، مانند: «**مَنْ ذَا أَ سَعِيدٌ أَمْ عَلِيٌّ؟**» - «**مَا تَفْعَلُ أَ خَيْراً أَمْ شَرّاً - چه می‌کنی؟ آیا کاری نیك و شایسته انجام می‌دهی یا بد و زشت؟**» - «**مَتَى تَأْتِينَا أَ غداً أَمْ بَعْدَ غَدٍ؟ - چه زمان نزد ما می‌آیی؟ آیا فردا یا پس فردا؟**».

﴿بیان یك نكته ادبی﴾

هرگاه از اسمی که به معنای ادات شرط است چیزی بدل آورده شود، در این صورت لازم است بدل به ادات شرط اقتران یابد، مانند: «**مَهْمَا تَصْنَعْ إنْ خَيْراً وَإنْ شَرّاً تُجْزَ بِهِ - هر کار نیك و بدی که انجام دهی، جزا و**

کیفر آن را خواهی دید».

وَيُبْدَلُ الْفِعْلُ مِنَ الْفِعْلِ، كَ«مَنْ»
يَصِلْ إِلَيْنَا يَسْتَعِنْ بِنَا يُعَنْ

كما يُبْدَلُ الاسمُ من الاسم يُبْدَل الفعلُ من الفعلِ، ف«**يَسْتَعِنْ بِنَا**»: بَدَلٌ من «**يَصِلْ إليـنا**»، ومثلُه قولُه تعالى: ﴿**وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ**﴾ ف«**يُضَاعَفْ**»: بَدَلٌ من «**يَلْقَ**» فإعرابه بإعرابه، وهو الجزم، وكذا قولُه:

إِنَّ عَلَيَّ اللهَ أَنْ تُبَايِعَا
تُؤْخَذَ كَرْها أَوْ تَجِيءَ طَائِعَا

ف«**تؤخذ**»: بدلٌ من «**تُبَايِعَا**» ولذلك نصب.

فعل بدل از فعل قرار می‌گیرد، مانند: «**مَنْ يَصِلْ إِلَيْنَا يَسْتَعِنْ بِنَا يُعَنْ**[1] - **کسی که به ما پیوندد و از ما یاری جوید، یاری می‌شود**».

همانگونه که اسم، بدل از اسم قرار می‌گیرد، فعل نیز بدل از فعل واقع می‌شود، با این تفاوت که بدل آوردن فعل از فعل منحصر در دو نوع است:

۱ - بدل کلّ.

۲ - بدل اشتمال.

بدل کلّ، همانند سخن شاعر:

---

۱ - «**مَنْ**» اسم شرط و مبتدا، «**يَصِلْ**» فعل مضارع و فعل شرط، «**إِلَيْنَا**» جار و مجرور متعلق به يَصِلْ، «**يَسْتَعِنْ**» بدل از يَصِلْ، «**بِنَا**» جار و مجرور متعلق به يستعن، «**يُعَنْ**» فعل مضارع مجهول، جواب شرط، و نايب فاعل آن ضمير مستتر «هو» است، جمله شرط و جزاء در محلّ رفع، خبر برای مبتدا «**مَنْ**».

مَـــتَى تَأْتِـنَا تُـلْمِمْ بِـنَا فِـى دِيَـارِنَا
تَـــجِدْ حَـــطَباً جَــزْلاً وَنَــاراً تَأَجَّــجَا

یعنی: هر زمان نزد ما بیایی و بر ما وارد شوی، در خانه‌های ما چوب فراوان و آتشی می‌یابی که جهت پذیرایی از مهمان مشتعل است.

در این شعر، واژه «**تلمم**» بدل از «**تأتنا**» قرار گرفته و بدل کلّ از کلّ است، چه آنکه «**إلمام و إتيان**» هر دو به معنای «**فرود آمدن**» است.

بدل اشتمال، همچون: «**مَنْ يَصِلْ إلَيْنَا يَسْتَعِنْ بِنَا يُعَنْ**».

در این مثال، فعل «**یستعن**» بدل اشتمال از «**يَصِلْ**» است، زیرا یاری جستن مستلزم معنایی است که در وصول است و آن معنا عبارت از دست یابی به مقصود و هدف است.

جناب شارح در ارتباط با توضیح کلام مصنّف می‌فرمایند:

كما يُبْدَلُ الاسمُ من الاسم يُبْدَل الفعلُ........................

همانگونه که اسم بدل از اسم واقع می‌شود، فعل نیز بدل از فعل آورده می‌شود، چنانکه در مثال «**مَنْ يَصِلْ إلَيْنَا يَسْتَعِنْ بِنَا يُعَنْ**»، «**يَسْتَعِنْ بِنَا**» بدل از «**يَصِلْ إلَيْنَا**» است.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً **يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَاب يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُـهَاناً**﴾.[1] «**و هرگز گرد عمل زنا نمی‌گردند که هر که این عمل را انجام دهد، کیفرش را خواهد یافت و عذابش در قیامت مضاعف شود و با ذلّت و خواری در دوزخ مخلّد گردد**».

۱ـ فرقان: ۶۸ و ۶۹.

در آیـه شـریفه، فـعل «**یـضاعف**» بـدل از «**یـلق**» قـرار گـرفته و هـمچون مبدلٌ منه، مجزوم گشته است.

و همانند سخن شاعر:

إِنَّ عَـلَيَّ اللهَ أَنْ تُـبَايِعَا
تُـؤْخَذَ كَـرْها أَوْ تَـجِيءَ طَـائِعَا

یعنی: من با خویشتن پیمان بسته‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که تو را به بیعت با سلطان و اطاعت بی‌چون و چرا از وی وادار سازم. اینك خود دانی یا با میل و رغبت می‌آیی و بیعت می‌کنی و یا اینکه از روی بی‌میلی تو را وادار به بیعت خواهم ساخت.

در این شعر، فعل «**تؤخذ**» بدل از فعل «**تـبایعا**» است و بـه هـمین جـهت همانند آن منصوب گردیده است.

اَلنِّدَاءُ

وَلِــلْمُنَادَى النَّـــاءِ أَوْ كَــالنَّاءِ «يَــا،
وَأَيْ، وَآ» كَـــذَا «أَيَـــا» ثُـــمَّ «هَـــيَا»
وَالْــهَمْزُ لِــلدَّانِــي، وَ«وَا» لِــمَنْ نُـدِبْ
أَوْ «يَا» وَغَــيْرُ «وَا» لَــدَى اللَّــبْسِ اجْــتُنِبْ

لا يخلو المنادی من أن يكون مندوباً، أو غيره، فإن كان غيرَ مندوب: فإما أن يكون بعيداً، أو فی حكم البعيد ـ كالنائم والساهي ـ أو قريباً، فإن كان بعيداً أو فی حكمه فله من حروف النداء: «يَا، وأَيْ، وآ، وهَيَا» وإن كان قريباً فله الهمزة، ***نحو:*** «**أ زَيْدُ أَقْبِلْ**»، وإن كان مندوباً ـ وهو الْمُتَفَجَّعُ عليه، أو الْمُتَوَجَّعُ منه ـ فله «**وَا**» ***نحو:*** «**وَا زَيْدَاهْ**»، و«**وا ظَهْرَاهْ**» و«**يَا**» أيضاً، عند عَدَم التباسه بغير المندوب، فإن التبس تعينت «**وا**» وامتنعت «**يَا**».

«**يا، أَيْ، آ**» و همچنين «**أَيَا**» سپس «**هَيَا**» برای منادای بعيد يا منادای شبه بعيد «**مانند شخصی که در خواب است**» آورده می‌شود.

و همزه برای منادای نزديك، و «**وا**» يا «**ياء**» برای منادای مندوب است و از به کار بردن حرف غير «**وا**» (يعنی: «**ياء**») برای مندوب به هنگام بروز اشتباه، خودداری می‌شود.

«منادی و احکام ويژه آن»

منادی عبارت از اسم ظاهری است که به توسّط حروف ندا، طلب می‌شود، مانند: «**يَا رَجُلُ**».

«**نِداء**» مصدر باب مفاعله است و در لغت به معنای خواندن و در اصطلاح

عبارت از طلب اقبال مخاطب به وسیله الفاظ مخصوصی است. یعنی طلب روی آوردن و توجّه نمودن مخاطب به متکلّم، و آن طلب به وسیله الفاظ ویژه‌ای ادا می‌گردد.

حرف ندا، جایگزین فعل ندای محذوف است که به واسطه کثرت استعمال و دلالت نمودن حرف ندا بر آن، حذفش لازم است، زیرا اصل **«یا رجل»**، **«أنادی رجلاً»** بوده که فعل **«أنادی»** به منظور تخفیف حذف گشته و حرف ندا جایگزین آن شده و به همین جهت است که عبارت **«یا رجلٌ»** جمله به شمار می‌آید و منادی **«رجل»** مفعول به برای فعل محذوف محسوب می‌گردد با این تفاوت که منادی لفظاً یا محلاً منصوب است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا یخلو المنادی من أن یکون مندوباً، أو ....

منادی بر دوگونه است:

۱ ـ مندوب.

۲ ـ غیر مندوب.

منادی غیر مندوب به صورت زیر کاربرد دارد:

۱ ـ منادای دور، یا در حکم دور، همچون فردی که در خواب است و یا شخصی که دچار اشتباه و سهو گردیده است.

۲ ـ منادای نزدیك.

در صورتی که منادی، دور یا در حکم دور باشد، از حروف **«یا، أَیْ، آ و هَیَا»** استفاده می‌شود و حرف **«أ»** ویژه منادای نزدیك است، همانند: **«أَ زَیْدٌ أَقْبِلْ ـ ای زید پیش آی»**.

ناگفته نماند هرگاه منادی مندوب باشد یا منادی متفجّع علیه است یا متوجّع منه [1] و در هر دو صورت حرف «**وَا**» برای ندا کاربرد دارد، مانند: «**وَا زَیْدَاهْ ـ دریغا زید**» ـ «**وَا ظَهْرَاهْ ـ وای کمرم**».

گاه حرف «**یا**» برای منادی مندوب نیز آورده می‌شود به شرط اینکه با منادای غیر مندوب اشتباه نشود و چنانچه بیم اشتباه منادای مندوب با غیر مندوب وجود داشته باشد، در این صورت تنها حرف «**وَا**» برای منادای مندوب کاربرد دارد و در این حالت حرف «**یا**» کاربرد ندارد.

وَغَیْرُ مَنْدُوبٍ، وَمُضْمَرٍ، وَمَا
جَا مُسْتَغَاثاً قَدْ یُعَرَّی فَاعْلَمَا
وَذَاکَ فِی اسْمِ الْجِنْسِ وَالْمُشَارِ لَهْ
قَلَّ، وَمَنْ یَمْنَعْهُ فَانْصُرْ عَاذِلَهْ

لا یجوز حذف حرف النداء مع المندوب، ***نحو:*** «**وَا زَیْدَاهْ**» ولا مع الضمیر، ***نحو:*** «**یا إِیَّاکَ قَدْ کُفِیتُکَ**» ولا مع المستغاث، ***نحو:*** «**یا لَزَیْدٍ**».

وأما غیرُ هذه فَیُحْذَفُ معها الحرفُ جوازاً؛ فتقول فی «**یا زَیْدُ أَقْبِلْ**»: «**زَیْدُ**

۱ـ ندبه عبارت از خواندن و ندا نمودن مُتَفَجَّعٌ علیه «**شخصی که مصیبت و درد بر او وارد شده**» یا مُتَوَجَّعٌ منه «**چیزی که از آن ناراحت شده**» یا مُتَوَجَّعٌ له «**چیزی که به خاطر آن ناراحت شده**» می‌باشد.

و ادات آن «وَا» است، مانند: «**وا عنوانَ الوفاءِ**» ـ «**وا مُصیبتاهْ**» ـ «**وا قلباهْ**».

در مثال اوّل مورد ندبه «**عنوانَ الوفاء**» متوجّع علیه است و در مثال دوّم مورد ندبه «**مصیبتاه**» متوجّع منه است و در مثال سوم مورد ندبه «**قلباه**» متوجّع له می‌باشد.

أَقْبِلْ» وفی «**يَا عَبْدَ اللهِ ارْكَبْ**»: «**عَبْدَ اللهِ ارْكَبْ**».

لكن الحذفُ مع اسم الإشارة قليلٌ، وكذا مع اسم الجنس، حتى إنَّ أكْثَرَ النحويين مَنَعُوه، ولكن أجازه طائفة منهم، وتبعهم المصنف، ولهذا قال: «**ومن يمنعه فانصر عاذله**» أى: انصر مَنْ يعذله على مَنْعه؛ لورود السماع به، فما ورد منه مع اسم الإشارة قولُه تعالى: ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾ أى: يا هؤلاء، وقول الشاعر:

ذَا، ارْعِوَاءً، فَلَيْسَ بَعْدَ اشْتِعَالِ الرَّ
أْسِ شَيْباً إِلَى الصِّبَا مِنْ سَبِيلِ

أى: يا ذا، وممَّا ورد منه مع اسم الجنس قولُهم: «**أَصْبِحْ لَيْلُ**» أى: يا ليل، و«**أَطْرِقْ كَرَا**» أى: يَا كَرَا.

در مورد منادایی که غیر مندوب، و غیر ضمیر، و غیر مستغاث باشد، گاه حرف ندا حذف می‌گردد و این حذف در مورد اسم جنس و اسم اشاره، اندك است. و کسی که حذف حرف ندا را به طور کلّی «**چه به طور سماعی و خواه به طریق قیاسی**» منع نموده، برخطاست و هر کس او را سرزنش کند، تو سرزنش کننده او را یاری کن.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنّف می‌فرمایند:

لا يجوز حذف حرف النداء مع ....

حذف حرف ندا در موارد زیر جایز نیست:

۱ ـ منادای مندوب، مانند: «**وَا زَيْدَاهْ**».

۲ ـ منادای ضمیر، همانند: «**يَا إِيَّاكَ قَدْ كُفِيتُكَ ـ ای تو! از تو بی‌نیاز گشتم**».

۳ ـ منادای مستغاث، همچون: «**يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو ـ ای زید به کمك و یاری**

عمرو بشتاب».[1]

حذف حرف ندا در غیر موارد یاد شده، جایز است، مانند: «**زَیْدٌ أَقْبِلْ**» که در اصل بدین صورت «**یَا زَیْدٌ أَقْبِلْ**» بوده است.

و مانند: «**عَبْدَ اللهِ ارْکَبْ**» که در اصل بدین صورت «**یَا عَبْدَ اللهِ ارْکَبْ**» بوده است.

ناگفته نماند حذف حرف ندا با اسم اشاره و همچنین اسم جنس، اندك است به گونه‌ای که بیشتر نحویان کاربرد آن را ممنوع دانسته‌اند امّا گروهی از نحویان ـ که جناب مصنّف نیز در این خصوص از آنان پیروی نموده ـ حذف حرف ندا را در موارد یاد شده، جایز دانسته‌اند و برهمین اساس جناب مصنّف گفته‌اند: «**سرزنش کننده کسی را یاری کن که این کاربرد را منع نموده است**» چه آنکه کاربرد مزبور به طور سماعی در زبان عرب آمده است، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ و ...﴾.[2] «**باز شما با این عهد و اقرار به همان خوی زشت و ناپسند اسلاف خود هستید که خون یکدیگر را می‌ریزید**».

۱ـ هر گاه منادی مندوب و یا مستغاث باشد، حذف حرف ندا جایز نخواهد بود، زیرا مقصود از عنوان ساختن منادی مندوب و مستغاث طولانی نمودن صدا می‌باشد و حذف حرف ندا از آن دو منافی با این غرض «**تطویل صوت**» و همچنین حرف ندا از منادایی که ضمیر باشد، جایز نیست، مانند: «**یا إیّاك**»، زیرا حذف حرف ندا موجب عدم دلالت کلام بر ندا است و اصولاً منادی واقع شدن ضمیر، اندك است.

۲ـ بقره: ۸۵.

بنابه اندیشه جمعی از صاحب نظران حرف ندا در آیه شریفه حذف شده است، به تقدیر: «**ثمّ أنتم یا هؤلاء ...**».

و همانند سخن شاعر:

ذَا، ارْعِوَاءً، فَلَيْسَ بَعْدَ اشْتِعَالِ الرَّ
أْسِ شَيْباً إِلَى الصِّبَا مِنْ سَبِيلِ

یعنی: ای این! باید از انجام هر کار زشت و هر عمل ناروا باز ایستی، چه آنکه پس از پراکنده شدن موهای سپید بر سر راهی به سوی نوباوگی نخواهی یافت.

در این شعر، واژه «**ذا**» اسم اشاره به شمار می‌آید که حرف ندا از آغاز آن حذف شده است.

حذف حرف ندا از اسم جنس، همانند: «**أَصْبِحْ لَيْلُ ـ ای شب! به روز آی**» که در اصل به این صورت «**أَصْبِحْ يَا لَيْلُ**» بوده است.

و مانند: «**أَطْرِقْ كَرَا ـ ای کروان! خاموش باش**» که در اصل بدین صورت «**أَطْرِقْ يَا كَرَا**» بوده است.

وَابْنِ الْمُعَرَّفَ الْمُنَادَى الْمُفْرَدَا
عَلَى الَّذِي فِي رَفْعِهِ قَدْ عُهِدَا

لا يخلو المنادى من أن يكون: مفرداً، أو مضافاً، أو مُشَبَّهاً به.

فإن كان مفرداً: فإما أن يكون معرفة، أو نكرة مقصودة، أو نكرة غيرَ مقصودة.

فإن كان مفرداً ـ معرفة، أو نكرة مقصودة ـ بُنِيَ على ما كان يُرْفَعُ به؛ فإن كان يرفع بالضمة بُنِيَ عليها، *نحو*: «يَا زَيْدٌ» و«يا رَجُلٌ»، وإن كان يُرْفَعُ بالألف أو بالواو فكذلك، *نحو*: «يَا زَيْدَانِ، وَيَا رَجُلَانِ»، و«يَا زَيْدُونَ، وَيَا رُجَيْلُونَ» ويكون

فی محل نصب علی المفعولیة؛ لأن المنادی مفعول [به] فی المعنی، وناصبُه فعلٌ مضمر نابَتْ «یا» مَنَابه، فأصلُ «یا زیدٌ»: أدْعُو زیداً، فحذف «أدعو» ونابت «یا» مَنَابَهُ.

«اقسام منادی»

و منادای مفرد معرفه[1] را بر همان علامتی که در مورد رفعش شناخته شده، مبنی کن.

به طور کلّی منادی بر پنج قسم است:

۱ ـ مفرد معرفه، مانند: «**یا زیدٌ**».

۲ ـ نکره مقصوده، همچون: «**یا رجلٌ**».

۳ ـ نکره غیر مقصوده، بسان: «**یَا رَجُلاً خُذْ بِيَدِي**».

۴ ـ مضاف، نظیر: «**یا عبدَ اللهِ**».

۵ ـ شبه مضاف، مثل: «**یا طالِعاً جبلاً**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا یخلو المنادی من أن یکون: مفرداً، أو ....

منادی بر سه گونه است:

۱ ـ معرفه.

---

۱ ـ یعنی: منادای مفرد معرفه اعم از اینکه تعریف آن به سبب علمیت باشد و یا اینکه تعریف آن به واسطه استعمال و قصد باشد «**نکره مقصوده**» مبنی می‌گردد و بنای منادی در این حالت علامتی است که قبل از ندا، داشته است، مانند: «**یا یوسفُ**» ـ «**یا رجلُ**» ـ «**یا رجلانِ**» ـ «**یا رجالُ**» ـ «**یا مؤمنانِ**» ـ «**یا مؤمناتُ**».

۲ ـ مضاف.

۳ ـ شبه مضاف.[1]

منادای مفرد سه‌گونه است:

۱ ـ معرفه.

۲ ـ نکره مقصوده.

۳ ـ نکره غیر مقصوده.

منادای مفرد یا نکره مقصوده مبنی می‌گردد و بنای منادی در این صورت بر علامتی است که قبل از ندا، داشته است به این بیان که اگر رفع آن به ضمه باشد، مبنی بر ضم، و چنانچه به الف باشد، مبنی بر الف، و در صورتی که به واو باشد، مبنی بر واو است،

مانند: «**يا زَيْدُ وَيَا رَجُلُ**» و «**يَا زَيْدَانِ وَيَا رَجُلَانِ**» و «**يَا زَيْدُونَ وَيَا رُجَيْلُونَ**».

ناگفته نماند این گونه از منادی در محلّ نصب است، زیرا منادی در معنا برای فعل مقدری که ناصب آن است و حرف «یـا» جانشین آن گردیده مفعولٌ به می‌باشد. بنابراین «**یا زیدٌ**» در اصل این گونه «**أَدْعُو زَيْداً**» بوده به این بیان که فعل «**أَدْعُو**» حذف گشته و حرف ندا «یاء» جانشین آن

۱ ـ منادای شبه مضاف، مانند: «**يا طالعاً جَبَلاً**» ـ «**يا ثلاثةً وَثَلاثِينَ**» و همانگونه که در مثل «**عبد الله**» مضاف إلیه مکمّل و تمام کننده معنای مضاف است، در این مثال «**يا ثلاثة وثلاثين**» نیز معطوف جز متمِّم به شمار می‌آید و از این نظر شبیه به مضاف بوده و نصب هر دو جزء لازم است با این تفاوت که نصب جزء اوّل به لحاظ آن است که شبیه به مضاف می‌باشد و نصب جزء دوّم بدان خاطر است که معطوف بر ثلاثة می‌باشد.

گردیده است.[۱]

وَانْــوِ انْــضِمَامَ مَــا بَــنَوْا قَــبْلَ النِّــدَا
وَلْــيُجْرَ مُــجْرَى ذِی بِــنَاءٍ جُــدِّدَا

أی: إذا کان الاسمُ المنادی مبنِیّاً قبل النداء قُدِّرَ ـ بعد النداء ـ بناؤه علی الضم، ***نحو:*** «**یا هذَا**». ویَجْرِی مجری ما تَجدَّدَ بناؤه بالنداء کزید: فی أنه یُتْبَعُ بالرفع مُرَاعَاةً للضم المقدَّرِ فیه، وبالنصب مُرَاعاةً للمحل؛ فتقول: «**یا هذا العاقِلُ، والعاقلَ**» بالرفع والنصب، کما تقول: «**یا زیدُ الظریفُ، والظریفَ**».

و مضموم بودن منادایی را در نیّت بگیر که آن را قبل از منادی واقع شدنش مبنی ساخته‌اند و باید با چنین منادایی به هنگام ندا همچون اسمی

۱ـ علت بنای منادی در «**یا زیدُ**» و «**یا رجلُ**» آن است که منادی متضمّن معنای کاف خطاب است، چه آنکه «**یا زیدُ**» به منزلهٔ «**أدعوك**» می‌باشد.

و به دیگر سخن: زید در مثل «**یا زیدُ**» مبنی گشته به جهت شباهتی که به کاف خطاب در «**أدعوك**» دارد، زیرا از دو جهت شبیه کاف خطاب است:

۱ ـ «**زید**» مفرد است همان طوری که کاف خطاب مفرد است.

۲ ـ «**زید**» معرفه است همان گونه که کاف خطاب معرفه است. از طرفی خود همین کاف خطاب اسمیّه در «**أدعوك**» از دو نظر شبیه کاف حرفیّه در «**ذاك**» است:

۱ ـ از نظر افراد.

۲ ـ از نظر تعریف، و شکی نیست که کاف در «**ذاك**» حرف و همه حروف مبنی‌اند، بنابراین «**زید**» در مثال «**یا زیدُ**» شبیه کاف ذاك است و همان طوری که کاف مبنی شده، زید نیز مبنی گردیده و این کلام قیاس مساوات است چنانکه می‌گویید:

مثلاً: خط ا ــ ب، مساوٍ لخط ا ــ ج و خط ا ــ ج مساوٍ لخط ا ــ ش؛ فخط ا ــ ب مساوٍ لخط ا ــ ش.

که تازه مبنی گردیده، رفتار شود.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

أی: إذا کان الاسمُ المنادی مبنِیّاً قبل ....

هرگاه اسم منادی قبل از منادی واقع شدنش مبنی باشد،[1] بعد از منادی شدن مبنی بر ضمّ مقدّر می‌باشد، مانند: «**یَا هَذَا**» و با این قسم از منادی همچون اسمی رفتار می‌شود که به سبب منادی شدنش تازه مبنی شده باشد به همان گونه که «**زید**» به سبب منادی واقع شدن مبنی می‌گردد.

ناگفته نماند در مورد تابع منادای مبنی دو وجه جریان دارد:

۱ـ هرگاه آنچه که مورد ندا قرار می‌گیرد، اسمی باشد که قبل از ندا مبنی بوده، در این صورت ضمّه بر حرف آخر آن مقدّر است، مانند لفظ «**سیبَوَیْه**» بنابراین «**یا سیبویه**» مبنی به ضمه مقدّر است و همچنین هرگاه جمله مرکب اسنادی که علم شده، منادی واقع شود، مبنی به ضمه تقدیری خواهد بود، مانند: «**یا زیدٌ منطلقٌ**» ـ «**یا تَأَبَّطَ شَرّاً**».

بنابراین منادایی که قبل از ندا مبنی بوده و یا محکی باشد، همانند منادایی است که بنای آن جدید است یعنی همچون منادایی است که بعد از ندا مبنی شده است و حکم چنین منادایی آن است که بعد از ندا محلاً منصوب می‌گردد همانگونه که لفظ «**زید**» در «**یا زیدُ**» محلاً منصوب است زیرا به منزله «**أدعو زیداً**» می‌باشد و از اینرو هرگاه تابعی برای منادای محکی و یا مبنی آورده شود، دو وجه در مورد تابع جریان دارد:

۱ ـ نصب تابع، بنابر محلّ متبوع، مانند: «**یا سیبویه الظّریفَ**» و «**یا تأبّط شرّاً الظّریفَ**».

۲ ـ رفع تابع، به اعتبار ضمه مقدّر در متبوع، مانند: «**یا سیبویه العالمُ**» ـ «**یا تأبّط شرّاً الجاهلُ**».

۱ - به پیروی از ضمه مقدّر در متبوع خود، مرفوع می‌شود.

۲ - به پیروی از اعراب محلّی متبوع خود، منصوب می‌گردد، مانند: «**يَا هَذَا الْعَاقِلُ، وَالْعَاقِلَ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مورد تابع منادی «**العاقل**» دو وجه «**مرفوع - منصوب**» جایز است همان گونه که در مورد تابع منادای مفرد معرفه گفته می‌شود: «**يا زيدُ الظّريفُ، والظّريفَ**».

وَالْـمُفْرَدَ الْـمَنْكُورَ، وَالْـمُضَافَا
وَشِبْهَهُ - انْصِبْ عَادِماً خِلَافاً

تقدَّمَ أن المنادى إذا كان مفرداً معرفة أو نكرة مقصودة يُبْنَى على ما كان يرفع به، وذَكَرَ هنا أنه إذا كان مفرداً نكرة: أى غيرَ مقصودةٍ، أو مضافاً، أو مُشَبَّهاً به - نُصِبَ.

فمثالُ الأول قولُ الأعمى: «يا رجلاً خُذْ بيدى» وقول الشاعر:

أَيَا رَاكِباً إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ
نَدَامَایَ مِنْ نَجْرَانَ أَنْ لَا تَلَاقِيَا

ومثالُ الثانى قولُكَ: «يا غُلَامَ زيدٍ»، و«يا ضاربَ عمروٍ».

ومثالُ الثالث قولُكَ: «يا طالعاً جَبَلاً، ويا حَسَناً وَجْهُهُ، ويا ثَلَاثَةً وَثلَاثين» [فيمن سميته بذلك].

منادای مفرد نکره و مضاف و شبه مضاف را - در حالی که اختلاف را از میان برمی‌داری - منصوب ساز.

پیش از این گفتیم که اگر منادی مفرد معرفه و یا نکره مقصود باشد، مبنی بر علامتی خواهد بود که قبل از ندا، داشته است (به این بیان که اگر رفع آن به

ضمه باشد، مبنی بر ضم، و چنانچه به الف باشد، مبنی بر الف، و در صورتی که به واو باشد، مبنی بر واو است).

جناب مصنّف در این قسمت از بحث این نکته را یادآوری می‌کنند که هرگاه منادی مفرد نکره غیر مقصوده، یا مضاف و یا شبه مضاف باشد، منصوب می‌گردد.

بنابراین می‌توان گفت منادی در سه حالت منصوب می‌گردد:

۱ ـ نکره غیر مقصوده، همانند شخص نابینا که می‌گوید: «**يَا رَجُلاً خُذْ بِيَدِي ـ ای مرد! دستم را بگیر**».

و همانند سخن شاعر:

أَيَا رَاكِباً إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ
نَدَامَایَ مِنْ نَجْرَانَ أَنْ لَا تَلَاقِيَا

یعنی: ای سوار، آن هنگام که به سرزمین مکّه و مدینه رسیدی به همنشینان نجران من پیام ده که دیگر میان ما دیداری پیش نخواهد آمد.

این شعر از یَغُوث بن وقّاص حارثی است که در دومین جنگ کلاب اسیر گشت.

لفظ «**راکباً**» در «**أیا راکباً**» منصوب گردیده، زیرا منادای نکره غیر مقصوده است و دلیل بر نکره غیر مقصوده بودن آن است که شاعر در دست دشمنان اسیر گشته و از اینرو هر سواری را که به سوی دیار نزدیکان و خویشاوندانش در حرکت باشد، مورد ندا قرار می‌دهد تا آنان را از وضعیت نا مطلوب خویش آگاه ساخته و برای رهایی وی از اسارت کاری صورت دهند و بدیهی است که شاعر در چنین بحرانی نمی‌تواند سوار معینی را قصد نموده و مورد ندا قرار دهد.

۲ـ منادای مضاف، مانند: «**يَا غُلَامَ زَيْدٍ**» و «**يَا ضَارِبَ عَمْرٍو**».

۳ـ منادای شبه مضاف، همچون: «**يَا طَالِعاً جَبَلاً ـ ای بر شونده بر کوه!**» ـ «**يَا حَسَناً وَجْهُهُ ـ ای زیبا روی!**» ـ «**يَا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ ـ ای سی و سه!**» [در مورد ندا قرار دادن کسی که از وی با این شماره نام می‌بریم].

وَنَحْوَ «زَيْدٍ» ضُمَّ وَافْتَحَنَّ، مِنْ
نَحْوِ «أَ زَيْدُ بْنَ سَعِيدٍ» لَا تَهِنْ

أی: إذا کان المنادی مفرداً، عَلَماً، ووُصِفَ بـ«ابْنٍ» مضافٍ إلی عَلَمٍ، ولم یُفْصَلْ بین المنادی وبین «ابن» ـ جاز لك في المنادی وجهان: البناء علی الضمِّ، *نحو:* «یا زَیْدُ بْنَ عَمْرٍو» والفتحُ إتباعاً، *نحو:* «یا زَیْدَ بْنَ عَمْرو» ویجب حذف ألف «ابن» والحالة هذه خطّاً.

واژه «**زید**» را در مثل «**أَ زَيْدُ بْنَ سَعِيدٍ لَاتَهِنْ ـ ای زید پسر سعید! سستی مکن**» مضموم و مفتوح ساز.

هرگاه منادی علم واقع شود، دو وجه در آن جایز است:

۱ـ فتح.

۲ـ ضم، به شرط اینکه دارای ویژگیهای زیر باشد:

۱ـ موصوف به «**اِبْن**» یا «**اِبْنَة**» باشد.

۲ـ «**ابن**» و «**ابنة**» به علم اتّصال داشته باشند.

۳ـ «**ابن**» و «**ابنة**» به علم دیگری اضافه شده باشند، مانند: «**أَ زَيْدُ بْنَ سَعِيدٍ لَاتَهِنْ**» ـ «**يَا هِنْدُ ابْنَةَ عَاصِمٍ لَا تَحْزِنِي ـ ای هند دختر عاصم! مرا حزین و آزرده خاطر مکن**» همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

أی: إذا کان المنادی مفرداً، عَلَماً، ....

هرگاه منادی علم مفرد و موصوف به «اِبْن» باشد و «اِبْن» به علم دیگری اضافه گردد و میان منادی و «اِبْن» فاصله‌ای ایجاد نشود، در منادی دو وجه جریان دارد:

۱ ـ مبنی بر ضم می‌گردد، مانند: «يَا زَيْدُ بْنَ عَمْرٍو».

۲ ـ به تبعیت از «اِبْن» مفتوح می‌شود، مانند: «يَا زَيْدَ بْنَ عَمْرٍو».

ناگفته نماند در چنین موردی همزه «اِبْن» در نوشتن حذف می‌گردد.

وَالضَّمُّ ـ إِنْ لَمْ يَلِ الاِبْنُ عَلَماً،
أَوْ يَلِ الاِبْنَ عَلَمٌ ـ قَدْ حُتِمَا

أی: إذا لم يقع «ابن» بعد عَلَم، أو [لم] يقع بعده عَلَم، وَجَبَ ضمُّ المنادى، وامتنع فتحُه؛ فمثالُ الأول نحو: «يا غلامُ ابنَ عمرو، ويا زيدُ الظريفَ ابن عمرو» ومثالُ الثانى: «يا زَيْدُ ابنَ أخينا» فيجب بناء «زيد» على الضم فى هذه الأمثلة، ويجب إثبات ألف «ابن» والحالة هذه.

و ضمه دادن منادی ـ اگر قبل یا بعد از اِبْن، اسم علمی قرار نگیرد ـ واجب شده است.

هرگاه لفظ «اِبْن» و «اِبْنَة» متّصل به علم نباشد به این معنا که میان «اِبْن» و «اِبْنَة» و منادی فاصله شود، در این صورت ضمّ منادی لازم است، مانند: «**يا سعيدُ المحسنُ ابْنَ خَالِدٍ**» یا اینکه «اِبْن» و«اِبْنَة» بعد از علم واقع نشود، مانند: «**يا غلامُ ابْنَ زَيْدٍ**» و یا «اِبْن» و «اِبْنَة» مضاف به علم نباشد، مانند: «**يا زيدُ ابْنَ أَخِينَا**» و یا اینکه نه قبل از «اِبْن» و «اِبْنَة» علم باشد و نه بعد از آن، مانند: «**يا غلامُ ابْنَ أَخِينَا**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: إذا لم يقع «ابن» بعد عَلَم، أو ....

هرگاه واژه «اِبْن» بعد یا قبل از اسم علمی درنیاید، در این صورت ضم

منادی واجب بوده و فتح آن از دیدگاه نحویان ممنوع می‌باشد.

نوع اوّل یعنی: «**در صورتی که «اِبْن» پس از علم واقع نگردد**»، مانند: «**یا غلامُ ابْنَ عمروٍ**» ـ «**یا زیدُ الظّریفَ ابْنَ عمروٍ**».

و نوع دوّم یعنی: «**اگر «اِبْن» پیش از علم درنیاید**»، مانند: «**یا زیدُ ابْنَ أَخِینَا**».

در این مثالها، واجب است «**زید**» مبنی بر ضم گردد و در این موارد باقی گذاشتن الف «**ابن**» به حالت خویش، واجب است.

وَاضْمُمْ، أَوِ انْصِبْ ـ مَا اضْطِرَاراً نُوِّنَا
مِمَّا لَهُ اسْتِحْقَاقُ ضَمٍّ بُیِّنَا

تقدَّمَ أنه إذا کان المنادی مفرداً معرفَةً، أو نکرة مقصودة ـ یجب بناؤه علی الضم، وذَکَرَ هنا أنه إذا اضْطُرَّ شاعرٌ إلی تنوین هذا المنادی کان له تنوینه وهو مضموم، وکان له نصبه، وقد ورد السماع بهما؛ فمن الأول قولُه:

سَلامُ اللهِ یَا مَطَرٌ عَلَیْهَا
وَلَیْسَ عَلَیْكَ یَا مَطَرُ السَّلامُ

ومن الثانی قولُه:

ضَرَبَتْ صَدْرَهَا إِلَیَّ، وَقَالَتْ:
یَا عَدِیّاً لَقَدْ وَقَتْكَ الْأَوَاقِی

از میان مناداهایی که برای آنها استحقاق ضمه بیان شده است، آن منادایی راکه از باب ضرورت تنوین گرفته، مضموم یا منصوب ساز.

هرگاه منادای مبنی بر ضم از باب ضرورت تنوین داده شود، در این صورت آن تنوین می‌تواند مضموم یا منصوب باشد، همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

تقدَّمَ أنه إذا کان المنادی ....

پیش از این گفتیم که اگر منادی مفرد معرفه یا نکره مقصوده باشد، بنای آن بر ضم واجب است. اینك جناب مصنّف این نکته را یادآوری می‌کنند که اگر شاعر این گونه از منادی را بخواهد از روی ضرورت و ناچاری تنوین دهد، آن تنوین می‌تواند مضموم یا منصوب باشد و هر دو کاربرد از عرب زبان شنیده شده است.

منادای منوّن مضموم، همانند سخن شاعر:

سَلامُ اللهِ یَا مَطَرٌ عَلَیْهَا
وَلَیْسَ عَلَیْكَ یَا مَطَرُ السَّلامُ

این شعر از أحْوَص انصاری است. وی نسبت به زنی به نام «**سَلْمَی**» عشق می‌ورزید امّا عشق خویشتن را آشکار نمی‌ساخت تا اینکه مردی به نام «**مطر**» با آن زن ازدواج کرد این ازدواج بر أحوص گران آمد و این شعر را سرود.

یعنی: ای مطر! درود خدا بر سلمی باد نه بر تو.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مصراع نخست شاعر منادای علم مفرد را از باب ضرورت شعری منون ساخته و لیکن آن را بنابر اصل خود مضموم کرده و تنها به آوردن تنوین رفعی که ضرورت آن را ایجاب می‌کرده، بسنده نموده است.

منادای منوّن منصوب همانند سخن شاعر:

ضَرَبَتْ صَدْرَهَا إِلَیَّ، وَقَالَتْ:
یَا عَدِیّاً لَقَدْ وَقَتْكَ الْأَوَاقِی

یعنی: آن محبوبه از دیدنم در شگفت شد و بر سینه خود کوفت و گفت: ای

عدی! سوگند به خدا که نگاهدارنده‌ها تو را نگاه داشت.

شاعر از روی ضرورت شعری منادی **«عدیاً»** را منوّن آورده و منادی را با آنکه مفرد و علم است و باید مبنی بر ضم باشد منصوب ساخته تا آن را به منادای نکره غیر مقصوده که در اصل خود معرب و منوّن است، همانند سازد.

وَبِاضْطِرَارٍ خُصَّ جَمْعُ «يَا» وَ«أَلْ»
إِلَّا مَعَ «اللهِ» وَمَحْكِيِّ الْجُمَلْ
وَالْأَكْثَرُ «اللَّهُمَّ» بِالتَّعْوِيضِ
وَشَذَّ «يَا اللَّهُمَّ» فِي قَرِيضِ

لا يجوز الجمعُ بين حرف النداء، و«أل» في غير اسم الله تعالى، وما سمي به من الْجُمَلِ، إلا في ضرورة الشعر كقوله:

فَيَا الْغُلَامَانِ اللَّذَانِ فَرَّا
إِيَّاكُمَا أَنْ تُعْقِبَانَا شَرَّا

وأما مع اسم الله تعالى ومَحْكِيِّ الجمل فيجوز، فتقول: «**يا أَللهُ**» بقطع الهمزة ووَصْلِهَا، وتقول فيمن اسمه «**الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ**»: «**يا الرجُلُ مُنطَلقٌ أقْبِلْ**».

والأكثَرُ في نداء اسم الله «**اللّهُمَّ**» بميمٍ مشددةٍ مُعَوَّضَة من حرف النداء، وشذّ الجمع بين الميمِ وحرفِ النداء في قوله:

إِنِّي إِذَا مَا حَدَثٌ أَلَمَّا
أَقُولُ: يَا اللّهُمَّ، يَا اللّهُمَّا

جمع بین حرف ندا و «**أل**» تنها ویژه ضرورت شعری است، مگر با واژه «**الله**» و جمله‌های حکایت شده.

و بیشتر به جای یا الله، «**اللّهمّ**» با عوض آوردن میم از یاء به کار رفته است و

کاربرد «**یا اللّهمّ**» در شعر برخلاف قاعده است.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می‌فرمایند:

لا یجوزُ الجمعُ بین حرف النداء، و ....

جمع بین حرف ندا و «**أل**» به جز اسم جلاله «**الله**» و جمله‌های محکی جایز نیست مگر به هنگام ضرورت شعری، همانند سخن شاعر:

فَـــــيَا الْـــغُلَامَانِ اللَّــــذَانِ فَــــرَّا
إِيَّــــــاكُـــــمَا أَنْ تُـــعْقِبَانَا شَــــرَّا

یعنی: ای دو پسری که گریختید! بپرهیزید از اینکه پس از خود شری را برای ما برجای گذارید.

در این شعر، حرف ندا و «**أل**» با هم در «**یا الغلامان**» آمده که البته چنین کاربردی جز در ضرورت شعری جایز نخواهد بود.

ناگفته نماند جمع بین حرف ندا «**یا**» و «**أل**» در مورد اسم جلاله «**الله**» و جمله‌های محکی جایز است، مانند: «**یَا الله**».

همزه «**الله**» در این هنگام هم به صورت قطع و هم به صورت وصل به کار می‌رود.

و در مورد ندا به کسی که نامش «**اَلرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ**» است، گفته می‌شود: «**یَا الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ**».

و بیشتر در مورد اسم جلاله «**الله**» هرگاه منادی قرار گیرد به این صورت «**اَللَّهُمَّ**» آورده می‌شود، بنابر حذف حرف ندا از آغاز لفظ جلاله و عوض آوردن میم مشدد در آخر آن و چون میم عوض از حرف ندای محذوف است، جمع میان آن دو صحیح نخواهد بود، زیرا مستلزم جمع بین عوض و معوّض است.

بنابراین با هم آوردن حرف ندا و میم مشدد، شاذ و برخلاف قاعده است و شعر زیرا از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

إِنِّـــــی إِذَا مَـــا حَـــدَثٌ أَلَـــمَّا

أَقُـــولُ: يَـــا اللَّـــهُمَّ، يَـــا اللَّـــهُمَّا

یعنی: آن هنگام که پیش آمدهای ناگوار و آفتهای روزگار مرا در برگیرند، در این حالت با تمام وجود می‌گویم: بار خدایا! بار خدایا!

شاعر در «**یا اللّهمّ یا اللّهمّا**» حرف ندا و میم مشدد را که به جای حرف ندا آورده می‌شود، با هم آورده و چنین کاربردی در شعر شاذ و برخلاف قاعده است، چه آنکه عوض و معوّض را با هم در یك واژه گرد آورده است.

فَصْلٌ

تَـــابِعَ ذِی الضَّــــمِّ الْـمُضَافَ دُونَ أَلْ
أَلْـــزِمْهُ نَـــصْباً، كَأَ زَيْـــدُ ذَا الْـحِيَلْ

أی: إذا كان تابعُ المنادی المضموم مضافاً غَيْرَ مصاحب للألف واللام وَجَبَ نَصْبُه، ***نحو:*** «يَا زَيْدُ صاحبَ عَمْرو».

﴿احکام تابع منادی﴾

نصب تابع منادای مبنی بر ضم، واجب است، در صورتی که آن تابع مضاف و مجرّد از الف و لام باشد، مانند: «**يازيدُ صاحبَ الرّجلِ**» ـ «**أَ زَيْدُ ذَا الْحِيَلِ**».

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می‌فرمایند:

أی: **إذا كان تابعُ المنادی المضموم**..............................

هرگاه تابع منادای مبنی بر ضم، مضاف و مجرّد از الف و لام باشد، نصب آن واجب است، مانند: «**يا زيدُ صاحبَ عمروٍ ـ ای زيد همنشين عمرو**».

وَمَــا سِــوَاهُ انْـصِبْ، أَوِ ارْفَـعْ، وَاجْـعَلَا
كَــــمُسْتَقِلٍّ نَسَـــــقاً وَبَـــدَلَا

أی: ما سوی المضاف المذكور يجوز رَفْعُهُ ونَصْبُهُ ـ وهو المضاف المصاحب لأل، والمفرد ـ فتقول: «**يا زَيْدُ الكريمُ الأبِ**» برفع «**الكريم**» ونَصْبِهِ، و«**يا زَيْـدُ الظّريفُ**» برفع «**الظريف**» ونصبه.

وَحُكْمُ عطفِ البيانِ والتوكيدِ حُكْمُ الصفةِ؛ فتقول: «**يَا رَجُلُ زَيْدٌ، وزيداً**» بالرفع والنصب، و«**يا تَميم أَجْمَعُونَ، وَأَجْمَعِينَ**».

وأما عطفُ النَّسَقِ والبَدَلُ ففی حكم المنادی المستقلِّ؛ فيجب ضمه إذا كـان

مفرداً، **نحو:** «**يَا رَجُلُ زَيْدٌ**» و«**يَا رَجُلُ وَزَيْدٌ**» **كما يجب الضم لو قلت:** «**يا زيد**»، ويجب نصبُه إن كان مضافاً، **نحو:** «**يا زَيْدُ أَبَا عَبْدِ الله**» و«**يا زَيْدُ وأبا عبد الله**»، **كما يجب نصبه لو قلت:** «**يا أبا عبد الله**».

و تابع منادای مبنی بر ضم راكه غير از آن «**تابعِ مضاف خالی از أل**» باشد، منصوب يا مرفوع ساز و عطف نسق و بدل را همانند منادای مستقل قرار بده.

هرگاه تابع مفرد و يا مضاف مقرون به «**أل**» باشد، دو وجه در مورد تابع جريان دارد:

۱ ـ رفع، از باب حمل بر لفظ منادى، مانند: «**يا زيدُ العاقلُ**».

در اين مثال «**العاقلُ**» صفت و مجرّد از اضافه است و به اعتبار لفظ منادى، مضموم گرديده است.

و مانند: «**يا زيدُ الكريمُ الأبِ**» كه «**الكريم**» صفت و مضاف است و به اعتبار لفظ منادى مضموم گرديده است.

و مانند: «**يا تميمُ أجمعونَ**» كه واژه «**أجمعونَ**» تأكيد معنوى و از باب حمل بر لفظ منادى مرفوع گرديده است.

و مانند: «**يا غلامُ بِشْرٌ**» كه واژه «**بشر**» عطف بيان و مفرد «**مجرّد از أل و اضافه**» است و به اعتبار لفظ منادى مضموم گرديده است.

۲ ـ و يا اينكه تابع به اعتبار محلّ منادى، منصوب مى‌شود، مانند: «**يا زيدُ العاقلَ**» ـ «**يا زيدُ الكريمَ الأبِ**» ـ «**يا تميمُ أجمعين**» ـ «**يا غلامُ بشرَ**».

و چنانچه تابع منادای مبنی بر ضم، عطف به حروف «**مجرّد از أل**» و يا بدل باشد، در اين صورت در حكم منادای مستقل است، به اين بيان كه اگر مفرد معرفه باشند، ضم آنها واجب است و اگر نكره غير مقصوده يا مضاف و

شبه مضاف باشند، منصوب می‌شوند گرچه منادای متبوع این چنین نباشد و تابع را به‌گونه‌ای فرض می‌کنیم که گویا به تنهایی عنوان شده است، مانند: «**یا زیدٌ و عمروٌ**» - «**یا عمروٌ غلامَ زیدٍ**» - «**یا عبدَالله وزیدٌ**» - «**یا زیدُ أبَا عبدِالله**» همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

أی: ما سوی المضاف المذکور یجوز ....

تابع منادای مبنی بر ضم در صورتی که مضاف دارای أل یا مفرد باشد، رفع و نصب آن جایز است، مانند: «**یا زیدُ الکریمُ الأبِ**» - «**یا زیدُ الظّریفُ**».

در مثال بالا رفع و نصب دو واژه «**الکریم - الظریف**» جایز است.

ناگفته نماند حکم عطف بیان و تأکید همانند حکم صفت است، مانند: «**یا رجلُ زیدٌ، وزیداً**» و «**یا تمیمُ أجمعونَ، وأجمعینَ**».

امّا وضعیت عطف نسق و بدل این چنین نبوده بلکه این دو در حکم منادای مستقل می‌باشند، به این بیان که اگر مفرد باشند، ضمّ آنها واجب است، مانند: «**یا رجلُ زیدٌ**» و «**یا رجلُ وزیدٌ**» همانگونه که ضم منادای مفرد در مثل «**یا زیدٌ**» واجب است و چنانچه مضاف باشند، نصب آنها واجب است، مانند: «**یا زیدٌ أبا عبدِاللهِ**» و «**یا زیدٌ وأبا عبدِاللهِ**» همانگونه که نصب منادای مضاف در مثل «**یا أبا عبدِاللهِ**» واجب است.

وَإِنْ یَکُنْ مَصْحُوبَ «أَلْ» مَا نُسِقَا
فَفِیهِ وَجْهَانِ، وَرَفْعٌ یُنْتَقَى

أی: إنما یجب بناء الْمَنْسُوقِ علی الضم إذا کان مفرداً معرفة بغیر «أل».

فإن کان بـ«أل» جاز فیه وجهان: الرفعُ، والنصبُ؛ والمختارُ - عند الخلیل وسیبویه، ومن تبعهما - الرَّفْعُ، وهو اختیار المصنف، ولهذا قال: «وَرَفْعٌ یُنْتَقَى»

أي: يُخْتَار، فتقول: «**يَا زَيْدُ وَالْغُلَامُ**» بالرفع والنصب، ومنه **قولُه تعالى**: ﴿**يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ**﴾ برفع «**الطير**» ونصبه.

هرگاه تابعی که عطف نسق شده است، مقرون به «**أل**» باشد، دو وجه «**رفع و نصب**» در مورد چنین تابعی جایز است، با این تفاوت که رفع آن برتر دانسته شده است.

هرگاه عطف به حروف دارای «**أل**» باشد «**مانند: يا زيدٌ والغلام**»، در مورد تابع دو وجه جایز است:

۱ ـ نصب، و آن بر اساس اندیشه عمرو بن العلاء، یونس و جرمی است.

۲ ـ رفع، و آن مختار خلیل، مازنی و مصنّف است. امّا جناب مبرّد قائل به تفصیل است به این گونه که اگر «**أل**» در عطف نسق برای تعریف باشد «**مانند: الرّجل**» منصوب می‌گردد، و چنانچه برای تعریف نباشد «**همچون: الفضل**» مرفوع می‌شود.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنّف می‌فرمایند:

أي: إنما يجب بناء الْمَنْسُوقِ على الضم . . . .

اگر عطف نسق مفرد و معرفه و مجرّد از الف و لام باشد، در این صورت بنای آن بر ضم واجب است و چنانچه دارای «**أل**» باشد دو وجه در مورد آن جایز است:

۱ ـ رفع.

۲ ـ نصب.

از دیدگاه برخی از صاحب نظران «**همچون: خلیل و سیبویه و پیروانشان**» رفع بهتر است و جناب مصنّف نیز در این عقیده از آنان پیروی نموده و بر

همین اساس گفته‌اند: «**رفع آن بهتر دانسته شده است**».

بنابراین در مثل «**یا زیدٌ والغلام**»، رفع و نصب واژه «**الغلام**» جایز است.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ﴾.[1] «**و ما حظّ و بهره داود را به فضل و کرم خود کاملاً افزودیم و امر کردیم که ای کوهها و ای مرغان شما نیز با تسبیح و نغمه الهی داود هم آهنگ شوید و آهن سخت را به دست او نرم گردانیدیم**».

در آیه شریفه، رفع و نصب واژه «**الطّیر**» جایز است.

وَأَيُّـــهَا، مَــــصْحُوبَ أَلْ بَـــعْدُ صِـــفَهْ
يَـــلْزَمُ بِـــالرَّفْعِ لَـــدَى ذِي الْـــمَعْرِفَهْ
وَأَيُّـــــهَذَا أَيُّـــــهَا الَّـــذِي وَرَدْ
وَوَصْـــفُ أَيٍّ بِسِـــوَى هَـــذَا يُـــرَدّْ

یقال: «یا أَیُّهَا الرَّجُلُ، وَیَا أَیُّهَذَا، وَیَا أَیُّهَا الَّذِی فعل کذا»، فـ«**أیُّ**» منادی مفرد مبنی علی الضم، و«**ها**» زائدة، و«**الرَّجُل**» صفة لأَيٍّ، ویجب رفعه عند الجمهور؛ لأنه هو المقصود بالنداء، وأجاز المازنیُّ نَصْبَهُ قیاساً علی جواز نصب «**الظریف**» فی قولك «**یَا زَیْدُ الظَّرِیف**» بالرفع والنصب.

ولا توصَفُ «**أی**» إلا باسْمِ جنسٍ مُحَلًّی بأل، کالرجل، أو باسم إشارة، ***نحو:*** «**یَا أَیُّهَذَا أَقْبِلْ**» أو بموصول مُحَلًّی بأل «**یا أَیُّهَا الذی فعل کذا**».

واژه «**أیّها**» ـ نزد اهل شناخت ـ به اسم دارای ألِ پس از خود که صفت مرفوع آن است، می‌پیوندد.

۱ـ سبأ: ۱۰.

و «**أَيُّهَذَا**» و «**أَيُّهَا الَّذِي**» در زبان عرب وارد شده است و صفت أيّ به جز «**سه مورد یاد شده: اسم دارای أل، اسم اشاره، و اسم موصول**» مردود خواهد بود.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

يقال: «يا أَيُّهَا الرَّجُلُ، وَيَا أَيُّهَذَا، وَيَا ....

در مثل «**يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ**» و «**يا أَيُّهَذَا**» و «**يَا أَيُّهَا الَّذِي فَعَلَ كَذَا**»، لفظ «**أَيُّ**» منادای مفرد مبنی بر ضم، و «**ها**» زائد، و «**الرّجل**» صفت برای «**أَيُّ**» محسوب می‌گردد.[1]

ناگفته نماند از دیدگاه جمهور نحویان رفع «**الرّجل**» واجب است، زیرا مقصود اصلی از ندا، همین لفظ است امّا جناب مازنی با قیاس به لفظ «**الظّريفُ**» در مثل «**يا زيدُ الظّريفُ**» رفع و نصب آن را جایز دانسته‌اند.

﴿طرح يك پرسش و پاسخ آن﴾

چه چیزی می‌تواند صفتِ أيُّ باشد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

۱ـ در صورتی که «**أيّ**» منادی قرار گیرد، باید پس از آن اسمی واقع شود که دارای الف و لام باشد و این اسم صفت برای «**أيّ**» به شمار می‌آید. و علت نیازمند بودن «**أيّ**» به صفت آن است که «**أيّ**» همچون دیگر موصولات، مبهم است و بدون صله آورده نمی‌شود مگر در صورتی که شرطیه «**مانند: أيّ الرّجلين قام فله درهم**» یا استفهامیه «**مانند: فبأيّ حديثٍ بعده تؤمنون**» باشد و چون «**أيّ**» در صورتی که منادی واقع شود بدون صله است، نیازمند به صفتی است تا این لفظ را توضیح داده و ابهام موجود را برطرف سازد و صفتی که بعد از «**أيّ**» قرار می‌گیرد از دیدگاه صاحب نظران معرب و مرفوع است.

ولا توصَفُ «أی» إلا باسْمِ جنسٍ مُحَلًّی. . . . .

صفتِ أیّ تنها یکی از سه اسم زیر می‌تواند باشد:

۱ ـ اسم جنس دارای أل، مانند: «**الرّجل**» در مثل «**یَا أَیُّهَا الرَّجُلُ**».

۲ ـ اسم اشاره، همچون: «**یَا أَیُّهَذَا أَقْبِلْ**».

۳ ـ اسم موصول دارای أل، مانند: «**یَا أَیُّهَا الَّذِی فَعَلَ کَذَا**».

وَذُو إِشَارَةٍ کَأَیٍّ فِی الصِّفَهْ

إِنْ کَانَ تَرْکُهَا یُفِیتُ الْمَعْرِفَهْ

یقال: «یَا هَذَا الرَّجُلُ» فیجب رفع «الرجُل» إن جعل «هذا» وُصْلَة لندائه کما یجب رفع صفة «أی»، وإلی هذا أشار بقوله: «إن کان تَرْکُهَا یُفِیت المعرفة» فإن لم یُجْعَلِ اسْمُ الإشارة وُصْلَةً لنداء ما بعده لم یجب رَفْعُ صفته، بل یجوز الرفع والنصب.

اسم اشاره در صورتی که منادی واقع شود، مانند «**أیّ**» نیازمند به صفت مرفوع است، در صورتی که حذف صفت موجب آن گردد که موصوف شناخته نشود.

همانگونه که گفتیم: عنوان نمودن «**أیّ**» بدون آوردن صفت صحیح نیست، زیرا «**أیّ**» مبهم است واز این جهت نیازمند به صفت است تا ابهام آن را برطرف سازد و اسم اشاره نیز همچون «**أیّ**» نیازمند به صفت است در صورتی که بدون صفت مقصود به آن مشخص نباشد، مانند اینکه در حضور متکلم جمعی ایستاده باشند و بگوید: «**یا هذا اجلس**» امّا اگر تنها یك فرد ایستاده و دیگر افراد نشسته باشند، بگوید: «**یا هذا اجلس**» مشار الیه بدون آوردن صفت نیز مشخص است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یقال: «يَا هَذَا الرَّجُلُ» فيجب رفع..........................

در مثل **«یا هذا الرّجل»** اگر **«هذا»** خود منادی نبوده بلکه وسیله‌ای باشد برای منادی قرار دادن **«الرجل»** که پس از آن واقع شده، در این صورت رفع صفتِ اسم اشاره **«یعنی: الرّجل»** واجب است، همانگونه که رفع صفتِ أیّ در مثل **«یا أیّها الرّجل»** واجب است.

و جناب مصنّف در عبارت **«إن کان ترکها یفیت المعرفة ـ اگر نیاوردن صفت برای اسم اشاره، دریافت مفهوم سخن را ناپیدا سازد»** به همین نکته اشاره کرده‌اند.

حال اگر اسم اشاره خود منادی بوده و سبب برای منادی واقع شدن اسم بعد از خود نباشد، در این صورت رفع صفت واجب نبوده بلکه دو وجه **«رفع و نصب»** در مورد آن جایز است.

فِي نَحْوِ «سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ» يَنْتَصِبْ
ثَانٍ، وَضُمَّ وَافْتَحْ أَوَّلاً تُصِبْ

یقال: «يَا سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ» و

*** يَا تَيْمُ تَيْمَ عَدِيٍّ ***

و *** يَا زَيْدُ زَيْدَ الْيَعْمَلاتِ ***

فيجب نصب الثاني، ويجوز في الأول: الضم، والنصب.

فإن ضمَّ الأَوَّلُ كان الثاني منصوباً: على التوكيد، أو على إضمار «أعْنِي»، أو على البدليةِ، أو عطفِ البيان، أو على النداء.

وإن نُصِبَ الأَوَّلُ: فمذهَبُ سيبويه أنه مضاف إلى ما بعد الاسم الثاني، وأن

الثانی مُقْحَم بین المضاف والمضاف إلیه، ومذهَبُ المبرد أنه مضاف إلی محذوفٍ مثلِ ما أضِیفَ إلیه الثانی، وأن الأصل: «یَا تَیْمَ عَدِیٍّ تَیْمَ عَدِیٍّ» فحذف «عدی» الأول لدلالة الثانی علیه.

در مثل «**سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ**» اسم دوّم به صورت منصوب آورده می‌شود، و اسم نخست را ضمه یا فتحه بده تا بر صواب باشی.

هرگاه لفظ منادی تکرار یابد و اسم دوّم مضاف باشد، در این صورت اسم دوّم منصوب می‌گردد چه آنکه منادای مضاف به شمار می‌آید، مانند: «**یا سعد سعدَ الأوس ـ ای سعد! ای سعد منتسب به قبیله أوس**».

در این مثال اسم دوّم «**سعدَ**» لازم است به صورت منصوب عنوان گردد.[1]

و همانند سخن شاعر:

یَا تَیْمُ تَیْمَ عَدِیٍّ لَا أَبَا لَکُمْ
لَا یُلْقِیَنَّکُمُ فِی سَوْأَةٍ عُمَرُ

یعنی: ای قبیله تیم! تیم عدیّ ـ که پدری برای شما مباد ـ عمر شما را در کاری زشت نیفکند.

۱ـ غرض از آوردن مثال «**سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ**» هر ترکیبی است که در آن منادی مفرد و مکرّر بوده و لفظ دوّم به اسمی دیگر اضافه شده باشد. در چنین حالتی منادی به یکی از سه وجه زیر است:

۱ ـ علم، مانند: «**یا سعد سعد الأوس**».

۲ ـ اسم جنس، مانند: «**یا رَجُلَ رَجُلَ الْقَوْمِ**».

۳ ـ صفت، همچون: «**یَا صَاحِبُ صَاحِبَ زیدٍ**».

امّا اگر دومین واژه مکرّر مضاف نباشد، نصب آن واجب نبوده بلکه نصب و ضم آن هر دو جایز است، مانند: «**یَا زَیْدُ زَیْدُ**».

در این شعر «**یا تیم تیم عدیّ**» منادی تکرار شده و واژه دوّم مضاف واقع شده و در چنین حالتی نصب واژه دوّم واجب، و ضم و نصب واژه نخست جایز است.

و همانند شعر زیر:

یَـــا زَیْـــدُ زَیْـــدَ الْـیَعْمَلَاتِ الذُّبَّـــلِ
تَـــطَاوَلَ اللَّـــیْلُ عَـــلَیْکَ فَـــانْزِلِ

یعنی: ای زید! ای زید دارای شتران نیرومند در سفر و باریك میان در رەنوردی، شب به درازا کشید و شتران از راهپیمایی خسته شدند، اینك از شتر خویش فروآی و برای شتران حُدی سرده و به این وسیله خستگی آنها را از میان ببر و دیگربار به آنها نشاط و سرزندگی بخش.

در این شعر «**یا زید زید الیعملات**» منادی تکرار شده و واژه دوّم مضاف واقع شده و در چنین حالتی نصب واژه دوّم واجب، و ضم و نصب واژه نخست جایز است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فإن ضمَّ الأوَّلُ کان الثانی منصوباً: ....

در مثالهای یاد شده اگر اسم نخست ضمه پذیرد، اسم دوّم به یکی از پنج وجه زیر منصوب می‌گردد:

۱ ـ تأکید.

۲ ـ مفعول برای فعل مقدّر «**أَعْنِی**».

۳ ـ بدل.

۴ ـ عطف بیان.

۵ـ ندا.

اگر اسم نخست منصوب باشد، از نظر جناب سیبویه مضاف به همان اسمی است که پس از اسم دوم درآمده و اسم دوّم میان اسم نخست یعنی میان مضاف و مضاف الیه فاصله شده است. امّا بنابه رأی جناب مبرّد اسم نخست مضاف به اسم محذوفی است همانند اسمی که اسم دوّم به آن اضافه شده و در اصل بدین صورت «**یا تَیْمَ عَدِیٍّ تَیْمَ عَدِیٍّ**» بوده، آنگاه «**عدیّ**» نخست به قرینه «**عدیّ**» دوّم حذف گردیده است.

٤ اَلْمُنَادَى الْمُضَافُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ

وَاجْعَلْ مُنَادًى صَحَّ إِنْ يُضَفْ لِيَا
كَعَبْدِ عَبْدِي عَبْدَ عَبْدَا عَبْدِيَا

إذا أُضِيفَ المنادى إلى ياء المتكلم: فإما أن يكون صحيحاً، أو معتلاً.

فإن كان معتلاً فحكمُه كحكمِهِ غير مُنَادًى، وقد سَبَقَ حكمه في المضاف إلى ياء المتكلم.

وإن كان صحيحاً جاز فيه خمسة أوجه:

أحدها: حذفُ الياء، والاستغناء بالكسرة، ***نحو:*** «**يَا عَبْدِ**»، وهذا هو الأكثر.

الثاني: إثباتُ الياء سَاكِنَةً، ***نحو:*** «**يَا عَبْدِي**» وهو دون الأول في الكثرة.

الثالث: قلبُ الياءِ ألفاً، وَحَذْفُهَا، والاستغناء عنها بالفتحة، ***نحو:*** «**يَا عَبْدَ**».

الرابع: قلبُهَا ألفاً، وإبقاؤها، وقلبُ الكسرةِ فتحةً، ***نحو:*** «**يَا عَبْدَا**».

الخامس: إثباتُ الياء مُحَرَّكَةً بالفتح، ***نحو:*** «**يَا عَبْدِيَ**».

﴿منادای مضاف به یاء متکلّم﴾

منادای صحیح الآخری راکه به یاء متکلّم اضافه شده باشد، همانند: «**عَبْدِ، عَبْدِي، عَبْدَ، عَبْدَا و عَبْدِيَا**» قرار بده.

در این مبحث سخن پیرامون منادایی است که به یاء متکلّم اضافه شود و همچنین بحث در مورد منادای مضاف به سوی مضاف به یاء متکلّم می‌باشد.

منادایی که به یاء متکلّم اضافه می‌شود، دو حالت دارد:

۱ ـ صحیح الآخر.

۲ ـ معتل.

حکم منادای معتل همانند حکم اسم معتل مضاف به یاء متکلمی است که منادی نباشد.

حکم این قسم «**اسم معتل مضاف به یاء متکلّم**» پیش از این در مبحث اسم مضاف به یاء متکلّم مورد بررسی قرارگرفت.

منادای صحیح الآخر مضاف به یاء متکلّم دارای پنج وجه است:

۱ ـ حذف یاء متکلّم و باقی گذاردن کسره تا بر یاء محذوف دلالت کند. کاربرد این وجه از دیگر وجوه بیشتر است، چنانکه در «**يَا عَبْدِي**» می‌گویید: «**يَا عَبْدِ**».

۲ ـ یاء به حالت ساکن باقی می‌ماند، مانند: «**يَا عَبْدِي**». ناگفته نماند این وجه پس از وجه اوّل، از بیشترین کاربرد برخوردار است.

۳ ـ یاء به الف قلب شده، حذف می‌شود و به فتحه قبل از آن بسنده می‌شود، مانند: «**يَا عَبْدَ**».

۴ ـ یاء به الف قلب شده، برجای می‌ماند و کسره قبل از آن به فتحه قلب می‌شود، مانند: «**يَا عَبْدَا**».

۵ ـ یاء متکلّم ثابت مانده و به حالت مفتوح آورده می‌شود، مانند: «**يَا عَبدِيَ**».[1]

۱ـ جناب مصنّف در شرح کافیه در مبحث مزبور وجه دیگری به اقسام یاد شده افزوده وگفته‌اند:

«**یاء**» که مضاف الیه است در نیّت گرفته شود و منادی مانند منادای مفرد، مضموم گردد، مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**قَالَ رَبُّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا**

وَفَــتْحٌ اوْ كَسْــرُ وَحَــذْفُ الْـيَا اسْـتَمَرّ
فِــى «يَـا ابْـنَ أُمَّ، يَـا ابْـنَ عَـمَّ ـ لَا مَـفَرّ

إذا أُضِيفَ المنادى إلى مضافٍ إلى ياء المتكلم وجب إثبات الياء، إلا فى «ابن أم» و«ابن عم» فتحذف الياء منهما لكثرة الاستعمال، وتكسر الميم أو تفتح؛ فتقول: «**يا ابن أمَّ أقْبِلْ**» و«**يَا ابن عَمِّ لا مَفَرَّ**» بفتح الميم وكسرها.

فتحه یاکسره دادن منادی با حذف یاء متکلّم «**مضاف الیه**» درمثل «**يَا ابْنَ أُمَّ، يَا ابْنَ عَمَّ لَا مَفَرَّ ـ ای برادرم! ای پسر عمّم! گریزی برایم نیست**». دائمی است.

ثابت ماندن یاء متکلّم در مورد منادای مضاف به یاء متکلّم واجب است مگر در الفاظی همچون «**اِبْن أُمّ**» و «**اِبْن عَمّ**» که یاء در آنها به لحاظ کاربرد بسیار، حذف می‌گردد و میم مکسور یا مفتوح می‌شود، مانند: «**يَا ابْنَ أُمَّ أَقْبِلْ ـ ای پسر مادرم پیش آی**» و «**يَا ابْنَ عَمَّ لَا مَفَرَّ**».

وَفِــــى النِّــــدَا «أَبَتِ، أُمَّتِ» عَــرَضْ
وَاكْسِـرْ أَوِ افْـتَحْ، وَمِـنَ الْـيَا التَّـا عِـوَضْ

يقال فى النداء: «**يَا أَبَتِ، وَيَا أُمَّتَ**» بفتح التاء وكسرها، ولا يجوز إثبات الياء؛ فلا تقول: «**يَا أَبَتى، وَيَا أُمَّتِى**»؛ لأن التاءَ عوض من الياء؛ فلا يجمع بين العوض والمعَوَّض منه.

يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ و ...﴾. «(یوسف چون این سخن بشنید دست به دعا برداشت و) گفت: خدایا! مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا دارند».

بعضی از قرّاء لفظ «**ربّ**» را به ضم «**رَبُّ**» قرائت نموده‌اند، به تقدیر: «**يَا رَبُّ**».

و در ندا واژه «أَبَتِ» و همچنین «أُمَّتِ» عارض شده است و حرف تاء راکه به جای یاء متکلّم آمده، کسره یا فتحه بده.

اگر منادای مضاف به یاء متکلّم واژه «أَب» یا «أُم» باشد، علاوه بر پنج وجه گذشته، به تاء تأنیث «**یا أَبَت ـ یا أُمَّت**» نیز آورده می‌شوند و در این صورت کسر و فتح تاء تأنیث جایز است، با این تفاوت که فتح تاء تأنیث در کلام عرب بیشتر است و تاء عوض از یاء متکلّم است و از اینرو جمع بین آن دو صحیح نخواهد بود.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یقال فی النداء: «یَا أَبَتِ، وَیَا أُمَّتِ» بفتح ....

حرف تاء در منادای «**یَا أَبَتِ، ویَا أُمَّتِ**» مفتوح یا مکسور است و ثابت ماندن یاء متکلّم در مورد آنها جایز نیست، و از اینرو نمی‌توان گفت: «**یَا أَبَتِی، ویَا أُمَّتِی**»، زیرا «**تاء**» عوض از «**یاء**» متکلّم است و جمع بین عوض و معوّض جایز نخواهد بود.

أسماءٌ لازمت النداء

وَ«فُـــلُ» بَـــعْضُ مَـــا يُـــخَصُّ بِـــالنِّدَا
«لُـــؤْمَانُ، نَـــوْمَانُ» كَـــذَا، وَاطَّـــرَدَا

فِـــي سَبِّ الْأُنْـــثَى وَزْنُ «يَـــا خَـــبَاثِ»
وَالْأَمْـــرُ هَكَـــذَا مِـــنَ الثُّـــلَاثِي

وَشَـــاعَ فِـــي سَبِّ الذُّكُـــورِ فُـــعَلُ
وَلَا تَـــقِسْ، وَجُـــرَّ فِـــي الشِّـــعْرِ «فُـــلُ»

من الأسماء ما لا يستعمل إلا فى النداء، **نحو:** «يَا فُلُ» أى: يـا رَجُـلُ، و«يـا لُؤْمَانُ»، للعظيم اللُّؤْم، و«يَا نَوْمَانُ» للكثير النوم، وهو مسموع.

وأشار بقوله: «وَاطَّرَدَا فى سَبِّ الْأنثَى» إلى أنه ينقاس فى النداء استعمالُ فَعَالِ مبنيّاً على الكسر فى ذَمِّ الأنثى وسبِّهَا، من كل فعل ثلاثى، **نحو:** «يَا خَبَاثِ، ويَا فَسَاقِ، ويَا لَكَاعِ».

وكذلك ينقاسُ استعمالُ فَعَالِ، مبنيّاً على الكسر، من كل فعل ثلاثى، للدلالة على الأمر، **نحو:** «نَزَالِ، وضَرَابِ، وقَتَالِ»، أى: «انْزِلْ، واضْرِبْ، واقْتُلْ».

وكثر استعمال فُعَل فى النداء خاصة مقصوداً به سَبُّ الذكُورِ، **نحو:** «يا فُسَقُ، وَيَا غُدَرُ، ويَا لُكَعُ» ولا ينقاس ذلك.

وأشار بقوله: «وَجُرَّ فى الشعر فُلُ» إلى أن بعض الأسماء المخصوصة بالنداء قد تستعمل فى الشعر فى غير النداء، كقوله:

[تَـــضِلُّ مِـــنْهُ إِبِـــلِي بِـــالْهَوْجَلِ]
فِـــي لَـــجَّةٍ أَمْسِكْ فُـــلاناً عَـــنْ فُـــلِ

﴿الفاظی که همواره منادی واقع می‌شوند﴾

یکی از الفاظ ویژه ندا «**فُلُ**» است. اسمهایی از قبیل «**لَؤْمَانُ و نَوْمَانُ**» نیز همچون «**فُلُ**» به ندا اختصاص دارند.

وزن «**فَعَالِ**» برای دشنام دادن و نکوهش کردن زنان، شایع شده و همچنین فعل امر از ثلاثی مجرّد بر همین وزن آمده است.

وزن «**فُعَل**» برای دشنام دادن مردان، شیوع یافته است. البته وزن مزبور از دیدگاه نحویان قیاسی نبوده بلکه سماعی به شمار می‌آید. ناگفته نماند لفظ «**فُلُ**» در شعر به صورت مجرور نیز آمده است.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنّف می‌فرمایند:

من الأسماء ما لا يستعمل إلا فی..............................

برخی از واژه‌ها تنها در ندا به کار می‌روند، مانند: «**یافُلُ ـ ای مردا!**» ـ «**یَا لُؤْمَانُ ـ ای فرومایه!**» ـ «**یَا نَوْمَانُ ـ ای خواب آلودا!**». این گونه اسمها سماعی به شمار می‌آیند و از اینرو قیاس بر آنها جایز نخواهد بود.

جناب مصنّف در عبارت «**وَاطَّرَدَا فی سَبِّ الْاُنْثَی ... ـ برای دشنام دادن به زنان شیوع یافته**» به این نکته اشاره نموده‌اند که کاربرد وزن «**فَعَالِ**» ـ مبنی بر کسر ـ از هر فعل ثلاثی مجردی برای نکوهش کردن و دشنام دادن به زنان در منادی قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «**یَا خَبَاثِ ـ ای بد سرشت!**» ـ «**یَا فَسَاقِ ـ ای تبهکار!**» ـ «**یَا لَكَاعِ ـ ای فرومایه!**».

ناگفته نماند کاربرد وزن «**فَعَالِ**» ـ مبنی بر کسر ـ از هر فعل ثلاثی مجردی برای امر نیز قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «**نَزَالِ ـ فرود آی**» ـ «**ضَرَابِ ـ بزن**» ـ «**قَتَالِ ـ بکش**».

وزن «فُعَل» در ندا برای دشنام دادن مردان کاربرد بسیار دارد، مانند: «**يَا فُسَقُ ـ ای تبهکار!**» ـ «**يَا غُدَرُ ـ ای مکّار!**» ـ «**يَا لُكَعُ ـ ای فرومایه!**». وزن «**فُعَل**» از نظر جمهور نحویان سماعی به شمار می‌آید.

جناب مصنّف در عبارت «**وجرّ فی الشّعر فل ـ فُلّ در شعر به صورت مجرور نیز آمده**» به این نکته اشاره نموده‌اند که برخی از اسمهای لازم النّداء در شعر برای غیر ندا آورده می‌شود، مانند سخن شاعر:

[تَضِلُّ مِنْهُ إِبِلِي بِالْهَوْجَلِ]

فِي لَجَّةٍ أَمْسِكْ فُلَاناً عَنْ فُلِ (1)

در این شعر، واژه «**فُل**» در غیر ندا به کار رفته و به توسّط حرف جر «**عن**» مجرور شده که البته چنین موردی تنها در ضرورت شعری کاربرد دارد.

۱ـ مصراعهای زیر قبل از بیت شاهد آمده است:

تُثِيرُ أَيْدِيهَا عَجَاجَ الْقَسْطَلِ

إِذْ عُصِبَتْ بِالْعَطَنِ الْمُغَرْبَلِ

تَدَافُعَ الشِّيبِ وَلَمْ تُقَتَّلِ

یعنی: آن هنگام که شتران در خوابگاه نزدیك آبشخور گرد آمدند با دستان خویش گرد و خاك را به هوا کردند، و آن چنان انبوهی می‌کردند و یکدیگر را به عقب می‌راندند که گویی جماعتی پیرمرد و سالخورده در هیاهوی میدان رزم و پیکار هستند و یکدیگر را کنار می‌زنند امّا به کشتن دشمن نمی‌پردازند و بانگ برمی‌آورند: فلانی را از کشتن فلانی بازدار.

اَلِاسْتِغَاثَةُ

إِذَا اسْتُغِيثَ اسْمُ مُنَادًى خُفِضَا
بِاللَّامِ مَفْتُوحاً كَيَا لَلْمُرْتَضَى

يقال: «يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو» فيجر المستغاث بلام مفتوحة، ويجر المستغاث له بلام مكسورة، و[إنما] فتحت مع المستغاث لأن المنادى واقع موقع المضمر، واللام تُفْتَحُ مع المضمر، **نحو**: «لَكَ، وَلَهُ».

«منادای مستغاث»

هرگاه اسم منادایی مستغاث شود به توسّط لام مفتوح، مجرور می‌گردد، مانند: «**يَا لَلْمُرْتَضَى ـ ای مرتضی به فریاد رس**».

این مبحث پیرامون منادای مستغاث و ویژگیهای مربوط به آن می‌باشد.

«**استغاثه**» عبارت از ندای شخصی برای کمك نمودن به دیگری است، مانند: «**يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو ـ ای زید به کمك و یاری عمرو بشتاب**».

به سخن دیگر: استغاثه آن است که از کسی برای برطرف نمودن بلا و مصیبتی، کمك و یاری بخواهند.

در منادای مستغاث، کسی که از او یاری می‌طلبند نامش «**مُسْتَغَاثٌ بِهِ**» است و کسی که برای او یاری می‌خواهند، «**مستغاث له**» نامیده می‌شود. و در استغاثه از حروف ندا تنها «**یاء**» به کار برده می‌شود، مانند: «**يَا لَلّٰهِ لِلْمَظْلُومِ ـ ای خدا به فریاد ستمدیده برس**».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يقال: «يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو» فيجر المستغاث ....

برای استغاثه گویند: «**يَا لَزَيْدٍ لِعَمْروٍ ـ ای زید به فریاد عمرو برس**».

در این مثال مستغاث «**لَزید**» به وسیله لام مفتوح و مستغاث له «**لعمرو**» به توسّط لام مکسور، مجرور می‌باشند. علت اینکه بر مستغاث لام مفتوح وارد می‌شود، آن است که منادی جانشین ضمیر است و لام با ضمائر به صورت مفتوح آورده می‌شود، مانند: «**لَكَ، وَلَهٗ**».[1]

وَافْتَحْ مَعَ الْمَعْطُوفِ إِنْ كَرَّرْتَ «يَا» وَفِي سِوَى ذَلِكَ بِالْكَسْرِ ائْتِيَا

إذا عُطِفَ على المستغاث مستغاثٌ آخر: فإما أن تتكرر معه «يا» أو لا. فإن تكررت لَزِمَ الفتحُ، ***نحو:*** «**يَا لَزَيْدٍ وَيَا لَعَمْروٍ لِبَكْرٍ**».

وإن لم تتكرر لَزِمَ الكسر، ***نحو:*** «**يَا لَزَيْدٍ وَلِعَمْروٍ لِبَكْرٍ**» كما يلزم كَسْرُ اللام مَعَ المستغاث له، وإلى هذا أشار بقوله: «**وفي سِوَى ذلك بالكَسرِ ائْتِيَا**» أي: وفي سوى المستغاث والمعطوف عليه الذي تكررت معه «يا» اكسر اللامَ وُجُوباً، فتكسر مَعَ المعطوف الذي لم تتكرر معه «يَا» ومَعَ المستغاث له.

۱ـ مستغاثی که لفظاً به توسّط لام مفتوح، مجرور گردیده همچون منادی محلاً منصوب است و از این جهت اگر منادای مستغاث منعوت قرار گیرد در نعت آن، جر بنابر تبعیت از لفظ منادای مستغاث و نصب نعت از باب تبعیت بر محلّ منادای مستغاث جایز است، مانند: «**يَا لَزَيْدِ الشُّجَاعَ لِلْمَنْكُوبِ ـ ای زید دلاور به فریاد شکست خورده برس**».

در این مثال «**لَزَيْدٍ**» منادای مستغاث و «**الشجاع**» صفت آن است که در مورد صفت دو وجه «**جر ـ نصب**» جریان دارد با این تفاوت که جرّ نعت از باب حمل بر لفظ منادای مستغاث و نصب آن به اعتبار حمل نعت بر محلّ منادای مستغاث می‌باشد.

و حرف لام را با مستغاثی که به مستغاث نخست عطف گردیده در صورتی که حرف ندا «**یا**» را تکرار کنی، مفتوح ساز و در غیر این حالت لام را به صورت مکسور بیاور.

هرگاه اسمی بر مستغاث عطف گردد و «**یا**» تکرار نشده باشد، حرف لام که بر معطوف داخل شده، مکسور می‌گردد، مانند: «**یَا لَلْكُهُولِ وَلِلشُّبَّانِ لِلضَّعِيفِ ـ ای عاقل مرد و ای جوان به فریاد ضعیف و درمانده برس**».

و چنانچه حرف ندا «**یا**» در معطوف تکرار گردد، فتح لام در معطوف واجب است، مانند: «**یا لَلْكهول و یا لَلشُّبّانِ لِلضّعيف**».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا عُطِفَ على المستغاث **مستغاثٌ** آخر: فإما.......................

هرگاه مستغاث دیگری بر مستغاث عطف گردد، دارای دو حالت است:

۱ ـ اگر حرف ندا «**یا**» تکرار یابد، فتح حرف لام با مستغاث معطوف واجب است، همانند: «**یَا لَزَيْدٍ وَيَا لَعَمْرٍو لِبَكْرٍ ـ ای زید و ای عمرو، بکر را دریابید**».

۲ ـ اگر حرف ندا «**یا**» با معطوف تکرار نشود، کسر حرف لام با مستغاث معطوف لازم است همانگونه که کسر آن با مستغاث له واجب می‌باشد، مانند: «**يَا لَزَيْدٍ وَلِعَمْرٍو لِبَكْرٍ**».

جناب مصنّف در عبارت «**وفي سوى ذلك بالكسر ائتيا ـ در غیر این حالت لام را به صورت مکسور بیاور**» به همین نکته اشاره نموده‌اند، یعنی: در مستغاث معطوفی غیر از مستغاث معطوفی که حرف «**یا**» با آن تکرار شده باشد، لام را وجوباً مکسور ساز. بنابراین لام با مستغاث معطوفی که «**یا**» در آن تکرار نشده و همچنین با مستغاث له همواره به صورت مکسور آورده می‌شود.

وَلَامُ مَا اسْتُغِيثَ عَاقَبَتْ أَلِفْ
وَمِثْلُهُ اسْمٌ ذُو تَعَجُّبٍ أُلِفْ

تحذف لام المستغاث، ويؤتى بألِفٍ فی آخره عوضاً عنها، **نحو:** «**يَا زَيْدا لعمرو**» ومثلُ **المُسْتَغَاثِ المُتَعَجَّبُ** منه، **نحو:** «**يَا لَلدَّاهِيَة**» و«**يَا لَلْعَجَب**» فيجر بلام مفتوحة كما يجر المستغاث، وتُعَاقِبُ اللامَ فی الاسم المتعجَّبِ منه أَلِفٌ، فتقول: «**يَا عَجَبَا لِزَيدٍ**».

الف جانشين لام مستغاث شده است. و اسم دارای معنای تعجب «**مُتَعَجَّبٌ منه**» که نزد همگان معهود است، همانند مستغاث می‌باشد.

قانون در مورد مستغاث آن است که به همراه لام آورده شود امّا گاه لام از مستغاث حذف می‌شود و الفی بجای آن در آخر مستغاث آورده می‌شود، مانند: «**يَا لَزَيْدٍ**» که می‌گوییم: «**يَا زَيْدَا**» و چون الف عوض از لام است، جمع بین آن دو صحیح نخواهد بود.

گاه لام و الف هر دو حذف می‌شوند و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

أَلَا يَا قَوْمِ لِلْعَجَبِ الْعَجِيبِ
وَلِلْغَفَلَاتِ تَعْرِضُ لِلْأَدِيبِ

یعنی: ای قوم من آگاه باشید و به فریادم رسید برای امر عجیب و غفلتهایی که بر مرد عاقل، عارض می‌شود.

در این شعر، واژه «**قوم**» مستغاث به شمار می‌آید که بدون لام و الف آمده است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

تحذف لام المستغاث، ویؤتی بألِفٍ فی ....

لام مستغاث حذف می‌شود و به جای آن الفی به آخر مستغاث افزوده می‌شود، مانند: «**یَا زَیْدَا لِعَمْرٍو ـ ای زید به فریاد عمرو برس**».(۱)

مُتَعَجِّبٌ منه نیز همچون مستغاث با لام مفتوح، مجرور می‌شود، مانند «**یَا لَلدَّاهِیَةِ ـ شگفتا از بلا**» ـ «**یَا لَلْعَجَبِ ـ شگفتا**».

همچنین لام در اسم متعجّب منه حذف می‌شود و به جای آن الفی به آخر متعجب منه افزوده می‌شود، مانند: «**یَا عَجَبَا لَزَیْدٍ ـ شگفتا از زید**».(۲)

۱ـ مستغاث دارای سه حالت است:

۱ ـ به همراه لام استغاثه عنوان می‌شود که در این حالت مجرور است.

۲ ـ با الف استغاثه همراه می‌گردد که در این صورت مفتوح است.

۳ ـ مجرّد از لام و الف آورده می‌شود که در این حالت مبنی بر ضم است.

۲ـ به طور کلی هر چیزی که از ذات یا صفتش تعجّب شود همانند مستغاث با آن رفتار می‌شود، مانند: «**یَا لَلْبَحْرِ**» و «**یَا لَلسَّمَكِ**» وقتی که از وجود آن دو «**آب ـ ماهی**» یا فراوان بود نشان تعجب کنید.

و مانند: «**یَا لَلدَّاهِیَةِ الدَّهْیَاء ـ ای مصیبت دیده بزرگ و سخت**» هرگاه از شدّت مصیبت و بزرگ بودن آن مصیبت و بلا، تعجّب کنید.

اَلنُّدْبَةُ

مَـــا لِـــلْمُنَادَى اجْـــعَلْ لِـــمَنْدُوبٍ، وَمَـــا
نُكِّـــرَ لَـــمْ يُـــنْدَبْ، وَلَا مَـــا أُبْـــهِمَا
وَيُــــــنْدَبُ الْـــمَوْصُولُ بِـــالَّذِي اشْـــتَهَرْ
كَ«بِـــئْرِ زَمْـــزَمٍ» يَـــلِي «وَا مَـــنْ حَـفَرْ»

المـــندوب هـــو: المـــتفجَّعُ عـــليه، **نـــحو:** «وَا زَيْـداهْ»، والمتوجَّعُ مـنه، **نحو:** «وا ظَهْرَاهْ».

ولا يُنْدَبُ إلا المعرفة، فلا تندبُ النكرَةُ؛ فلا يقال: «وَا رَجُـلَاهْ»، ولا المـبهم: كَاسم الإشارَةِ، **نحو:** «وَا هَذَاهْ» ولا الموصولُ، إلا إن كان خالياً من «أل» واشتهر بالصلة، كقولهم: «وَا مَنْ حَفَرَ بئر زَمْزَمَاهْ».

﴿منادای مندوب[1] و احکام مربوط به آن﴾

۱ـ «**مُتَفَجَّع**» کسی را گویند که دردمند و مصیبت زده باشد و «**تَفَجُّع**» به معنای درد و مصیبت است و ندبه در لغت شیون و زاری نمودن است و در اصطلاح چنانکه جناب مصنف در شرح کافیه گفته‌اند: شخص مصیبت زده اندوه و مصیبت خویش را به وسیله یاد نمودن نام کسی که به سبب مرگ یا غایب بودن مفقود گردیده، اظهار می‌نماید واحکامی که برای منادی بیان گردید «**که در دو مورد مبنی بر ضم و در سه مورد، منصوب می‌گردد**» برای منادای مندوب نیز جریان دارد با این تفاوت که مندوب، نکره غیر مقصود واقع نمی‌شود.

بنابراین احکام منادی برای مندوب ثابت است و در نتیجه مبنی بر ضم می‌شود، هرگاه مفرد باشد، مانند: «**وَا زَيْدُ**» و منصوب می‌گردد اگر مضاف باشد، مانند: «**وَا أميرالمؤمنين**» و هرگاه به منظور ضرورت تنوین داده شود، منصوب و یا مضموم می‌شود.

حکم منادی را برای مندوب قرار بده. اسم نکره وهمچنین اسم مبهم مندوب واقع نمی‌شوند. موصول به همراه صله‌ای که به آن معروف و مشهور است، مندوب واقع می‌شود، مانند: «**بِئْرَ زَمْزَمِ - چاه زمزم**» که بعد از «**وَا مَنْ حَفَرَ - دریغا آنکه کند**» واقع شود.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنّف می‌فرمایند:

المندوب هو: المتفجَّعُ علیه، **نحو**: «**وَا زَیْدَاهْ**»، و ....

مندوب بر دوگونه است:[1]

۱ - مندوبِ متفجَّعٌ علیه، مانند: «**وَا زَیْدَاهْ - دریغا زید**».

۲ - مندوبِ متفجَّعٌ منه، همانند: «**وَا ظَهْرَاهْ - وای پشتم**».

تنها اسم معرفه مندوب واقع می‌شود، و بر این اساس اسمهای زیر نمی‌توانند مندوب قرار گیرند:

۱ - اسم نکره، چنانکه نمی‌توان گفت: «**وَا رَجُلَاهْ**».

۲ - اسم مبهم همچون: «**اسم اشاره**»، مانند: «**وَا هَذَاهْ**» و اسم موصول، مگر اینکه مجرّد از الف و لام بوده و دارای صله مشهور و معروف باشد،[2] مانند:

---

۱ - ندبه عبارت از خواندن و ندا نمودن متفجَّعٌ علیه «**شخصی که مصیبت و درد بر او وارد شده**» یا متوجَّع منه «**چیزی که از آن ناراحت شده**» یا متوجَّعٌ له «**چیزی که به خاطر آن ناراحت شده است**» می‌باشد.

و ادات آن «وَا» است، مانند: «**وَا عنوانَ الوفاءِ**» - «**وَا مُصِیبَتَاهْ**» - «**وَا قَلْبَاهْ**».

در مثال اوّل مورد ندبه «**عنوان الوفاء**» متوجَّعٌ علیه، و در مثال دوّم مورد ندبه«**مصیبتاه**» متوجَّعٌ منه، و در مثال سوم مورد ندبه، «**قلباه**» متوجَّعٌ له است.

۲ - در اسم مندوب شرط است که معرفه معیّن باشد مانند عَلَم و «**مَنْ**» موصول

«وَا عَبْدَ الْمُطَّلِبَاهْ ـ دريغا عبد المطّلب».

وَمُــــنْتَهَى الْــمَنْدُوبِ صِــلْهُ بِـــالْأَلِفْ
مَـــتْلُوُّهَا إنْ كَـــانَ مِـــثْلَهَا حُـــذِفْ
كَــــذَاكَ تَـــنْوِينُ الَّـــذِي بِـــهِ كَـــمَلْ
مِـــنْ صِـــلَةٍ أَوْ غَـــيْرِهَا، نِـــلْتَ الْأَمَـــلْ

يَلْحَقُ آخِرَ المنادى المندوبِ ألفٌ، ***نحو:*** «**وَا زَيْدَا لا تَبْعَدْ**» ويُحْذَف ما قبلها إن كان ألفاً، كقولك: «**وا مُوسَاهْ**» فحذف ألف «**مُوسَى**» وأتى بالألف للدلالة على الندبة، أو كان تنويناً في آخر صلةٍ أو غيرها، ***نحو:*** «**وا مَنْ حَفَرَ بِئْرَ زَمْزَمَاه**» ***ونحو:*** «**يا غلام زيداه**».

آخر مندوب را به حرف الف پیوسته گردان، و چنانچه قبل از الف، الفی همانند آن باشد، آن الف حذف می‌گردد. و همچنین تنوین هر اسمی اعم از صله یا غیر آن که مندوب به وسیله آن کامل می‌شود، حذف می‌گردد. امید که به آرزوی خود برسی.(۱)

به صله مشهور و اسم نکره‌ای که به معرفه اضافه شده که آن اسم معرفه اسم نکره را واضح و آشکار می‌سازد، مانند: «**وَا عَبْدَ اللهِ**» که منادای مندوب، معرفه است.

و همانند: «**وَا فَخْرَ الْوَطَنِ وَمَجْدَ الْأُمَّةِ**». در این مثال منادای مندوب «**فخر الوطن ـ مجد الأمة**» محسوب می‌شوند و چون منادی «**فخر ـ مجد**» به معرفه «**الوطن ـ الأمّة**» اضافه شده، کسب تعریف نموده است.

۱ ـ «**نلت الأمل**» در عبارت جناب مصنّف «**... من صلة أو غيرها نلت الأمل**» جزای شرط است، به تقدیر: «**إنْ تفعل كذلك، نلت الأمل**» یعنی: اگر به موارد یاد شده عمل کنی، به خواسته خویش «**الحاق الف به آخر مندوب**» نائل خواهی شد.

الفی به آخر منادای مندوب می‌پیوندد، مانند: «**وَا زَيْدَا لا تَبْعَدْ ـ دریغا زید دور مشو**».(۱)

حکم حرف پیش از الف ندبه بدین صورت است:

۱ـ اگر آن حرف، الف باشد حذف می‌شود، مانند: «**وَا مُوسَاهْ**».

در این مثال الف «**موسی**» حذف گردیده و الف ندبه به جای آن آورده شده است.

بنابراین اگر پایان منادای مندوب الف باشد، در این صورت الف منادی به جهت برخورد دو ساکن میان آن و الف ندبه، حذف می‌شود، مانند: «**وَا مُصْطَفَاهْ**».

۲ـ اگر حرف پیش از الف ندبه، حرفی منوّن و در آخر صله و یا در آخر هر اسمی باشد که به وسیله آن، مندوب کامل می‌شود، تنوین آن حرف حذف می‌گردد، مانند: «**وَا مَنْ حَفَرَ بِئْرَ زَمْزَمَاهْ**» ـ «**وَا غُلَامَ زَيْدَاهْ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، تنوین «**بِئْرَ زَمْزَمٍ**» و «**غُلَامَ زَيْدٍ**» قبل از الف ندبه حذف شده است.

۱ـ آخر مندوب را می‌توان با الف عنوان نمود و قبل از الف را مفتوح ساخت، مانند سخن شاعر:

حُمِلْتَ أَمْراً عَظِيماً فَاصْطَبَرْتَ لَهُ
وَقُمْتَ فِيهِ بِأَمْرِ اللهِ وَا عُمَرَا

در این شعر، «**عمرا**» منادای مندوب به شمار می‌آید و به آخر آن الف ملحق گردیده است.

الف به آخر منادای مندوب از آن جهت افزوده می‌شود که صوت کشیده شود و اظهار شدّت و اندوه با آن بتواند بیان گردد.

وَالشَّكْلَ حَتْماً أَوْلِهِ مُجَانِسَا
إِنْ يَكُنِ الْفَتْحُ بِوَهْمٍ لَا بِسَا

إذا كان آخِرُ ما تلحقه ألفُ الندبة فتحةً لحقته ألف الندبة من غير تغيير لها، فتقول: «**وا غلامَ أحْمَدَاه**» وإن كان غير ذلك وَجَبَ فتحُه، إلا إن أوْقَعَ فى لَبْسٍ؛ فمثالُ ما لا يوقع فى لبس قولُكَ فى «**غلام زيد**»: «**وا غلام زيداه**»، وفى «**زيد**»: «**وا زَيْدَاه**»، ومثالُ ما يُوقِعُ فتحُه فى لبس: «**وا غلامَهُوه، وَا غُلَامَكِيهْ**» وأصله: «**وا غُلامكِ**» بكَسْر الكاف «**وا غلامَهُ**» بضم الهاء، فيجب قلبُ ألفِ الندبة: بعد الكسرة ياء، وبعد الضمة واواً، لأنك لو لم تفعل ذلك وحَذَفْتَ الضمة والكسرة وفتحتَ وأتيتَ بألف الندبة، فقلت: «**وا غلامَكاه، واغلامَهَاه**» لالْتَبَسَ المندوبُ المضافُ إلى ضمير المخاطبة بالمندوبِ المضافِ إلى ضميرِ المخاطَبِ، والتبس المندوبُ المضافُ إلى ضمير الغائب بالمندوبِ المضافِ إلى ضمير الغائبةِ، وإلى هذا أشار بقوله: «**والشكل حتماً ـ إلى آخره**» أى: إذا شُكِلَ آخر المندوب بفتح، أو ضم، أو كسر، فأوْلِهِ مُجَانِساً له من واو أو ياء إن كان الفتح مُوقِعاً فى لَبْسٍ، ***نحو:*** «**وا غلامَهُوه، واغلامَكِيه**» وإن لم يكن الفتح مُوقِعاً فى لبس فافتح آخره، وأولِه ألفَ الندبةِ، ***نحو:*** «**وا زيداه، ووا غلام زيداه**».

اگر فتحه دادن حرف آخر مندوب، انسان را به اشتباه افکند، در این صورت لازم است پس از حرکت آخر مندوب حرفی هم جنس با آن حرکت بیاورید.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

إذا كان آخِرُ ما تلحقه ألفُ الندبة.........................

هرگاه آخرین حرف منادایی که الف ندبه به آن می‌پیوندد، مفتوح باشد، در این حالت فتحه آن پس از پیوستن الف ندبه برجای خود می‌ماند، مانند: «**وَا غُلَامَ أَحْمَدَاهْ**». و چنانچه آخرین حرف مفتوح نباشد، در این حالت فتحه

دادن آن پس از پیوستن الف ندبه واجب است؛ مگر آن هنگام که فتحه موجب اشتباه باشد.

فتحه‌ای که موجب اشتباه نباشد، همانند: «**غُلَامُ زَيْدٍ**» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «**وَا غلَامَ زَيْدَاهْ**».

و همانند: «**زَيْدٌ**» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «**وَا زَيْدَاهْ**».

فتحه‌ای که موجب اشتباه گردد، مانند: «**غُلَامُهُ**» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «**وَا غُلَامَهُوهْ**».

در این مثال اگر بخواهیم از «**غُلَامُهُ**» با فتحه دادن به آخرین حرف کلمه و اتّصال یافتن الف ندبه به آن، مندوب بسازیم، لفظ «**وَا غُلَامَهَاهْ**» به دست می‌آید و در این شکل مندوب مضاف به ضمیر مذکّر غایب با مندوب مضاف به ضمیر مؤنّث غایب اشتباه می‌شود. به منظور جلوگیری از این اشتباه، لازم است الف ندبه پس از ضمه حرف آخر مندوب به واو قلب گردیده و به این صورت «**وَا غُلَامَهُوهْ**» درآید تا با «**وَا غُلَامَهَاهْ**» اشتباه نشود.

و همانند: «**غُلَامُكِ**» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «**وَا غُلَامَكِيهْ**».

در این مثال اگر بخواهیم از «**غُلَامُكِ**» با فتحه دادن به آخرین حرف واژه و اتّصال و پیوستن الف ندبه به آن، مندوب بسازیم؛ لفظ «**وَا غُلَامَكَاهْ**» به دست می‌آید.

در این شکل مندوب مضاف به ضمیر مذکّر مخاطب با مندوب مضاف به ضمیر مؤنّث مخاطب اشتباه می‌شود. به منظور پیش‌گیری از این اشتباه، لازم است الف ندبه پس از کسره حرف آخر مندوب به یاء قلب گردیده و به این

صورت «**وَا غُلَامَكِيهْ**» درآید تا با «**وَا غُلَامَكَاهْ**» اشتباه نشود.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإلى هذا أشار بقوله: «**والشكل حتماً** ....

جناب مصنّف در عبارت «**والشكل حتماً ... ـ يعنی: هرگاه فتحه دادن حرف آخر مندوب موجب اشتباه گردد، در این صورت لازم است پس از حرکت آخر مندوب حرفی هم جنس با آن حرکت آورده شود**» به این نکته اشاره نمودند که: اگر آخرین حرف مندوب مختوم به فتح یا ضم یا کسر باشد، در این حالت لازم است پس از حرکت آخر مندوب حرفی هم جنس با آن حرکت آورده شود و آن در صورتی است که عنوان ساختن فتحه موجب اشتباه گردد، مانند: «**وَا غُلَامَهُوهْ**» ـ «**وَا غُلَامَكِيهْ**» و چنانچه آوردن فتحه اشتباهی را به دنبال نداشته باشد، آخر مندوب مفتوح گردیده آنگاه الف ندبه به آن می‌پیوندد، همچون: «**وَا زَيْدَاهْ**» ـ «**وَا غُلَامَ زَيْدَاهْ**».

وَوَاقِفاً زِدْ هَاءَ سَكْتٍ، إِنْ تُرِدْ
وَإِنْ تَشَأْ فَالْمَدُّ، وَالْهَا لَا تَزِدْ

أی: إذا وُقف على المندوب لحقه بعد الألف هاءُ السكتِ، ***نحو:*** «**وَا زَيْدَاهْ**»، أو وقف على الألف، ***نحو:*** «**وا زَيْدَا**» ولا تثبت الهاء فی الوصل إلا ضرورة، كقوله:

أَلَا يَا عَمْرُو عَمْرَاهُ
وَعَمْرُو بْنَ الزُّبَيْرَاهُ

اگر بخواهی، هاء سکت را پس از الف ندبه در حالت وقف، اضافه کن و اگر بخواهی به همان مدّ اکتفا کن و هاء سکت را نیاور.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

أی: إذا وُقف علی المندوب لحقه بعد الألف ....

هرگاه مندوب در حال وقف باشد، دارای دو وجه است:

۱ـ هاء سکت پس از الف ندبه به آخر آن می‌پیوندد، مانند: «**وَا زَيْدَاهْ**».

۲ـ به الف وقف می‌شود و در این حالت پس از الف، هاء سکت به آخر آن افزوده نمی‌شود، مانند: «**وَا زَيْدَا**».

ناگفته نماند در حال وصل، افزودن هاء سکت جایز نخواهد بود، مگر در ضرورت شعری، همانند سخن شاعر:

أَلَا يَــــا عَــــمْرُو عَــــمْرَاهُ
وَعَــــمْرُو بْــــنَ الزُّبَــيْرَاهُ[1]

یعنی: دریغا عمرو، عمرو پسر زبیر.

در این شعر، به جهت ضرورت به آخر مندوب «**عمراه**»، هاء سکت افزوده شده، زیرا آخر مصراع اوّل، محلّ وقف نیست.

وَقَــــائِلٌ: وَا عَــــبْدِيَا، وَا عَــــبْدَا
مَــنْ فِــي النِّــدَا الْـيَا ذَا سُكُــونٍ أَبْـدَى

أی: إِذَا نُدِبَ المضافُ إلی یاء المتکلم علی لغة مَنْ سَکَّنَ الیـاء قـیل فـیه: «وَا عَبْدِيَا» بفتح الیاء، وإلحاق ألف الندبة، أو «يَا عَبْدَا»، بحذف الیاء، وإلحـاق ألف الندبة.

وإذا نُدِبَ علی لغة مَنْ يَحْذِف [الیاء] أو یستغنی بالکسرة، أو یقلب الیاء ألفاً

۱ـ «**عـمرو**» پسر زبیر بن عوّام است. برادرش عبد الله در زمان فـرمانروایـیش وی را در حجاز به زندان افکند و آن چنان شکنجه داد تا در زندان درگذشت.

والكسرة فتحةً ويحذف الألف ويستغني بالفتحة، أو يقلبها ألفاً ويبقيها قيل: «وَا عَبْدَا» ليس إلا.

وإذا نُدِبَ على لغة مَنْ يفتح الياء يقال: «وَا عَبْدِيَا» ليس إلا.

فالحاصِلُ: أنه إنما يجوز الوجهان ـ أعني «وَا عَبْدِيَا» و«وَا عَبْدَا» ـ على لغة مَنْ سَكَّنَ الياء فقط، كما ذكر المصنف.

کسی که ضمیر یاء متکلّم را در حال ندا به صورت ساکن نمایان می‌سازد، می‌گوید: «وَا عَبْدِيَا» و «وَا عَبْدَا».

هرگاه اسم مضاف به یاء متکلّم مندوب واقع شود، بنابه لغت و زبان کسانی که ضمیر متکلّم را ساکن می‌سازند، به دو وجه آورده می‌شود:

۱ ـ «وَا عَبْدِيَا» به فتح یاء متکلّم و الحاق الف ندبه به آن.

۲ ـ «وَا عَبْدَا» به حذف یاء متکلّم و الحاق الف ندبه به آن.

اگر اسم مضاف به یاء متکلّم مندوب واقع شود، بنابه لغتها و زبانهای زیر تنها به صورت «وَا عَبْدَا» آورده می‌شود.

۱ ـ کسانی که یاء ضمیر را حذف نموده و به کسره قبل از آن اکتفا می‌کنند.

۲ ـ کسانی که یاء ضمیر را به الف، و کسره پیش از آن را به فتحه قلب نموده، آنگاه الف را حذف و به فتحه قبل از آن بسنده می‌نمایند.

۳ ـ آنان که یاء ضمیر را به الف قلب نموده وآن را به همان حالت باقی می‌گذارند.

هرگاه اسم مضاف به یاء متکلّم مندوب واقع شود، بنابه زبان و لغت کسانی که یاء متکلّم را مفتوح می‌سازند تنها به این صورت «وَا عَبْدِيَا» آورده می‌شود.

و خلاصه سخن اینکه: در مورد منادای مندوب مضاف به یاء متکلّم تنها

بنابه لغت و زبان کسانی که یاء متکلّم را ساکن می‌سازند، دو وجه جایز است:

«وا عَبْدِیَا» - **«وَا عَبْدَا»**.

اَلتَّرْخِيمُ

تَــــرْخِيماً احْــــذِفْ آخِــــرَ الْــمُنَادَى
كَــــيَاسُعَا، فِــــيمَنْ دَعَــــا سُــــعَادَا

الترخيم فی اللغة: تَرْقِيقُ الصوت، ومنه قولُه:

لَــــهَا بَشَــــرٌ مِــثْلُ الْــحَرِيرِ، وَمَــنْطِقٌ
رَخِــيمُ الْــحَواشِــی: لَاهُــرَاءٌ، وَلَا نَــزْرُ

أی: رقيق الْحَوَاشِی، وفی الاصطلاح: حَذْفُ أوَاخِرِ الکَلِمِ فی النـداء، **نـحو:** «**يَا سُعَا**» والأصل «**يَا سُعَادُ**».

﴿ترخیم و مسائل مربوط به آن﴾

آخر منادی را برای ترخیم حذف کن، مانند: «**يَا سُـعَا**» در کـلام کسـی کـه بخواهد «**سُعَاد**» را مورد ندا قرار دهد.

﴿تعریف ترخیم﴾

ترخیم یعنی حذف کردن حرف آخر منادی برای تخفیف است. و منادای مرخّم یعنی منادایی که برای تخفیف حرف آخرش را حذف نموده‌اند، مـثلاً به جای «**يَا خَدِيجَةُ**» می‌توان گفت: «**يَا خَدِيجَ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الترخيم فی اللغة: تَرْقِيقُ الصوت، ومنه . . . .

ترخیم در لغت به معنای نازك کردن آواز است، همانند سخن شاعر:

لَهَا بَشَرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ، وَمَنْطِقٌ
رَخِيمُ الْحَواشِى: لَاهُرَاءٌ، وَلَا نَزْرُ

یعنی: میّه دارای پوستی نرم و نازك چونان حریر و سخنی بس دلنشین و لطیف دارد، نه چندان پرسخن است که شنونده را دلتنگ سازد و نه چندان گم‌گوی است که شنونده از فهم سخنش فروماند.

در این شعر، واژه «**رخیم**» در «**رخیم الحواشی**» به معنای سخن نرم و نازك و دلنشین است و دلیل بر آن است که ترقیق به معنای نازکی آواز است.

امّا ترخیم در اصطلاح، حذف حرفهای پایانی لفظ در ندا می‌باشد، مانند: «**يَا سُعَا**» که در اصل به این صورت «**يَا سُعَادُ**» بوده است.

وَجَوِّزَنْهُ مُطْلَقاً فِى كُلِّ مَا
أُنِّثَ بِالْهَا، وَالَّذِى قَدْ رُخِّمَا
بِحَذْفِهَا وَفِّرْهُ بَعْدُ، وَاحْظُلَا
تَرْخِيمَ مَا مِنْ هَذِهِ الْهَا قَدْ خَلَا
إِلَّا الرُّبَاعِيَّ فَمَا فَوْقُ، الْعَلَمْ،
دُونَ إِضَافَةٍ، وَإِسْنَادٍ مُتَمّْ

لا يخلو المنادى من أن يكون مؤنثاً بالهاء، أوْ لا؛ فإن كان مؤنثاً بالهاء جاز تَرْخِيمُهُ مطلقاً، أي: سواء كان علماً، كـ«**فَاطِمَةَ**» أو غير علم، كـ«**جَارِيَة**» زائداً على ثلاثة أحْرُفٍ كما مثل، أو [غير زائد] على ثلاثة أحْرُفٍ، كـ«**شَاة**» فتقول: «**يَا فَاطِمَ، ويَا جَارِيَ، ويَا شَا**» ومنه قولهم: «**يَا شَا ادْجُنِى**»، [أي: أقِيمِى] بحذف تاء التأنيث للترخيم، ولا يحذف منه بعد ذلك شيء آخر، وإلى هذا أشار بقوله: «**وَجَوِّزَنْهُ**» إلى قوله «**بَعْدُ**».

وأشار بقوله: «وَاحْظُلَا ـ إلخ» إلى القسم الثاني، وهو: ما ليس مؤنثاً بـالهاء، فذكر أنه لا يُرَخَّم إلا [بثلاثة] بشروط:

الأول: أن يكون رُباعِيّاً فأكثر.

الثاني: أن يكون عَلَماً.

الثالث: أن لا يكون مركباً: تركيبَ إضافةٍ، ولا إسنادٍ.

وذلك كـ«**عُثْمَانَ، وَجَعْفَرٍ**»؛ فتقول: «**يَا عُثْمُ، ويَا جَعْفَ**».

وخَرَجَ ماكان على ثلاثة أحرف، كـ«**زيد، وعمرو**» وماكان [على أربعة أحرف] غَيْرَ علمٍ، كـ«**قائم، وقاعد**»، وما رُكِّبَ تركيبَ إضافةٍ، كـ«**عبد شمس**» وما رُكِّبَ تركيبَ إسنادٍ، *نحو*: «**شَابَ قَرْنَاهَا**»؛ فلا يُرَخَّمُ شيء من هذه.

وأمَّا ما رُكِّبَ تركيبَ مَزْجٍ فيُرَخَّمُ بحذف عَجُزه، وهو مفهوم من كلام المصنف؛ لأنه لم يُخْرِجْهُ، فتقول فيمن اسمه «**معدی کرب**»: «**يَا مَعْدِي**».

به طورکلی ترخیم را در مورد هر منادایی که با هاء، مؤنّث شده جایز بدان. و حروف آن منادایی راکه به حذف هاء ترخیم شده پس از حذف هاء کامل بیاور «**و غیر از هاء حرف دیگری از آن حذف نمی‌شود**». و از ترخیم منادایی که مجرّد از این هاء باشد، جلوگیری کن، مگر اینکه علم چهار حرفی یا بیشتر بوده، و مرکب اضافی و همچنین مرکّب اسنادی نباشد.

ترخیم در مورد هر اسم منادایی که دارای تاء تأنیث باشد، جایز است، اعم از اینکه منادی عَلَم باشد «**مانند: فاطمة**» و یا علم نباشد «**مانند: جَارِيَة**»، و خواه بیشتر از سه حرف باشد «**مانند: فاطمة و جارية**» و چه بیشتر از سه حرف نباشد، مانند: «**شاة**» که در تمام این موارد ترخیم منادی جایز است.

ناگفته نماند منادایی که دارای تاء تأنیث است پس از ترخیم باید به

صورت کامل عنوان شود و غیر از تاء تأنیث حرف دیگری از آن حذف نخواهد شد، مانند: «**عَقْنَبَاة**» که گفته می‌شود: «**یَا عَقْنَبَا**»[۱] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا یخلو المنادی من أن یکون مؤنثاً ....

هرگاه منادی به تاء تأنیث پایان پذیرد، ترخیم آن در موارد زیر جایز است:

۱ ـ عَلَم باشد، مانند: «**فَاطِمَة**» که مرخَّم آن بدین شکل «**یَا فَاطِمَ**» آورده می‌شود.

۲ ـ عَلَم نباشد، مانند: «**جَارِیَة**» که مرخَّم آن به این صورت «**یَا جَارِی**» عنوان می‌گردد.

۳ ـ بیش از سه حرف داشته باشد، مانند: «**فَاطِمَة و جَارِیَة**».

۴ ـ دارای سه حرف باشد، مانند: «**شَاة**» که مرخَّم آن بدین صورت «**یَا شَا**» آورده می‌شود، چنانکه عرب زبان گوید: «**یَا شَا ادْجُنِی ـ ای گوسفند در خانه بمان**».[۲]

در مثالهای بالا، تاء تأنیث به هنگام ترخیم حذف می‌شود و پس از آن حرف دیگری از آخر منادای مرخّم، حذف نخواهد شد.

جناب مصنّف در عبارت «**وجوّزنه ... بَعْدُ**» به این نکته اشاره نموده‌اند و همچنین در عبارت «**واحظلا ...**» به منادایی که به تاء تأنیث ختم نشود، اشاره نموده و گفته‌اند:

۱ـ وصف برای عقاب و به معنای تیز چنگال است.

۲ ـ «**دَجَنَتِ الشَّاةُ فِی الْبَیْتِ تَدْجُنُ دُجُوناً**» یعنی: گوسفند پرواری شد در آغل ماند و با گلّه به چرا نرفت.

هرگاه منادی به تاء تأنیث ختم نشود، به سه شرط ترخیم می‌شود:

۱ـ چهار حرفی و یا بیشتر از آن باشد.

۲ـ عَلَم باشد.

۳ـ مرکب اضافی یا مرکب اسنادی نباشد، مانند: «**عُثْمَان**» و «**جَعْفَر**» که مرخَّم آن دو بدین صورت «**یَا عُثْمَ**» و «**یَا جَعفَ**» آورده می‌شود.

ناگفته نماند ترخیم در موارد زیر جریان نخواهد داشت:

۱ـ اسمهای سه حرفی، مانند: «**زید**» و «**عمرو**».

۲ـ اسمهای چهار حرفی غیر علم، همانند: «**قائِم**» و «**قاعِد**».

۳ـ علمهای مرکب اضافی، مانند: «**عبد شمس**».

۴ـ علمهای مرکب اسنادی، همانند: «**شَابَ قَرْنَاها**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأمَّا ما رُكِّبَ تركيبَ مَزْجٍ فيُرَخَّمُ ....

از مفهوم کلام جناب مصنّف چنین دریافت می‌شود که علم مرکب مزجی را می‌توان با حذف قسم دوّم آن مرخّم ساخت، چه آنکه جناب مصنّف در کلام خویش آن را از قاعده ترخیم بیرون نساخته‌اند. بنابراین کسی که «**مَعْدِي كَرَب**»[1] نام دارد در مورد منادای مرخم آن گفته می‌شود: «**يَا مَعْدِي**».

وَمَعَ الآخِرِ احْذِفِ الَّذِي تَلَا
إنْ زِيدَ لَيْناً سَاكِناً مُكَمِّلَا

۱ـ نام مردی است مرکب از «**معدی**» به کسر دال و سکون یاء بر وزن «**ترمی**» و از «**کرب**» بر وزن «**فرس**».

أَرْبَعَةً فَصَاعِداً، وَالْخُلْفُ ـ فِی
وَاوٍ وَیَاءٍ بِهِمَا فَتْحٌ ـ قُفِی

أی: یجب أن یُحْذَفَ مع الآخر ما قبله إن کان زائداً لَیِّناً، أی: حرفَ لینٍ، ساکناً، رابعاً فصاعداً، وذلک **نحو**: «عُثْمَان، ومَنْصُور، ومِسْکِین»؛ فتقول: «**یَا عُثْمُ، ویَا مَنْصُ، ویَا مِسْكُ**»؛ فإن کان غیرَ زائدٍ، کمختار، أو غیرَ لِینٍ، کقِمَطْرٍ، أو غیر ساکن، کقَنَوَّرٍ، أو غیر رابع کمَجِیدٍ ـ لم یجز حَذْفُهُ، فتقول: یَا مُخْتَا، [ویَا قِمَط،] ویَا قَنَوَّ، ویَا مَجِی، وأما فِرْعَوْنُ ونحوه ـ وهو ما کان قبل واوه فتحة، أو قبل یائه فتحة، کغُرْنَیْقٍ ـ ففیه خلاف؛ فمذهب الفَرَّاء والْجَرْمی أنهما یعاملان معاملة مِسْکِین ومَنْصُور؛ فتقول ـ عندهما ـ یَا فِرْعَ، ویا غُرْنَ، ومذهب غیرهما من النحویین عَدَمُ جواز ذلک؛ فتقول ـ عندهم ـ یَا فِرْعَوْ، وَیَا غُرْنَیْ.

و با حرف آخر، حرف پیش از آن را حذف کن در صورتی که: زاید، لین، ساکن و کامل کننده چهار حرف به بالا باشد. و در مورد حذف واو و یایی که فتحه‌ای پیش از آنها باشد، اختلاف است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أی: یجب أن یُحْذَفَ مع الآخر ما ....

حذف حرف پیش از آخر به همراه حرف آخر با شروط زیر واجب است:

۱ ـ حرف پیش از آخر زاید باشد.

۲ ـ حرف لین باشد.

۳ ـ ساکن باشد.

۴ ـ در مرتبه چهارم به بالا باشد، مانند: «**عُثْمَان، مَنْصُور و مِسْکِین**» که منادای مرخَّم آنها «**یَا عُثْمُ، یَا مَنْصُ و یا مِسْكُ**» است.

امّا حذف پیش از آخر در منادای مرخَّم همراه با حرف آخر در [illegible] زیر صحیح نخواهد بود.

۱ـ حرف پیش از آخر زاید نباشد، مانند: «مُخْتَار».

۲ـ حرف لین نباشد، مانند: «**قِمَطْر ـ شتر قوی و فربه، مرد کوتاه قـامت ـ کتابدان، کنده که به پای مجرمان بندند و ظرف شکر**».

۳ـ ساکن نباشد، مانند: «**قَنَوَّر ـ بدخوی**».

۴ـ در مرتبه چهارم به بالا باشد، مانند: «**مَجِيد**».

بنابراین در مورد واژه‌های بالا نمی‌توان گفت: «**يَا مُخْتَا، يا قِمَطْ، يَـا قَـنَوَّ و يَا مَجِی**».

در مورد حذف حرف پیش از آخر منادایی که واو یا یاء ماقبل مفتوح باشد، میان نحویان اختلاف نظر وجود دارد، مانند: «**فِرْعَوْن**» و «**غُرْنَيْق ـ کلنگ**».

جناب فرّاء بر این عقیده‌اند که با این الفاظ همانند «**مِسْکِـين و مَـنْصُور**» رفتار می‌شود و منادای مرخَّم آنها «**يَا فِرْعَ**» و «**يَا غُرْنَ**» است. امّا دیگر نحویان کاربرد مزبور را جایز ندانسته و در منادای مرخم واو و یاء را به همراه حرف آخر حذف ننموده و به این صورت «**يا فِرْعَوْ**» و «**يَا غُرْنَیْ**» می‌آورند.

وَالْـعَجُزَ احْـذِفْ مِـنْ مُـرَكَّبٍ، وَقَـلّْ
تَـرْخِيمُ جُـمْلَةٍ، وَذَا عَـمْرٌو نَـقَلْ

تَقَدَّمَ أن المركب تركيبَ مَزْجٍ يُرَخَّمُ، وذكر هنا أن ترخيمه يكون بحذف عجزه؛ فتقول فی «معدی كرب»: يا مَعْدِی، وتَقَدَّمَ أيضاً أن المركَّبَ تركيبَ إسنادٍ لا يُرَخَّمُ، وذكر هنا أنه يرخمُ قليلاً، وأن عمراً ـ يعنی سيبويه، وهذا اسمه، وكنيته: أبو بِشْرٍ، وسيبويه: لَقَبُه ـ نَقَلَ ذلك عنهم، والذی نَصَّ عليه سيبويه فی باب الترخيم أن ذلك

لا یجوز، وفهم المصنف عنه من کلامه فی بعض أبواب النسب جَوَازَ ذلك؛ فتقول فی «تَأَبَّطَ شَرّاً»: «یَا تَأَبَّطَ».

قسمت آخر علم مرکب را حذف کن، و ترخیم جمله اندك است و ترخیم مزبور را جناب سیبویه از عرب زبان نقل کرده‌اند.

پیش از این گفتیم که علم مرکب مزجی، ترخیم می‌شود. اینك جناب مصنّف یادآوری می‌کنند که علم مرکب مزجی با حذف قسمت اخیر خود ترخیم می‌شود. بنابراین در مورد منادای مرخّم «**مَعْدِی کَرِب**» می‌گویند: «**یَا مَعْدِی**».

و همچنین پیش از این گفتیم که علم مرکب اسنادی ترخیم نمی‌شود. اینك جناب مصنّف یادآوری می‌کنند که ترخیم در مورد علم مرکب اسنادی، بسیار اندك است و عمرو ـ مکنّی به ابوبشر و ملقّب به سیبویه ـ کاربرد آن را از عرب زبان نقل نموده‌اند.

ناگفته نماند جناب سیبویه در باب ترخیم به صراحت ترخیم علم مرکب اسنادی را جایز ندانسته‌اند، امّا جناب مصنّف جواز کاربرد مزبور را از سخن وی در برخی از ابواب نسب چنین دریافت نموده‌اند. بر اساس این اندیشه و تفکّر در مورد منادای مرخّم «**تَأَبَّطَ شَرّاً**» گفته می‌شود: «**یَا تَأَبَّطَ**».

وَإِنْ نَوَیْتَ ـ بَعْدَ حَذْفٍ ـ مَا حُذِفْ
فَالْبَاقِیَ اسْتَعْمِلْ بِمَا فِیهِ أُلِفْ
وَاجْعَلْهُ ـ إِنْ لَمْ تَنْوِ مَحْذُوفاً ـ کَمَا
لَوْ کَانَ بِالْآخِرِ وَضْعاً تُمِّمَا

فَــــقُلْ عَــلَى الْأَوَّلِ فِــى ثَــمُودَ: «يَــا
ثَــمُو»، وَ«يــا ثَــمِى» عَـلَى الثَّـانِى بِـيَا

يجوز فی المرخّمِ لُغتان؛ **إحداهما**: أن يُنْوَى المحذوفُ منه، **والثانية**: أن لا يُنْوَى، ويعبر عن الأولى بلغة مَنْ ينتظر الحرف، وعن الثانية بلغة مَنْ لا ينتظر الحرف.

فإذا رَخَّمْتَ على لُغة مَنْ ينتظر تركْتَ الباقىَ بعد الحذف على ما كان عليه: من حركة، أو سكون؛ فتقول فى «جَعْفَرٍ»: «**يا جَعْفَ**» وفى حَارِثٍ: «**يا حَارِ**»، وفى «قِمَطْرٍ»: «**يَا قِمَطْ**».

وإذا رخّمْتَ على لُغة مَنْ لا ينتظر عَامَلْتَ الآخِرَ بما يُعَامَلُ به لو كان هو آخِرَ الكلمةِ وَضْعاً، فَتَبْنِيه على الضم، وتعامله معاملَةَ الاسمِ التامِّ: فتقول: «**يا جَعْفُ، ويا حَارُ، ويا قِمَطُ**» بضم الفاء والراء والطاء.

وتقول فى «ثمود» على لُغة مَنْ ينتظر الحرف: «**يا ثَمُو**» بواو ساكنة، وعلى لُغة مَنْ لا ينتظر تقول: «**يا ثَمِى**» فتقلب الواو ياء والضمة كسرةً؛ لأنك تعامله مُعَامَلَةَ الاسم التامِّ، ولا يوجد اسم معرب آخره واو قبلها ضمة إلا ويجب قلب الواو ياء والضمة كسرة.

هرگاه حرف محذوف را پس از حذف در نيّت داشته باشى، بقيه لفظ را با حركتى كه در آخرين حرف كلمه مألوف و معهود است به كار ببر، و چنانچه حرف محذوف را در نيّت نداشته باشى، بقيه لفظ را به گونه‌اى قرار بده كه گويى از جهت وضع با آخرين حرف خود تمام شده است. پس بنابر وجه اوّل «**حرف محذوف در نيّت گرفته شود**» در «**ثَمُود**» بگو: «**يَا ثَمُو**» و بنابر وجه دوّم «**حرف محذوف در نيّت گرفته نشود**» با آوردن حرف ياء، بگو: «**يَا ثَمِى**».

هرگاه حرف محذوف را پس از ترخیم در نیّت بگیرید، در این صورت بقیه واژه به حالت قبل از حذف آورده می‌شود به این بیان که حرکت حرف آخر به همان صورت باقی می‌ماند و اگر حرف آخر از حروف باقی مانده حرف علّه باشد باید بدون اعلال آورده شود، مانند: «**یاء**» در «**غُـرْنَیْ**»، زیرا بـنابر آنکـه حرف آخر «**قاف**» در تقدیر گرفته شود، «**یاء**» وسط کلمه محسوب می‌گردد.

و چنانچه حرف محذوف را در نیّت نگـیریم پس از حـذف، حـروف بـاقی مانده واژه جداگانه فرض می‌شود چنانکه گویی از آغاز به همین صورت وضع شده است. بنابراین حرف آخر از حروف باقی مانده را می‌توان اعلال کرد، اگر حرف علّه باشد.

پس بنابر لغت اوّل «**حرف محذوف در نیّت گرفته شود**» د رترخیم «**ثَمُود**» می‌گوییم: «**یَا ثَمُو**» که واو در این حـالت اعـلال نـمی‌شود و هـمچون قـبل از ترخیم به صورت ساکن آورده می‌شود. امّا بنابر لغت دوّم «**که حرف محذوف در نیّت نباشد**» در مورد ترخیم «**ثَمُود**» می‌گوییم: «**یَا ثَمِی**» که در اصل «**یا ثَـمُو**» بوده، آنگاه واو به یاء قلب گردید، زیرا در کلام عرب اسم معربی وجود ندارد که آخرش واو ماقبل مضموم باشد، جز اسماء ستة در حال رفع، مـانند: «**أَبُوۃ ـ أَخُوۃ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یجوز فی المرخَّمِ لُغتان؛ إحداهما: أن یُنْوَی . . . .

در مورد منادای مرخّم، دو کاربرد جایز است:

۱ ـ حرف محذوف در نیّت باشد. این کاربرد بر اساس لغت و زبان کسانی است که حرف محذوف را در نظر دارند.

۲ ـ حرف محذوف در نیّت نباشد. این کاربرد بر اساس لغت و زبان کسانی

است که حرف محذوف را در نظر ندارند.

هرگاه منادی ـ بنابر کاربرد لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر می‌گیرند ـ ترخیم گردد، حرکت یا سکون حرف پیش از حرف محذوف آن به همان حالت باقی می‌ماند، مانند: «**جَعْفَر، حَارِث و قِمَطْر**» که منادای مرخّم آنها بر اساس کاربرد فوق بدین صورت «**یا جَعْفَ، یا حَارِ، و یا قِمَطْ**» آورده می‌شود.

و چنانچه منادی ـ بنابر کاربرد لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر نمی‌گیرند ـ ترخیم شود، با حرف پیش از حرف محذوف آن همچون حرف آخر لفظ رفتار می‌شود به گونه‌ای که گویی منادی تام بوده و چیزی از آن حذف نشده است. بر اساس این کاربرد منادی مرخّم مبنی بر ضم خواهد بود، مانند: «**یَا جَعْفُ، یَا حَارُ و یَا قِمَطُ**».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

و تقول فی «ثمود» علی لُغة مَنْ . . . .

ناگفته نماند در مورد منادای مرخّم «**ثَمُود**» بنابر لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر دارند، «**یَا ثَمُو**» ـ با واو ساکن ـ و بنابر لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر ندارند، «**یَا ثَمِی**» ـ با یاء ـ است.

در منادای مرخّم اخیر، واو به یاء و ضمه قبل از آن به کسره قلب گردیده، زیرا با آن همچون لفظی تام و ترخیم نشده رفتار می‌شود و در زبان عرب هیچ اسم معرب مختوم به واو ماقبل مضموم یافت نمی‌گردد مگر اینکه واو آن به یاء و ضمه پیش از آن به کسره قلب می‌شود.

وَالْتَزِمِ الْأَوَّلَ فِی کَمُسْلِمَهْ
وَجَوِّزِ الْوَجْهَیْنِ فِی کَمَسْلَمَهْ

إذا رُخِّمَ ما فيه تاء التأنيث ـ للفرق بين المذكر والمُؤَنث، كمُسْلِمَة ـ وجب ترخِيمُهُ على لغة مَنْ ينتظر الحرف؛ فتقول: «يا مُسْلِمَ» بفتح الميم، ولا يجوز ترخِيمُهُ على لغة مَنْ لا ينتظر [الحرف] فلا تقول: «يا مُسْلِمُ» ـ بضم الميم ـ لئلا يلتبس بنداء المذكر.

وأما ما كانت فيه التاء لا للفرق، فيرخم على اللغتين؛ فتقول في «مَسْلَمَة» عَلَماً: «يا مَسْلَمَ» بفتح الميم وضمها.

وجه نخست «**حرف محذوف در نیّت باشد**» رادر مورد لفظی مانند: «مُسْلِمَة» **ـ واجب بدان، و هر دو وجه «حرف محذوف در نیّت باشد یا در نیّت نباشد**» را در مورد لفظی همچون: «**مَسْلَمَة**» جایز بدان.

در مورد اسمی که به تاء فارقه «**تایی که برای جدا سازی مذکّر از مؤنّث آورده می‌شود**» ختم شود، «**مانند: مُسْلِمَة**» تنها وجه اوّل «**در نیّت گرفتن حرف محذوف**» کاربرد دارد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا رُخِّمَ ما فيه تاء التأنيث ـ للفرق بين ....

در مورد منادای مؤنثی که تاء تأنیث در آن به منظور جدا سازی مذکّر از مؤنّث باشد، واجب است با لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر می‌گیرند، ترخیم شود، مانند: «**مُسْلِمَة**» که در مورد منادای مرخّم آن می‌گویید: «**يَا مُسْلِمَ**» و ترخیم آن بنابه لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر نمی‌گیرند جایز نیست، و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**يَا مُسْلِمُ**» تا با منادای مرخّم مذکّر اشتباه نشود.

و چنانچه تاء در منادی به منظور جدا سازی مذکّر از مؤنّث نباشد، منادی با هر دو لغت ـ چه بر اساس لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر

نمی‌گیرند و چه با معیار کسانی که حرف محذوف را در نظر می‌گیرند ـ ترخیم می‌شود، مانند اسم علم «مَسْلَمَة» که در مورد منادای مرخّم آن «يَا مَسْلَمُ» فتح و ضم میم هر دو جایز است.

وَلِاضْطِرَارٍ رَخَّمُوا دُونَ نِدَا
مَا لِلنِّدَا يَصْلُحُ نَحْوُ أَحْمَدَا

قد سبق أن الترخيم حذفُ أوَاخِرِ الكلم فی النداء، وقد يُحْذَفُ للضرورة آخِرُ الكلمةِ فی غير النداء، بشرط كونها صالحةً للنداء، كـ«أحْمَدَ» ومنه قولُه:

لَنِعْمَ الْفَتَى تَعْشُو إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ
طَرِيفُ بْنُ مَالٍ لَيْلَةَ الْجُوعِ وَالْخَصَرْ

أي: طريف بن مالكٍ.

اسمی را که برای منادی واقع شدن صلاحیت و شایستگی دارد، بی‌آنکه منادی باشد به سبب ضرورت ترخیم نموده‌اند، مانند: «أَحْمَد».

ترخیم ویژه منادی است امّا گاه برای ضرورت شعری اسمی را که منادی نیست، ترخیم می‌شود به شرط اینکه برای منادی واقع شدن صلاحیت داشته باشد و این قسم از ترخیم، ترخیم ضرورت نامیده می‌شود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد سبق أن الترخيم حذفُ أوَاخِرِ الكلم فی . . . .

پیش از این در مورد تعریف ترخیم گفتیم که: ترخیم حذف حرفهای آخر لفظ در ندا است. گاه بر اساس ضرورت شعری حرف آخر واژه در غیر ندا حذف می‌گردد به شرط اینکه آن اسم برای منادی واقع شدن صلاحیت داشته باشد، مانند: «أَحْمَد».

شعری که اینك عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم «**ترخیم ضرورت**» به شمار می‌آید:

لَنِعْمَ الْفَتَى تَعْشُو إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ
طَرِيفُ بْنُ مَالٍ لَيْلَةَ الْجُوعِ وَالْخَصَرْ

یعنی: طریف پسر مالك نیکو جوانمردی است که در شب گرسنگی و سرمازدگی فروغ آتش وی را به منظور پذیرایی از مهمان می‌بینی.

در این شعر، واژه «**مَالٍ**» در اصل «**مالِكٍ**» بوده و برای ضرورت ترخیم شده با توجّه به اینکه منادی نیست امّا صلاحیت منادی واقع شدن را دارد.

الحمد لله ربّ العالمین

قم ـ سید علی حسینی

زمستان: ۱۳۸۱

《فهرست》